مجنون و لیلی

امیر خسرو دهلوی



بر اساس قدیمی ترین نسخهٔ خطی ایران و جهان

به همراه متن علمی و انتقادی نسخهٔ چاپ مسکو

محسن باغبانی



امیرخسرو دهلوی(۷۲۵ - ۶۵۱ هـ.ق)
ملقب به‌سعدی هند،بزرگترین شاعر
و ادیب شبه قاره‌ی هند، و اولین کسی است
که بعد از حکیم گنجه: نظامی، خمسه‌ی
او را استقبال کرده است.
خمسه‌ی امیر خسرو که به پنج گنج خسروی
شهرت دارد،جزو نوادر آثار ادبی شرق
است که داری سبکی روان، نظمی استوار
و مضامینی لطیف و عارفانه است.
پنج گنج امیر خسرو شامل پنج منظومه‌ی
«مطلع الانوار، شیرین و خسرو، مجنون و لیلی،
آئینه‌ی اسکندری و هشت بهشت» می‌باشد.
آنچه در پیش رو دارید، متن علمی وانتقادی
مجلد سوم خمسه‌ی امیر خسرو
موسوم به مجنون و لیلی است که
در میان آثار او از مقام شامخی
برخوردار می‌باشد.

مجنون و لیلی

امیرخسرو دهلوی

محسن باغبانی



'Amīr-khosro Dehlavi(651-725H.), known as Sa'di of India, is the greatest poet in the Indian peninsula and the first, after the sage poet of Ganjeh,Nizāmī, to immitate his khamseh(a collection of five books of poems).
'Amīr-Khosro's khamseh, known as panj ganj-e khosravi is among the rarities of Oriental literary works, which has a lucid style, a coherent structure, and subtle mystical themes. 'Amīr-khosro's panj ganj consists of five books entitled "matla`el anvār", "shīrīn-o khosro", "majnoun-o leilī", "āīne-ye 'eskandarī", and "hasht behesht".
The present work is a critical study of the third book(majnoun-o leilī) which enjoys a significant status among Dehlavi's works.

Majnoun and Leili

Amir khosro Dehlavi



Correction and Preface
Mohsen Baghbani

بسم الله الرحمن الرحیم

۳

مجنون و لیلی

امیر خسرو دهلوی

از روی قدیمی ترین نسخهٔ خطی ایران

به همراه متن علمی و انتقادی نسخهٔ چاپ سنگی مسکو

تصحیح، مقدمه و فهرستها

محسن باغبانی

امیر خسرو، خسروبن محمود، ۶۵۱ - ۷۲۵ ق.
مجنون و لیلی / امیر خسرو دهلوی؛ از روی قدیمی‌ترین نسخهٔ خطی ایران به همراه متن علمی و انتقادی نسخهٔ چاپ سنگی مسکو؛ تصحیح، مقدمه و فهرستها محسن باغبانی. - قم: ظفر، ۱۳۸۰.
[۳۵۰] ص.: نمونه. - (امیر خسرو دهلوی؛ ۳)
ISBN: 964 - 7057 - 05 - 9 ۲۲۵۰۰ ریال
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا
ص.ع. به انگلیسی: Amir khosro Dehlavi. Majnoun and Leili
کتابنامه: ص. ۳۳۶ـ۳۳۷؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. شعر فارسی - قرن ۸ ق. الف. باغبانی، محسن، ۱۳۵۴ - مصحح. ب. عنوان.

PIR۵۳۵۶ ۸فا۱/۳۲
۱۳۸۰ م۳۳۸الف
۱۳۸۰

انتشارات ظفر
قم - خ امام خمینی - چهارراه غفاری - کوچه نوربخش پ ۳۴
ص.پ ۶۵۸-۳۷۱۸۵ تلفن: ۵۴۴۱۴

نام کتاب: مجنون و لیلی
اثر: امیر خسرو دهلوی
مصحح: محسن باغبانی
ناشر: انتشارات ظفر
چاپ: باقری
لیتوگرافی: واصف
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۰
شمارگان: ۱۵۰۰ جلد قیمت ۲۲۵۰ تومان
شابک: ۹ - ۰۵ - ۷۰۵۷ - ۹۶۴
ISBN: 964- 7057- 05- 9

تقدیم بـه روح لطـیف‌تر از بـاران
مردی کـه در یک عـصر بـارانـی،
گرمی مهر پاکش بر زلال دیـدگانم
درخشیدن گرفت و در یک غروب
بارانی، سردی مهر خاکش... وی را
ز بینندگانم ستاند!



کتاب مجنون و لیلی

تصویر صفحهٔ اول قدیمی ترین نسخه مضبوط ایران مکتوب به ۸۱۱ هجری قمری

موجود در کتابخانهٔ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره)

فهرست مندرجات

پیشگفتار ۳
باسم الملک الوهاب ۶۱
مناجات ۶۶
نعت خاتم انبیا ۷۱
در طیران آن سیمرغ قاف قرآن ۷۳
در مدح شیخ الطریقه ۷۷
فی المحمدة المحمدیة ۷۹
در خطاب حضرت ابن اسکندر ثانی و سدّ عصمت مسلمانی ۸۴
در سبب نظم این جواهر ۸۷
حکایت ۹۲
راه نمودن فرزند قرةالعین عین‌الدّین خضر را ۹۶
حکایت ۱۱۰
آغاز سلسله جنبانیدن مجنون و لیلی ۱۱۳
پرده برداشتن دمهای سرد از روی لیلی ۱۲۳
خراب شدن مجنون به اوّل دور عشق ۱۲۸
تنقیه کردن مادر دماغ مجنون را به داروی تلخ نصیحت ۱۴۲
توجه نمودن سید عامریان ۱۴۶

شمشیرکشیدن نوفل از جهت جفت مجنون........................ ۱۵۱
مهمان خواندن مجنون زاغان را در خانهٔ چشم........................ ۱۵۸
دراز شدن ظلم گیسوی لیلی بر مجنون........................ ۱۶۶
شنیدن لیلی آوازهای دف تزویج مجنون........................ ۱۷۷
نامه نبشتن لیلی........................ ۱۸۰
جواب نبشتن مجنون مرفوع القلم........................ ۱۸۸
عزیمت دوستان جانی سوی مجنون........................ ۱۹۷
دل دادن مجنون سگی راکه درکوی دلدار دیده بود........................ ۲۰۸
غنودن نرگس لیلی از بیماری........................ ۲۱۹
بازگشتن کبک خرامان ازکوه........................ ۲۲۹
گریستن لیلی در هوای آشنا........................ ۲۳۱
حاضر شدن مجنون غایب در غیبت لیلی........................ ۲۳۶
آه کردن مجنون از درونهٔ پر سوز........................ ۲۳۸
خرامش کردن سرو لیلی با سرو قدان همسایه سوی بوستان........................ ۲۴۵
صفت برگ ریز و دوادو باد خزان........................ ۲۵۵
خبر یافتن مجنون دردمند از بیماری لیلی........................ ۲۶۴
این مویه‌های بی‌جان به گیسوی منوّر مادر مغفورهٔ خویش........................ ۲۷۶
در ختم این نامهٔ مسلسل مجنون لیلی........................ ۲۸۵
کشف الابیات........................ ۲۹۷
فهرست اعلام........................ ۳۳۴
منابع و مآخذ........................ ۳۳۶

پیش‌گفتار ۱

هوشم نه موافقان و خویشان بردند
این کج کلهان موپریشان بردند
گویند: چرا تو دل به ایشان دادی؟
بالله که من ندادم، ایشان بردند!

(امیرخسرو)

از سالیان بسیار دور، کودکی را به یاد دارم که بهانهٔ خوابیدن شبهایش، گوش دادن به صدای آرام مادری بود که داستان‌های زیبای گذشتگان را برای او به تصویر می‌کشید: شجاعت‌های آلب ارسلان نامدار، حماسه‌های امیر حمزهٔ صاحبقران، پاکی و صداقت یوسف در دلباختگی زلیخا، فرجام کار مجنون در وفای به لیلی و... .

خوب به یاد دارم که وسعت آن شب‌های تابستانی با تمام ستارگان درخشانش، در رؤیای این افسانه‌های دل‌انگیز ـ و حتی اندیشه قصه‌های مجعولی که برادرم از قهرمانی‌های گنجشکی به نام «کاکلی» تعریف می‌کرد ـ گم می‌شد و باد سحرآگین شهر همیشه سبز من ـ که یادش بخیر باد ـ مرا در اعماق افکاری خوش فرو می‌برد.

کودکی من، در دامن چنین سادگی دل‌انگیز و چنین افسانه‌های شیرینی بزرگ شد و پا به نوجوانی و جوانی گذارد!

دریغ که این روزها قصه‌هایی که من از آن‌ها سخن می‌گویم، از یادها رفته اند و در اعماق تاریخی که‌گویا دیگر از آنِ مردم این سرزمین نیست مدفون گشته اند! افسوس که

این حوادث امروز دیگر نه دلی را برمی‌گیرند و نه خاطری را مرور می‌کنند...!

چهارده ساله بودم که در میان قفسه‌های کتابخانه عمومی شهر، با «خسرو و شیرین» نظامی آشنا شدم. آن روزها خسرو و شیرین کتابی بود که حجم آن در دستان من بزرگ می‌نمود. اما آن را به دقت و تأمل خواندم و به جادوی سخن شاعر گنجه دلباختم.

خمسه نظامی به واسطه شوق بی‌اندازه‌ام به شعر او، تا به انتها رسیدن راه درازی را طی ننمود. لذت آن اولین مطالعه و آن اولین آشنایی ناگفتنی است و آن اندوه که از مرور کلمات مجنون بر گور لیلی بر من مستولی شده بود ناگفتنی‌تر... . آری بحق، لیلی و مجنون در میان سایر منظومه‌های خمسه مقام دیگری دارد.

سال‌ها بعد، وقتی فرصت تتبّع و تحقیقی در آثار شاعر گنجه به دست آمد، کلیهٔ مشاغل خویش بر زمین نهادم، و با شور و شوقی خاص نسخه‌های خطی بسیاری از خمسه را به تماشا و تقابل نشستم.

در خلال تحقیق، نسخه‌ای زیبا از خمسهٔ امیر خسرو دهلوی به دست آوردم، آن را خواندم و هنری بدیع در آن ملاحظه نمودم. ابتدا قصد داشتم تصحیح تازه‌ای از خمسهٔ نظامی را به جامعه ادب تقدیم دارم، اما به توصیه بزرگانی چند، خمسهٔ امیرخسرو را مقدم داشتم و آن دیگر را به وقتی و حوصله‌ای دیگر واگذاردم.

در اثنای تصحیح خمسهٔ امیرخسرو دریافتم که راهی نو برای تصحیح خمسهٔ نظامی یافته ام، زیرا بسیاری از معضلات ابیات نظامی را با دانستن بیتی از میرخسرو می‌توان به آسانی حل نمود و بالعکس، بسیاری از ابیات مشکلهٔ خمسهٔ میرخسرو را نیز می‌توان با دانستن و تقابل ابیات نظامی فهم کرد. بدین ترتیب، امروز خرسندم از اینکه این تقدّم و تأخّر روی داد و این واقعهٔ حسن شکل گرفت.

۲

بر اهل فضل پوشیده نیست که تحقیق و بررسی در آثار یک شاعر، بدون تحقیق دربارهٔ حیات، نحوه زندگی و سایر آثارش امکان‌پذیر نیست. زیرا تمامی انسان‌ها راوی زندگانی خویش و بازگوکننده افکار خویشند و پرواضح است که شکل‌گیری افکار و احساسات آدمی رابطه‌ای مستقیم با شرایط اقلیمی، محیطی، خانوادگی، اجتماعی،

سیاسی، فرهنگی، اقتصادی و... دارد. به همین ترتیب اگر ندانیم شاعر چه ملیّت و چه اصالتی داشته، از درک بسیاری از نکات مهم و حتی کلمات و اصطلاحات خاص او باز خواهیم ماند.

خوشبختانه، در اکثر کتب تراجم و احوال به تفصیل یا اجمال به شرح زندگانی امیرخسرو برمی‌خوریم. اما در عین حال هیچ یک از این شرح حال‌ها خالی از سهو و اشتباه نیست و آرای ضد و نقیض در آن‌ها بسیار دیده می‌شود.

بدین لحاظ در ابتدای مقدمه کتاب «مجنون و لیلی» امیر خسرو خوانندگان گرامی را به شرح حال و زندگانی او[۱] توجه می‌دهیم:

«امیر ناصر الدین ابوالحسن خسرو بن امیر سیف الدین محمود دهلوی» ملقّب به «سعدی هند»[۲] بزرگ‌ترین نمایندهٔ شعر و ادب فارسی در شبه قارهٔ هند است که در نیمهٔ دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری می‌زیسته است. پدرش سیف الدین محمود از امرای قبیلهٔ لاچین،[۳] از ترکان ختایی ماوراء النهر ساکن شهر کَش[۴] و به همین سبب به «امیرِ لاچین» معروف و مشهور بود. صاحب «تاریخ فرشته» گفته است: «پدرش امیر سیف الدین محمود از میرزاده‌های هزارهٔ بلخ است و در حوالی قَرْش[۵] می‌بود»[۶] و دولت‌شاه در تذکرهٔ خویش گوید که «اصل او از شهرکش ـ آن شهر را «قُبَّةُ الْخَضْراء» می‌نامند ـ بوده است و گویند که از هزارهٔ لاچین است که در حدود پایْ مَرْغ و قَرْش می‌نشسته اند».[۷]

در روزگار حمله و استیلای مغول و تاتار و وقوع فتنهٔ چنگیزی، امیرسیف الدین محمود مانند بسی دیگر از ساکنان نواحی شرقی فلات ایران به هندوستان رفت و این

---

۱. منبع اساسی ما در نوشتن این شرح کتاب «تاریخ ادبیات ایران» مرحوم دکتر ذبیح الله صفا است، اما توضیحات، پاورقی‌ها و... اکثراً از نگارندهٔ سطور است؛ ضمن اینکه تمامی منابع کتاب مذکور مورد بازبینی قرار گرفت.

۲. عده‌ای او را «طوطی هند» و امیر حسن دهلوی را «سعدی هند» دانسته‌اند، اما تحقیقاً این مسئله صحیح نیست.

۳. مرحوم سعید نفیسی «لاچین» را نام پدر سیف الدین محمود ذکر کرده اند، حال آنکه این لقب خود اوست.

۴. از بلاد ماوراء النهر که در دوازده فرسنگی سمرقند است.

۵. از بلاد ماوراء النهر است.

۶. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۷۵۴.

۷. تذکرة الشعراء، دولتشاه، ص ۲۶۵.

مصادف بود با دورهٔ پادشاهی[1] شمس الدین اِلتُتْمِش[2] (۶۳۳-۶۰۷هـ) بر دهلی و نواحی شمالی هند و ناحیهٔ سند. سیف الدین محمود به خدمت شمس الدین التُتْمِش شتافت و در سِلْکِ امرای او درآمد، و به همین سبب به «سیف الدین محمود شمسی» یا «سیف شمس» اشتهار یافت. چندی نیز سمت امیرالامرائی داشت و در جنگ‌ها و فتوحات اِلْتُتْمِش شرکت می‌کرد؛ پسرش امیرخسرو با اشاره بدین معنی گفته است:

جهان به قوت او می‌گرفت اِلْتُتْمِش   که برکشید خدایش به قبضهٔ قدرت

امیرسیف الدین در قصبهٔ مؤمن‌آباد (پتیالی) از مضافات دهلی اقامت گزید و در آنجا دختر «عماد الملک» راکه از امرای عصر بود، به حبالهٔ نکاح درآورد و امیر خسرو از آن زن در سال ۶۵۱ هجری به وجود آمد. او در یکی از اشعار خویش با اشاره به سال ولادتش می‌گوید:

کنون که ششصد و هشتاد و چار شد تاریخ   مرا ز سیّ و سه آمد نوید سیّ و چار

که از کسر این دو عدد، عدد ۶۵۱ به دست می‌آید.

بعضی از کتب و تواریخ که قدمت آن‌ها به زمان قریب به حیات امیرخسرو می‌رسند، دربارهٔ میلاد او برخی مطالب خارق عادت نقل کرده اند. به طور مثال صاحب کتاب «سیر الاولیاء»[3] می‌نویسد: «کاتب حروف از والد خود - رحمة الله علیه - سماع دارد که می‌فرمود: در آن روز که امیرخسرو تولد شد، در جوار خانهٔ امیر لاچین پدر امیر خسرو دیوانه ای بود صاحب نعمت؛ پدر امیر خسرو او را در جامه ای پیچیده پیش آن دیوانه برد، دیوانه فرمود: آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی پیش بود».[4]

---

۱. رضاقلی خان هدایت در «مجمع الفصحاء» و «تذکرهٔ ریاض العارفین» هجرت امیر لاچین را مصادف با دورهٔ حکومت محمد بن تغلق (۷۵۲-۷۲۵هـ) ذکر کرده است[؟]

۲. او سومین و بزرگترین پادشاه سلسلهٔ ممالیک غوری دهلی است که پس از «قطب الدین أیبک» و پسرش «آرام شاه» به حکومت رسید و خلیفهٔ عباسی بغداد فرمان رسمی سلطنت را به نام او صادر کرد. او همچنین بنیانگذار اولین دولت مسلمان در هند است.

۳. این کتاب مستند است بر سخنان «مولانا سید محمد مبارک علوی کرمانی» معروف به «امیر خرد» که از خلفای شیخ نظام الدین اولیاء بوده است و به وسیلهٔ پسرش جمع‌آوری شده است.

۴. سیر الاولیاء، ص ۳۰۱ - هفت اقلیم، ج ۱، ص ۳۵۸.

به هر صورت، هفت سال[1] از عمر امیر نگذشته بود که پدرش امیر سیف‌الدین، در یکی از جنگ‌هایی که با کفار داشت، در سن هشتاد و پنج سالگی کشته شد و نیای مادری امیر[2] سرپرستی او را برعهده گرفت.

از تعداد واقعی و سرنوشت افراد خانوادهٔ امیر لاچین اطلاعات زیادی در دست نداریم. «تاریخ فرشته» می‌گوید: امیر سیف الدین محمود غیر از امیرخسرو از زن یا زنانی دیگر، دو پسر بزرگتر داشت به نام‌های «عزّالدین علیشاه» و «نصیر الدین محمود[3]». چون امیر سیف الدین به سال ۶۵۸ در هشتاد و پنج سالگی در یکی از جنگها که با کفّار هند داشت کشته شد، پسرش عزّالدین علیشاه قائم مقام وی گردید...[4] و این در حالی است که صاحب مجمع الفصحاء شخص امیرخسرو را نایب و قائم مقام پدر برشمرده است.

تنها منبع معتبر ما در این رابطه کتاب مجنون و لیلی امیرخسرو است. آنچه از ابیات انتهایی این منظومه برمی‌آید این است که مادر و یکی از برادران امیر به نام «حسام الدین» در همان سال تصنیف کتاب (۶۹۸ ه) به فاصلهٔ یک هفته از هم وفات کرده اند:

کامسال دو نور از اخترم رفت — هم مادر و هم برادرم رفت
یک هفته ز بخت تفتهٔ من — گم شد دو مه دو هفتهٔ من

میزان تأسف شاعر از وفات مادر و برادر، نشان از آن دارد که انس و الفتی تمام به آن‌ها داشته است. احساس این قطعات بقدری رقیق و لطیف است که هر خواننده‌ای درخواهد یافت که شاعر از سینه ای پردرد و غمی بزرگ سخن می‌گفته است:

ماتم دو شد و غمم دو افتاد — فریاد که ماتمم دو افتاد!
حیف است دو داغ چون منی را — یک شعله بس است خرمنی را!
یک سینه دو بار بر نگیرد — یک سر دو خمار برنگیرد!
خون شد دلم از دریغ خوردن — وز نالهٔ همچو تیغ خوردن
چون مادر من به زیر خاک است — گر خاک به سر کنم چه باک است!

---

۱ و ۲. مرحوم سعید نفیسی و صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم سن او را چهار سال دانسته و سرپرستی او را به خال وی نسبت داده اند.

۳. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۷۳۴.

۴. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۷۳۲.

ای مادر من کجایی آخر — روی از چه نمی‌نمایی آخر
خندان ز دل زمین برون آی — بر گریهٔ زار من ببخشای...
فریاد کنم ز جان ناشاد — فریاد که نشنوی تو فریاد
هر دم خورم از فسوس خاری — خود نیست چو من فسوس خواری
هر نیم شبی و صبحگاهی — از حسرت تو برآرم آهی
دانم که بدین شغب فزایی — ز آنجا که تو رفته ای نیایی...

تنها اشارت امیرخسرو به پدر خود در این ابیات است که در وصف برادر متوفّای خویش به نظم آورده:

... نی نی غلطم که در سواری — شاهین دلاور شکاری
در معرکه اژدها نظیری — در مستی باده شیر گیری
روی از همه سو به رزم چون تیغ — تیغ از همه سو چو برق در میغ
آئین غزا تمام کرده — دولت لقبش «حسام» کرده
در حمله درست چون پدر شیر — نی همچو من شکسته شمشیر
چون حرف پدر همه زبر کرد — هم عزم ولایت پدر کرد[1]
شد جان پدر زجان او شاد — لیکن، غم او به جانم افتاد...

۳

پس از فوت «خواجه معین الدین چِشتی»[2] مؤسس و بنیان گذار سلسلهٔ «چشتیه»[3] سه تن از مریدان وی به نام‌های «شاه عبدالله کرمانی»، «پیر کریم سیلونی» و «فرید الدین گنج‌شکر» به ترتیب سلسله‌های «کرمانیه»، «کریمیه» و «فریدیه» را بنیاد نهاده و گسترش دادند.

شاخهٔ فریدیه نیز که معروف‌ترین و بزرگ‌ترین شاخهٔ چشتیه در زمان خویش بود،

---

۱. اگر گفته تاریخ فرشته را صحیح انگاریم این مرد باید همان عزالدین علیشاه باشد که در سال ۶۹۸ وفات یافته و ملقب به «حسام الدین» بوده. در صورتی که شواهدی وجود دارد دال بر حیات عزالدین علیشاه تا سال ۷۲۰ هـ.ق. ر.ک به تاریخ فرشته، ص ۲۸۶ و ۲۹۵ ـ خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۳ ـ ۳۳۲، سیرالاولیاء، ص ۱۶۱.

۲. از آوردن شرح حال او و دیگر کسانی که ارتباطی با زندگانی امیرخسرو نداشته اند به جهت طولانی نشدن مطلب پرهیز کرده ایم.

۳. ر.ک به «تاریخ مشایخ چشت» و «طریقهٔ چشتیه».

بعد از وفات فریدالدین گنج شکر، به وسیلهٔ دو نفر از خلفا و مریدانش به نام‌های «علاءالدین علی احمد صابر» و «نظام‌الدین اولیاء» به شاخه‌های «صابریه» و «نظامیه» منقسم گردید که شاخهٔ اخیر مشهورترین شاخهٔ عرفای چشتیه در طول تاریخ تصوّف است.

«خواجه نظام‌الدین اولیاء» (۷۲۵ ـ ۶۳۴ ه)، محمد بن احمد بن دانیال بن علی بخاری است که به القاب «سلطان المشایخ»، «سلطان السلاطین»، «سلطان الاولیاء» و «خواجهٔ صائب» ملقب، و به خطابِ «محبوب الهی» مخاطب بود.

نیای پدری خواجه علی و نیای مادریش خواجه سید عرب ـ هر دو از سلسلهٔ سادات ـ از شهر بخارا به سرزمین هند آمده و مدتی در شهر لاهور اقامت کردند. سپس به شهر بدایون رفته و در آنجا ساکن شدند.

دو فرزند پسر و دختر این دو تن با یکدیگر ازدواج کردند. ثمرهٔ این ازدواج پسری بود به نام محمد که در سال ۶۳۴ ه. ق به دنیا آمد. چون این کودک به پنج سالگی رسید، پدرش درگذشت و مادر او بی‌بی زلیخا سرپرستی و تربیت فرزند را برعهده گرفت و او را به مکتب سپرد.[۱]

محمد در سن بیست و پنج سالگی به «آجودهن» آمد و ضمن ملاقات با گنج شکر، دست ارادت به او داد و در زمرهٔ مریدان وی درآمد.

آن گاه که شیخ نظام الدین در پرتو تربیت مرشد خود به درجهٔ کمال رسید، به او رخصت داده شد تا به دهلی رود و به ارشاد دیگران همّت گمارد. «سید محمد مبارک علوی» نقل می‌کند که «حضرت فریدالدین دربارهٔ خواجه گفته است: باری تعالی تو را علم و عقل و عشق داده است و هر که بدین سه صفت موصوف باشد، از او خلافت مشایخ نیکو آید».[۲] و از خدا چنین خواسته است که «خدای تعالی تو را نیک‌بخت گرداند و أَسْعَدَکَ اللّٰهُ فِی الدّارَیْنِ وَ رَزَقَکَ عِلْماً نافِعاً وَ عَمَلاً مَقْبُولاً، از آن علم‌هایی که خدا راست. و فرمود که تو درختی شوی که در سایهٔ تو خلقی بیاسایند».[۳]

---

۱. خزینة الاصفیاء، ج ۱، ص ۳۲۹ ـ ۳۲۸.
۲. همان، ص ۱۱۷ ـ ۱۱۶.
۳. همان، ص ۱۲۶.

و چنان شد که گنج شکر گفته بود، زیرا اندکی نگذشت که نام و آوازهٔ نظام الاولیاء بالا گرفت و مردمان بسیاری از دور و نزدیک گرد او آمدند و روستای «غیاث‌پور» که در ابتدا محلی کوچک بود رونق و آبادانی خاصی یافت.

به واسطهٔ همین قدرت معنوی، خواجه گاه مورد احترام و گاه مورد آزار و اذیت پادشاهان وقت قرار می‌گرفت. در اینجا داستانی از او نقل می‌کنیم که هم به لحاظ تاریخی حائز اهمیت است و هم به گوشه‌ای از کرامات شیخ نظام‌الدین اشاره دارد.

تاریخ فرشته آورده است که «خسرو خان در زمان حکومتش مقداری زر و سیم برای هر یک از مشایخ فرستاد. همگی قبول کردند، اما خرج ننمودند و به عنوان امانت نگه داشتند. مگر شیخ نظام‌الدین که همه را صرف فقرا نمود. پس از چهار ماه، چون سلطان غیاث‌الدین تُغلق به سلطنت رسید در پی آن برآمد که زرها را بازپس گیرد. لاجرم همه مشایخ بازگرداندند، مگر خواجه نظام الدین که خرج کرده بود. همین امر باعث بی اعتنایی و جسارت پادشاه نسبت به شیخ شد و درصدد برآمد که بهانه جویی کند. لذا هنگامی که از بنگال به دهلی مراجعت می‌کرد، در ضمن راه به شیخ نظام الدین نوشت که وقتی ما در دهلی بیاییم، شما از غیاث پور بیرون روید، زیرا در اثر سکونت شما از بس جمعیت زیاد شده است جایی برای مأموران شاهی باقی نمانده. شیخ چون نامه را خواند گفت: «هنوز دهلی دور است»، و چنان شد که شیخ گفته بود، زیرا پادشاه هرگز به دهلی نرسید و در «تغلق‌آباد» به زیر آوار بماند و بمرد و این جملهٔ «هنوز دهلی دور است» ضرب المثلی معروف گشت.[1]

□

شیخ نظام‌الدین اولیاء سرانجام در ۱۸ ربیع الاخر[2] سال ۷۲۵ هـ. ق در دهلی درگذشت و در خانهٔ خویش مدفون گشت. آرامگاه او هنوز محل رجوع و مکان بیان حاجات و نیازهای مردم مسلمان است. امیرخسرو در ذکر واقعهٔ وفات مرشد خویش سروده است:

---

۱. تاریخ فرشته، ص ۳۹۸ ـ خزینة الاصفیاء، ص ۳۳۷. ۲. مرحوم سعید نفیسی آن را ربیع الاول ضبط کرده است.

ربیع دوم و هژده ز مه در ابر رفت آن مه   زمانه چون شمار بیست داد و پنج هفصد را[۱]

به هر ترتیب، بنابر مآخذی که مستند بر مقدّمه «غرّة الکمال» اثر امیرخسرو است، پدرش سیف‌الدین محمود، دو برادر او عزّالدین علیشاه و نصیرالدین محمود و خود امیرخسرو را (که هنوز کودکی خردسال بود) به شرف دستبوسی «شیخ نظام‌الدین اولیاء» برد و از آن پس خسرو تا پایان حیات ارادت خود را نسبت بدان پیر حفظ کرد و خود در شمار بزرگان سلسلهٔ عرفای چشتیه درآمد.

«امیر خرد» می‌نویسد که «چون امیرخسرو بحدّ بلاغت رسید، به شرف ارادت سلطان‌المشایخ مشرّف گشت و به انواع مراحم و شفقت مخصوص گردید و به نظر خاصّ ملحوظ شد؛ و در آن ایّام سلطان‌المشایخ در خانهٔ جد مادرین امیرخسرو نزدیک «دروازهٔ منده پل» می‌بود. امیرخسرو در آن ایام در آغاز شعر گفتن بود، هر نظمی که گفتی به خدمت سلطان‌المشایخ گذرانیدی تا روزی سلطان‌المشایخ فرمود: طرز صفاهانیان بگوی؛ یعنی عشق‌انگیز و زلف و خال‌آمیز. از آن روز باز امیرخسرو در زلف و خال بتان پیچید و آن صفات دلاویز را به نهایت رسانید... و رموز و اشارات آن تحقیق کرد و از میان شعرای عهد، پیش پادشاهان بلندمرتبه و مشهور گشت و به اعتقاد صادق در محبت سلطان‌المشایخ به حدی کوشید که شایان محرمیت اسرار آن حضرت گشت».[۲]

امیرخسرو خود دربارهٔ قربتش در خدمت نظام‌الاولیاء توضیحاتی داده و گفته است: «یکبار سلطان‌المشایخ این بنده را فرمود که من از همه به تنگ آیم و از تو به تنگ نیایم، دوم بار گفت از همه به تنگ آیم تا حدی که از خود هم به تنگ آیم و از تو به تنگ نیایم. وقتی مردی به خدمت سلطان‌المشایخ درخواست و جرأت نمود که از آن نظرها که در حق امیرخسرو است یکی در کار من کن، در حضور او جواب نفرمود. اما بنده را گفت: آن وقت در خاطر من می‌گذشت که می‌خواستم آن مرد را بگویم که آن قابلیت بیار!

وقتی، بر زبان خواجه رفت که دعای من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من؛ باید که ترا پهلوی من دفن کنند. این سخن به کرّات به خدمت ایشان یاد داده شده است و ایشان فرموده که همچنین خواهد بود، ان شاء الله تعالی! و بنده وقتی از زبان مبارک

۱. نقل از طریقهٔ چشتیه، ص ۱۵۴.

۲. سیر الاولیاء، ص ۳۰۱.

خواجه شنیدم که امشب در سر دعاگو فرو خواندند که خسرو نام درویشان نیست، خسرو را به نام محمد کاسه‌لیس خوانید، از غیب بنده را این خطاب آمده است و مخبر صادق - صلی الله علیه و آله و سلم - إخبار کرده، بدین اسم بنده امیدوار نعمت‌های ابدی است، ان شاء الله المعطی! بنده را خواجه تُرک‌الله[۱] خطاب کرده است و چندین فرمان مُوشّح و مُزیّن به خط مبارک ایشان بدین خطاب در حق بنده مبذول بوده و بنده آن را تعویذ ساخته تا به وقت دفن برابر[۲] بنده باشد... خواجه بنده را طلب فرمود، چون بنده پیش رفت فرمودند که خوابی دیده ام، بشنو! بعد از آن بر زبان مبارک ایشان گذشت که شب آدینه در خواب می‌بینم «شیخ صدرالدین» پسر «شیخ‌الاسلام بهاءالدین زکریا» - علیه‌الرحمه - پیش آمد، من به تواضع بلیغ پیش آمدم، او خود چندان تواضع نمود که نتوان گفت، در اثنای آن می‌بینم تو که خسروی از دور پیدا شدی و نزدیک ما آمدی و بیان معرفت آغاز کردی، هم درین میان «صالح مؤذّن» بانگ نماز گفت، از خواب بیدار شدم! چون این خواب تقریر فرمودند گفتند: بنگر این چه مرتبه باشد!

بعد از آن، منِ بیچاره از سر زاری و نیازمندی عرضه داشت کردم که مرا چه حد آن مرتبه باشد که آخر دادهٔ شماست؟ خواجه را ازین سخن گریه گرفت و به آواز بلند گریست، بنده نیز از گریهٔ سخت ایشان در گریه شد؛ بعد از آن خواجه فرمود تا کلاه خاصّ دادند، به دست مبارک خود بنده را لباس کرد و فرمود که می‌باید که کلمات مشایخ بسیار در نظر داری».[۳]

این اشارات که در کتب مختلفی از تذکره‌ها و تراجم احوال تکرار شده، مخصوصاً اشاراتی که در سیرالاولیاء آمده و نیز توضیحاتی که امیرخسرو خود دربارهٔ تعلّق‌خاطر و تقدّم و تقرّبش در خدمت نظام‌الدین اولیاء داده، نمایشگر مرتبه و مقامی است که در تصوّف داشته، تا بدانجا که «خرقه» از دست نظام‌الاولیاء پوشیده و محرمیّت اسرار او را داشته است. باز بستگی امیرخسرو به صوفیه در آثار او اعم از غزلیات و قصاید و مثنویات

---

۱. امیر خود در این‌باره می‌گوید:

بر زبانت چون خطاب بنده ترک‌الله رفت — دست ترک‌الله گیر و هم به اللهش سپار

۲. یعنی به همراه.

۳. منقول از سیر الاولیاء، ص ۳۰۳ـ۳۰۴.

تأثیر بسیار داشته و نمونهٔ افکار صوفیانه بوفور در اشعار او ملاحظه می‌شود.

۴

بی‌اغراق تاریخ سرزمین هند را می‌توان از پرآشوب‌ترین تاریخ‌های سیاسی جهان دانست. امیرخسرو در چنین تاریخ مشوّشی که از یک سو به تهاجم دائمی مغولان و از سوی دیگر به اختلافات حکمرانان داخلی مبتلا بود، ملازم رکاب پادشاهان بسیاری در تختگاه دهلی بود و کار دنیا و آخرت خویش را سامان می‌داد. امین‌احمد رازی در هفت اقلیم می‌گوید: «و امیرخسرو با شغل ملازمت و شاعری چهل سال را به صوم گذرانید و هر شب یک ختم قرآن می‌نمود.»[1]

از آنجا که پدر و برادران امیر در خدمت سلاطین دهلی بودند، او نیز راهی دربار شد، لذا هنوز بهار پانزدهمین سال حیات او روی ننموده بود که به دربار «غیاث‌الدّین بلبن»[2] (۶۸۶ـ ۶۶۴ هـ) راه جست و بعضی از امرای او مانند «ملک چَهْجُو» را مدح گفت. سپس در خدمت پسر بزرگ غیاث‌الدین بلبن، یعنی «ملک محمد قاآن» درآمد و چون آن شاهزاده به حکومت «مولتان» منصوب شد، به اتفاق خواجه حسن دهلوی[3] همراه شاهزادهٔ مذکور به مولتان رفت و ملازم حضرت او گردید، تا در سال ۶۸۴ که ملک محمد قاآن در جنگ با مغولان کشته شد[4] و امیرخسرو و خواجه حسن دهلوی در معرکه به اسارت مغولان افتادند.

«فصیح‌خوافی» در حوادث همین سال و در ذکر همین واقعه به اسارت امیرخسرو اشاره کرده و گفته است: «بعد از این دیگر از او نشانی نیافتند»؛ ولی می‌دانیم ـ و از آثار

---

۱. هفت اقلیم، ج ۱، ص ۳۵۹.

۲. پس از شمس الدین التتمش به ترتیب پنج تن به حکومت رسیدند: پسرش رکن‌الدین التتمش، دخترش رضیه، پسر کوچکش معزّالدین، علاءالدین مسعود بن رکن الدین و پس از این‌ها نوبت به ناصرالدین محمود رسید. غیاث الدین بلبن، در حقیقت نهمین پادشاه از سلسلهٔ غوری است. او از بهترین پادشاهان مسلمان دهلی و مردی عادل، حلیم، و فاضل بود. او دو فرزند داشت: اولی ولیعهدش محمد بن بلبن بود که در جنگ با مغولان کشته شد و به «خان شهید» اشتهار دارد، و دومی «بغرا خان» نام داشت که پدر معزّالدین کیقباد است.

۳. امیر حسن دهلوی بعد از امیرخسرو بزرگ‌ترین شاعر هند است. اهمیت او بیشتر به خاطر غزلیات زیبایش می‌باشد. او در سال ۷۳۷ یا ۷۳۸ درگذشت و در نزدیکی دولت آباد هند به خاک سپرده شد.

۴. مجمل فصیح خوافی، ذیل حوادث ۶۸۴ هجری.

امیرخسرو نیز برمی‌آید ـ که او و دوستش حسن بعد از دو سال رهایی یافته به دهلی بازگشتند و او سال‌ها بعد از این واقعه زیسته است.

بعد از فوت غیاث‌الدین بلبن در سال ۶۸۶، خسرو ملازم درگاه «معزّالدین کیقباد»[۱] (۶۸۹ ـ ۶۸۶ هـ) و سپس مقرب درگاه «جلال الدین فیروز شاه خلجی»[۲] (۶۹۵ ـ ۶۸۹ هـ) شد. و مانند پدر و برادر خود در زمرهٔ امرا درآمد و به همین سبب، عنوان «امیر» گرفت و به «امیرخسرو» اشتهار یافت. او همچنان در دستگاه دیگر سلاطین دهلی یعنی «رکن‌الدین ابراهیم»[۳] (۶۹۵ هـ) و «علاءالدین محمد»[۴] (۷۱۵ ـ ۶۹۵ هـ) و «شهاب‌الدین عمر»[۵] (۷۱۷ ـ ۷۱۵ هـ) و «قطب‌الدین مبارکشاه»[۶] (۷۲۰ ـ ۷۱۷ هـ) معزّز و محترم بود تا دور سلطنت به تُغْلُق[۷] شاهیه رسید.

---

۱. به سلطنت رسیدن او حکایتی جالب دارد که این مقال را فرصت آن نیست. معزّالدین مردی خوشگذران و عیّاش بود که در تاریخ به کثرت ازدواج و زیادتی نوشیدن شراب شهرت دارد. به همین دلیل به بیماری لاعلاجی مبتلا شد که اطبا از درمان آن بازماندند. مدت سلطنت او سه سال و چند ماه است. او توسط جلال الدین فیروز شاه خلجی که یازدهمین سلطان غوری است پس از سه روز محاصره به قتل رسید.

۲. او مردی حلیم و فاضل بود و همین حلم و گذشت سرانجام سبب مرگ او شد. از او قصری در دهلی به جا مانده که به نام خود اوست.

۳. او فرزند جلال الدین فیروز شاه بود که پس از قتل پدر توسط علاءالدین محمد به تخت سلطنت نشست و به مقابله با علاءالدین پرداخت، اما در جنگ شکست خورد و به نواحی سند گریخت و سلطنت را به پسرعمویش واگذار کرد.

۴. او پسربرادر و داماد فیروز شاه بود و امارت شهر «کژه» را داشت. او با نیرنگ و سوءاستفاده از بزرگمردی فیروز شاه او را به قتل رساند و پس از غلبه بر رکن الدین به تخت نشست. او بیست سال حکومت کرد و همواره مشغول جنگ با دشمنان بود. تاریخ فرشته تعداد جنگهای او را ۸۴ ذکر کرده که در تمامی آن ها علاءالدین پیروز شده است. او دارای پنج پسر بود که به ترتیب خضرخان، شادی خان، ابوبکرخان، مبارک خان و شهاب الدین نام داشتند.

۵. پس از مرگ علاءالدین محمد، فرزند کوچکش شهاب الدین به تخت نشست. او دستور داد چشمان سه برادر خود خضرخان، ابوبکرخان، و شادی‌خان را بدر آوردند و آن‌ها را زندانی ساختند. اما در مورد مبارک خان به زندان بسنده نمود. بعدها مبارک خان شهاب الدین را از سلطنت خلع کرد و برتخت نشست.

۶. او آخرین پادشاه سلسلهٔ خلجی است. او انگشتان برادرش شهاب الدین را قطع کرد و او را با برادران دیگرش به حبس کشید و پس از چندی بکشت و بدون غسل و کفن در حفره ای دفن نمود. قطب الدین مبارک سرانجام به دست خسروخان که از سردارانش بود کشته شد.

۷. تُغْلُق: این اصطلاح را در هندوستان برای کسانی به کار برده اند که پدرشان از نژاد ترک و مادرشان از نژاد هندو بوده.

«غیاث الدین تغلق شاه»[1] (۷۲۵ - ۷۲۰ ه) که «تغلق نامهٔ» امیرخسرو به نام اوست، بر مرتبت امیر افزود. پس از غیاث‌الدین نیز امیرخسرو ملازم رکاب «محمد شاه تغلق» (۷۵۲ - ۷۲۵ ه) گشت و در سفر شاه به بنگاله همراه او بود، اما در بازگشت از آن دیار، چون در راه شنید که شیخ نظام‌الدین اولیاء درگذشته است، ترک خدمت گفت، به دهلی شتافت، مجاور قبر مرشد خویش گردید، هر چه داشت به بینوایان بخشید و بعد از شش ماه بدرود حیات گفت. سید محمد مبارک علوی در ذکر واقعهٔ فوت امیرخسرو گوید: «آخر الامر امیرخسرو برابر[2] سلطان غیاث‌الدین تغلق[3] در لکهنوتی رفت، در غیبت او سلطان‌المشایخ به صدر جنّت خرامید؛ چون از آن سفر باز آمد روی خود سیاه کرد و پیراهن پاره در میان خاک غلتان پیش درِ حظیرهٔ سلطان‌المشایخ آمد... بعده شش ماه بزیست و به رحمت حق پیوست و در پایان روضهٔ سلطان‌المشایخ[4] مدفن یافت».[5]

در واقعه فوت امیرخسرو «ملاّ شهاب معمّایی» این مادهٔ تاریخ را به نظم درآورد:

میر خسرو، خسروِ ملک سخن — آن محیطِ فضل و دریای کمال
نثر او دلکش تر از ماء معین — نظم او صافی‌تر از آب زلال

---

۱. وقتی «مبارک» آخرین پادشاه سلسلهٔ خلجی به دست خسروخان کشته شد تغلق که در مرزهای شمال غربی هند مأموریت داشت و در برابر تاخت و تاز مغولان ایستادگی می‌کرد به خونخواهی مبارک به دهلی آمد و در بیرون شهر خسرو را شکست داد و در سوم شعبان سال ۷۲۰ ه. ق به تخت نشست و سلسلهٔ «تغلقیه» را تأسیس کرد. در آغاز سال ۷۲۵ که غیاث‌الدین تغلق از لشکرکشی به بنگاله باز می‌گشت، پسرش «ابوالمجاهد محمد» که حکمرانی «دکن» را داشت، به استقبال او رفت و در زیر چادری از وی به پذیرایی پرداخت، اما این توطئه‌ای بیش نبود، زیرا چادر بی مقدمه بر سر او افتاد و غیاث‌الدین در زیر آوار آن کشته شد.

پس از قتل پدر، ابوالمجاهد محمد به جای او به تخت نشست. او از کارآمدترین فرزندان تغلق و از بزرگترین پادشاهان مسلمان هند به شمار می‌رود. وی سراسر هندوستان را فتح کرد، اما به واسطهٔ اختلال مشاعر و سخت گیری‌های بیهوده، زیردستانش از اطاعت او سرباز زدند و سر به طغیان برداشتند، به همین دلیل، در ۲۱ محرم سال ۷۵۲ که برای سرکوبی سرکشان به «سند» رفته بود و در همان جا درگذشت، فرمانروایان دکن، بنگاله و سند از وی رویگردان شده بودند.

۲. مقصود «به همراه» است.

۳. از حکایتی که از نظام الدین اولیاء نقل کردیم دانسته می‌شود که سلطان غیاث الدین پیش از خواجه نظام‌الدین اولیاء فوت کرده، بنابراین امیرخسرو در زمان سلطان غیاث الدین در قید حیات بوده است.

۴. رضاقلی خان هدایت مقبرهٔ امیرخسرو را در کنار مقبرهٔ فریدالدین گنج شکر دانسته است. اما شواهد این مطلب را اثبات نمی‌کند.

۵. سیر الاولیاء، ص ۳۰۵.

بـلبل دسـتانسرای داد و دیـن | طـوطی شکّـر مـقال بـی‌زوال
از پـی تـاریخ سـال فـوت او | چـون نـهادم سر بـه زانـوی خـیال
شـد «عـدیم‌المـثل» یک تـاریخ او | دیگـری شـد «طـوطی شکّـرمقال»[۱]

در اینجا ذکر یک نکته ضروری به نظر می‌رسد و آن اینکه با وجود موقعیت و مقامی که امیر در دربار پادشاهان مختلف داشته از خدمت سلاطین چندان هم راضی نـبوده است. امیر دولتشاه سمرقندی در تذکرهٔ خود در این باره می‌گوید: «امیرخسرو را در مدح سلطان علاءالدین محمد و اولاد او قصاید و تصانیف است و چون نسیم عالم تحقیق به ریاض امید او وزید، عالم ناکس را در نظر همت خسی دید. بارها از مـلازمت اسـتعفا خواستی و سلطان علاءالدین ابا نمود. آخرالامر به کلی از ملازمت مخلوق مخلوع شد[۲] و به خدمت اهل حق مشغول گردید و دست ارادت به دامن تـربیت شـیخ عـارف نـاسک قدوةالواصلین نظام‌الحق و الدین الاولیاء ـ قدس الله سرّه العزیز ـ زد و سال‌ها به سلوک مشغول می‌بود و مدح ملوک را در سلوک از دیوان اشعار محو ساخت و خاطر منوّر داشت و در کشف حقایق مقام عالی یافت...»[۳]

عمق تأسف امیرخسرو را از خدمت سلاطین در این ابیات که در نصیحت فرزند خود سروده می‌توان دریافت:

چون من نشوی که هر زمـانی | سـازم بـه دروغ داسـتانی
ورگـنج سـخن دهـد کـلیدت | وانـدیشه مـن شـود پـدیدت
آن به که به جهل کم بِسیجی | ایـن نـامه مـپیچ تـا نـپیچی
مـن کـین رقـم از هـنر گـرفتم | زین کِشـته نگـر چـه بـرگرفتم
تا تو چـه کـنی مسی زرانـدود | زان قلبه زنی چه باشدت سود
ور دل کـندت هـنرفزایـی | پـیشه مکـنی ثـناسرایـی...

او همچنین از این که کمر به خدمت پادشاهان بسته شکوا می‌کند و می‌گوید:

۱. تاریخ فرشته، ج ۲، ص ۷۵۶.
۲. چنانچه در صفحات پیش گفتیم امیر تا آخر عمر در رکاب سلاطین دهلی بـوده و در عین حال از بـزرگان عـرفای چشتیه نیز محسوب می‌شده است.
۳. تذکرهٔ دولتشاه، ص ۱۸۰.

مسکـین مـن مستمند بی‌توش | از سوختگی چـو دیگ در جـوش
شب تـا سـحر و ز صـبح تـا شـام | در گـــوشهٔ غـــم نگـــیرم آرام
بــاشم زبــرای نـفس خـودرای | پــیش چـو خودی ستاده بـرپای

آنگاه از کمی اسباب معاش و مزد با منت گلایه می‌کند و زندگی خود را تکاپوی آب و نان می‌شمارد:

مـــزدی کـه دهـند مـنّت داد | وآن رنـج کـه مـن بـرم هـمه بـاد
چون خر که علف کشد بـه زاری | ریـزند جـوش ولی بـه خـواری
گـــر از تکـــاپوی آب و نــانم | بــودی قـدری خـلاص جـانم
روشــن گشـتی کـه از چـنین در | آفـــاق چگـــونه کـردمی پـر...

آنچه در اینجا حائز اهمیت است این است که امیرخسرو با ایـن کـه در دربـار هشت پادشاه[1] به خدمت مشغول بوده هرگز از جانب ایشان مورد بی مهری و اهانت واقع نشده و همواره در نظر آنان عزیز و محترم بوده است.

۵

استادان امیرخسرو

از کلماتی که امیرخسرو خود در مقدمه «غرةالکمال» گفته بر مـی‌آید کـه «چـندین استاد را متابع بوده است». آن اسـتادان بـه تـصریح او عـبارتند از: در غـزلْ سـعدی، در مثنوی نظامی، در مواعظ و حکم سنایی و خاقانی، در قصاید رضی‌الدیـن نـیشابوری و کمال‌الدین اسماعیل خلاّق المعانی.

مثلاً دربارهٔ پیروی خود از سعدی در غزلی چنین گفته است:

خسروِ سـرمست انـدر سـاغر مـعنی بـریخت | شیره از خـمخانهٔ مستی کـه در شـیراز بـود

از این که در نوبت سخنوری سعدی، شاعری آغاز کرده خود را سرزنش نموده است:

ور غـــزلت یـــاد جـــوانـــی دهـد | وز خـــوشی طـــبع نشـــانی دهـد
تن زن از آن هـم کـه کسـان گـفته انـد | هـر چـه تـوگـویی بـه از آن گـفته انـد
نـــوبت ســـعدی کـــه مـبادا کـهن | شـــرم نـــداری کـه بگـویی سـخن

---

۱. مرحوم سعید نفیسی او را با پنج پادشاه معاصر دانسته و اولین آن‌ها را «معزالدّین کیقباد» شمرده است.

و در نه سپهر نام سعدی و معاصر او «همام» را بدین گونه آورده است:

تـا بـه جـایی کـه حـد پـارسیان / انـدرین عـهد دوتـن گشت عـیان
ز آن یکـی سـعدی و ثـانیش هـمام / هـر دو را در غـزل آیـین تـمام

اما دربارهٔ نظامی؛ وی شاعر گنجه را استاد خود خوانده و خویشتن را فرزند و شاگرد او خطاب کرده است؛ به عبارت دیگر سخن خویش را زادهٔ ارشاد معنوی (نه ظاهری) آن استاد شمرده است:

بدین ابجد که طفلان را کند شاد / مـثالی بسـتم از تـعلیم اسـتاد
گرش «شیرین» نخوانی «باربَد» هست / وگر جان نـیست بـاری کـالبد هست
گشاد او پنج گنج از گنجهٔ خویش / بـدان پـنج آزمـایم پـنجهٔ خـویش
کـه تـا گـوید مـرا عـقل گـرامـی / زهـی شـایسته فـرزند نـظامی!

(شیرین و خسرو)

و باز گفته است:

نـور کـه از خـواجـه نـظامم رسید / کـار از آن رو بـه نـظامم رسـید
گرچـه بـر او مـهر سخن خـتم بست / سکّـهٔ مـن مـهر زرش را شکست
خـاتم او را چـو گشـادم نگـین / داد نگـینش بـه مـن انگشـترین

(مطلع الانوار)

و در این ابیات به پیروی قدم به قدم خویش از نظامی اقرار کرده:

مـی‌خواست بسـی دل هـوسباز / کـز سـحر قـدیم نـو کـنم سـاز
پـی بـر پـی او چـنان کـه دانـم / گـفتم قـدمی زدن تـوانـم...
زنـده است بـه مـعنی اوسـتادم / ور نـیست مـنش حـیات دادم
احسـنت و زهـی سـخنور چست / کـز نکـته دهـان عـالمی شست
مـی‌داد چـو نـظم نـامه را پـیچ / بـاقی نگـذاشت بـهر مـا هـیچ

(مجنون و لیلی)

و نظایر این موارد در پنج گنج او فراوان است.

با تمام این احوال، امیرخسرو به یاری طبع روان، ذوق خداداد، حدّت ذهن و نیز به

سبب این که او در محیط جدیدی از ادب فارسی تربیت شده و لهجه‌ای نو و ترکیباتی تازه و اندیشه هایی خاص نصیبش گردیده بود، تازگی‌های بسیار در سخن خود دارد و مضامین نو و ابیات منتخب فراوانی در آثار او ملاحظه می‌گردد و مسلّماً به همین سبب است که شاعران و نویسندگان بعد از او بارها از او به استادی یاد کرده اند؛ مثلاً جامی او را در مرتبهٔ داستان سرایی بعد از نظامی قرار داده و سخن نظامی را به «گوهر» و کلام خسرو را به «زرِ ده دهی» تشبیه کرده است:

ز ویرانهٔ گنجه شد گنج سنج رسانید گنج سخن را به پنج
چو خسرو بدان پنجه هم پنجه شد وزآن بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود زآن گونه گوهر تهی زرش ساخت لیکن زر ده دهی

و باز گفته است:

اهل دل از فکر چو محفل نهند بادهٔ راز از قدح دل نهند
رشحه از آن باده به جامی رسان رونق نظمش به نظامی رسان
پست چو خاکست بریز از نوَش جرعه‌ای از جامگه خسروش
قافیه آن جا که نظامی سراست برگذر قافیه جامی سزاست
بر سر خسرو که بلند اخترست از کف درویش گُلی درخورست

«امیر هاشمی کرمانی» شاعر قریب‌العهد به جامی که خود مثنوی «مظهر الآثار» را به استقبال از «مخزن الاسرار» ساخته دربارهٔ خسرو چنین قضاوت می‌کند:

چون ز قضا لایحهٔ نو رسید کوکبهٔ نوبت خسرو رسید
خامه برآورد به فکر جواب ماند قلم بر ورق آفتاب
خامهٔ خسرو چو گهربار شد نامهٔ او مطلع انوار شد
کرد در آن نامه تکلف بسی گفت جوابی که نگوید کسی
بزم سخن را به سخن ساز کرد بر همه کس راه سخن باز کرد
فهم رموزش نکند هر کسی زآن که معانیست بسی در بسی
زبدهٔ اسرار حقایق همه محض اشارات دقایق همه
گفتهٔ او در نظر نکته دان می‌دهد از علم لدنّی نشان

آنچه در این مائده افکند شور | سر به سر از قوت طبعست و زور
این می‌صاف از قدح دیگرست | مستی او را فرح دیگرست
هست درین بزمگه دلفروز | نوبت هر اهل دلی پنج روز
دور قدح طی شد و باقی نماند | درخم دوران می‌باقی نماند
چون می‌خسرو به تمامی رسید | دور می‌عشق به جامی رسید

و نظیر این معانی را در اقوال محقّقان و مصنّفان بعد از خسرو بسیار می‌توان یافت.

٦

آثار و اشعار امیرخسرو

«کمالات او از شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او به غنایم معنی غنی، گوهرکان ایقان و درّ دریای عرفان است. عشق بازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته، بلکه با عرایس نفایس حقایق عشق باخته. جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک می‌پاشد و دلهای شکستهٔ خستگان را زمزمهٔ خسروانی او می‌خراشد. پادشاه خاصّ و عام است، از آنش خسرو نام است و در ملک سخنوری نامش تمام است و در حق او مرتبهٔ سخن‌گذاری ختم تمام است.»[1]

امیرخسرو یکی از پرکارترین شاعران پارسی‌گوی و در این باب حقاً کم نظیر است. «جامی» گوید که او نود و نه کتاب تألیف کرده است،[2] و از قول امیرخسرو نقل کرده اند که اشعارش از چهارصد هزار بیشتر و از پانصد هزار کمتر است.[3]

«میرزا بایسنقر» پسر شاهرخ از این شمارهٔ کثیر، به جهد بلیغ، یک صد و بیست و دو هزار بیت را فراهم آورد.[4] بنابراین معلوم می‌شود که عدد مذکور از جنس همان مبالغه ای است که دربارهٔ کثرت اشعار رودکی شده است.[5] به هرحال مجموع آثار امیرخسرو از نظم و نثر بدین اجزاء تقسیم شده است:

---

۱. تذکرهٔ دولتشاه، ص ۱۷۹.
۲. نفحات الانس، ص ۶۱۰ ـ ترجمه شعر العجم، ج ۲، ص ۱۰۰.
۳. نفحات الانس، ص ۶۱۰ ـ بهارستان سخن، ص ۳۲۲. ۴. بهارستان سخن، ص ۳۲۲.
۵. رجوع کنید به توجیه شبلی نعمان، شعر العجم، ج ۲، ص ۱۰۰.

۱) دیوان امیر خسرو؛ شامل انواع مختلف شعر او (غیر از مثنویات) است که شاعر خود آن را در پنج دفتر مرتب ساخته و بر هر یک از آن‌ها نامی نهاده و از همهٔ آن‌ها نیز انتخابی کرده است. اقسام پنجگانهٔ مذکور چنین است:

الف: تحفة الصغر، شامل اشعار امیرخسرو از شانزده سالگی تا نوزده سالگی.

ب: وسط الحیاة، متضمّن آثار شاعر از حدود بیست سالگی تا سی و چهار سالگی.

ج: غرّة الکمال، دیوان ایام کمال او و شامل اشعاری است که تا چهل و سه سالگی سروده در مقدمهٔ آن مختصری از سرگذشت خود نوشته است.

د: بقیة النقیّه: از دوران پیری شاعر که تاریخ آن را به علّت وجود مرثیه ای در مرگ علاء الدین محمد خلجی (۷۱۵ ـ ۶۹۵ هـ) باید تا حدود سال ۷۱۵ هجری امتداد داد.

هـ: نهایة الکمال، از سال‌های آخر حیات امیر خسرو.

۲) «ثمانیة خسرویه»؛ یعنی مثنوی های هشتگانهٔ وی که پنج منظومه آن را در نظیره‌گویی بر نظامی سروده و به «خمسه خسروی» شهرت دارد و سه دیگر را که در شرح بعضی از وقایع مشهودهٔ خود به نظم آورده است. در ذیل نُه مثنوی از او یاد می‌کنیم که غیر از مثنوی نخستین باقی از ثمانیهٔ اوست:

الف: قران السّعدین، مثنویی است به بحر سریع که در مطاوی ابیات مثنوی، چندین غزل به اوزان مختلف آمده است و از عناوین فصول و ابواب آن هم قصیده ای از متفرعات بحر رمل مثمّن به دست می‌آید. این مثنوی را شاعر در شش ماه از سال ۶۸۸ هجری سروده و در ماه رمضان آن سال به پایان برده و دربارهٔ آن گفته است:

ساخته گشت از روش خامه‌ای	از پس شش ماه چنین نامه‌ای
در رمضان شد به سعادت تمام	یافت قران نامهٔ سعدین نام
آن چه به تاریخ ز هجرت گذشت	بد سنهٔ ششصد و هشتاد و هشت

موضوع قران السعدین شرحی از مناسبات و مراسلات معزّالدین کیقباد پسر بغراخان و نوادهٔ غیاث‌الدین بلبن است که بعد از فوت غیاث‌الدین بَلبَن به جانشینی نیای خود انتخاب شد و تا سال ۶۸۹ سلطنت داشت. وی بعد از رسیدن به پادشاهی طریق لهو و لعب سپرد، ازین رو، پدرش بغراخان که در بنگاله بود برای تنبیه وی به

جانب دهلی حرکت کرد. معزالدین کیقباد جسارت ورزیده با پدر به مقابله برخاست، لیکن چون دو لشکر به یکدیگر رسیدند، به زودی نقار و کدورت از میانه برخاست و از راه مکاتبه و پیغام، صلح درمیان آمد. امیرخسرو ملاقات آن پدر و پسر را به «قران السعدین» تعبیر کرد و مثنوی خود را در همین مورد و همین معنی ساخت.

ب: منظومهٔ دُوَلرانی و خضرخان،[1] این منظومهٔ به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف می‌باشد و موضوع آن داستان عشق خضرخان، پسر علاء الدّین محمد شاه خلجی است با «دیوِل دی» دختر راجهٔ گجرات، که امیرخسرو از ترکیب اسم او و نسبش، با اندکی دخل و تصرف، اسم «دولرانی» را پدید آورده است.[2] این سرگذشت را شاعر به خواهش خضر خان ـ این داستان را خضرخان خود برای امیرخسرو روایت کرده بود ـ در مدتی کوتاه به نظم کشید و در مقدمهٔ آن بعد از حمد و ستایش و نعوت مختلفِ معمول، شرحی از کیفیت نشر اسلام به وسیلهٔ سلاطین غوری و ممالیک آنان در هندوستان آورد و آن را در چهارهزار و پانصد و نوزده بیت[3] به سال ۷۱۵ به انجام رسانید.[4] این منظومه را «عشقیه»، نیز نامیده اند.

ج: مفتاح الفتوح، منظومه ای است مربوط به سال اول جلوس سلطان جلال الدین

---

۱. خطاب این کتاب عاشقی بهر — دولرانی خضرخان ماند در دهر

۲. دولرانی که هست اندر زمانه — ز طاوسان هندستان یگانه
به رسم هندوی از مام و بابش — در اول بود دیول دی خطابش
به نام آن پری چون دیو ره داشت — فسون بنده از دیوش نگه داشت
چنان رسم بدل کردم مراعات — که آن هندی علم برزد ز هندات
یکی علت درو افکندم از کار — که دیول را دول کردم بهنجار
دول چون جمع دولتهاست در سمع — درین نامست دولتها بسی جمع
چو رانی بود صاحب دولت و کام — دولرانی مرکب کردمش نام
دولرانی خضرخان

۳. و گر داننده پرسد بیت چندست — درین نامه که عشق ارجمندست...
اگر زیر و زبر گردند همره — چهار الف است و پانصد با نه و ده

۴. مورخ چون شمار سال وی کرد — عطارد بر سر ذوالقعده هی کرد
و گر تاریخ بگشایند ز ابجد — ز هجرت پانزده گیرند و هفصد
دولرانی خضرخان

فیروز شاه که در همان سال نیز به اتمام رسیده است. این منظومه به بحر هزج مثمن مقصور یا محذوف است.

د: نُه سپهر، منظومه ای است مشتمل بر نه باب و هر باب در بحری مستقل که امیرخسرو آن را در سال ۷۱۸ به نام قطب الدین مبارک شاه خلجی به اتمام رسانیده است.

ه: تغلق نامه، در ذکر احوال غیاث‌الدین تغلق، سردودمان پادشاهان تغلقیهٔ دهلی.

و: مطلع الانوار،[۱] منظومه‌ای است به بحر سریع در جواب مخزن‌الاسرار نظامی در سه هزار و سیصد و ده بیت که در سال ۶۹۸ به مدت دو هفته سروده شده. در این منظومه بعد از حمد باری تعالی و سه مناجات و سه نعت از رسول اکرم و مدح مرشد و ثنای سلطان، سه خلوت و بیست مقاله همراه با حکایات آورده شده، و موضوع آن توحید و تحقیق و تهذیب و تربیت است و به هرحال نظیره‌سازی کاملی از مخزن الاسرار نظامی است.

ز: شیرین و خسرو، این منظومه به بحر هزج مسدس مقصور یا محذوف است که امیرخسرو آن را به تبع خسرو و شیرین نظامی و در موضوع همان منظومه سروده است.[۲] نظم این منظومه به تصریح امیرخسرو بعد از اتمام مطلع الانوار انجام گرفته و او آن را در رجب سال ۶۹۸ در چهار هزار و یکصد و بیست و چهار بیت به انجام رسانیده است. بزم آرایی شاعر با حکما و سؤالات حکیمانهٔ او از ایشان و جواب‌هایی که هر یک داده اند، در این منظومه تازگی دارد و نموداری از اطلاعات حکمی و علمی امیر خسرو

---

۱. چرخ که خورشید جنابش نوشت / مطلع الانوار خطابش نوشت
سال که از چرخ کهن گشت بود / از پس ششصد نود و هشت بود
ورهمه بیت آوری اندر شمار / سه صد و ده برشمر و سه هزار
از اثر اختر گردون خرام / شد به دو هفت این مه کامل تمام

۲. نخست از پردهٔ آن صبح سورم / نمود از مطلع الانوار نورم
پس از کلکم چکید این شربت نو / که نامش کرده شد شیرین و خسرو
در آغاز رجب شد فرّخ این فال / زهجرت ششصد و هشت و نود سال
و گر پرسی که بیتش را عدد چیست / چهار الف و چهارست و صد و بیست

است.

ح: مجنون و لیلی، دربارهٔ آن در صفحات بعد به تفصیل سخن خواهیم گفت.

ط: آیینهٔ اسکندری، منظومه‌ای است به بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف که اگر چه امیرخسرو آن را در جواب اسکندرنامهٔ نظامی (شرفنامه و اقبالنامه) سروده، لیکن مقصود او بیان حال اسکندر از آغاز تا انجام، چنانکه در داستان‌های قدیم مذکور است، نبوده، بلکه او بعد از فتوحات اسکندر به ایجاز تمام به ذکر بعضی نکات در حالات اسکندر و آوردن حکایاتی همراه مطالب خود اکتفا نموده و سخن را به مرگ و دفن اسکندر ختم کرده است. این منظومه در ۴۴۵۰ بیت سروده شده و نظم آن در سال ۶۹۹ هجری انجام گرفته است.

ی: هشت بهشت، این منظومه را امیرخسرو در جواب هفت پیکر نظامی ساخته و موضوع آن بعد از تحمیدات و نعوت متداول، داستان‌های منسوب به بهرام گور است. هشت بهشت را امیرخسرو به سال ۷۰۱ در ۳۳۵۲ بیت به انجام رسانیده است.

۳) جواهر خسروی، این عنوان نام مجموعه ای است از اشعار امیرخسرو در موضوعات مختلف و متفاوت که بیشتر در مسائل تفنّنی و اطّلاعات مختلف عمومی است و شرح آن‌ها چنین است:

نصاب بدایع العجایب ـ گهریال امیرخسرو که منظومهٔ کوتاهی است در حساب انگشتان ـ مثنوی شهر آشوب مرکّب از شصت و هفت رباعی ـ خالق باری که نصابی است برای زبان هندی و چون اولین بیت آن به «خالق باری» شروع می‌شود بدین نام مشهور شده (این منظومه به چندین بحر است)، و چیستان که مرکب از قطعاتی به هندی است.

امیرخسرو دهلوی علاوه بر آثار منظوم خود کتاب‌هایی به نثر دارد که از شاهکارهای نثر فارسی در این دوره‌اند و عبارتند از:

خزاین الفتوح، معروف به تاریخ علایی در تاریخ سلطان علاء الدین محمد خلجی.[1]

افضل الفواید، متضمّن ملفوظات نظام الدین اولیاء.

رسائل الاعجاز یا اعجاز خسروی، در ذکر قواعد انشاء زبان فارسی. این کتاب را نیز

۱. این کتاب تقلیدی است از کتاب «تاج المآثر» تألیف «حسن نظامی».

خسرو در سه مجلد به سال ۷۱۹ هجری پایان داده است.

امیرخسرو از شعرای بزرگ سبک عراقی و سبک هندی[۱] است.[۲] وی علاوه بر اطلاعات وسیع از زبان‌های فارسی، ترکی، عربی و هندی و ادبیات آنها به زبان سانسکریت هم آشنا بوده و ترجمه هایی هم از متون این زبان داشته است. او همچنین از نخستین کسانی است که به زبان هندی شعر سروده است.[۳]

۷

امیرخسرو و موسیقی

همواره میان شعر و موسیقی رابطه ای عمیق برقرار بوده است و در طول تاریخ بسیار بوده اند شعرایی که به رموز موسیقی و ظرافت‌های آن آشنایی و وقوف کامل داشته اند. موسیقی شناسی و تبحّر امیرخسرو در این هنر نیز از مسلّمات تاریخ است. به او ساز و آوازی خوش نسبت داده و گفته اند که «پرده ها و نغماتی که شماره آن‌ها به سیزده بالغ می‌شده است ابداع کرد.»[۴]

در تواریخ آمده است: «امیرخسرو در ابتدای سماع پیر خود غزل می‌خواند و در کنار شیخ می‌نشست و خواجه نظام الدین هم به او لقب «مفتاح السماع» داده بود.[۵]

«شیخ محمود اودهی»[۶] نقل می‌کند که هرگاه شیخ می‌خواست سماع بشنود،

---

۱. البته در آن زمان سبکی موسوم به سبک هندی وجود نداشته است و این سبک دوران ابتدایی خود را می‌گذرانده، بدین لحاظ در آثار میرخسرو آن تعقید لفظی و معنوی که نوعاً در آثار صائب تبریزی یا بیدل ملاحظه می‌گردد وجود ندارد. مرحوم استاد زرین کوب می‌نویسد: «البته رواج شعر بین این طبقه موجب آن گشت که اسالیب قدما و الفاظ و عبارات خاص آن‌ها رفته رفته متروک و منسوخ گردد و ترکیبات و تعبیرات مخصوص عامه و اهل کوی و بازار در شعر رواج یابد و تقلید و تتبع قدما جای خود را به سعی در استخراج مضامین تازه و ایجاد معانی بی سابقه دهد و این شیوه که نزد امیرخسرو، جامی و بابافغانی شیوهٔ معتدلی بود در بین صاحبان ذوق این دوره [قرون ده و یازده] به افراط کشد و سبک موسوم به «هندی» را به وجود آورد.» ر.ک به نقد ادبی، ج ۱، ص ۲۵۵.

۲. استاد نفیسی امیرخسرو را از استادان مسلم شیوه ناتورالیسم در شعر فارسی دانسته اند [!؟]

۳. ر.ک به مقدمهٔ مرحوم سعید نفیسی بر دیوان امیرخسرو دهلوی.

۴. شعر العجم، ج ۲، ص ۹۹ و ۱۰۰.

۵. طریقه چشتیه، ص ۱۳۹.

۶. شیخ محمود چراغ دهلوی (نصیرالدین محمود اودهی) معروف به چراغ دهلی در سال ۶۷۳ هـ در قصبه اوده متولد شد و در سال ۷۵۷ هـ در دهلی از دنیا رفت. وی قائم مقام و خلیفه بزرگ شیخ نظام الدین اولیاء بود.

امیرخسرو دهلوی و امیرحسن قوّال که در علم موسیقی عدیم‌المثل بودند حاضر می‌شدند و «مبشّر» که غلام زرخرید شیخ بود و در حسن صوت بی مانند بود نیز حاضر می‌گردید. ابتدا امیرخسرو غزلیات و ابیات صوفیانه می‌خواند و شیخ سر می‌جنبانید و تا شب امیرحسن قوّال و مبشّر می‌خواندند، چندانکه شیخ به وجد می‌آمد و دویست قوّال دیگر هم در مجلس حاضر شده به کار مشغول می‌شدند.»[1]

استاد «علی بروجردی» در توضیحات نوار سلوی سیتار خود نوشته اند: «سیتار سازی است زخمه ای کششی، دارای چهارسیم ملودی، سه سیم آکورد و یازده سیم رزونانس (طرب). سیتار حدود شش صد سال پیش توسط شاعر و موسیقی‌دان ایرانی الاصل هندی تبار امیرخسرو دهلوی، در زمان حکومت ترکان بر هندوستان به تکامل رسیده است. از دیگر سازهایی که توسط امیرخسرو تغییراتی در آن داده شده[2] می‌توان «سارود»، «شهنای»، «سارنگی» و «سنتور» را نام برد.»[3]

این ابیات امیرخسرو در مقایسه میان موسیقی و شعر نیز مؤید تام و تمام وقوف او از این هنر ظریف می‌باشد:

مطربی می‌گفت با خسرو که ای گنج سخن / علم موسیقی ز علم شعر نیکوتر بود
زآنکه آن علمی است کز دقت نیاید در قلم / لیک این علمی است کاندر کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم / هر دو را سنجیده بر وزنی که او درخور بود
نظم را کردم سه دفتر ور به تحریر آمدی / علم موسیقی سه دفتر کردم ار باور بود
فرق می‌گویم میان هر دو معقول و درست / گر دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست / نی به معنی هیچ نقصانش به نظم اندر بود
ور کند مطرب پی هو هو و هاها در سرود / چون سخن نبود همه بی معنی و ابتر بود
نای زن را بین که صوتی دارد و گفتار نی / لاجرم در قول، محتاج کسی دیگر بود
نظم را، حاصل، عروسی دان و نغمه زیورش / نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود

---

۱. تاریخ فرشته، ص ۳۹۴ـ خزینة الاصفیا، ص ۳۴۰. ۲. ر.ک به کاتالوگ نوار سلوی سیتار از آقای علی بروجردی.
۳. آقای علی اصغر حکمت در کتاب سرزمین هند اختراع سازی به نام «ستار» [سه تار یا سیتار؟؟] را به امیرخسرو نسبت داده است.

مـن کسـی را آدمـی دانـم کـه دانـد ایـن قـدر ورنـدانـد، پـرسد از مـن، ور پـرسد خـر بـود[۱]

در اینجا از تأثیر موسیقی در پیدایش نوعی بافت موسیقیایی در آثار امیرخسرو می‌گذریم و این بحث را به جای خویش حواله می‌دهیم.

□

این شمه ای بود از شرح حال و تاریخ زندگانی و آثار امیرخسرو. حال لازم است به بحث و بررسی منظومهٔ «مجنون و لیلی» او بپردازیم.

۸

لیلی و مجنون

بی مناسبت ندیدم پیش از پرداختن به خصوصیات منظومهٔ «مجنون و لیلی» اشارتی به داستان این منظومه و ریشه‌های تاریخی آن بنمایم:

«مجنون» کسی نیست جز شاعر شوریدهٔ عرب «قیس بن ملوّح بن مزاحم عامری»[۲] که از کودکی به «لیلی» بنت سعد بن ربیعه دلباخت. در این‌که این دلباختگی از کی و از کجا آغاز شد، در میان مورخین اختلاف است. مرحوم علامه قزوینی در یادداشت‌هایش می‌نویسد: «عقیدهٔ غریبی در خصوص عشق مجنون وجود دارد؛ «خلوتی» در «آداب ناصری» پس از آن که از انواع مختلفهٔ عشق صحبت می‌کند گوید: «و گاه باشد که در فطرت با همین علت متولد شده سال‌های دراز بپایند، چنان که از شعر مجنون عامری که سرحلقهٔ عشاق است چنان مستفاد می‌شود: تعلقت لیلی و هی طفل صغیرة...»[۳]

بعضی حکایت کرده اند که مجنون در هنگام شبانی لیلی را در صحرا ملاقات کرده و بعضی دیگر، ملاقات اول آن دو را در مهمانی ذکر نموده اند.[۴] گروهی نیز عاشق شدن آن دو را در مکتب دانسته اند. نظامی گنجوی به تبع همین روایت، و امیرخسرو دهلوی به تبع داستان نظامی، این قول را پذیرفته و در آثار خود تجلّی بخشیده اند.

---

۱. به نقل از سرزمین هند، علی اصغر حکمت، ص ۱۳۱.

۲. ابن قتیبة در «الشعر و الشعراء» نام او را: قیس بن معاذ نیز ثبت کرده و نسبت او را به بنی جعدة بن کعب بن ربیعة بن صعصعة رسانده است. عده ای هم او را از بنی عُقیل ابن کعب بن ربیعة دانسته اند.

۳. یادداشت‌های دکتر قزوینی، ج ۷، ص ۵۲ به نقل از انساب سمعانی، ص ۵۰۹.

۴. ر.ک به حواشی کتاب رومئو و ژولیت، علی اصغر حکمت، ص ۵۷.

با این حال این اقوال را مسلم نمی‌توان داشت، مجنون در همان بیت سابق الذکر آورده است:

تَـعَلَّقتُ لَـیلیٰ وَ هْـیَ غِرٌّ صَـغیرةٌ وَ لَمْ یَبْدُ لِلْاَتْرابِ مِنْ ثَـدْیِها حَـجْمُ
صَبِیّانِ نَرْعَی الْـبَهْمَ، یٰا لَـیْتَ اَنّـَنا اِلَی الْیَوْمِ لَمْ نَکْبَرْ وَلَمْ یَکْبَرِ الْبَهْمُ[1]

این ابیات نشان می‌دهد که لیلی و مجنون در کودکی به شبانی و چرای حیوانات می‌پرداخته اند.

به هر صورت، این دلدادگی آغاز شوریدگی و شیفتگی این دو تن گردید و کار این «عاشقی» مطابق معمول به «رسوایی» انجامید و به حکم «نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل‌ها»، ناکامی به «بدنامی» نیز آلوده شد.

پس از آن که سرّ عشق این دو بر مردمان فاش گردید و همگان را از آن آگاهی آمد، سرنوشت حکم به فراق ایشان داد و پدر لیلی قسم یاد کرد که برای همیشه از ملاقات آن دو ممانعت نماید. تلخی این فراق چندان بر قیس دشوار آمد که گریبان عقل چاک داد، صبر به صحرا فکند، از دل تنگ گنهکار آهی برآورد، خشک و تر به هم بسوزانید و در کوه و بیابان با ددان و جانوران انس گرفت. در این حال، عریان و عور، شعرخوانان گاه در شام و گاه در نجد و گاه در حجاز دیده می‌شد، اما با هیچ کس سخنی نمی‌گفت و نمی‌شنید جز آنچه در وصف لیلی باشد. او خود در این باب می‌گوید:

یٰا وَیْحَ مَـنْ اَمْسىٰ تُـخُلِّسَ عَـقْلُهُ فَـاَصْبَحَ مَـذْهُوباً بِـهِ کُلَّ مَـذْهَبِ
خَـلیعاً مِـنَ الْـاِخْوانِ اِلاّٰ مُـعَذَّراً یُضاحِکُنی مَنْ کٰانَ یَهْوىٰ تَـجَنُّبی
اِذٰا ذُکِـرَتْ لَـیْلی عَـقَلْتُ وَ رٰاجَـعَتْ رَوٰائِعُ عَـقْلی مِـنْ هَـویً مُـتَشَعِّبِ[2]

---

۱. [زمانی عاشق لیلی شدم که او دختری کوچک بود و از عشق هیچ نمی‌دانست؛ دختری که هنوز حجم سینه هایش در اندامش پدیدار نگشته بود / ما دو کودک بودیم به چرای برّه‌ها و بزغاله ها مشغول؛ ای کاش هرگز نه ما بزرگ شده بودیم و نه آن چهارپایان کوچک!] الشعر و الشعرا، ابن قتیبة، ص ۳۵۶.

۲. صاحب کشف المحجوب با توجه به این معنا در بیان معنای جمع، مجنون را مثال آورده و گفته است: «لأنّ التفرقَة فصلٌ وَ الجمع وَصلٌ، و این اندر جمله چیزها درست آید، چنان که جمع همت یعقوب به یوسف علیهما السلام که جز همت او وی را همت نمانده بود و جمع همت مجنون اندر لیلی که چون وی را می‌ندید جمله عالم و کل موجودات اندر حق وی صورت لیلی بود.» کشف المحجوب، ص ۳۳۱.

وَ قالُوا صَحیحٌ ما بِهِ طَیفُ جِنَّةٍ وَ لا لَـمَمٍ اِلاّ افْـتِزاءُ التَّکَـذُّبِ

از آن سوی، لیلی نیز در هجر قیس «آتش به جگر گرفته، می‌سوخت». ابن قتیبه در بیان حال لیلی در فراق معشوق خویش می‌نویسد: «مردی از بنی مرّه به سوی شام و حجاز رهسپار شد. مقداری از راه مانده ناگاه به خیمه‌ای بزرگ رسید. اتفاقاً در همان حال باران شدیدی درگرفت، ناچار آن مرد به آن خیمه پناهنده شد. آن مرد می‌گوید: زنی در آن خیمه بود که مرا دعوت به نشستن کرد. پس از چندی پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفتم: از ناحیهٔ تهامه و نجد. گفت: از کدام ناحیهٔ نجد؟ گفتم: از نزد بنی عامر. پرسید: مهمان کدام طایفهٔ بنی عامر بودی؟ گفتم: بنی الحریش. حال آن زن دگرگون شد و پرسید: آیا از جوانی به نام قیس ملقب به مجنون چیزی شنیده ای؟ گفتم: آری او را دیده ام. از حال او پرسید. گفتم: در بیابان‌ها آواره بود و با وحوش می‌زیست. نه می‌اندیشید و نه سخنی فهم می‌کرد مگر آن که دربارهٔ معشوقه اش لیلی باشد.

سخن من به اینجا که رسید آن زن پرده‌ای را که میان من و او بود کنار زد ـ و من او را دیدم که چون پاره ای از ماه زیبا بود و تا به حال زنی به زیبایی او ندیده بودم ـ پس گریه کرد و مویه بسیار نمود تا این که به خدا قسم حس کردم قلب او دارد از جا کنده می‌شود. از کار او در عجب شدم و گفتم: ای بانو، آیا به خدا ایمان نداری که چنین می‌کنی، من که چیزی نگفتم؟! ساکت شد، در حالی که گریه خود را فرو می‌خورد؛ آن گاه این دو بیت را خواند:

اَلا لَیْتَ شِعْرِي وَ الْخُطُوبُ کَثیرَةٌ مَتیٰ رَحْلُ قَیْسٍ مُسْتَقِلٌّ فَراجِعُ

بِنَفْسِيَ مَنْ لایَسْتَقِلُّ بِرِحْلَةٍ وَ مَنْ هُوَ اَنْ لَمْ یَحْفَظِ اللّٰهُ ضائِعُ[1]

سپس به قدری گریست که از هوش رفت. آن دم که به هوش آمد به او گفتم ای بندهٔ خدا تو کیستی در این حال؟ گفت: من لیلی هستم؛ بخت برگشتهٔ محزونی که از یار جدا افتاده و از یاری او بازمانده ام!

---

۱. با آنکه آرزوهای نارسیده فراوانند ای کاش می‌دانستم کاروان قیس کی حرکت می‌کند و کی بازمی‌گردد / جان من فدای کسی باد که عنان اختیار از کف داده و اگر خدا او را حفظ نکند از بین خواهد رفت!

آن مرد می‌گوید: به خدا قسم هرگز مثل او، شوق او و اندوه او ندیده ام!»[1]

□

در مورد عشق مجنون و حالات او سخن بسیار گفته اند: «... از این مقالت چنان مستفاد می‌شود که با وجود این سوز و گداز، عمری دراز و تمام یافته و تمام عمر در این آتش تافته. اینان مورد ترحّمند، نه ملامت، که مبتلا مسلوب الاختیار است و در عدم اختیار اعتباری نیست. بعضی را عقیدت این است که مجنون را عشق به حقیقت رسیده، از خود رسته و به حق پیوسته، ولی مسلم نتوان داشت.»[2]

و در «انساب سمعانی» آمده: «قال الجنید: مجنون لیلی کانَ مِنْ اولیاءِ سَتَرَ حٰالَهُ بِجُنُونِه» مجنون از اولیای خدا بود که حال خویش را به جنونش مخفی می‌داشت.

ما به این که مجنون عامری در عشق به حقیقت رسیده یا خیر کاری نداریم، بلکه سخن ما در این است که این داستان در ادبیات فارسی سرمشقی در عشق و محبت خالص شده و به عنوان مصداقی بارز از «المجاز قنطرة الحقیقة» به کار رفته است. از این روی، در تمامی مثنوی ها و اشعاری که به نام این دو دلداده تصنیف گشته، داستان با عشق مجازی آغاز و به عشق معنوی و جاودانی -که ناکامی از مقدمات و لوازم آن است- پایان می‌پذیرد. آری:

عشق مجاز غنچهٔ عشق حقیقت است   گل گو شکفته باش گر بوش می‌کنی[3]

در مورد تاریخ وفات و کیفیت مرگ مجنون نیز اختلاف است. عده ای وفات او را پیش از لیلی دانسته اند: «...همچنان دربدرِ کوه ها و بیابان‌ها بود تا آن که او را در میان سنگ های بیابان مرده یافتند و جسدش را به نزد خانواده اش بردند و به خاک سپردند.»[4] اما مشهور این است که او پس از آگاهی از مرگ لیلی، بر قبر او معتکف گشت و آن قدر شعری راکه دوست می‌داشت بخواند و ندبه کرد تا همان جا بمرد و به معشوقه

---

۱. الشعر و الشعراء، ص ۳۵۷.

۲. یادداشت‌های دکتر قزوینی، ج ۷، ص ۵۲، به نقل از انساب سمعانی.

۳. دیوان استاد شهریار.

۴. لغتنامه، به نقل از فوات، ج ۲، ص ۱۳۶ و زرکلی، ج ۲، ص ۸۰۲ و نیز الشعر و الشعراء ابن قتیبه.

پیوست و او را کنار قبر لیلی دفن کردند؛ و این همان قولی است که نظامی و امیرخسرو آن را تبعیت کرده اند.[1]

مورخین سال گذشت مجنون را به اختلاف، ۶۵ و ۶۸ هجری دانسته اند و بعضی سال ۸۰ و حتی ۱۶۰ هجری را صحیح انگاشته اند.

□

کوتاه سخن اینکه این داستان واقعیت داشته و از همان روزگار نخست، در افواه ساکنان ایران زمین زبانزد شعرا و ادبا بوده است. تاریخ‌ها و تراجم نشان می‌دهد که برای اولین بار، در قرن سوم هجری «ابن قتیبهٔ دینوری» در کتاب «الشعر و الشعراء» فصلی راجع به قیس عامری و حکایات منسوب به او وارد ساخت و به اختصار از احوال و اشعار او نقل کرد. سپس در اوایل قرن چهارم هجری، محقق معروف «ابوالفرج علی بن الحسین بن محمد بن احمد القرشی الاصفهانی» (۳۵۶ ـ ۲۸۴ ه) آن اخبار را به تفصیل تمام جمع آورد و در کتاب نفیس «اغانی» جای داد.[2] مندرجات این کتاب به حمایت و تشویق «صاحب بن عباد» وزیر معروف دیالمه، در سراسر خاک ایران رواجی بسزا حاصل کرد و بالنتیجه، اخبار و اشعار قیس و لیلی عامری در تمامی کشور ایران بپراکند و همگان را از آن آگاهی حاصل شد، تا آنجا که در اواخر همان قرن چهارم، «باباطاهرعریان» عارف معروف، داستان این عشق را داستان حبّ خالص و عشق متبادل قرار داد و فرمود:

چه خوش بی مهربونی هر دو سر بی — که یک سر مهربونی دردسر بی
اگه مجنون دل شوریده‌ای داشت — دل لیلی از او شوریده‌تر بی

همچنین، به «رابعة بن کعب قزداری»، از قدیمی‌ترین شعرای «آل سبکتگین»، قطعه‌ای منسوب است که در آن، چشم اشکبار مجنون و رخسار گلگون لیلی مورد تشبیه قرار گرفته:

دگر لاله در باغ مأوی گرفت — چمن رنگ اَرتنگ مانی گرفت

---

۱. عده ای مرگ مجنون را شش ماه پس از مرگ لیلی دانسته اند.

۲. رک به مختار الاغانی، جزء ۶، ص ۱۲۷ ـ ۱۶۳. البته ابن‌ندیم در «الفهرست» از کتابی موسوم به «مجنون و لیلی» نام می‌برد. رک به «الفهرست» ابن ندیم، ص ۵۴۳.

مگر چشم مجنون به ابر اندرست — که گل رنگ رخسار لیلی گرفت

«محمد عوفی» در کتاب «لباب الالباب» به «مسرور بن محمد الطالقانی» دو بیت نسبت داده است که در آن به داستان مجنون عامری و معشوقه‌اش اشارت رفته است، بدین سان:

چنانم که مجنون عامر بود — زتیمار لیلی به لیل و نهار
وفادار مهر توأم تا زیم — تو خواهی وفا دار و خواهی مدار[1]

«منوچهری» در اشعار دلکش خویش از لیلی و مجنون یاد کرده است. «مسعود سعد سلمان» نیز یکجا در وصف بیشهٔ انبوه و پردرخت به بلایا و مصائب مجنون اشاره کرده و می‌گوید:

در بیشه ای فتادم کاندر زمین او — مالیده خون جانوران و برسته بر
نه زانبهی تواند آمد به گوش بانگ — نز دیدگان تواند رفتن برون نظر
چون سرگذشت مجنون پرفتنه و بلا — چون داستان وامق پر آفت و خطر[2]

و در قصیده ای دیگر، سرگشتگی خود را به بیابانگردی مجنون و جمال معشوق را به حسن لیلی تشبیه کرده و می‌گوید:

با دل پرآتش و دو دیدهٔ پرخون — رفتم از لاوهور خرّم بیرون
تافته از دشمنان و شیفته از دوست — سوخته از روزگار و خسته ز گردون
گردان از عشقت ای به حسن چو لیلی — گرد بیابان و کوه و دشت چو مجنون[3]

حکیم ناصرخسرو در اشعارش از لیلی و مجنون یاد کرده و در سفرنامه اش از خانهٔ لیلی در حوالی شهر طائف سخن گفته است:

«از طائف برفتیم و کوه و شکستگی بود که می‌رفتیم و هرجا حصارکها و دیهکها بود و در میان شکستها حصارکی خراب بود، به من نمودند. اعراب گفتند این خالهٔ لیلی بوده است و قصهٔ ایشان عجیب است.»[4]

«سنایی» در اواخر قرن پنج و اوایل قرن شش در کتاب «حدیقة الحقیقة» یکی از

۱. لباب الالباب، محمد عوفی، ج ۲، ص ۴۱.
۲. دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۱۹۸.
۳. دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۳۹۵.
۴. سفرنامهٔ ناصرخسرو، چاپ برلین، ص ۱۱۷.

داستان‌های منسوب به قیس عامری را مطابق آنچه ابوالفرج در اغانی آورده است، در قطعه ای لطیف بدین مطلع منظوم کرده است:

آن شنیدی که در عرب مجنون بود بر لیلی آن چنان مفتون...

به جهت رعایت اختصار، از شعرایی مانند «امیر معزّی»، «ادیب صابر ترمذی» و... می‌گذریم که بدین داستان اشارت یا اشارت‌ها دارند و می‌رسیم به قرن شش که در آن سلطانی ادب دوست و ادب پرور به شاعری شیرین بیان می‌نویسد:

ای محرم حلقهٔ غلامی جادو سخن جهان، نظامی!
از چاشنی دم سحرخیز سحری دگر از سخن برانگیز
در لافگه شگفت کاری بنمای فصاحتی که داری
خواهم که به یاد عشق مجنون رانی سخنی چو درّ مکنون
چون لیلی بکر اگر توانی بکری دو سه در سخن نشانی
شاه همهٔ حرف‌هاست این حرف شاید که در او سخن کنی صرف[1]

بدین ترتیب، به اشارت «ابوالمظفر اخستان بن منوچهر شروانشاه» و به قلم معجزه گر «نظامی گنجوی»، برای اولین بار داستان عشق لیلی و مجنون به طور مستقل در کتابی فراهم آمد.

در قرن هفتم، شهرت این عشق نامه و انتشار جزئیات آن داستان، به حدی رسید که هر جا پارسی زبانی شعر می‌گفت از آن چاشنی می‌گرفت. از آن جمله «مولانا جلال‌الدین محمد بلخی»، «فخرالدین عراقی» و «سعدی شیرازی» به نکات و حکایاتی دلکش اشارت کرده‌اند.

از شاعرانی که از قرن هشتم به بعد ـ چون «حافظ» و دیگران ـ به لیلی و مجنون اشارت کرده اند می‌گذریم و فقط به ذکر نام کسانی که این داستان را به رشتهٔ نظم آورده اند بسنده می‌کنیم. در خاتمه ناگفته نگذاریم که ضمن کتب خطی موزهٔ بریتانیا، نسخهٔ منظومی از لیلی و مجنون به لهجهٔ کردی گورانی وجود دارد که به رغم ریو (جامع فهرست کتب خطی موزهٔ بریتانیا) در اوایل قرن نوزدهم میلادی گفته شده است، اما

۱. لیلی و مجنون نظامی، بیت ۳۳۷ به بعد.

گویندهٔ آن معلوم نیست. اینک فهرستی از مشهورترین مثنویات لیلی و مجنون:

۱) *لیلی و مجنون* نظامی گنجوی: در سال ۵۸۴ به نظم آمده و به تصریح خود شاعر ۴۴۵۰ بیت است.

۲) *مجنون و لیلی* امیرخسرو دهلوی: ۲۶۶۰ بیت است و به سال ۶۹۸ به نظم آمده است.

۳) *لیلی و مجنون* عبدالرحمن جامی: در حدود ۳۸۶۰ بیت است و در سال ۸۸۹ به نظم در آمده است.

۴) *لیلی و مجنون* مثالی کاشانی: حدود سال ۸۹۷ گفته شده، نسخه آن در کتابخانه مجلس شورای اسلامی است و ۳۲۲۰ بیت دارد.

۵) *لیلی و مجنون* هلالی استرآبادی (جغتایی): شاعر به سال ۹۳۵ یا ۹۳۶ وفات یافته است و نسخه کتاب در موزه بریتانیاست.

۶) *لیلی و مجنون* هاتفی جامی: وفات شاعر در ۹۲۷ هجری روی داده. هاتفی این کتاب را به دستور سید قاسم در شهر هرات و به اجازه دایی خود عبدالرحمن جامی در ۳۹۰۰ بیت سروده است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار موجود است. این کتاب در سال ۱۷۸۰ میلادی در هند چاپ شده است.

۷) *لیلی و مجنون* میر حاج: شاعر به سال ۹۰۶ وفات یافته و معاصر امیر علیشیر نوایی بوده است.

۸) *لیلی و مجنون* قاسمی گنابادی: چند بیت آن در تذکره هفت اقلیم نقل گردیده و شاعر، معاصر شاه طهماسب (۹۸۴ ـ ۹۳۰ ه) بوده است.

۹) *لیلی و مجنون* سهیلی: ناظم آن امیر نظام الدین احمد است که کاشفی، انوار سهیلی را به نام او پرداخته و در سال ۹۱۸ وفات یافته است.

۱۰) *لیلی و مجنون* ضمیری: ناظم آن معاصر شاه طهماسب بوده است.

۱۱) *لیلی و مجنون* مقصود بیک شیرازی: چند بیت آن در تذکره سامی نقل شده و ناظم معاصر سام میرزا بوده است.

۱۲) *نل و دمن* فیضی هندی (۱۰۰۴ ـ ۹۵۴ ه): در حدود ۴۲۰۰ بیت است، نسخه آن

در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است و مکرّر به چاپ رسیده.

۱۳) *لیلی و مجنون* مکتبی شیرازی: به سال ۸۸۶ هجری قمری گفته شده، ۲۱۶۰ بیت است و مکرر به چاپ رسیده است.

۱۴) *لیلی و مجنون* مهدی: شاعری مهدی تخلّص که به سال ۹۲۴ درگذشته است. ذکر وی در «تحفهٔ سامی» رفته و انتساب لیلی و مجنون به او از مرحوم تربیت است.

۱۵) *لیلی و مجنون* چپ نویس: «سام میرزا» در تحفهٔ سامی گوید: وی رساله ای در بحر لیلی و مجنون به نام من ساخت.

۱۶) *مجنون و لیلی* محمد صادق نامی اصفهانی: شاعر به سال ۱۲۰۷ درگذشته. این کتاب یکی از پنج مثنوی «نامهٔ نامی» اوست. نسخهٔ این کتاب در کتابخانهٔ مرحوم تربیت دیده شده است.

۱۷) *لیلی و مجنون* فوقی یزدی: ناظم معاصر شاه عباس دوم (۱۰۷۷ ـ ۱۰۵۲ ه) بوده و مرحوم آیتی در «تاریخ یزد» از آن نام برده است.

۱۸) *لیلی و مجنون* صبای کاشانی (وفات ۱۲۳۸ ه): نسخهٔ آن در کتابخانهٔ ملی ملک موجود است.

۱۹) *لیلی و مجنون* عبدی بیک شیرازی (قرن دهم): رجوع به تذکرهٔ هفت اقلیم شود.

۲۰) *لیلی و مجنون* کاتبی: رجوع به فهرست ریو شود.

۲۱) *لیلی و مجنون* ثنایی (خواجه حسین ثنایی مشهدی) که به سال ۹۹۶ درگذشته. صاحب «کشف الظنون» این مثنوی را به وی نسبت داده است.

۲۲) *لیلی و مجنون* هدایت الله رازی: او اصطبل‌دار شاه طهماسب و شاه عباس بوده است.

۲۳) *لیلی و مجنون* اشرف مراغی: مرحوم تربیت در «تقویم» بدین مثنوی اشاره کرده است.

۲۴) *لیلی و مجنون* تجلّی (علی رضا تجلّی شیرازی) که در اواخر قرن یازدهم می‌زیسته است.

۲۵) *لیلی و مجنون* حکیم شفایی: مرحوم تربیت این مثنوی را به وی نسبت داده است. ناظم به سال ۱۰۳۷ درگذشته.

۲۶) *لیلی و مجنون* سالم ترکمان: رجوع به کتاب «دانشمندان آذربایجان» تألیف

مرحوم تربیت شود.

۲۷) *لیلی و مجنون* اسیری تربیتی: رجوع به کتاب «دانشمندان آذربایجان» شود.

۲۸) *لیلی و مجنون* کاشف شیرازی (معاصر شاه عباس اول): در «تذکره نصر آبادی» لیلی و مجنون، عباس نامه و هفت پیکر او مذکور است.

۲۹) *لیلی و مجنون* نصیبی کرمانشاهی: رجوع به کتاب «دانشمندان آذربایجان» شود.

۳۰) *لیلی و مجنون* موجی: باید همان قاسم خان بدخشانی باشد که به سال ۹۷۹ هـ در گذشته است. رجوع به کتاب «دانشمندان آذربایجان» شود.

۳۱) *لیلی و مجنون* صاعدی: در «قاموس الاعلام ترکی»، زین الدین صاعدی خبوشانی از شعرای قرن نه معرفی شده است.

۳۲) *لیلی و مجنون* حرفی: در هفت اقلیم ذیل شهر ساوه، بدین نام شاعری است و مرحوم تربیت در «دانشمندان آذربایجان» نیز این مثنوی را به حرفی نسبت داده است.

۳۳) *لیلی و مجنون* ملامراد بن میرزا جان (قرن یازدهم): صاحب تاریخ «قصص الخاقان» که در ۱۰۷۷ تألیف شده از این کتاب نام برده است.

۳۴) *لیلی و مجنون* سید حسن بن فتح الله: نسخهٔ آن در ضمن خمسه او در موزه بریتانیا است و به سال ۱۰۳۸ هجری سروده شده است.

۳۵) *لیلی و مجنون* داود: خمسه او در موزه لندن موجود است.

۳۶) *لیلی و مجنون* ابوالبرکات لاهوری؛ «تذکرهٔ روز روشن» از خمسه او نام برده است.

۳۷) *«چاه وصال»* شعله اصفهانی (اواخر قرن یازدهم): داستان لیلی و مجنون را به نام چاه وصال به نظم آورده و نسخه آن در کتابخانه مجلس شورا موجود است.

۳۸) *لیلی و مجنون* هوس (میرزا محمد تقی): این مثنوی به زبان اردو است و نسخه آن در کتابخانهٔ آصفیهٔ دکن موجود است.

۳۹) *لیلی و مجنون* ناصر هندو: رجوع به آثار مرحوم تربیت شود.

۴۰) *لیلی و مجنون* روح الامین اصفهانی (اوایل قرن یازدهم): نسخهٔ آن در کتابخانهٔ ملی ملک تهران موجود است. هشت هزار بیت است با دیباچهٔ نثری به نام سلطان محمد قلی قطب‌شاه.

۴۱) *لیلی و مجنون* امیر علیشیر نوایی (۹۰۶ ـ ۸۴۴ هـ) به ترکی: خمسهٔ او در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار موجود است.

۴۲) *لیلی و مجنون* سودایی به ترکی: نسخهٔ آن در کتابخانهٔ کمبریج موجود است و در ۹۲۰ هـ نظم آن به انجام رسیده.

۴۳) *لیلی و مجنون* عبدالوهاب خیالی به ترکی: این شاعر معاصر سلطان سلیم اول (وفات ۹۲۶) بوده و در قاموس اعلام ترکی نام کتاب برده شده است.

۴۴) *لیلی و مجنون* عیسی نجاتی به ترکی (وفات ۹۱۴ هـ): ر.ک به کشف الظنون شود.

۴۵) *لیلی و مجنون* احمدی به ترکی: مرحوم تربیت در نامهٔ دانشمندان آذربایجان از آن نام برده است.

۴۶) *لیلی و مجنون* صالح بن جلال به ترکی (وفات ۹۷۳ هـ): رجوع به کشف الظنون و قاموس اعلام ترکی شود.

۴۷) *لیلی و مجنون* خلیفه به ترکی: مرحوم تربیت از آن نام برده و شاید مراد خلیفة بن ابی الفرج بیضاوی باشد که از ادبای شافعی بوده و به سال ۱۰۱۰ هـ درگذشته است.

۴۸) *لیلی و مجنون* حمد الله بن آقاشمس به ترکی (وفات ۹۰۹ هـ): رجوع به کشف الظنون شود.

۴۹) *لیلی و مجنون* شاهدی ادرنوی که به ترکی به سال ۸۸۱ گفته شده است. رجوع به کشف الظنون شود.

۵۰) *لیلی و مجنون* خلیلی برسوی به ترکی: او پسر «لامعی» است که به سال ۹۳۸ درگذشته است.

۵۱) *لیلی و مجنون* فضولی به ترکی: این کتاب به سال ۱۲۶۴ در آستانه چاپ شده و دو نسخه خطی از آن در کتابخانه ملی ملک تهران موجود است.

۵۲) *لیلی و مجنون* بهشتی (سلیمان چلپی) به ترکی: صاحب قاموس الاعلام گوید: هشت مثنوی ساخته و از سلطان بایزید فرار کرده و خدمت امیر علیشیر رسیده است.

۵۳) *لیلی و مجنون* سنان به ترکی: مؤلف معاصر سلطان بایزید خان است و صاحب

کشف الظنون گوید: نخستین کسی است که خمسهٔ ترکی انشاء کرده است.[۱]

۵۴)*لیلی و مجنون* ملهم عبدالله بخارایی که در سده نهم به نظم آمده و در موزه لنینگراد نگهداری می‌شود.

۵۵) *مجنون و لیلی* نویدی شیرازی.

□

این فهرستی از معروف‌ترین منظومه‌های لیلی و مجنون در گسترهٔ زبان و ادبیات فارسی بود. با این حال، تأثیر این عشق نامه در فرهنگ ایران زمین تنها به ادبیات خلاصه نمی‌شود، بلکه هنرهایی چون موسیقی و نقاشی نیز از تأثیر آن بی بهره نبوده اند. بدین ترتیب می‌توان ادعا کرد که کمتر داستانی در ادبیات فارسی چنین ماندگار و ریشه دار بوده است. همین حسن شهرت سبب شد که ما تحقیق خود دربارهٔ خمسهٔ امیرخسرو دهلوی را با «مجنون و لیلی» او آغاز کنیم.

آنچه اکنون در دست شماست، مجلد سوم از خمسهٔ امیرخسرو دهلوی است که نخستین و یکی از بهترین نمونه‌هایی است که به تبع لیلی و مجنون نظامی فراهم آمده و جزء یکی از نوادر آثار ادبی شرق است که از لحاظ ارزش هنری و فکری، ویژگی و فشردگی موضوع، و سلاست و روانی بیان، مقامی بس والا و بالا دارد. امیرخسرو خود به ارزش این نوآوری اشاره کرده و می‌گوید:

می‌خواست بسی دل هوسباز — کز سحر قدیم نوکنم ساز

بیرون دهم از دم درونی — با جادوی رفته هم فسونی

آنگاه به تقلید خود از نظامی اعتراف نموده و می‌گوید:

پی در پی او چنان که دانم — گفتم قدمی زدن توانم

از شیوهٔ خود رمیده گشتم — تسلیم همان جریده گشتم

چیدم به قلم نمونه‌ای پیش — بردم زمیان تکلف خویش

آرایش پیکر معانی — شستم به سلامت و روانی

کآن مایه که صنعتی بود خام — از شیوهٔ من برون برد نام

۱. لغت نامه دهخدا، ذیل عنوان لیلی.

بعد همسانی و هماهنگی کار خود را با نظامی مقایسه می‌کند:

زان سکّه که مرد پر هنر داشت | زین به نتوان نمونه برداشت

گر خود به زلال من شدی غرق | ممکن نشدیش در میان فرق...

و این تنها یک ادعا نیست. کافی است برای اثبات مدعا به هر دو منظومه نظر نمود و زیبایی‌های هر دو بوستان را به تماشا نشست.

□

امیرخسرو برای بیان داستان لیلی و مجنون که حوادث آن را تاریکی نامرادی‌ها و امواج غم و دلتنگی‌ها فراگرفته است، به تبع نظامی، بحر هزج مسدّس اخرب مقبوض (مفعول مفاعلن فعولن) را که به قول نظامی بحری سبک و رونده است انتخاب کرده. او تصنیف این منظومه را ثمرهٔ ارشاد معنوی روح القدس دانسته و گفته است:

چون من به دو نامه زین ورق پیش | راندم قلمی ز نکتهٔ خویش

از روح قُدُس شنیدم آواز | کای‌کرده لب توگوش من باز

نی آن رقم خیال کردی | بل جادویی حلال کردی

آن به که کنون در این تفکر | کاهل نشوی به سفتن دُر

امیرخسرو مجنون و لیلی را با حمد و سپاس خداوند و مناجات به درگاه باری تعالی و نعت رسول اکرم و شرح معراج ایشان آغاز کرده و پس از مدح شیخ‌الطریقه نظام‌الدین اولیاء و مدح علاءالدین محمد خلجی با بیان سبب نظم کتاب و نصیحت فرزند خویش به پایان برده است.

پس از آن، امیرخسرو به ایجاز تمام به بیان عشق مجنون و لیلی مطابق آنچه نظامی آورده پرداخته، اما کم کم مسیر داستان را تغییر داده و آن را به گونه ای دیگر ساخته است. در داستان امیرخسرو عشق مجنون و لیلی به عشق حقیقی بسیار نزدیک می‌گردد و معنای «بی عشق مباد زندگانی» تبلور بیشتری می‌یابد.

سعی و تلاش امیرخسرو در بازآفرینی اثری بدیع، بدون کمترین تقلید از کلامات نظامی شگفت‌آور است. او حتی در استفاده از ردیف‌ها و قافیه‌ها سعی کرده از قوافی جدیدتری استفاده کند. در عین حال سعی نموده زیباترین ابیات منظومهٔ لیلی و

مجنون نظامی را به نوعی دیگر بازسازی کند. به طور مثال نظامی در نصیحت به فرزند خویش می‌گوید:

چون شیر به خود سپه شکن باش　　فرزند خصال خویشتن باش

امیرخسرو نظیر این بیت را در مکالمهٔ میان مجنون و پدرش آفریده و در مقام استیصال پدر مجنون از نصیحت‌شنوی فرزند می‌گوید:

گر زان منی از آنِ من باش　　ور نه به صلاح خویشتن باش

بی اغراق بسیاری از ابیات امیرخسرو بر ابیات نظامی از لحاظ احساس و قدرت کلمات برتری دارد.[1] هرچند او منظومهٔ خویش را در مقایسه با شراب صاف نظامی، دُرد می‌داند و متواضعانه می‌گوید:

چون ساقی پیش صاف را برد　　عیبم نکند کسی بدین دُرد

انتهای کتاب مجنون و لیلی الحق از پراحساس‌ترین و رقیق‌ترین قطعه های ادبی تاریخ ادبیات است. امیرخسرو داستان مرگ مجنون و لیلی را با مرگ برادر و مادر خود می‌آمیزد و یکی از اندوه‌بارترین صحنه های ماندن و رفتن را به تماشا می‌گذارد و معنای «از سنگ ناله خیزد روز وداع یاران» را تجلّی می‌بخشد. ابیات پایانی این منظومه نیز به ذکر سال و ماه و تاریخ تصنیف منظومه و شمارگان ابیات باز می‌گردد و با دعا و امید در قبول اثر از سوی خوانندگان به انتها می‌رسد.

هر چند دربارهٔ خصوصیات این منظومه و ارزش‌های هنری و تاریخی آن سخن بسیار می‌توان گفت، اما ناگزیر از آن می‌گذریم و خوانندگان را به غور در دریای این نظم موّاج دعوت می‌نماییم.

---

۱. امیرخسرو در بیان سرقات شعریّه بیانی جالب دارد. حاصل این بیان این است که او میان «شاعر سارق» و «شاعر استاد» تفاوت ماهوی قائل می‌شود. به همین بیان پس از مطالعهٔ خمسهٔ امیرخسرو درمی‌یابیم که او با آنکه پی در پی نظامی به سخن سرایی پرداخته، در کار خود هرگز به تقلید محض آلوده نشده و با استادی خیره کننده ای به نظم اثر خویش پرداخته است. از این روی همان استحکامی که در ابیات نظامی وجود دارد، در ابیات امیرخسرو نیز هست. با این تفاوت که هر چه منظومهٔ نظامی خوش خط و خال و قلم انداز و کرشمه ساز است، منظومهٔ امیرخسرو روان، زیبا، پرحس و حال و جذاب می‌باشد.

□

این منظومه و منظومه‌های دیگر را امیرخسرو به نام علاءالدوله نگاشته و در نام، تاریخ تنظیم و تعداد ابیات آن آورده است.

نامش که ز غیب شد مسجّل	«مجنون لیلی» به عکس اول
تاریخ زهجرت آنچه بگذشت	سالش نودست و شش صد و هشت
بیتش به شمار راستی هست	جمله دو هزار و شش صد و شست

بنابراین، یقیناً امیرخسرو این مثنوی را در سال ۶۹۸ هق (۱۲۹۹ میلادی) سروده است.

اما دربارهٔ تعداد ابیات، همان طور که ملاحظه می‌شود باید ۲۶۶۰ بیت باشد، ولی درهشت نسخه‌ای که مصحّح روس اختلافات آن‌ها را آورده و در ۴ نسخه‌ای که این جانب ملاحظه کرده‌ام، نه تنها تعداد ابیات به ۲۶۶۰ بیت نمی‌رسد، بلکه میان ۲۵۴۷ تا ۲۶۱۲ بیت نوسان می‌کند. در نسخه شماره ۶ این بیت حذف شده، در نسخهٔ اساس ۲۸۶۰ آمده که یقیناً غلط است، در سایر نسخه‌ها نیز همین ۲۶۶۰ بیت آمده. از طرفی ۱۲ نسخه مورد بررسی چنین عددی را تأیید نمی‌نمود. از سویی، در نسخه‌های ۳ و ۴ و ۵ کلمهٔ هشت به شست در بیت پیشین تغییر کرده است. این تغییرات، این احتمال را تقویت نمود که در بیت مذکور تحریفی روی داده باشد. یعنی بیت در ابتدا به این صورت بوده است:

بیتش به شمار راستی گشت	جمله دو هزار و شش صد و هشت

که در این صورت تعداد ابیات ۲۶۰۸ بیت می‌گردد که مطابق با واقعیت است. این احتمال را نزدیکی حرف (ها) به دندانه‌های حرف (شین) در خط نستعلیق قدیم قوّت می‌بخشد. ضمن این که تعداد ابیات منظومه در نسخه اساس ۲۶۰۷ و در نسخه ایران ۲۵۹۷ بیت می‌باشد. در نتیجه، به نظر این جانب این منظومه دارای ۲۶۰۸ بیت است.

این یکی از نکاتی بود که در نسخ روسیه و هند، مصحّحین متعرض آن نگشته بودند و امید است با این توضیح این مشکل رفع شده باشد.

۹

کلامی در تصحیح کتاب حاضر

در یک تعریف کلی، نقد و تصحیح یک متن عبارت است از: به حاصل آوردن نسخه ای از یک اثر، براساس عرض دادن و مقابله کردن نسخه های خطی معتبر و موثق آن، به طوری که نسخهٔ مذکور چه از جهت مفهوم و معنی و چه از بابت لفظ و صورت مطابق نخستین نسخه ای باشد که مؤلف عرضه داشته است، یا لااقل هیئتی داشته باشد که مؤلف اثرش را به مانند آن و یا نزدیک به آن فراهم آورده است.

اولین گام در تهیهٔ چنین متنی «کتاب شناسی» آن اثر و تهیهٔ عکس یا فیلمی از نسخ مورد نیاز است. بدیهی است هرچه این نسخ کم غلط تر، کامل تر و به زمان مؤلف نزدیک‌تر (یا به خط خود او) باشند، ارزش بیشتری داشته و بالعکس، هرچه از زمان مؤلف دورتر و اغلاط آن‌ها بیشتر باشد دارای ارزش کمتری خواهند بود.

متأسفانه، تاکنون هیچ یک از آثار امیرخسرو که به خط خود شاعر یا در زمان حیات او استنساخ شده باشند در دست نیست[1] و در هیچ یک از منابع تدقیقی نیز دربارهٔ وجود چنین نسخه ای اطلاع داده نمی‌شود. لیکن نسخ خطی فراوانی از این شاعر که از قرن هشت هجری به بعد به وسیلهٔ کاتبان مختلف استنساخ گردیده اند در کتابخانه‌ها و موزه های معروف جهان نگهداری می‌شود.

مقایسهٔ نسخه های مختلفی که در دست بوده است نشان می‌دهد که در کلیهٔ این آثار نواقص ناشی از سهل انگاری کاتبان، تحریف‌ها، اضافات و بالاخره تفاوت های فاحش بسیار وجود دارد. به همین دلیل، نیاز مبرم به ترتیب متن علمی و انتقادی آثار این شاعر گرانقدر احساس می‌گردید. البته محققین شرقی و خاورشناسان باختر و شوروی دربارهٔ حیات و آثار شاعر به طور کلی و یا دربارهٔ بعضی آثارش به طور خاص مطالعاتی به عمل آورده اند ولی تدقیقات مزبور یا تمام آثار گرانبهای شاعر را

---

۱. بعضی به اشتباه نسخهٔ مورخ ۷۵۶ هـ‌ق را که در ازبکستان نگهداری می‌شود به خط امیرخسرو دهلوی می‌دانند، در صورتی که محققین این نسخه را از آنِ حافظ شیرازی شمرده اند. در صفحات آتی خواهیم آورد که در مورد این نسبت هم اختلاف آرا وجود دارد.

دربرنمی گیرد و یا به دلایل مختلف، دارای اغلاط فاحش و بی شماری است. از این میان پنج گنج یا خمسهٔ امیرخسرو و به ویژه منظومهٔ مجنون و لیلی که در میان آثار وی مقام شامخی را داراست، چنان که باید مورد بررسی قرار نگرفته است.

این منظومه سه بار در هندوستان به چاپ رسید: یکی به سال ۱۸۲۸ م. در کلکته، دیگری به سال ۱۸۶۹ م. در لوکنائو و سومی به سال ۱۹۱۷ م. در شهر علی‌گره. آن طور که از مقدمهٔ این کتب برمی آید، متن منظومه ها تنها از روی چند نسخهٔ خطی موجود در هندوستان ترتیب داده شده که متأسفانه خصوصیات این نسخ در مقدمهٔ هیچ یک از این کتب ذکر نشده است. گاهی در برابر مصراع‌ها یا در حواشی کتاب، مصحّح به اختلاف نسخ اشاره ای کرده، اما معیّن ننموده که این اختلافات به کدام یک از نسخ مربوط می‌باشند.

دانشمندان روسی هم به مناسبت هفتصدمین سال تولد امیرخسرو دهلوی اقدام به تصحیح خمسهٔ او نموده اند. از این میان مثنوی مجنون و لیلی از روی هفت نسخهٔ خطی و یک نسخهٔ چاپ سنگی که همان نسخهٔ دانشگاه علی گره است، ترتیب داده شده است که شرح این نسخ را در صفحات آتی خواهیم آورد. دقت و اهتمام مصحّح روس در ترتیب و تدوین متن اثر ـ علی‌الخصوص وسواس و دقتش در ضبط اختلافات نسخه های بدل ـ قابل تقدیر است و از این باب می‌تواند برای جامعهٔ ادبی کشورمان اسباب تنبّه و هوشیاری باشد، اما به واسطهٔ آشنا نبودن این مصحّحین با روح زبان فارسی و عدم توجه ایشان به معانی ابیات و کلمات، این نسخه دارای اغلاط فاحشی است که در ذیل به چند نمونه از آن اشاره می‌کنیم:

مثلاً در این بیت:

آهو به زمانش بی تظلم   پیشانی شیر خارد از سُم

کاتبان بسیاری زمانش را به صورت «زبانش» نوشته اند و مصحّح روس هم همان را تبعیت نموده است. حال آن که خاریدن پیشانی شیر با زبان و سم امکان‌پذیر نیست و اصلاً مقصود شاعر این نیست، بلکه منظور مبالغه در عدالت خواهی و عدل گستری پادشاه زمانه است.

یا در این بیت:

گنجی که گرفت شحنه در جنگ سالار ستاندش نه سرهنگ

که مصحّح روس بی توجه به معنای شحنه (داروغه و حاکم نظامی) و عدم دخالت او در جنگ و بدون توجه به معنای تملّک کردن و غصب نمودن که مترادف با واژهٔ «در چنگ گرفتن» است و کلمهٔ «ستاند» آن را تقویت می‌کند، تنها به واسطهٔ این که حرف «ج» و «چ» هر دو به یک صورت نوشته می‌شده اند ـ و فقط به خاطر رعایت جناس میان گنج و جنگ و ترادف معنایی سالار و سرهنگ که مناسب با جنگ هستند ـ آن را به همان صورت باقی گذاشته است و از صورت صحیح بیت غافل مانده:

گنجی که گرفت شحنه در چنگ سالار ستاندش نه سرهنگ

یا در این بیت:

دیوی که بود ز حاضران دور کش جفت کند فرشته یا حور

کلمهٔ «یا» را «با» انگاشته و معنا و ترکیب کلام را ناهمگون ساخته است. و از این دست اشتباهات در این متن فراوان است که ما از آن به جهت طولانی نشدن بحث می‌گذریم.

□

روش ما در تصحیح این متن روش میانه ای بود از «تصحیح بر اساس نسخهٔ اساس» و «تصحیح التقاطی» که از آن در عرف تصحیح متون به روش «بینابین» یاد می‌کنند. بدین صورت که ابتدا نسخه‌ای را اساس قرار دادیم، اما نه اساس مطلق، بلکه اساس نسبی؛ یعنی هر جا ضبط نسخهٔ اساس مرجوح می‌نمود و ضبط نسخه های دیگر راجح، با توجه به مؤیداتی که ضبط نسخه های دیگر را مسلّم می‌داشت، ضبط مغلوط نسخهٔ اساس را از متن بیرون آوردیم و جای آن را با ضبط معتبر نسخه های دیگر کمال بخشیدیم. در عین حال از شیوهٔ «تصحیح قیاسی» نیز در آن جا که امکان تصحیح از روی نسخه ها وجود نداشت غافل نبوده‌ایم.

۱۰

ارزش نسخه‌ها و شرح خصوصیات آن

کتاب حاضر از روی نسخ زیر تهیه گردیده است:

۱) نسخهٔ خطی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی (شهر تاشکند) شماره ثبت ۱۰۱۱ـ۲۱۷۹.

این نسخه «خمسه» امیرخسرو است و دارای ۱۹۵ ورق می‌باشد. منظومهٔ «*مجنون و لیلی*» در این نسخه از ورق ۱۳۱ آغاز و به ورق ۱۵۹ خاتمه می‌یابد. متن اثر در داخل کادری شامل چهار ستون نوشته شده و در هر صفحه ۵۰ بیت موجود است. شیوهٔ خط آن اختلاطی از نسخ و ثلث و آمیخته با برخی از عوامل شکسته نستعلیق می‌باشد. اسم کاتب و تاریخ کتابت منظومه «مجنون و لیلی» در آن ذکر نشده است، لیکن در آخر مثنوی‌های دیگری که قبل از «*مجنون ولیلی*» یا بعد از آن قرار گرفته‌اند، تاریخ ختم و نام کاتب ذکر شده[1] و نشان می‌دهد که چهار منظومه «خمسه» در سال ۷۵۶ هـ ق استنساخ شده، لذا می‌توان نتیجه گرفت که «*مجنون ولیلی*» نیز در همین سال رونویسی شده است.

در این نسخه ۳۱ سرسخن و ۲۶۰۷ بیت وجود دارد.

مشخصات این نسخه به شرح ذیل است:

۱) در آن حروف فارسی «پ، چ، ژ، گ» به صورت «ب، ج، ز، ک» نوشته شده است.

۲) حروف «که» و «کی» در این نسخه فقط به شکل «که» استعمال شده است.

۳) در این نسخه، کسرهٔ اضافه در کلمات مختوم به «الف»، غالباً به صورت همزه (هواء، نداء، نواء، آواز هاء) نشان داده شده است.

---

۱. طبق نظریه پرفسور آ.آ. سیمونوف، «شیرین و خسرو»، «آیینه اسکندری» و «هشت بهشت» به وسیلهٔ شاعر مشهور «حافظ شیرازی» نسخه برداری شده است. ولی بعضی از متخصصان، از جمله «مرحوم دکتر محمد معین» این موضوع را قبول ندارند. عده ای نیز به اشتباه گمان کرده اند که این نسخه به خط امیرخسرو دهلوی است که چنانچه پیش از این گفتیم هیچ یک از آثار امیرخسرو به خط خود او در دست نیست. به هر حال، در انتهای منظومه مطلع الانوار آمده است: «... کتبه العبد الفقیر.... احمد بن ولی بن عبدالله الشیرازی عفا الله عنهم فی یوم الثلثا ثالث عشر جمادی الاوّل سنه ست و خمسین سبعمائة» و در انتهای «هشت بهشت» نام کاتب چنین آمده: «...محمد بن محمد بن محمد الملقب بشمس الحافظ الشیرازی.»

۴) در اکثر موارد، کلمات «آنکه، آنچه، چنانکه، هر چه و بلکه» به شکل قدیم خود: «آنک، آنچ، چنانک، هرچ و بلک» نوشته شده است.
۵) بعضی کلمات نقطه‌دار در نسخه خطی بدون نقطه نوشته شده‌اند.
۶)گاهی در نسخه خطی به واسطه خصایص زبانی آن دوره، «ذال» به جای «دال» بکار رفته است.
۷) در نسخهٔ خطی در زیر حرف «ی» دو نقطه و در زیر حرف «س» سه نقطه گذاشته شده است.
۸) در نسخهٔ خطی «ها»ی غیرملفوظِ همراه «ها»ی جمع ساقط شده:سینهاء، مویهاء.
۹) در این نسخه «می» و «به» به صورت پیوسته ضبط شده است.

این نسخه نسبت به نسخ دیگری که به طور کلّی از آن‌ها اطلاع حاصل کردم، قدیمی‌ترین، کم‌نقص‌ترین و در دسترس‌ترین نسخه بود. به همین دلیل، بنده نیز چون مصحّح روس آن را نسخه اساس متن خود قرار دادم.[1]

۲) نسخه خطی موزهٔ تاریخ ادبیات آذربایجان به نام نظامی، وابسته به فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی، نمره ثبت ۲.

این نسخه شامل «خمسه» امیرخسرو دهلوی و «خمسه» نظامی در یک جلد است. «م. س. سلطانف» نامزد علوم فیلولوژی، درباره این نسخه اظهار عقیده کرده و قدمت این نسخه را حداقل ۲۰۰ سال و حداکثر ۴۰۰ سال قبل تخمین زده است.

در آخر این نسخهٔ خطی در اوراق شماره ۶۹۸ و ۷۰۰ قصیده‌ای وجود دارد که از ابیات ذیل آن، می‌توان سرایندهٔ قصیده، کاتب نسخه و تاریخ استنساخ را تعیین نمود:

از دعــای دولتش تــاریخ راکــردم حســاب   تا مهندس پیشه بیرون آرد از هنجار خویش
مــطلعی دیگــر بگــو داوودیــا بــهر غــزل   تـا نـمایی شاعران را صـنعت اشعار خـویش

چنانکه از دو بیت فوق مستفاد می‌شود نام سرایندهٔ قصیده «داوودی» و کـاتب نـیز

---

۱. نسخه دیگری در فهرست کتب «دار الکتب شهر قاهره مصر» از خمسه امیرخسرو وجود دارد که تاریخ کتابت آن نیز ۷۵۶ هجری است. این کتاب را بنده ندیده ام، اما قول مساعد در رؤیت آن گرفته ام و لذا امید است از آن کتاب در تصحیح سایر مثنوی های خمسه و چاپ دوم مجنون و لیلی استفاده گردد.

خود او بوده است، زیرا متن نسخه و قصیده با یک خط نوشته شده است. از عبارت «دعای دولتش» نیز، پس از استخراج به حساب ابجدی، تاریخ استنساخ نسخه یعنی سال ۸۲۵ هجری (۱۴۲۲ ـ ۱۴۲۱ م) به دست می‌آید. یکی از عوامل دیگری که دلیل انتساب این نسخه به قرن ۱۵ می‌باشد، املاء و شیوهٔ خط آن است. در این نسخه نیز، مانند نسخهٔ خطی یک، قواعد املای معمول قبل از قرن ۱۵ به کار رفته است.[۱]

۱. ترتیب دهندهٔ متن علمی و انتقادی «هشت بهشت» آقای «جعفر افتخار» دربارهٔ این نسخه می‌گوید: «ترتیب دهندهٔ متن علمی و انتقادی «مجنون و لیلی» آقای طاهر محرم اوف، با استناد به این دو بیت «داوودی» را کاتب و ترکیب «دعای دولتش» را تاریخ استنساخ برشمرده است. حال آن که ما با توجه به اسلوب نگارش، طرز آرایش، نوع کاغذ و سبک صحافی و... این نسخه، تاریخ کتابت آن را در اواخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷ میلادی می‌دانیم. در زمینه ابیات فوق می‌توان گفت که اولاً داوودی سراینده قصیده است نه کاتب نسخه، ثانیاً اگر ترکیب دعای دولتش را ماده تاریخ فرض کنیم در این صورت، تاریخ سرایش قصیده را خواهیم داشت، نه تاریخ استنساخ نسخه را. ترکیب «دعای دولتش» به نظر ما در قصیده داوودی بی پایه و اساس نیست. شاید اشاره به دعای دولتی باشد که آخرین ابیات منظومه «هفت پیکر» نظامی گنجوی را تشکیل می‌دهند:

دولتی باش هر کجا باشی — در رکابت فلک به فراشی
دولتت را که بر زیادت باد — خاتم کار بر سعادت باد!

همچنین احتمال می‌رود که قصیده مذکور در پایان نسخه دیگری که عمل استنساخ از روی آن انجام شده وجود داشته و از آن نسخه به نسخه اخیر منتقل شده است و از آنجایی که کاتب این نسخه هویت خود و تاریخ استنساخ را در پایان نسخه قید ننموده، ماده تاریخ «دعای دولتش» سهواً تاریخ استنساخ و «داوودی» که سراینده قصیده است، کاتب نسخه به شمار آمده است.

مقایسه و مقابله این نسخه، با نسخه خطی متعلق به موزهٔ «آ.آ. سیمونوف» واقع در شهر «دوشنبه» تا حدودی نظر ما را در این زمینه تقویت و تأیید نمود.

نسخه متعلق به موزهٔ سیمونوف، تحت شمارهٔ ۱۰۲ حفظ می‌گردد و حاوی دیوان های غزلیات امیرخسرو دهلوی می‌باشد. این نسخه وجوه مشترک متعددی با نسخه خطی مورد بحث ما دارد. وجوه مشترک یاد شده را در جنس کاغذ، اسلوب آرایش، صحافی، قطع، رنگ جلد، شیوه کتابت عنوان‌ها، خصوصیات نگارش متن، شماره ابیات هر صفحه، کادربندی، تعداد اوراق و... می‌توان دید. علاوه بر آن، تاریخ استنساخ نسخه موزه سیمونوف در آخرین صفحه آن ۱۰۱۸ هجری قید شده است که برابر با ۱۶۱۰ ـ ۱۶۰۹ میلادی است. به نظر ما هر دو نسخه خطی مورد بحث، در اوایل قرن هفدهم میلادی از طرف کاتب واحدی که هویت خود را در هیچ یک از دو نسخه قید ننموده استنساخ شده است. هر دو نسخه فوق الذکر، در مجموع، عمده ترین آثار و میراث ادبی مشهور دو شاعر خمسه سرا ـ نظامی و امیرخسرو ـ را دربر می‌گیرند. بدیهی است که این دو نسخه خطی، درگذشته در کنار هم بوده و بعدها از هم فاصله گرفته اند.»

قطع نسخه ۱۸ × ۲۸ سانتی متر و مشتمل بر ۷۰۰ ورق می‌باشد. متن خمسهٔ نظامی در وسط صفحه، در داخل کادر و متن خمسهٔ امیرخسرو در حاشیه، به وسیله کاتب واحدی به خط نستعلیق با مرکب سیاه روی کاغذ زرد شفاف نگاشته شده است. نسخه خوب مانده است. در هر یک از صفحات آن ۱۹ بیت از متون خمسهٔ نظامی و ۱۸ بیت از اشعار امیرخسرو دهلوی جای داده شده است.

متن در داخل کادر طلایی و لاجوردی رنگ قرار داده شده است و نخستین صفحه آن مذهّب و منقوش به نقوش نباتی و هندسی بوده با ترجیعی بسیار ممتاز تزئین یافته است. در گوشه‌های حاشیهٔ صفحات اغلب گل و شاخ و برگ تصویر شده است. سرآغاز منظومه‌های نظامی گنجوی با سفیدآب روی مستطیل‌هایی نوشته شده است که متن آن‌ها طلایی رنگ و دارای نقش و نگار می‌باشد.

سرسخن‌های منظومه عموماً با خط زرّین و سرسخن‌های «اقبال‌نامه» و دیگر منظومه‌های خمسهٔ امیرخسرو در حاشیه قرار گرفته و با شنگرف نگاشته شده است.

نام هر یک از منظومه‌های امیرخسرو در ابتدای آن‌ها با سفیدآب در داخل یک لوزی مذهّب و منقّش نوشته شده. منظومهٔ «*مجنون و لیلی*» دارای ۳۰ سرسخن و ۲۵۸۹ بیت می‌باشد.

۳) نسخه خطی موزه بریتانیا (لندن).

این نسخه شامل کلیات امیرخسرو است. مصحّح روس درباره این نسخه اطلاع جامعی نداده است؛ زیرا از این «کلیات» تنها عکس منظومه «*مجنون و لیلی*» در دسترس آنها بوده است. در این کتاب متن دیوان امیرخسرو در وسط صفحه، در دو ستون و مثنوی‌های او در حاشیه به خط نستعلیق نوشته شده است. منظومه «مجنون و لیلی» در این نسخه شامل ۸۰ ورق و هر صفحه حاوی ۱۷ بیت می‌باشد و از آن چند بیت حذف شده، مقدار زیادی ابیات مکرّر و اضافی نیز در آن دیده می‌شود. در این نسخه، دو قطعه مینیاتور و ۳۲ سرسخن وجود دارد و با مجموع اشعار اضافی و مکرّر شامل ۲۵۶۷ بیت و یک مصرع می‌باشد. در خاتمهٔ منظومه، تاریخ استنساخ به شرح ذیل آورده شده است:

«تممتْ هذا المجنون لیلی من تاریخ شهر صفر سنه اثنی عشرین و تسعمائة من هجرة النبویة»[1]

۴) نسخه خطی کتابخانه دولتی عمومی لنینگراد به نام سالنیکوف شدرین.

این نسخه نیز «کلیات» امیرخسرو دهلوی است که مجموعاً حاوی ۸۹۹ ورق است. اندازه آن ۱۸×۲۵ سانتی‌متر بوده و کتاب به خوبی حفاظت شده است. از نقش مهر مدوّری که بر روی نخستین صفحه کتاب وجود دارد معلوم می‌شود که متعلق به کتابخانه مقبره شیخ صفی الدین اردبیلی بوده است. کتاب روی کاغذ نازک و شفاف با مرکب سیاه و به شیوه نستعلیق نوشته شده است، جلد آن چرمی و با نقوش جالب تزئین یافته است.

این نسخه حاوی آثار ذیل می‌باشد: خمسه، غزلیات، مثنوی‌های «قران السعدین»، «نه سپهر»، «خضرخان»[2] و «فتح الفتوح» و دیوانهای «تحفة الصغر»، «وسط الحیوة»، «غرة الکمال» و «بقیة النقیة».

دیوان و غزلیات در وسط صفحات در داخل چهارچوبی سیاه رنگ در دو ستون و مثنوی‌ها در حاشیهٔ اوراق نوشته شده‌اند. منظومهٔ *مجنون و لیلی* در اوراق ۲۱۹ تا ۲۹۴ گنجانیده و کتاب «*لیلی و مجنون*» نامیده شده است و هر صفحه شامل ۱۸ بیت می‌باشد.

اسم منظومه با سفید آب در داخل کادری لوزی شکل که زمینه آن آبی رنگ و منقوش می‌باشد نوشته شده است. سرسخنها گاه با یک رنگ (مثلاً کاملاً با آب طلا) و گاه با چند رنگ (مثلاً خط اول با رنگ قرمز تند، خط دوم با آب طلا، خط سوم با رنگ قرمز و خط چهارم با رنگ آبی) نوشته شده است. تناوب رنگها در سرسخنهای مختلف عوض می‌شود.

در خاتمهٔ منظومه، در ورق ۲۹۴ تاریخ استنساخ به شرح ذیل آورده شده است: «تممتْ هذا الکتاب الموسوم بمجنون لیلی فی غرة ذی حجه سنه ثلاث عشرین و

---

۱. این منظومه مجنون و لیلی را به تاریخ ماه صفر سال ۹۲۲ هجرت نبوی [مطابق با مارس ۱۵۱۶ میلادی] پایان دادم.
۲. این عناوین مطابق عناوین نسخه خطی است.

تسعمائة»[1] از جملاتی که در پایان مثنوی مطلع الانوار آمده می‌توان فهمید که کاتب این نسخه شخصی به نام «محمود بن محمد» بوده است. منظومه دارای ۳۲ سرسخن و ۲۵۸۶ بیت است که مقداری از ابیات آن ناقص بوده و بعضی اشتباهات در آن دیده می‌شود.

۵) نسخه خطی کتابخانه دولتی عمومی لنینگراد به نام سالتیکوف شدرین.

این نسخه هم شامل کلیات امیرخسرو دهلوی است. اندازه آن ۱۸×۲۸ سانتی متر، کاغذش ابریشمی و جلدش چرمی، سیاه رنگ، ضخیم و مزیّن با نقش و نگار است. نسخه شامل ۷۸۵ ورق می‌باشد که هم به ترتیب صفحه و هم به ترتیب ورق شماره گذاری شده است. «کلیات» به خط نستعلیق با مرکب سیاه و به خط کاتب واحدی نوشته شده است. متن دیوانهای شاعر در دو ستون در داخل کادری سیاه رنگ و خمسه و سایر مثنویهایش در حاشیه نوشته شده است.

در نخستین صفحه کلیات شرح ذیل به چشم می‌خورد: «صاحبه خلیل الله الحسینی بتاریخ سه شنبه غره شهر شوال ۹۹۱ [مطابق با ۱۸ اکتبر سال ۱۵۸۳ م] مطابق با روز چهارشنبه در باغ کوشک موضع تفت من اعمال دار العباده یزد که از شهرت، احتیاج تعریف نیست، مرقوم قلم شکسته شد.»

علاوه بر این بر روی مهر مدوّر کوچکی نام «خلیل الله غلام شاه حمزه» خوانده می‌شود و در جای دیگر عبارتی نوشته شده است که تعلق کتاب را به کتابخانهٔ مقبره شیخ صفی الدین اردبیلی نشان می‌دهد.

منظومه «*مجنون و لیلی*» دارای ۳۳ سرسخن و شامل ۲۵۵۶ بیت و یک مصرع می‌باشد. در این نسخه اغلاط مشاهده می‌شود.

۶) نسخه خطی کتابخانه کتب خطی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی، شماره ثبت M.248/11543.

این نسخه «خمسه» امیرخسرو دهلوی و مجموعاً شامل ۲۴۳ ورق می‌باشد. جلدش

---

۱. این کتاب موسوم به مجنون لیلی در تاریخ اول ذی حجه سال ۹۲۳ هجری [۱۵ دسامبر ۱۵۱۷ میلادی] خاتمه پذیرفت.

چرمی سیاه رنگ است که بر روی آن نقش و نگاری زیبا دیده می‌شود. اندازه آن ۱۸/۵× ۲۸/۵ سانتی متر، کاغذش زرد رنگ و شفاف و ضخیم می‌باشد. خمسه به خط خوانای نستعلیق با مرکب سیاه نوشته شده و هر صفحه دارای ۳۶ بیت است. اسم ناسخ و تاریخ استنساخ «خمسه» در آخرین ورق (۲۴۳) به شرح زیر ذکر شده است: «فی تاریخ شهر رجب المرجب سنه خمس ثمانین تسعمائة ۹۸۵ [مطابق با سپتامبر ۱۵۷۷ م] کتبه الفقیر خلیل بن درویش محمد الجامی».

متن خمسه در داخل کادری دو رنگ (یکی طلایی و دیگری لاجوردی) نوشته شده است. در وسط هر یک از اوراق ۲ و ۳، پنج بیت در دو ستون نوشته شده و حاشیه همین صفحات و اوراقی که در آنها سرسخنهای منظومه‌ها وجود دارد، با نقش و نگار تزئین یافته و مذهّب شده‌اند. کلیه سرسخنهای منظومه «مطلع الانوار» و سرسخنهای منظومهٔ «آیینه اسکندری» از ورق اول تا ورق ۲۲۷ در داخل کادر سیاه با مرکب سرخ نوشته شده است. در سایر مثنویهای خمسه، همان کادر سیاه موجود است، اما متن عناوین نوشته نشده و محل آن خالی است.

متن منظومه «*مجنون و لیلی*» تا اندازه‌ای نزدیک به متنی است که در سال ۱۹۱۷ میلادی از طرف دانشگاه علی گره هندوستان به چاپ رسیده است. تعداد بیت‌ها ۲۴۷۴ و برای عناوین منظومه ۳۵ جای خالی گذارده شده است.

۷) نسخه خطی کتابخانه دولتی عمومی لنینگراد به نام سالتیکوف شدرین.

این نسخه تنها شامل منظومهٔ «*مجنون و لیلی*» می‌باشد. اندازهٔ آن ۲۶×۱۸ سانتی متر و کاغذش ضخیم است. اثر با خط نستعلیق و مرکب سیاه و نام آن در سرآغاز با سفید آب نوشته شده است. سرسخنهای موجود در منظومه با رنگهای گوناگون: طلایی، سرخ و لاجوردی نوشته شده است. جلد نسخه نازک اما محکم است و هر دو طرف آن زرکوبی بوده و خالهایی با رنگهای گوناگون بر آن نقش شده است. متن منظومه در ۳۴ ورق گنجانده شده است. در هر صفحه کادری با چهار خط به رنگهای مختلف کشیده شده و به چهار ستون تقسیم گردیده و در آن ۳۸ بیت نوشته شده است. رنگ کاغذ این نسخه در هر ورق متفاوت بوده، گاهی سرخ، گاهی لاجوردی، گاهی سبز و بعضاً خاکستری و

زرد می‌باشد و هر صفحه آن زرافشان است. این نسخه شامل ۵ مینیاتور، ۲۶ عنوان و ۲۱۷۳ بیت است. روی دو صفحه اول و آخر منظومه، اشکال مختلف حیوانات و پرندگان و نباتات به نحوی بسیار جالب نقاشی شده است.

در نخستین صفحه کتاب، مُهر مدوّری زده‌اند که روی آن عبارت «وقف آستانه متبرکه صفیهٔ صفویه» خوانده می‌شود. زیر این مهر چند سطر به شرح ذیل وجود دارد: «وقف نمود این کتابراکلب آستانهٔ حضرت علی بن ابی طالب ۷، عباس الصفوی بر آستانه متبرکه شاه صفی الرحمة که هر که خواهد بخواند، مشروط آنکه از آن آستانه بیرون نبرند و هر کس بیرون برد شریک خون حضرت امام حسین علیه‌السلام بوده باشد، ۱۰۲۲».

تاریخ استنساخ این نسخه معلوم نیست، لیکن با استناد به تاریخ وقف ۱۰۲۲ هجری (مطابق با ۱۶۱۳ م) می‌توان گفت که اثر قبل از سال مزبور استنساخ شده است. در خاتمهٔ اثر، اسم کاتب منظومه به این شرح آورده شده است: «و تمت علی ید احقر الکاتبین سلطان محمد الهروی».

در این نسخه، گاهی چند بیت در صفحات مختلف، گاهی متن یک و یا چند صفحه حذف شده و در آن بعضی اشتباهات مشاهده می‌شود. این نسخه با وجود برخی نواقص از این لحاظ که بعضی کلمات نامفهوم و دشوار موجود در سایر نسخه‌ها را صحیح نوشته است جالب توجه می‌باشد.

۸) نسخه چاپ سنگی دانشگاه شهر علی گره هندوستان

این کتاب شامل ۳۳ سرسخن و ۲۶۱۲ بیت می‌باشد و از طرف «مولانا محمد حبیب‌الرحمن خان صاحب حسرت شروانی»، معلم دانشگاه اسلامی علی گره برای چاپ تهیه، و به سعی و اهتمام «محمد مقتدی خان شروانی» منتشر شده است. محمد حبیب‌الرحمن خان صاحب حسرت شروانی، مقدمهٔ مبسوطی نیز به زبان اردو بر این اثر نوشته است. زحمت وی در تصحیح و تدقیق متن منظومه و همچنین تحریر مقدمه آن به منظور آشنا ساختن خوانندگان اردو زبان با فکر و مضمون اثر به عنوان نخستین گام در این راه مورد تقدیر می‌باشد، اما به هر حال این نسخه را نمی‌توان رضایت بخش دانست.

چنانکه در مقدمه مزبور ذکر گردیده، متن منظومه تنها از روی چند نسخهٔ خطی موجود در هندوستان ترتیب داده شده است. متأسفانه خصوصیات نسخ خطی مورد استفاده برای ترتیب متن مزبور، در مقدمه ذکر نشده است. گاهی در برابر مصراع‌ها در حواشی کتاب اختلافات نسخ ذکر شده است، اما ترتیب دهندهٔ متن ذکر نمی‌کند که این اختلافات به کدام نسخه‌ها مربوط می‌باشد. در متن منظومه یک رشته اشتباهات وجود دارد که محتاج به تحصیح می‌باشد.

این نسخه نیز با وجود داشتن بعضی نواقص و کمبودها در ترتیب متن حاضر، برای قرائت و روشن ساختن بعضی کلمات نامفهوم و دشوار مورد استفاده قرار گرفته است.

۹) *نسخه خطی کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی قدس سره قم، با شماره ثبت ۱۸۸۰*

این نسخه، خمسه امیرخسرو است و شامل هر پنج منظومه می‌باشد. اندازه آن ۲۵ × ۱۶/۵ سانتی متر است و بر روی کاغذ خانبالیغ نوشته شده است.

اثر دارای پنج سرلوح زیبای عصر تیموری مذهّب با زمینه لاجوردی، همراه با گلبرگ‌های طلایی و الوان و مُجدول به طلا و زرنگار با قرینه سازی هنرمندانه است.

در جوف سرلوح‌ها نام کتاب‌های پنج‌گانه با خط طلایی نوشته شده است. تمام صفحات کتاب مجدول به طلا و لاجورد و مشکی بوده و سطور ۲۱ گانه کتاب در چهار ستون که بین هر ستون هم جداول طلا صورت گرفته تنظیم گشته است.

این نسخه ندرتاً در حواشی تصحیح گردیده است. اثرات رطوبت در کتاب ملاحظه می‌شود، اما خوشبختانه متن کتاب از خرابی مصون مانده است. برگ آغاز کتاب از قسمت انتهایی آسیب دیده، به طوری که ۶ بیت آن ساقط گشته است؛ بعدها این قسمت ترمیم گشته، ولی جای اشعار همچنان خالی است.

بر روی برگ اول چند بیت شعر و یک مهر نقش دار وجود دارد که بر روی آن کلمات «الفقیر الحقیر حنفی زاده» به چشم می‌خورد. همچنین به خط شکسته نوشته شده است: «خمسه امیرخسرو دهوی در سنه هشت صد و یازده هجری قمری، یعنی در حدود صد سال بعد از امیرخسرو نوشته شده. به مبلغ سیصد و پانزده تومان خریداری شد. دیماه ۱۳۳۳». در انتهای سطور نیز، نام «ع. بیات» (عبدالحسین بیات) دیده

می‌شود. در پایان کتاب اول، دوم و سوم یک مهر مربع وجود دارد که عبارت «افوض امری الی الله عبده محمد صالح ۱۲۷۷» بر روی آن حکاکی شده، در پایان کتاب چهارم نیز یک مهر بیضی شکل با نام «محمد صالح» دیده می‌شود.

متن منظومه‌ها در این نسخه با مرکب سیاه و عناوین در کادرهای مربع یا مستطیل با مرکب قرمز نوشته شده است.

خط کتاب نستعلیق قدیم و مربوط به اوایل دوره نستعلیق است. تاریخ کتابت آن به طوری که در پایان منظومه‌های «شیرین و خسرو» و «مطلع الانوار» بدان تصریح شده سال ۸۱۱ هـ ق است،[۱] ولی متأسفانه کاتب آن معلوم نیست. این نسخه ۴۳۴ صفحه و ۲۱۷ برگ دارد. منظومه «مجنون و لیلی» در آن از صفحه ۹۷ آغاز و به صفحه ۱۲۹ پایان می‌پذیرد و مجموعاً دارای ۲۵۹۷ بیت است. این نسخه بسیار کم غلط و کامل است و با نسخه شمارهٔ یک مکتوب در سال ۷۵۶ در اکثر قریب به اتفاق موارد منطبق است. از جهت صحت و سلامت و روشن کردن بعض کلمات نامفهوم نیز بسیار گرانبهاست.

این نسخه، «قدیمی ترین نسخه ایران» است و در حقیقت، در تحقیق ما دومین نسخه مورد اطمینان بوده است؛ ولی ما به جهت حفظ امانت در استفاده از نسخه مسکو آن را نسخه شمارهٔ ۹ قرار دادیم. جلد این نسخه تیماج زیتونی مایل به آجری است.

۱۰) نسخه خطی کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی ﷺ قم با شمارهٔ ثبت ۱۱۹۱۲

این نسخه شامل سه منظومه «شیرین و خسرو، *لیلی و مجنون* و مطلع الانوار» به ترتیب یاد شده است. اندازه کتاب ۲۷×۱۷ سانتی متر و دارای کاغذ متن و حاشیه جداگانه است. نوع کاغذ متن «ختایی» و حاشیه «کاغذ فرنگی» است. رنگ کاغذ متن حنایی و رنگ کاغذ حاشیه سفید متمایل به صورتی است. عنوان‌های این نسخه در کادرهای مربع یا مستطیل و با مرکب سیاه نگاشته شده است. این نسخه دارای سه سرلوح زیبای عصر تیموری مذهّب با زمینه لاجورد، همراه با گلبرگهای طلایی و الوان است و نام کتابها به صورتی زیبا به خط ثلث در جوف سرلوحه‌ها نوشته شده است. تمام

---

۱. در انتهای مطلع الانوار آمده است: «احمد الله علی ان انار فوادی بانوار الفواید و آثار فکری بآثار الفرايد حتی تطلعت عين المعانی من مطلع الانوار نوره الله ما طلع الميزان فی الليل و النهار سنه ۸۱۱».

صفحات کتاب مجدول به طلا و سبز و سفید و مشکی بوده و سطور ۱۹ گانه کتاب در چهار ستون تنظیم گشته است که بین هر ستون هم جداول طلا وجود دارد. متأسفانه، بسیاری از صفحات این نسخه از بین رفته و نابود شده است.

این نسخه به خط نستعلیق زیبا نگاشته شده است. در صفحه آخر کتاب آمده است: «کتبه العبد المذنب الراجی ابوالفتوح بن خواجه خورد الجامی، تحریر فی شهر محرم الحرام سنه ۹۶۳ ق». کتاب دارای ۱۲۱ برگ و جلدی از مخمل بنفش می‌باشد که البته در ترمیمی که بعد روی آن انجام گرفته، جلد کتاب تغییر کرده است.

غیر از نسخ یاد شده، از دو نسخه خطی دیگر نیز در تصحیح متن و یافتن ابیات مشکل سود بردیم: اولی نسخه مورخ ۸۲۴ ق مجلس شورای اسلامی است و دومی نسخه مورخ ۱۰۳۴ کتابخانه ملی تبریز، این دو نسخه اولاً جهت یافتن ابیات گمشدهٔ احتمالی و ثانیاً جهت فهم بعضی ابیات مشکل مورد توجه قرار گرفت.

بدین وسیله، با استفاده از این نسخ و لحاظ تفاوت‌ها و تغییرات موجود در آن‌ها کوشش گردید تا حد امکان نسخه‌ای تدوین گردد که به متن اصلی اثر نزدیک و نزدیک‌تر باشد، لذا در این کتاب سعی کردیم تا:

اولاً: ابیات و مصراعهایی را که خطاطان در موقع استنساخ از قلم انداخته بودند یافته و به متن علاوه نماییم.

ثانیاً: ابیات و مصراع‌هایی را که بعداً وارد متن نموده‌اند جدا کرده و شکل صحیح تلفظ و قرائت کلمات و اصطلاحاتی را که تحریف شده بود بیابیم.

ثالثاً: محل اصلی ابیاتی که به پیوستگی فکری سکته وارد می‌آوردند را تعیین نماییم.

رابعاً: با ذکر تفاوت موجود در بعضی از کلمات (حتی در مواردی که خود کلمه فاقد معنا بود)، توجه خوانندگان و محققین فن را به اختلاف آن کلمات در نسخه‌های مختلف جلب نماییم.

خامساً: اگر چه در تصحیح متون خطی تغییر فرهنگ نوشتاری مؤلف یا کاتب کار صحیحی نیست، اما به جهت آسانی قرائت منظومه بر خوانندگان غیرحرفه ای تغییرات

اندکی در ضبط نسخ صورت گرفته است، در عوض تصویر نسخه مورخ ۸۱۱ هـ. را پیش از این آوردیم تا محققان گرامی را از این خصیصه بی بهره نگذارده باشیم.

البته بدیهی است که هیچ کاری بدون عیب و نقص نمی‌تواند باشد زیرا در این صورت باب تحقیق و تصحیح مسدود می‌گشت و فعالیتهای ادبی یکباره به اتمام می‌رسید. این کتاب نیز تلاشی است در حد توان و معلومات؛ از این روی پیشنهادات و انتقادات عزیزان، سبب دلگرمی و مایهٔ سرافرازی این جانب خواهد بود.

در پایان این نگاره به حکم ادب وظیفه خود می‌دانم از ریاست محترم «کتابخانه حضرت آیت الله مرعشی قم»، جناب «حجة الاسلام و المسلمین حاج سید محمود مرعشی نجفی» که مشفقانه نسخ خطی آن کتابخانه را در اختیار این جانب گذاردند سپاسگزاری نمایم؛ از خداوند برای ایشان صحت و سلامت و برای پدر بزرگوارشان، آن یگانهٔ فرهیختهٔ فقید، غفران و رحمت مسئلت می‌نمایم؛ اجرهم عندالله!

جای آن دارد از ریاست محترم «کتابخانهٔ ملی تبریز»، استادگرانقدر و دانشمند با فرهنگ این کهن بوم و بر، جناب آقای «احمد طبری» که محبّت و لطف را در حق این جانب تمام کردند، قدردانی کنم و برای ایشان نیز توفیقات روزافزون الهی را آرزو نمایم.

از تحقیق دوستی و سلیم اندیشی «حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای ابهری»، ریاست محترم کتابخانه مجلس شورای اسلامی نیز نمی‌توانم گذشت؛ بدین وسیله از ایشان و از همکار گرانقدرشان، جناب «استاد عبدالحسین حائری» که راهنمایی‌های سودمندی در منبع‌شناسی این اثر داشتند تشکر می‌نمایم.

همچنین،از صداقت و دوستی بی شائبهٔ آقایان: «غلامرضا دولتیار، محمد حسن حبیبی، سیدمحسن شریفی آل هاشم، سعید آهنگر جویباری، ابوالقاسم کریم تبار و محمد فاضل میرزایی» که هر یک به نوعی مددکار من بودند؛ از عزیز گرانمایه «جناب حاج علیرضا رحیم‌منفرد»، از محقق ارجمند جناب آقای «حسین متّقی» به واسطهٔ لطف‌های بیشماری که به این جانب نمودند، و بالاخره از همسرم سرکار خانم اخترشناس که با تلخ و شیرین‌های این تحقیق بساخت و با وجود گرفتاری‌های بیشمار، مجدّانه بارها نسخه‌های تایپی و دست نویس این اثر را خواند و در حلّ مشکلات به

یاری ام آمد تشکر و قدردانی می‌نمایم؛ از خداوند متعال برای همه این عزیزان، سلامت و سعادت دنیا و عقبی را خواهانم!

□

اکنون که بدین سطور به انتهای این تحقیق می‌رسم، خدای را سپاس می‌گویم که پس از دو سال و اندی، مرارت تحقیق و تتبّع به حلاوت طبع اولین مجلّد از خمسه امیرخسرو دهلوی زایل گشت و پس از انتظاری دراز، اولین گنج از «پنج گنج خسروی» تقدیم ارباب ادب گردید!

و للّه الحمد

قم - برگ ریز سال یکهزار و سیصد و هفتاد و نه

محسن باغبانی

متن منظومه

۱

باسم الملک الوهاب

ای داده به دل خزینهٔ راز　　عقل از تو شده خزینه‌پرداز
ای دیده‌گشای دوربینان　　سرمایهٔ دهِ تهی نشینان
ای تو به بهین صفت سزاوار　　نام‌تو گره‌گشای هر کار
ای بنده‌نواز بندگی دوست　　زانِ‌تو جهان ز مغز تا پوست
ای بیش ز دانش‌خردمند　　فرمان تو نطق را زبان بند
ای سرّ تو بسته وهم را گوش　　در معرفت تو عقلْ بیهوش

عنوان ـ ۱: عنوان به خط کوفی نوشته شده است ○ ۲: مجنون و لیلی ○ ۳: ناخواناست ○ ۴: کتاب لیلی و مجنون ○ ۵ و ۶: حذف شده ○ ۷: کتاب مجنون لیلی امیرخسرو دهلوی قدس الله تعالی سره ○ ۸: بسم الله الرحمن الرحیم این قصه که از احسن القصص نمونه‌ایست بنام مجنون و لیلی داغ کرده شد و ثنای باری تعویذ صحتش ساخته آمد تا بیماران دل را مدام از خواندن آن صلاح قلب حاصل شود انشاءالله تعالی واهب الصحة ○ ۹: کتاب مجنون و لیلی ○ ۱۰: باسم الملک الوهاب.

۱ ـ ۹: (خزینه) خرینه ـ (پرداز) پرداز

۳ و ۲ ـ ۳ و ۴: ۲ و ۳

۲۸ ـ ۱ ـ ۱۰: صفحه اول افتاده و در صفحه عنوان با خط دیگری ابیات مذکور را نوشته‌اند.

۵ و ۴ ـ ۸: ۴ و ۵

۳ ـ ۵: بهمین

۴ ـ ۶: بنده‌کسای ○ ۵: (زان) راز ○ ۳: یابوست

۵ ـ ۶: زدایس ○ ۹: نطق

۶ ـ ۷: (وهم را) عقل را

ای کـــرده ز گـــنجْخانهٔ راز — بـــر آدمـــیان درِ ســخن بـــاز
ای بـــازکـــنِ درِ مـــعانی — بـــر مـــا بـــه کـلید آسمانی
ای حکمت تـو بـه امـر مـطلق — عالم ز دو حرف کـرده مشـتق
ای قـدرت تـو بـه چیره‌دستی — از نیست پـدیـد کـرده هسـتی
ای جـلوه‌گـر بـهـار خـندان — بـینا کـن چشـم هـوشمندان
ای صـانع جسـم و خـالق روح — مـرهمْنِه سینه‌های مـجـروح
ای جـان بـه جسدْ فکـندهٔ تـو — هر کس که به جز تو بـندهٔ تـو
ای چـار بسـاط و هـفت پـرده — بر هـفت عـروس وقـف کـرده
ای نـــور دهِ چـراغ عـالم — مـــردم کـــن آدمـــیّ و آدم
عالم ز تو شد به حکـمت آبـاد — حکـمت ز تـو یـافت آدمـیزاد
هست از تو شـده جـهان فـانی — ور نیست کـنیش هـم، تـوانـی
در کـار تـو آسـمـان، زبـونی — وز کلک تو کَـوْن، کاف و نـونی
کوْنین که از صفت بـرون است — بالا و فروش کاف و نـون است

---

۱۱ ـ ۷ ـ ۳ و ۴ و ۷: ۱۰ و ۸ و ۷ و ۱۱ و ۹

۱۳ ـ ۷ ـ ۸: ۱۲ و ۱۳ و ۸ و ۱۰ و ۷ و ۱۱ و ۹

۷ ـ ۷: نامهٔ

۹ ـ ۳: (بامر) بعقل ـ و در زیر همین کلمه ـ بامر ـ افزوده شده ○ ۵ و ۶: بدو حرف گشته ○ ۳ و ۴: گشته

۱۱ ـ ۱۰ ـ ۹: ۱۰ و ۱۱

۱۰ ـ ۷: بخیر

۱۱ ـ ۲: جلوه‌کن ○ ۵ و ۶: جلوه ده ○ ۳ و ۴: مسمندان ـ نقطه های حرف ـ ت ـ گذارده شده ولی دندانه آن لحاظ نشده.

۱۲ ـ ۳: (روح) ورح ○ ۲: مرحم ده ○ ۱: سینهاء ○ ۹: سینهای

۱۴ ـ ۱ و ۶: بساط هفت ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹: (وقف) عقد

۱۵ ـ ۹ و ۷: ز آدم

۱۶ ـ ۳ و ۴ و ۷: بعد از بیت شمارهٔ ۱۹ نوشته شده است.

۱۷ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: گر نیست کنیش هم تو دانی ○ ۵: ار ○ ۲: می‌توانی ○ ۹ و ۸: هم تو دانی

۱۸ ـ ۴: (وز) در ○ ۷: در کلک تو کون کاف و نونی ○ ۲ و ۵ و ۶: (کلک) ملک ○ ۱۰: کونِ و کاف و نونی

۱۹ ـ ۵: بالاش فزون و کاف و نون است

تقدیر تو چرخ بر زمین کرد   جز تو که تواند این چنین کرد؟*
دعوی‌گری سپهر پر پیچ   در محکمهٔ قضای تو هیچ
کرده قلم تو حرف‌رانی   در تختهٔ مرگ و زندگانی
حرف تو به نامهٔ الهی   بیرون ز سپیدی و سیاهی
اندیشه به هر بلندی و پست   بگذشت و نزد به دامنت دست
گر دست منت رسد به دامن   پس فرق چه باشد از تو تا من؟
هرچ أز تو گمان برم به چونی   آن من بوم و تو زان برونی
با حکم تو گاهِ کارسازی   منصوبهٔ عقل، جمله بازی
زین عقل، تو را شناخت نتوان   زین بیش، جَنیبه تاخت نتوان
زین‌سان که کمند ماست کوتاه   بر کنگره‌ات کِرا بود راه؟
پس، در ره تو ز تیزهوشی   بیهوده بُود سخن فروشی
آن بِه که زنیم سر خرد را   اقرار کنیم عجز خَود را
با تو نه سخن رفیع سازیم   نادانی خودشفیع سازیم

---

* بعد از بیت شماره ۲۰ در نسخه‌های مختلف این بیت آمده است:

۳ و ۴ و ۶: بودی تو نه چرخ و نه‌زمین بود   جز تو که تواند این‌چنین بود
۷: بودی تو نه چرخ و نی زمین بود   غیر از تو که یارد اینچنین بود
۹: بودی تو نه چرخ نی زمین بود   عبر از تو که یارد اینچنین بود.

۲۱ ـ ۷: دعوی کردی ۹: دعوی کرئ
۲۲ ـ ۵: (تو حرف‌رانی) از حروف رانی ○ ۲ و ۸: بر تختهٔ ○ ۵: مرگ زندگانی ○ ۹: تختهٔ
۲۳ ـ ۵: زنامهٔ ○ ۳ و ۴: (ز سپیدی) سپیدی
۲۴ ـ ۷: زهر ○ ۸: بدامنت نزد
۲۵ ـ ۲: حذف شده ○ ۶: (تا) با
۲۶ ـ ○ ۹: هر چه از ○ ۱۰: هر چه برم و ○ ۳ و ۴: نه چونی ○ ۱: بجونی ○ ۲: من آن ○ ۵: آن من بودم توزان فزونی ○ ۷: (بوم و توزان) بودم تو زو
۲۸ ـ ۸: زان بیش جنیبه تافت نتوان ۹: حنیبه
۲۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ۹: (بر کنگره‌ات) بر کنگر تو ○ ۶: (کرا) کجا
۳۰ ـ ۸: به تیز
۳۲ و ۳۱ ـ ۷: حذف شده
۳۱ و ۳۰ ـ ۶: حذف شده
۳۱ ـ ۳: (زنیم) ز بیم ○ ۱۰: (عجز) طنز
۳۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۹: (نه) حذف شده ○ ۹: به نظر کلمه ـ شفیع ـ شنیع ـ خوانده می‌شود.

داننده تویی، به هرچه رازست — سازنده تویی، به هر چه سازست
از بودنی آنچه بود دارد — از تو رقم وجود دارد
وآنچ از عدم است نامش، آن نیز — از حکمت توست مانده ناچیز
بودِ همه از تو گشته موجود — حکم تو روان به بود و نابود
چون حکم تو گردد آشکارا — کس را به چرا و چون چه یارا؟
باریکیِ حکمتت که داند — کز کُن مکن تو نکته راند؟
هر ذرّه که در هواش تابی‌ست — از صُنع تو در وی آفتابی‌ست
از امر تو شد کفایت اندوز — منشورِ شب و جریدهٔ روز
وز تربیت تو یافت ایّام — پیرایهٔ صبح و زیور شام
از صنع تو گشت گوهرین چهر — یاقوت مه و زبرجد مهر

۳۳ـ ۹ و ۶: سازنده تویی بهر سازست
۳۴ـ ۴: بودن
۳۶ و ۳۵ـ ۷: حذف شده
۳۵ـ ۳: وان جز عدم است نامشان نر — از حکم تو مانده است ناچیز
۴: وان جرعهٔ مست نامشان بز — از حکم تو پست مانده بی‌چیز
۶: آنچه از عدمست نام آن نیز ○ ۸: (از) در مصراع اول حذف شده ○ ۹: (آنچ)، آنچه ○ ۱۰: آنچه... او نیز
۳۷ و ۳۶ـ ۳ و ۴: ۳۶ و ۳۷
۳۶ـ ۳ و ۴: نبود همه را چو بود موجود ○ ۵: بوده همه گشته از تو موجود ○ ۲ و ۶ و ۸: گشته از تو ○ ۳: (روان) روا ○ ۹: نبود و نابود ○ ۱۰: مصرع اول ناخواناست
۳۷ـ ۳ و ۴ و ۷: (حکم) علم ○ ۲: (تو) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۷: کس را چه بود (۷: نبوده) مجال یارا
۳۸ـ ۳ و ۴ و ۷: بعد از بیت شمارهٔ ۴۲ نوشته شده است ○ ۶: (نکته راند) زنده ماند
۳۹ـ ۵: (در هواش) با هواش ○ ۱۰ و ۶: در هوای ○ ۸: از هواش ○ ۷: (تو در وی) بود کر ○ ۳ و ۴: (در وی) کرده
۴۰ـ ۱۰: از شور شب
۴۱ـ ۳ و ۴ و ۷: از
۴۲ـ ۶: از صبح تو گشته ○ ۷: (مه) زر ○ ۹: کوهربن حهر ○ ۱۰: از لطف تو گشته

کـردی بـه‌ازل تـمـام‌کـاری — کـز هـیچ کست نـبود یـاری
عاجز نه ای از اساس هر ساز — تـا یـار طـلب کـنی و انـباز
شـرکت نـبرد بـه‌ملک راهی — خاصه که به‌ملکِ چون تـو شاهی
قادر تویی، آن دگـر کـه بـاشد — مُنعم تویی، آن دگر چه بـاشد؟
جز تو، که نـهد بـه‌جیب امّید — دریـوزهٔ مـفلسان جـاوید؟
کاری که خرد صلاح آن جُست — مـوقوف بـه‌کـارسازی تست
قـفل هـمه را کـلید بـر تـو — پـنهانِ هـمه پـدید بـر تـو
لطـف تـو انـیس مستمندان — قـهر تـو هـلاک زورمـندان
گر لطف کـنی وگـر کـنی قـهر — در هر دو بُود ز مـرحـمت بـهر
ای خاک بر آن سری کز اُخلاص — بر خاکِ عبادتت نشـد خـاص!
همواره، درِ تـو جـای مـن بـاد — تـوفیق تـو رهـنمای مـن بـاد!

۴۳ـ ۹: کردی بازل تمام کادی ... یادی، ابتدا ـ دال ـ ضبط شده ولی بعد آن را تبدیل به ـ را ـ کرده‌اند

۴۴ـ ۱ و ۹: نهٔ ○ ۵: عاجز ز اساس دهر ناساز ○ ۹: بایار ... ابناز

۴۵ـ ۶: نبود ○ ۹: (نبرد) بنرد ـ (راهی) رایی

۴۶ـ ۷: حذف شده ○ ۱ و ۶: (که باشد) چه باشند ○ ۱۰ و ۶: (چه باشد) که باشند ○ ۱: چه‌باشند

۴۷ـ ۳ و ۴: بعد از بیت شمارهٔ ۵۰ نوشته شده ○ ۳ و ۴ و ۵: (جاوید) نومید

۴۹ و ۴۸ ـ ۷: حذف شده

۴۸ـ ۳ و ۴: (صلاح) بکرد

۴۹ـ ۱۰ و ۶: (قفل) عقل ○ ۱۰ و ۹ و ۶ و ۵: (بر تو) از تو
○ ۳ و ۴: سان همه را برید بر تو ○ ۶: پنهان همه را پدید از تو ○ ۱۰: پدید از تو ○ ۲: زهمه
○ ۱: بدید

۵۰ـ ۳: (تو) در مصراع اول حذف شده

۵۱ـ ۵: (بود ز مرحمت) صلاح تو بود ○ ۳: (ز مرحمت) رحمتت ○
۱۰ و ۹ و ۴ و ۶: ز رحمتت ○ ۷: ز زحمتت

۵۲ـ ۷: (کز) کر

۵۳ـ ۷: (من باد) فریاد ○ ۱۰: دری

۲

مناجات

در حضرت واهب منّی و نجات

ای عذرپذیر عذرخواهان   عفو توشفیع پرگناهان
«خسرو» که کمینه بندهٔ توست   در هر چه فتد، فکندهٔ توست
آن را که تو افکنی به هر زیست   برداشتنش به بازوی کیست؟
هم رحمت تو بود که پیوست   افکندهٔ خویش را دهد دست
دستی! که فتاد نفس خودرای   در مطرح سیل بی‌سروپای
بردار ز خاک ره که پستم   از دست رها مکن که مستم!
هر چند تن گناه پرورد   در حضرت قُرب،نیست‌درخَورد
با این همه، گر پذیری این خاک   نقصان چه بود به عالم پاک؟
نزدیک خودم ده آنچنان نور   کز خود ابد الابدشوم دور!
از یاد خودم کن آنچنان شاد   کز هستی خود نیایدم یاد!

عنوان ـ ۶: حذف شده ○ ۱۰ و ۹ و ۷: ... واهب هستی و نجات ○ ۸: مناجات بدرگاه الّهی

۵۴ ـ ۹: (پذیر) بذیر (عذرخواهان) دادخواهان ○ ۸: برگناهان

۵۵ ـ ۵: (فتد) بود

۵۷ ـ ۷: (بود) بدو ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۹ و ۱۰: افتادهٔ ○ ۷: دهی ○ ۹: دهادست

۵۸ ـ ۷: حذف شده ○ ۱۰ و ۶: دستی که فتاد بی‌سرو پای در مطرح سیل باد پیمای
۸: دستی اکه ○ ۵: (سیل) سیر

۵۹ ـ ۸: پستم ○ ۵: (مستم) هستم ○ ۶: مستیم

۶۰ ـ ۱۰ و ۶: تنی

۶۱ ـ ۴: (پذیری) نریزی ○ ۶: (این خاک) ای پاک ○ ۷: آن خاک ○ ۶: (پاک) چاک

۶۲ ـ ۵: حذف شده ○ ۶ و ۸ و ۱۰: نزدیک خودم بخوان بدان (۶: وان) نور ○ ۷: نزدیک خود آنچنان دهم نور ○ ۱: این چنان

۶۳ ـ ۳ و ۶ و ۷ و ۱۰: از یاد خود آن چنان کنم شاد ○ ۹: (کن) ده ○ ۱۰: (هستی) نیستی

جائیم رسان، کز اوج اخلاص — دیوم به‌فرشتگی شود خاص!
در گلشن قدس کن نهالم — مگذار به‌گلخن وبالم!
گنجم که تو کرده‌ای نثارش — هم تو به‌کرم نگاه‌دارش!
دزد ارچه درین خرابه کم نیست — چون‌بدرقه عون‌توست‌غم‌نیست
این داده نگاهدار با من — نا داده نثار کن به دامن!
آن بخش که از توام دهد یاد — وآن ده که به‌راهِ تو توان داد!
گر تر کنی از نَمی دهانم — بگشای به شُکرِ آن زبانم!
شُکر تو که بهرِ کامْ‌توزی‌ست — مفتاح خزینه‌های روزی‌ست
تا جان بُوَدم امیدوارم — کز شُکر تو، دل تهی ندارم!
خواهم به‌ستایش ِ تو بودن — من خود چه توانمت ستودن؟
هم تو دل پاک ده، زبان هم — در مدحت خویش و بلک جان هم!

۶۴ـ ۳: (کز) ز ○ ۲: (دیوم) داوم ○ ۱۰: شوم خاص

۶۵ـ ۶: بگذار ○ بکلخن و بالم

۶۶ـ ۶: گنجی ○ ۵: (تو) خود

۶۷ـ ۱: درد ○ ۸: در گر چه درین خزانه ○ ۷: خزینه ○ ۵: (عون) عذر

۶۸ـ ۶: (این) با ○ ۵: (داده) دار، (نا داده) نادار ○ ۹: بعد از این بیت، بیت ۷۲ آمده است ○ ۱۰: بر من

۷۲ـ ۶۹ـ ۵: ۷۰ و ۶۹ و ۷۲ و ۷۱

۷۰ و ۶۹ـ ۷: حذف شده

۶۹ـ ۳ و ۴: (توام) کرم ○ ۳: وان ده که ترا توان سود شاد ○ ۴: وان ده که توان شود ترا داد ○ ۵: وان ده که توانمش بتو داد ○ ۶: آن ده که برای تو توان داد ○ ۸: آن ده ○ ۱۰: آن ده که برات تو

۷۰ـ ۵: (تر) تو ○ ۱۰: از نم

۷۱ـ ۱۰ و ۱ و ۲ و ۶: خزینهاء ○ ۹: خزینهای ○ خزانهای ۳: (تو) حذف شده ○ ۸: تو بهر که ○ ۱ و ۹: کام توزیست

۷۲ـ ۳: امید دارم

۷۴ـ ۶: (ده زبان هم) دهم زبانم ○ ۵: زبانم ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۸ و ۹: (و) حذف شده ○ ۵ و ۶: (و بلک جان هم) ملک (۶: بلکه) جانم ○ ۱۰: خوانا نیست

تا گوید ذکر تو به تمییز / تنها نه زبان که جان و دل نیز
بِه‌گر ندهی به هیچ سانم / آن جان که به خویش زنده مانم
جانیم ده از خزینهٔ بیش / کِم زنده به تو کند نه از خویش!
آن چشم دهم که بیش بیند / عفو تو و جرم خویش بیند!
آن پرده گشا که باریابم / در پرده صلاح کار یابم!
توفیق دهم، ولی به‌کاری / کز فضل تو باشدش شماری!
دل شاد کن از امید بیشم / نومید برون مران ز خویشم!
پیداست که نیست از همه هست / تقدیم جز از امید بر دست
افلاس ببین و از سر جود / بگشای خزینه‌های مقصود!
گیرم که نِه اَم به لطف درخَور / آخر نه که بنده‌ام برین در؟
گر رحمت توست بر نکوزیست / رحمت کن بندگان بد کیست؟
چون زان توئیم پاک و ناپاک / هم تو به‌کرم نگر درین خاک!

۷۵ـ ۷: (به تمییز) ز هر چیز

۷۸ـ ۷۶ـ ۷: حذف شده

۷۶ـ ۴: بدهی

۷۷ـ ۱۰ و ۶: خزانهٔ خویش ○ ۳ و ۴: خویش، (بتو کند) کند بتو ○ ۹: بیش، خوش

۷۸ـ ۱ و ۳ و ۴ و ۷ و ۹: چشمم ده ○ ۲: چشم بده ○ ۹: بیش

۷۹ـ ۴: (بار) باز ○ ۹: برده ـ یابم

۸۰ـ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۹: توفیقم ده ○ ۱۰ و ۲ و ۶: باشدم

۸۱ـ ۷: دلشاد ○ ۱۰ و ۸: دلشاد کن از امید خویشم ○ ۶: (بیشم) خویشم، (ز خویشم) ز بیشم ○ ۹: بیشم، ۱۰ و ۸: ز پیشم

۸۲ـ ۶: (از) زان ○ ۱۰: وان ○ ۲ و ۳ و ۶ و ۱۰: نقدیم بجز امید (۶: مراد) دردست ○ ۸: بجز امید ○ ۵: دردست

۸۳ـ ۱: خرینهاء ○ ۹: خزینهای ○ ۲ و ۶: خزانهای ○ ۵: (مقصود) موجود

۸۴ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰: نیم ○ ۵: بدین

۸۶ـ ۶: (زآن تونیم) آن تویم ○ ۱۰: آن ○ ۲ و ۵: توام ○ ۳: پاک و تاپاک ۹: (پاک) باک ○ ۴ و ۳: توهم ○ ۶: برین

آخر، نه گِلم سرشتهٔ توست — نیک و بد من نبشتهٔ توست؟!
چون من رقم از تو می‌پذیرم — گر نامه سیه بود مگیرم!
جرمم منگر که چاره سازی — طاعت مطلب که بی‌نیازی!
گر عون تو رحمتی نریزد — از طاعت چون منی چه خیزد؟
فردا که ز بنده راز پرسی — ناکرده و کرده باز پرسی
چون می‌دانی به‌کار سستم — شرمنده مکن به بازجُستم!
از رحمت خویش کن درم باز — بی‌آنکِ ز کرده پرسیم باز!
در صدر نعیم، ده نشستم — منشور نجات، نِه به دستم!
عفو تو که مشعلی‌ست پرنور — از ظلمت راه من مکن دور!
روشن کن از آن نمط رهم را — کآری به سحر شبانگهم را!
خاکی تن من درین شبِ داج — از طاعت خود رسان به معراج!
زان‌گونه به خویش ده پناهم — کز گنج تو خواهم آنچِ خواهم!
زین‌سان، که امیدوارم از تو — خواهش بجز این ندارم از تو
کآن دم که دمم ز تن برآید — با نام تو جان من برآید!

۸۷ـ ۵: (نبشتهٔ) سرشتهٔ ○ ۱۰ و ۹: نوشته
۸۸ـ ۴: (چون) گر، (بود) بوم ○ ۹: بگیرم
۸۹ـ ۳ و ۴ و ۷: (مطلب) منگر
۹۷ـ ۸۹ـ ۵: ۹۷ و ۹۴ و ۹۳ و ۹۶ و ۹۵ و ۹۰ و ۹۲ و ۹۱ و ۸۹
۹۰ـ ۷: (عون) عفو ○ ۸: فضل ○ ۵: پذیرد ○ ۶: بریزد ○ ۵: (طاعت) رحمت
۹۲ـ ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴: میدانی چون ○ ۶: بکن ○ ۵: بیاز ○ ۹: بباد جستم
۹۳ـ ۵: (درم) رهم، (بی) بیش ○ ۷: پرسم ○ ۱۰: بی‌آنکه
۹۴ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۱۰: ده
۹۵ـ ۵: (عفو تو که) گر عفو تو ○ ۱۰ و ۶: (من) خود
۹۶ـ ۵: (نمط رهم را) غلط رهم پا ○ ۷: بمط
۹۷ـ ۶: (خاکی) جان و ۷ ○ و ۸: خاکِ ○ ۱۰: جان
۹۸ـ ۵: (پناهم) نجاتم، نبویش برحمتت براتم ○ ۸: (گنج) فضل ○ ۱۰: آنچه
۹۹ـ ۳ و ۴ و ۷: (زین‌سان) زین در
۱۰۰ـ ۲: (دمم) رمق ○ ۵: (دمم ز تن) تنم زدم ○ ۱۰: رقم ز تن

در حجلهٔ قدس بخش جایم تا با تو به جانب تو آیم!
آن راه نما به من نهانی کاندر تو رسم، دگر تو دانی!
در قربت حضرت مقدّس پیغمبر پاک رهبرم بس.

۱۰۱ ـ ۵: حذف شده ٥ ۳: (قدس) غیب

۱۰۲ ـ ۵: مصراع اول حذف شده ٥ ۷: بمن نما ٥ ۵: (تو دانی) برایم

۱۰۳ ـ ۵: (در) از ٥ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: تقدس ٥ ۹: پیغامبر ٥ ۱۰: پس

۳

نعت خاتم انبیا

که لوح محفوظ نگین راستین اوست

و کلام الله نقش نگین او زین الله خاتم امورنا بایادیه

شاه رسل و شفیع مُرسل   خورشید پسین و نور اوّل
هم نورْ ده چراغ بینش   هم چشم و چراغ آفرینش
شاهنشه تختِ آسمانی   خوانندهٔ تختهٔ نهانی
سلطان ممالک رسالت   طغرای صحیفهٔ جلالت
محجوبه گشای پردهٔ غیب   گنجور خزینه‌های لاریب
پروانه رسان ظلمت و نور   وز نور و دخان نبشته منشور
سرکوب مخالفان ابتر   تن‌پوش برهنگان محشر
گنجِ کُن و کیمیای عالم   پیش از همه، پیشوای عالم

عنوان ـ ۹ و ۱: ... خواتم أمورَنا بِایادیه ○ ۲: ... نقش او زَیْنَ الله ... ○ ۳: نعت مکی مکین که لوح محفوظ نگین راستین اوست اوست و کلام الله ... ○ ۴: نعت مکی مکین که لوح محفوظ نگین راستین است و کلام الله نقش نگین او ○ ۵: نعت مکی مکین که ملیک لوح محفوظ نگین راستین اوست و سند کلام الله ... ○ ۶: حذف شده ○ ۷: فی نعت حضرت مکی مکین که لوح محفوظ ... ○ ۸: ... نقش مبین او زین الله خواتم ... ○ ۱۰: ... که لوح محفوظ انگین ...

۱۰۴ ـ ۳ و ۴: (مرسل) محشر ○ ۱۰: شفیع اول

۱۰۶ ـ ۹: تحتهٔ

۱۰۸ ـ ۱: محموعه گشای ○ ۱: خرینهاء ○ ۹: خرینهای ○ ۲ و ۶: خزانهای

۱۰۹ ـ ۶: پرواز رسان، وز نور ذجان ○ ۵: (و دخان) دمی ○ ۹: نوشته ○ ۱۰: نور دخان

۱۱۰ ـ ۳ و ۴ و ۷: سرپوش

۱۱۱ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (گنج کن و) گنجینهٔ ○ ۵: (و) حذف شده ○ ۹ و ۱: کیمیاء ـ پیشیواء

در مکتب کاف و نون، شب وروز — وز جمله رسل دو حرفی آموز
«یاسین» ز دهانش دُر فشانده — «طاها»ش «و ان یکاد» خوانده
«نون والقلمش» زحق تعالیٰ — چتری ز برِ ستونِ بالا
مَه میم شود به‌چرخ و نون هم — یعنی که ز بحر حُسن او نَم
کلک از صفتش زبان بریده — نُه بحر زکلک او چکیده
نامش به سریرِ پادشاهی — توقیع سپیدی و سیاهی
جاروب زنان بارگاهش — از پَرِّ فرشته رُفته راهش
شمشیر سیاستش سرانداز — شمشیر زبانْش گوهر انداز
شرعش به‌دو کَون باز خورده — هر دو، به‌دو تیغ ضبط کرده
لشکرکش آسمان غلامش — تعویذ کلاه کرده نامش
خورشید به‌نیلگون عماری — دربان درش به پرده‌داری
ذیل کنفش ز فتنه‌ها دور — خاک قدمش به دیده‌ها نور
بسته کمر آسمان به‌کارش — انجم همه چاوشان بارش
بر کنگرهٔ کشیده فتراک — کآنجا نرسد کمند ادراک

۱۱۲ـ ۷: حذف شده ○ ۱ و ۲ و ۹: (وز جمله) زو جمله ○ ۶: در حمد ○ ۵ و ۸: زان (۸: زو) جمله رسل دو حرف آموز ○ ۳ و ۴: حرف

۱۱۳ـ ۸: یس ز ○ ۷: ز لبانش ○ ۲: واین

۱۱۴ـ ۱: (نون) ن ○ ۳: چتری زبری ستون والا ○ ۴ و ۶: چتر زبر ستون بالا ○ ۵: چتری زده بر ستون والا ○ ۲ و ۷ و ۸: والا ○ ۹: جتری ○ ۱۰: مصرع دوم ناخواناست

۱۱۵ـ ۷: حذف شده ○ ۵: برمیم شده ○ ۶: حامیم شود ○ ۸: (و) حذف شده ○ ۳ و ۴: ز بهر حسن او هم ○ ۱: اوبم ○ ۱۰ و ۶ و ۷ و ۹ و ۱۰: اویم ○ ۵: او هم

۱۱۷ـ ۳ و ۴ و ۷: (بسریر) بنشان

۱۱۹ و ۱۱۸ـ ۷: حذف شده

۱۱۸ـ ۱: از برّ

۱۱۹ـ ۲: (انداز) راز

۱۲۰ـ ۷: حذف شده ○ ۵: باز خوانده

۱۲۱ـ ۹: تعوید

۱۲۳ـ ۵: (ذیل‌کنفش) دیک‌کفنش ○ ۶: ذیل‌کرمش ○ ۳: (زفتنه‌هادور) بپردها نور ○ ۱: (بدیده‌ها) بدیدها

۱۲۴ـ ۶: کارش ○ ۱: (بارش) راهش ○ ۸ـ۱: جاءشان ○ ۹: چاوشان ○ ۱۰: جاووشان

۱۲۵ـ ۳ و ۴: (بر کنگرهٔ) بر کنگرمه ○ ۵: (فتراک) افلاک

۴

در طیران آن سیمرغ قاف قرآن

سوی سواد ما زاغ با طاووس سدره، یمدالله ظلها علینا

فرخنده شبی کـه آن جـهانگیر   از نطع زمین شـد آسـمان گـیر
طیّاره ز حجره بـر قـمر تـاخت   زین نُه، سوی آن نُه دگر تاخت
برخاست ز خوابگـاه ایـن دیـر   در مرقد چرخ، شد سبک سـیر
از «سـدره» رسـید مـرغ والا   خواندش بـه نـوید حـق تـعالی
آورد جَـنیبَت فـلک گـام   فردوس نـورد و رفـرف آشـام
داد از نـمط جـنیبه داری   شـه را بـه جـنیبه شـهسواری

عنوان ـ ۱: طاوس ○ ۲: در طیران سیمرغ قاف قران سوی مازاغ سده ... ○ ۳ و ۴ و ۵: در طواف سیمرغ قاف قران سوی مازاغ سدره یمدالله ظلها علینا ○ ۶: حذف شده ○ ۷: طیران کردن شاهباز قاب قوسین بر براق رفتار از کسافت زمین بر اوج اعلا علیّین و از کرد نعلین عرش فرسای تاج فرق فرقدان کردن و انرا آن سرافراز داشتن ○ ۸: در طیران سیمرغ ... یمدّ ظلها الینا ○ ۹: در طیران شدن ... قاف و آن بنوی سواد با طاووس سدره بهر الله ظلهما علینا ۱۰: حذف شده

۱۲۶ ـ ۷: این ○ ۶: در نطع

۱۲۷ ـ ۶: بر کمر ○ ۴: بافت ○ ۵: زینسوی نه آن دگر همی ساخت ○ ۶: (آن نه) آسمان

۱۲۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: برخواست ○ ۶: ز خوابکان ○ ۲: (سیر) سر

۱۲۹ ـ ۹ و ۲: تعالا

۱۳۰ ـ ۸: جنبیهٔ ○ ۹: آورده جنیت ۵: (و) حذف شده ○ ۶: (رفرف) فرق ○ ۷: فرصت ○ ۸: فرقد ○ ۱۰: رفرق

آن شاهسوار آسمان گَرد | آهنگ به‌گشت آسمان کرد
اول ز سرای «اُمِّ هانی» | شد مُحرم «کعبهٔ» یمانی
پس داد ز ابروی مقوّس | محراب به‌قبلهٔ مقدّس
در قبله شد و به‌قعده بنشست | تحریم به‌قبلهٔ سما بست
برداشت ازین خرابه محمل | در منزلِ ماه کرد منزل
زآنجا به‌طریق تاجداری | بنشست به‌دومین عماری
زانجای به‌سربلندی بخت | شد تخت‌نشین سیّمین تخت
زانجا که رسید بر چهارم | شد خواجهٔ آن خجسته طارُم
زانجا چو زِ بَر کشید رایت | شد والی پنجمین ولایت*
زانجا چو بلند بارگه گشت | شهباز شِشم شکارگه گشت
زانجا چو نمود بیشتر جهد | شد مهدیِ خاص هفتمین مهد

---

۱۳۲ ـ ۷: شاهسوآر سمان ○ ۶: (بگشت) بقصد
۱۳۳ ـ ۱: ز برای ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۹: ام هانی ○ ۱: اُمَهانی ○ ۲: (یمانی) امانی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۱۰ و ۹: نهانی
۱۳۴ ـ ۶: قبلهٔ
۱۳۵ ـ ۲: (و به قعده بنشست) ز عقدهٔ ست ○ ۹: بعقده ننشست ○ ۳: (بقعده) بعذر ○ ۱۰: بعقده ○ ۵: بر قبله شد و برابر بنشست ○ ۳ و ۴ و ۷ و ۸: (تحریم) تحریمه ○ ۵: تحریر ○ ۱۰ و ۶: احرام ○ ۹: (سما) شما
۱۳۶ ـ ۵ و ۶ و ۸: کرده
۱۳۸ و ۱۳۷ ـ ۱۰ و ۶: ۱۳۷ و ۱۳۸
۱۳۷ ـ ۳: نامداری ○ ۱: بدومهین ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: بدیمین ○ ۱۰ و ۶: بسیمین
۱۳۸ ـ ۳ و ۵: ز سر ○ ۴: ز همه ○ ۷: ز سربلندی تخت ○ ۲: سومین ○ ۳ و ۴ و ۵: سیومین ○ ۶: دویمین ○ ۷: بسومین ○ ۸: سوئمین ○ ۱۰: دو یمین
۱۳۹ ـ ۶: از قلم افتاده و جایش خالی مانده ○ ۱۰: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۷: (که) چو ○ ۵: این
* ۱۰ و ۶: حذف شده و به عوض آن بیت:
در خانه پنج رفت تاران | از وعدهٔ وصل گشت نازان [آمده است]
۱۴۰ ـ ۵: آنجا
۱۴۱ ـ ۴ و ۵: (ز) حذف شده ○ ۱۰ و ۶: (چو) که ○ ۹: سکارگه
۱۴۲ ـ ۳: (مهد) تخت

زانجا چو شد آن طرف روانه ‌‌ ‌ شد خازن هشتمین خزانه
زانجا چو پرید بر نُهم بام ‌‌ ‌ و آزاد شد از شکنجِ نُه دام
بازارِ جهت گذاشت بر جای ‌‌ ‌ بنهاد به نطع بی‌جهَت پای
سر زان سوی کاینات بر کرد ‌‌ ‌ مُلک ازل وابد نظر کرد
بست از دو دَوال بند نعلین ‌‌ ‌ شهبند غرض به‌قابِ قوسین
دید آنچ عبارتش نسنجد ‌‌ ‌ در حوصلهٔ خرد نگنجد
دیدار خدای دید بی‌غیب ‌‌ ‌ گفتار ز حق شنید بی‌ریب
زان گفت و شنیدِ بی‌کم و کاست ‌‌ ‌ هم گفتن و هم شنیدنش راست
کرد از کف غیب شربتی نوش ‌‌ ‌ کز هستی خود شدش فراموش
ایزد ز کمال مهربانی ‌‌ ‌ دادش به‌جمال، هر چه دانی
بنواخت به‌عزّت سلامش ‌‌ ‌ بسپرد ودیعت کلامش
مقصود دو کَون در تنش ریخت ‌‌ ‌ گنج دو جهان به‌دامنش ریخت
با بخشش پاکْ بندهٔ پاک ‌‌ ‌ آمد سوی بنده‌خانهٔ خاک

---

۱۴۴ ـ ۱ و ۲ و ۷ و ۹: (چو پرید) بپرید ○ ۵ و ۸: (و) حذف شده ○ ۱۰ و ۶: آزاد شد از شکنجهٔ دام (۱۰: وام)

۱۴۵ ـ ۸: گزاشت ○ ۷: (بر جای) بر جا ـ (پای) پا

۱۴۶ ـ ۵: بل کز ابد و ازل گذر کرد

۱۴۷ ـ ۴ و ۷: بسته ز دوال ○ ۶: (بند) حد ○ ۳: سر بند غرض بقاب و قوسین ○ ۵: شاهنشه عرض قاب قوسین ○ ۴: (شهبند) سربند ○ ۸: شهباز ○ ۱۰: قاب و قوسین

۱۴۸ ـ ۶ و ۷: عیارکس ○ ۱۰: آنچه ○ ۱: نکنجد

۱۴۹ ـ ۵: خدا بدید بی‌عیب ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۹ و ۱۰: بی‌عیب ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵: (ز حق) بحق ○ ۷: خدا

۱۵۰ ـ ۳ و ۴: شنود ○ ۲: (شنیدنش) شنید بس ○ ۱۰: مصرع اول ناخواناست

۱۵۱ ـ ۵: شد نیستی خودش فراموش ○ ۱۰: کس هستی

۱۵۲ ـ ۲ و ۶ و ۸: بکمال ○ ۳ و ۴ و ۶: بکمال آنچه (مصرع دوم) ○ ۲ و ۵ و ۸ و ۹: بکمال ○ ۷: آنچه ○ ۱۰: مصرع اول ناخواناست ـ بکمال آنچه دانی

۱۵۳ ـ ۳ و ۴ و ۷: ز عزت

۱۵۴ ـ ۵ و ۸: برتنش ○ ۶: در رهش ـ (بدامنش) بدرگهش

۱۵۵ ـ ۶: پاک و بندهٔ ○ ۸: (بنده خانه) بندخانه

آورد ز حضرت خداوند　　منشور نجاتِ عاصیی چند
پس، داد به هر خجسته یاری　　ز آوردهٔ خویش یادگاری
یاران که ستوده‌حال بودند　　مُنعم هم از آن نوال بودند
بودند همه ز سینهٔ پر　　جویی هم از آن محیط پر دُر
«بوبکر» به غار هم قدم بود　　«فاروق» به عدل، محترم بود
وآن حرف‌کش جریده پرداز　　با خازن علم بود همراز
هر چار چو هشت باغ بودند　　پروانهٔ یک چراغ بودند
زین چارستون فرّخ آرام　　چون دین مرا بلند شد نام
امّید که این خجسته بنیاد　　تا روز ابدبماند آباد!
جانم که چنین حصار دارد　　بیگانه‌درو چه کار دارد؟
یارب، که سرش بر آسمان باد　　وز رخنهٔ دیو در امان باد!
«خسرو» ز چنین اساس محکم　　چون معتکفان «کعبه» بی‌غم.

---

۱۵۶ ـ ۳ و ۴ و ۹: عاصئ ○ ۵: عاصیئ ○ ۶ و ۷ و ۸: عاصی

۱۵۸ ـ ۱۰ و ۶ و ۷: همه زان

۱۵۹ ـ ۵: بسینهٔ ـ جوف همه زان ○ ۶ و ۷: همه زان

۱۶۳ ـ ۱۶۰ ـ ۶: حذف شده

۱۶۰ ـ ۵: (بوبکر) صدیق

۱۶۱ ـ ۳ و ۴ و ۷: حزینه پرداز ○ ۵: بوده ○ ۱۰: حرف کشی

۱۶۳ ـ ۳ و ۴: (چون) خود ○ ۵: خود دین مرا بلند شد بام ○ ۷: خود دین ترا

۱۶۴ ـ ۵: آن

۱۶۶ و ۱۶۵ ـ ۷: حذف شده

۱۶۵ ـ ۶: دران

۱۶۶ ـ ۲: (رخنهٔ) رهزن ○ ۳: رقیه ○ ۵: فتنهٔ ○ ۱۰ و ۶: (وز رخنهٔ دیو) وز آفت دهر

۱۶۷ ـ ۶: (کعبه) خانه

۵

در مدح شیخ الطریقه

نظام الحق والحقیقه محمدی که عیسی آخرالزمانش فرستادند

تا دم جان‌بخش او اسلام محمدی را از سر زنده گرداند

و عمر جاوید بخشد، متع الله المسلمین بطول بقائه

چون گوهرِ مدح خواجه سُفتم　　وز غیب شنیدم آنچ گفتم

اکنون قَدَری دُر معانی　　ریزم به سر «جُنید ثانی»

قطب زمن و پناه ایمان　　سرجملهٔ جملهٔ کریمان

در شرعِ نظامِ دینِ «احمد»　　یعنی که «نظام دین محمد»

عنوان ـ ۱: مدح ... گردانید و عمر جاوید متع الله ... ○ ۲: مدح ... از سر زنده و گردانید ... ○ ۳: مدح ... محمدی عیسی آخرالزمانش خواندند تا ... و عمر جاودانی بخشید ... ○ ۴: مدح ... آخرالزمانش خواندند تا ... گردانید و عمر جاوید بخشید ○ ۵: ... آخرالزمانش خواندند تا ... سر زنده گردانید. ○ ۶: حذف شده ○ ۷: ... آخرالزمانش خواندند تا ... محمدی از سر زنده گردانید ○ ۹: ... بقایه ○ ۱۰: مدح شیخ الطایفه ...

۱۶۸ ـ ۴: بعد از بیت شمارهٔ ۱۶۷ نوشته شده و پس از سر سخن نیز تکرار گردیده است. ○ ۶: چو گوهر نعت ○ ۵ و ۸: از ○ ۹: (وز) ور

۱۷۰ ـ ۱۰ و ۶: سر حلقه ○ ۲ و ۱۰: حلقهٔ جملهٔ ○ ۳ و ۴ و ۷ و ۸: جملهٔ جملهٔ ○ ۵: جملهٔ جملهٔ قدیمان ○ ۹: حملهٔ حملهٔ

۱۷۱ ـ ۳ و ۴: (شرع) شرح ○ ۲: (احمد) محمد ـ (محمد) احمد

در حجرهٔ فقر، پادشاهی   در عالم دل، جهان‌پناهی
بر مَه‌زگلیم برده رایت   سلطان ممالک ولایت
شاهنشه بی‌سریر و بی‌تاج   شاهانْش به‌خاک پای محتاج
بر خاک ز رحمت آسمانی   بر چرخ‌ز دولت آستانی
در پردهٔ غیب‌مَحرم راز   وز راز سپهر کیسه پرداز
در عالم وحدت ایستاده   بر هر دو جهان قدم نهاده
از خواجگی آستین کشیده   در پایهٔ بندگی رسیده
بیناترِ جمله پاک‌بینان   بیدارترین شب‌نشینان
هر شب که رود برین کهن بام   بر فرش فرشتگان زند گام
در پیش دوند جمله مشتاق   گویند به‌عرش: «قُم علی‌السّاق»
مسند ز سپهر برترش باد   «خسرو»چو ستاره چاکرش باد!

۳۱۹ـ۱۷۲ ـ ۱۰: این صفحات مفقود شده و ابیات نیز حذف شده‌اند.

۱۷۳ ـ ۶: در حجلهٔ عیب ○ ۸: بادشاهی

۱۷۵ـ۱۷۳ ـ ۸: ۱۷۴ و ۱۷۳ و ۱۷۵

۱۷۴ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: در مصحف مرشد (۶: مرشید) یست آیت ○ ۲: (و) حذف شده

۱۷۵ ـ ۲: (دولت) رفعت ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: آشیانی

۱۷۶ ـ ۶: غیب و ○ ۵: در راز سپهر سینه پرداز ○ ۶: (وز راز) وزاز

۱۷۷ ـ ۹: أیستاده

۱۷۹ ـ ۵: تکراراً نوشته شده است ○ ۱: پاکبنیان

۱۸۰ ـ ۷: بران ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: بر فرق فرشتگان نهد کام

۱۸۱ ـ ۵ و ۶ و ۷: روند

۱۸۲ ـ ۵: (چو) ز

٦

فی المحمدة المحمدیة

و هو ختم خلفاء العرب والعجم وارث الخلافة من آدم، علاء الدنیا والدین،

ناصر امیرالمومنین المستنصر برب العالمین، المستعصم بحبل الله المتین،

رفع الله فی الخلافة درجاته و جعل اخلافه خلفاء الأقالیم فی حیاته

ای بخت، ز پیش پرده بردار	ما را رخ خویش در نظر دار
بنمای به ما که تو چه چیزی	کاندر همه جا چنین عزیزی؟
نی مردم و نی فرشته نامی	دیوی و فرشته‌ای کدامی؟
دولت که چنین بزرگوارست	پیش تو کمینه پیشکارست
هر پایه که در جهان توان‌جُست	موقوف به‌کارسازی تُست
بین تا تو چه بنده‌ای درین خاک	کاین مرتبه دادت ایزد پاک؟
با آنکِ به جملگی زمانها	بود از تو صلاحِ خان و مانها

عنوان ـ ۱: ... من آدم علاء الدنیا ون ناصر ... ○ ۲: ... و العجم وارث ... المستعصم و... ○ ۳: ... و جعل اخلاف خلفاء ... ○ ۴: ... و هو ختم الخلفاء ... برب برب العالمین ○ ۵: ... ناصر امیرمومین ○ ۶: حذف شده ○ ۷: مدح سلطان السعید علاء الدین محمد ○ ۸: ... وارث خلافت بنی‌آدم ... ○ ۹: فی المدح المحمود و هو ختم امراء ... و اجعل الحلافة الاقالیم.

۱۸۳ ـ ۷: (دار) آر ○ ۹: (رخ) زح

۱۸۴ ـ ۹: عریزی

۱۸۵ ـ ۷: نه مردم و نه ○ ۱ و ۹: (واو در مصراع اول) حذف شده ○ ۵: (واو در مصراع دوم) حذف شده ○ ۶: تو ○ ۸: که ○ ۳ و ۴ و ۷: (فرشته‌ای) فرشته یا ○ ۱: (کدامی) کلامی

۱۸۶ ـ ۵ و ۶ و ۹: حذف شده

۱۸۷ ـ ۵: سرمایه که ○ ۶: حذف شده

۱۸۸ ـ ۵: (تو چه) چو تو ○ ۹ و ۱: (کاین) کین

۱۸۹ ـ ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴: ز جملگی زبانها ○ ۵ و ۶ و ۷: زبانها ○ ○ ۳ و ۴: (بود از تو) بودست ○ ۸: خانمانها

لیک، آمـدن تـو زیـر نُـه مـهد / مخصوص شد از بـرای ایـن‌عهـد
تا بنده بُوی بـه جـهد و تسـلیم / در خـدمت شـاه هـفت اقـلیم
شاهی که بـه‌نـصرت خـدایـی / خـتم است بـرو جـهانگشایی*
سـلطان جـهان عـلای دنـیا / سـرمایه دهِ سـرای دنـیا
چون سعد فلک سعادت انـدود / یعنی که «محمد ابـن مسـعود»
ختم الخـلفا دریـن کـهن طـاس / ز «آدم» شده نی ز «آل عباس»
سـینه‌ش صـدف دُر الهـی / سنگش مـحک عـیـار شـاهی
ملکش که به‌چار حد شـد آبـاد / بـا «سـبع شـداد» بسـته بـنیاد
دولت، خـبری ز داسـتانش / گـردون صـفتی ز آسـتانش
رسـمش بـه‌سریر سـرفرازی / قـادر کُشـی و زبـون نـوازی
فرمانْش زمـانه را زبـون گـیر / سهمش به‌دلِ زبـون‌کشان تـیر
خلقی به‌حـمایتش، زن و مـرد، / از ظـلّ خـدای سـایه پـرورد
بـرتر جـهتِ جـهان مـقامش / وز حـدّ جـهت گـذشته نـامش

---

۱۹۰ ـ ۶: (شد) بد

۱۹۱ ـ ۳ و ۴: (بوی) بود ○ ۵: تویی ○ ۲: (یجهد) این کلمه تکرار گردیده ○

*۶: بـعد از ایـن بـیت زمینهٔ خالی گـذاشـته شـده کـه مـعمولاً بـرای نـوشتن سـرسخن از آن استفاده می‌شود.

۱۹۳ ـ ۵: علی دنیا ○ ۹: علای دنیا ـ سرمایهٔ ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۸: علاء

۱۹۴ ـ ۵: افزود ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۹: بن ○ ۶: بن محمود

۱۹۶ و ۱۹۵ ـ ۶: حذف شده

۱۹۵ ـ ۵: چشم خلفا ○ ۸ و ۹: خلفا ○ ۵: آدم ○ ۷: نه ○ ۱: ازال

۱۹۶ ـ ۴ و ۷: سینش ○ ۵: در سینه ○ ۸: سینه‌اش ○ ۵: سنگ

۱۹۷ ـ ۳ و ۷: ملکی ○ ۸: (که به چار) بچهار ۹: بجار ○ ۶: بست

۱۹۸ ـ ۵: ز آشیانش ○ ۶: ز داستانش ○ ۱: از آستانش

۱۹۹ ـ ۵: بصریر ○ ۸: ز سریر ○ ۶: ظالم‌کشی

۲۰۰ ـ ۵: (زبون گیر) اول ـ زبون کرد ـ نوشته شده، بعداً کاتب همین کلمه را به ـ زبون‌گیر ـ اصلاح کرده، ولی از آخر کلمه حرف ـ د ـ را پاک ننموده است. ○ ۲: (زبون‌کشان) عدو شده ○ ۵: (تیر) پر

۲۰۱ ـ ۵: در ظل

۲۰۲ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: بهتر جهت از جهان مقامش ○ ۵: برتر ز ○ ۵: (وز حد) درضد ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۷: (جهت) جهان

مصباح کواکب اخترِ او   معراج ستاره بر در او
شیران سپاه بارگاهش   بر بام فلک گشاده راهش
اندیشه گُم اندرون صدرش   ز اندیشه برون قیاسِ قدرش
در داشتن جهان همه گاه   بازوش دراز و دست کوتاه
زانگه که فکند نطع شاهان   بنشسته نفیر دادخواهان
گر روی تُرُش کند به تندی   دندانِ‌فلک فتد به کُندی
هر بیخ عدو که هست در دهر   برکنده همه به صرصر قهر
تا صرصر او خس از زمین رُفت   هر فتنه که بود در جهان خفت
آهو به زمانْش بی‌تظلم   پیشانی شیر خارد از سُم
پیلان به درش به بیش‌بینی   رفته ره مورچه به بینی
هنگام عطا چو شرمساران   بخشندهٔ باحیا چو باران
میزانِ‌عطا گرفته در چنگ   زر داده به‌خاک و چرخ را سنگ
بذلش که درون حد نگنجد   در حوصلهٔ خرد نگنجد
زان لطف که دست‌مایه کرده   بر خلق به‌دست سایه کرده

۲۰۴ـ ۱: سیران ○ ۲ و ۶: سیاه ○ ۶: بزمام

۲۰۵ـ ۹: کم ○ ۶: از درون بهرش ○ ۳ و ۴: ز اندازه برون قیاس و قدرش ○ ۶: ز اندازه ○ ۵: قیاس و

۲۰۶ـ ۵: (جهان همه گاه) رخت بهرگاه

۲۰۷ـ ۷: آنگه ○ ۲ و ۵ و ۸: فکنده ○ ۳ و ۴ و ۷: بنشست

۲۰۸ـ ۵: شود ○ ۷: ملک

۲۰۹ـ ۴: (هست) بود ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: برکند

۲۱۰ـ ۶: زمان ○ ۳ و ۴: (در جهان) بر زمین ○ ۵: در میان

۲۱۱ـ ۱ و ۵ و ۶ و ۸: (به زمانش) بزبانش ○ ۲: بره پاش ○ ۹: بیشانئ ۴: (سم) دم

۲۱۲ـ ۳: پیلان درش ز بیش بینی ○ ۴ و ۵: ز بیش ○ ۸: به پیش‌بینی ○ ۱۹ پیش‌بینی

۲۱۴ و ۲۱۳ـ ۸: ۲۱۳ و ۲۱۴

۲۱۳ـ ۶: بخشیده بی‌بها ○ ۳ و ۴: (باحیا) بی‌بها

۲۱۴ـ ۸: زر داد ○ ۵: جای مصرع اول با دوم عوض شده ○ ۹: جتد رز داده

۲۱۵ـ ۷: بگنجد

۲۲۰ـ۲۱۶ـ ۲: ۲۱۷ و ۲۱۶ و ۲۲۰ و ۲۱۷ و ۲۱۸

۲۱۶ـ ۸: زدست

دستش همه جود، غرب تا شرق ذاتش همه لطف، پای تا فرق
زان لطف که بنده‌پرورنده ست روزی متقاضی خورنده ست!
آفاق به خوانچهٔ جلالش مهمانِ وظیفهٔ نوالش
پیمانهٔ دوست پر ز دُر کرد پیمانهٔ خصم نیز، پُر کرد
چون کوکبهٔ سپه کند راست تکبیر کند ستاره بی‌خواست
بادی‌ست جنیبتش روانه کز وی پرد اَبلَق زمانه
چترش سَلَب سیاه بر دوش زو هفت‌خلیفه جامگی پوش
شبگون علمش چو «لیلةالقدر» از چتر سپید یافته بدر
خورشید، جنیبت شکارش مرّیخ سلاح‌دار بارش
مه کوست بر آسمان حشم‌دار در داخل دولتش علم‌دار
کوسش زده بانگ بر ثریّا لرزان شده آسمان چو دریا
دین را علمش عماری‌خواب محرابیِ او پناه محراب

۲۱۸ و ۲۱۷ ـ ۳ و ۴: حذف شده
۲۱۷ ـ ۶: دانش همه حلم پای تا فرق ○ ۸: همه حلم
۲۱۸ ـ ۸: حذف شده ○ ۲: (پرورنده‌ست) پروران داشت ○ ۵: پروریده ○ ۶: پرورنده است ○ ۷: پرورندست ○ ۵: روزی من از قضا رسیده ○ ۲: (خورنده ست) خوران داشت ○ ۶: خورنده است ○ ۷: خورندست
۲۱۹ ـ ۵: (وظیفهٔ) وظیفه و
۲۲۰ ـ ۵: پیمانه چشم تیر پر کرد
۲۲۱ ـ ۳ و ۴ و ۸: زند ○ ۲: (ستاره) سپهر ○ ۵: (بی) چون ○ ۹: حواست
۲۲۳ و ۲۲۲ ـ ۷: حذف شده
۲۲۲ ـ ۵: بجنبش ○ ۹: جنیتش ○ ۱: دوانه ○ ۱ و ۴ و ۶: برد ○ ۵: رود ○ ۹: رمد
۲۲۸ ـ ۲۲۳ ـ ۵: (۲۲۸ و ۲۲۷ حذف شده) ۲۲۴ و ۲۲۳ و ۲۲۶ و ۲۲۵
۲۲۳ ـ ۵: (سیاه) ستاره ○ ۴: حابکی بوش ○ ۵: خانکی ○ ۶: جابکی
۲۲۴ ـ ۴: سپیده
۲۲۵ ـ ۸: جنیبهٔ ○ ۱: یارش
۲۲۶ ـ ۳: هرکوست بر آسمان چشم‌دار ○ ۴: (مه) نه ○ ۵ و ۷: هر
۲۲۷ ـ ۶ و ۷: کوشش ○ ۷: کرزان
۲۲۸ ـ ۷: حذف شده ○ ۹: عماریٔ ○ ۱ و ۹: محرابیٔ ۳: (او) آن

آن را که کُشد به تیغِ خونی رحمت کندش گه زبونی
خصم ار همه درخور دونیم است شمشیر سیاستش رحیم است
از تیغ چو آب قطرهٔ پاک بنشاند غبارِ عالم خاک
تیغش چو زمین ز خون رزیده بس جان که به مشت او خزیده
دریا نَمی از کف چو میغش دوزخ شرری ز تاب تیغش
رُمحش ز خط سما گذشته تیرش ز حدِ خطا گذشته
لوحی‌ست‌حسامش آبگون‌سطح حرفش رقمی ز «سورهٔ فتح»
آراسته هدیهٔ سریرش «نونْ والقلم» کمان و تیرش
بادا به نشاط جاودانه در سایهٔ تیغ او زمانه!

---

۲۳۰ و ۲۲۹ ـ ۶: حذف شده

۲۲۹ ـ ۳: (بتیغ) بناه ○ ۹: بتبغ ○ ۵: (گه) زبان ○ ۸: گهِ

۲۳۰ ـ ۵: خصم از همه در نجود دو نیم است ○ ۱: (دو نیم است) دو نیمه‌ست ○ ۳: زبونست ○ ۵: (رحیم است) دو نیم است

۲۳۱ ـ ۷: حذف شده ○ ۵: (پاک) خاک ○ ۳: بنشانده ○ ۴: بنشانده غبار عالمی خاک ○ ۵: پاک

۲۳۲ ـ ۹: تبعش ○ ۱: (ز خون رزیده) ز خون رریده ○ ۳ و ۴: بخون دریده ○ ۹: زریده ○ ۵: بخود دریده ○ ۶: بخون دیده ○ ۷: (رزیده) خریده ○ ۷: (جان) کس ○ ۲: بهشت ازو خریده ○ ۹: (خزیده) خریده

۲۳۳ ـ ۶: دریانم ○ ۱ و ۵: (میغش) تیغش ○ ۶: (دوزخ) آتش ○ ۹: تبغش

۲۳۴ ـ ۸: (گذشته) گزشته ○ ۵: ز خط

۲۳۵ ـ ۲: (لوحی است) کوحیست ○ ۵: کوهیست سپاهش ○ ۶: کوچیست ○ ۴: حسابش

۲۳۶ ـ ۷: حذف شده ○ ۸: هدبهٔ ○ ۱: (نون) ن ○ ۴: (نون و القلم) نون و القلم از ○ ۶: نون القلم ○ ۳: نون و القلم ار ○ ۵: نون و القلمش کمان تیرش ○ ۹: تبرش

۷

در خطاب حضرت ابن اسکندر ثانی و سدّ عصمت مسلمانی

ایدالله ارکان سریره علی قوایم التایید و اید بنیان سریره بقواعد التایید

ای روی تو آفتاب جاوید   وی رای تو شب‌چراغ خورشید
بر فرق تو چتر پادشاهی   همسایهٔ سایهٔ الهی
بازوی تو تخت جم گرفته   ملک عرب و عجم گرفته
خاک درتو به روشنایی   معروف به شغل‌توتیایی
عهدت به دلِ بزرگ‌حالان   چون عید به طبع‌خردسالان
نام تو کلید تنگیِ حال   مدح تو فنون جذبهٔ مال

عنوان ـ ۲: در خطاب سده سکندر ثانی و سد ... ○ ۳ و ۴: خطاب خضرت سکندرثانی و (۳: واو حذف شده) سد عصمت مسلمانی ابدالله ارکان سریره علی قوایم التایید واید بنیان سدیده (۴: سدید) بقواعد التایید ○ ۵: خطاب حضرت سکندر ثانی و سد عصمت مسلمانی ابدالله ارکان سریره علی قوایم التائید ○ ۶: حذف شده ○ ۷: خطاب زمین بوس مالک الملک زمین و زمان سلطان علاء الدین و الدنیا خلدالله ملکه و سلطانه ○ ۸: در خطاب سکندر ثانی ... و اَبّد بنیان سدته علی اساطین التّابید ○ ۹: در خطاب زمین بوس حضرت این... ابدالله... علی قوام التابید

۲۳۸ ـ ۳: قبل از سر سخن نوشته شده ○ ۳: (وی) ای ○ ۱: (رای) روی ○ ۴: حسن ○ ۵: (شب‌چراغ) روشنی

۲۳۹ ـ ۲: (تو چتر) تو چتر تو ○ ۳: بادشاهی

۲۴۳ ـ ۲۴۰ ـ ۳ و ۴ و ۶: ۲۴۱ و ۲۴۰ و ۲۴۳ و ۲۴۲

۲۴۱ ـ ۷: (در) ره ○ ۷: معروف شده بتوتیایی ○ ۸: مصروف

۲۴۲ ـ ۷: خودت بدل بزرل حالان ○ ۶: (حالان) کاران ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: خوردسالان

۲۴۳ ـ ۲: (تنگی حال) سگی سال ○ ۳: مخزن حال ○ ۵: تنگی و سال ○ ۳: نام نو کلید جزیه مال ○ ۴: نام تو کلید جزیهٔ مال ○ ۶: خلق تو فتوح جدبهٔ مال ○ ۷: فسون جزبه ○ ۸: فسون ○ ۱: حدبهٔ ○ ۲: (جذبهٔ مال) جذبه و حال ○ ۵: مصرع دوم حذف شده ○ ۹: (فنون) فسون

در مشت تو نقد جمله هستی   احسنت و زهی فراخ دستی!
ابری که چنان گشاده دستست   با مکرمت تو تنگ بستست
دستت به‌کرم، ضمان روزی   عالم به تو میهمان روزی
هر تعبیهٔ تو در زمانه   منصوبهٔ بُردِ جاودانه
رمزی ز تو شد به‌بخشش گنج   تضعیف محاسبان شطرنج
نزد خرد نهایت اندیش   زان بیشتری که گویمت بیش
من مدحت تو که بیش خوانم   کی قیمت بیت خویش دانم؟
آن نادره کِش بها نباشد   قیمت کنمش روا نباشد
پیداست که قیمت معانی   دانسته نشد به‌کاردانی
لیک، از کرم تو گنج دیدن   مزدی است برای رنج دیدن*

---

۲۴۴ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: جمله نقد ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹: واو حذف شده
۲۴۵ ـ ۷: (گشاده) فراخ ○ ۹ و ۶ و ۸: تا باکرم (۹ و ۸: با مکرمت) تو نیک پستست ○ ۲: (تنگ) دست ○ ۳ و ۴ و ۵: دستست
۲۴۶ ـ ۷: ز تو
۲۴۸ و ۲۴۷ ـ ۷: حذف شده
۲۴۷ ـ ۱: (هر) بر ○ ۳ و ۶: (تو) که ○ ۳ و ۴ و ۶: منصوبه برد ز جاودانه ○ ۲: (برد) نرد ○ ۸: کشائی
۲۴۸ ـ ۱: رمزی ز تویی ببخشش گنج ○ ۲: رمزی ز تو شه به بیشهٔ گنج ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: روزی (۵: رمزی) بتو (۴ و ۶: ز تو) شد ○ ۸: ز تو شد ○ ۹: (تویی) توشه ○ ۲: تصنیف ○ ۵: (محاسبان) می و سبان
۲۴۹ ـ ۵ و ۹: کفایت
۲۵۱ و ۲۵۰ ـ ۷: حذف شده
۲۵۰ ـ ۳: (که) ز ○ ۵: گویم ○ ۵: کی قیمت دست خویش گویم ○ ۸: بی‌قیمت بیت خویش خوانم ○ ۲: (قیمت بیت) قیمتسب ○ ۱ و ۳: خوانم ○ ۳: (بیت) ابتدا بصورت ـ بخت ـ بوده، سپس از روی آن قلم کشیده و زیر کلمهٔ نامبرده ـ بیت ـ نوشته شده است
۲۵۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: بهانه باشد ○ ۱: (قیمت) قسمت
۲۵۲ ـ ۱: (پیداست) بدلست ○ ۲: بذلست ○ ۳ و ۴ و ۹: بیداست ○ ۶ و ۷ و ۸: پیداست ○ ۵: پنداشت که همت معانی
۲۵۳ ـ ۵: (دیدن) دیدی ○ ۴: مر دیست بپای ○ ۳ و ۶: (برای) بپای ○ ۷: ز بهر
* ۳ و ۴: پس از بیت شمارهٔ ۲۵۳ بیت شمارهٔ ۲۵۰. با تغییرات مختصری مطابق شکل زیر تکرار می‌گردد.

من مدح تراکه بیش خوانم   نی قیمت بیت خویش خوانم /(۴: دانم)

این زر که به نظم زیور توست		احسان تو، مزد زرگر توست
من صنعتِ سهل کاربندم		کی تودهٔ زر دهد بلندم؟
مزدش چو چنین بلند باشد		بنگر که بهاش چند باشد؟
چون من ز سخن به رنج بردن		بدخوی شدم به گنج بردن
این گنج و چهار گنج دیگر		کآراسته شد ز پنج دیگر
سختم ز درون حکمت آگاه		از بهر خزینه‌خانهٔ شاه
تا بو که مرا به دانش و داد		گه گه به ضمیر شه دهد یاد
امّید که این متاع اخلاص		گردد به قبول بندگی خاص!
ایزد به دل تو جا دهادش		مقبولی خود عطا دهادش!
بادش به مقام ارجمندی		از سکهٔ نام تو بلندی!*
از نام تو او خجسته زو باد		وین بنده خجسته نام ازو باد!

---

۲۶۰ و ۲۵۴ ـ ۷: حذف شده

۲۵۴ ـ ۳ و ۴: این نظم که زر و ریور (۴: زیور) تست ○ ۶: این نظم که زرد زیوری تست ○ ۵: برزم زیور ○ ۹: بنظم ○ ۴ و ۵: مرد ○ ۶: زرگری

۲۵۵ ـ ۹ و ۲ و ۳ و ۵ و ۸: (کی) شه ○ ۶: شه توشه دهد زر بلندم ○ ۴: کاو بندم ـ شه توشهٔ

۲۵۶ ـ ۵ و ۶ و ۸: (چو) که ○ ۹: (مزدش) نردش خوانده می‌شود

۲۵۷ ـ ۳ و ۴ و ۶: چون من سخن (۶: سخنی) برنج دیدن ○ ۸: چون من به سخن ز رنج بردن ○ ۵: (ز) حذف شده ○ ۸: بدخو شده‌ام ○ ۳ و ۴ و ۶: دیدن

۲۵۸ ـ ۸: به پنج ○ ۹: (چهار) جهار

۲۶۲ ـ ۲۵۹ ـ ۶: ۲۶۰ و ۲۵۹ و ۲۶۲ و ۲۶۱

۲۵۹ ـ ۵ و ۶: بختم ○ ۲: خزانه ○ ۹: خرینه

۲۶۰ ـ ۲: (تابوکه) تابوک ○ ۳ و ۴ و ۶: باشد که ○ ۸: در زیر کلمه ـ تابو ـ بخط ریز کلمه ـ بود ـ نیز علاوه گردیده است

۲۶۴ و ۲۶۱ ـ ۷: حذف شده

۲۶۱ ـ ۵: (به قبول) بامید

۲۶۲ ـ ۲: ایزد بتو جایها دهادش ○ ۳ و ۴: مقبول خود و عطا دهادش ○ ۵: هر منقولی خدا دهادش ○ ۶: (مقبولی) مقبول تو ○ ۲: (خود) تو

۲۶۳ ـ ۵: بادم ○ ۹: (تو) او ۵: * پس از بیت شمارهٔ ۲۶۳ بیت:

«راندم قلمی ز نکتهٔ خویش		چون من بدو نامه زین ورق بیش»

آمده ○ ۹: (تو) او

۲۶۴ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ـ از نام تو و خجسته زو باد ○ ۶: (او) آن ○ ۵: این ○ ۳: از آن ○ ۹: (زو) رو

۸

در سبب نظم این جواهر

و سررشتهٔ دقت را درو کشیدن

و در نظر جوهریان مبصّر داشتن و قیمت عدل خواستن

۲۶۵ چون من به دو نامه زین ورق پیش / راندم قلمی ز نکتهٔ خویش
از «روح قُدس» شنیدم آواز / کای کرده لبِ تو گوشِ من باز
نی آن رقم خیال کردی / بل جادویی حلال کردی
آن به که کنون درین تفکّر / کاهل نشوی به سُفتن دُر!

عنوان ـ ۱: ... و در نظم جوهریان ... ○ ۲: ... درو درکشیدن ... ○ ۳: ... نظم این کتاب وسررشتهٔ ... ○ ۵: ... دقت را در وی کشیدن ... مبصّر داشتن ○ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۸: ... سر رشتهٔ خجسته را در دُر کشیدن و... ○ ۹ :...این جوهر و سررشته رقت دُر در را و ... و در نظم متصربان جوهریان ... ○ ۱۰: حذف شده

۲۷۲ و ۲۶۵ ـ ۷: حذف شده

۲۶۵ ـ ۵: قبل از سرسخن یعنی پس از بیت شمارهٔ ۲۶۴ نوشته شده و مصراعهای آن مقدم ـ موخر است ○ ۹: بیش ○ ۲ و ۶: نام ○ ۸: به نکتهٔ

۲۶۶ ـ ۹: ارزوح ○ ۵: (گوش) جان ○ ۹: باز

۲۶۷ ـ ۲: نه آن رقم از خیال کردی ○ ۳ و ۴ و ۶: نی از رقم این خیال کردی ○ ۵: زین گونه رقم خیال کردی ○ ۸: نی این

۲۶۸ ـ ۲ و ۳ و ۴: ز سفتن

آن کو به هنر نشد طلبکار | چون بی‌هنران بُود قفاخوار
اسبی که نه خانه‌خانه گردد | مستوجب تازیانه گردد
آن خواجه که کاهلی‌ست خویش | کاهل‌تر از اوست آرزویش
جان کَن که غرض به چنگ یابی | کان کَن که گهر به سنگ یابی
تا چَه نکنند، کی دهد نم | تا ره نروند، کی شود کم؟
لیکن، مکن آن تفکر خام | کز نامهٔ پُر بُوی تهی نام
بگشا طبقی به غیرِ تاوان | نقل اندک و چاشنی فراوان
یک شیشه که خوش فرو توان بُرد | بهتر ز دو صد سبوی پر دُرد
بتوان خُمی از شراب خوردن | نتوان دو شرابه آب خوردن
خواهی که به از بهت گشاید | خُرسند مشو به هرچه زاید
ز اندیشهٔ دقیقه نغز خیزد | وز بیختن آرد، مغز خیزد
پالایش قند تیره تا بیش | رخسار نبات را صفا بیش

۲۶۹ ـ ۳ و ۴: شود جفاکار ○ ۶: شود
۲۷۰ ـ ۲: مستی که بخانه خانه گردد ○ ۳ و ۶: بخانه خانه (ولی در نسخهٔ ۳ به اول مصرع، کلمهٔ ـکر ـ افزوده و بعد از روی آن قلم زده شده است.
۲۷۱ ـ ۳: کاهلی است
۲۷۲ ـ ۶: خواهی که عرض بچنگ یابی ○ ۱: (به‌سنگ) بسنگ ○ ۲: بتنگ
۲۸۷ و ۲۷۳ ـ ۷: حذف شده
۲۷۳ ـ ۵: نشوندگی
۲۷۴ ـ ۶: لیک ○ ۸: کز نامهٔ بد بوی نکونام ○ ۶: کنی تهی دام ○ ۳ و ۴: (بوی) کنی ○ ۵: توی دهی نام
۲۷۶ ـ ۳ و ۴ و ۶: (فرو توان برد) از ان (۴: ازو) توان خورد ○ ۵: توان فرو برد ○ ۸: فرو توان خورد
۲۷۷ ـ ۳: حذف شده ○ ۶: خم ○ ۴: دو شراب از آب ○ ۲: قرابه ○ ۶: شراب
۲۷۸ ـ ۶: خورسند شوی بهر چه آید ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: خورسند
۲۷۹ ـ ۳: دقیق نغز آید ○ ۱: مغز ○ ۴: نغز آید ○ ۶ و ۸: از (۸: وز) پختن ○ ۹: ور ○ ۳ و ۴: مغز آید
۲۸۰ ـ ۵ و ۶: حذف شده ○ ۳: ز الایش قند تیره یابیش ○ ۸: بالایش قند و تیره ○ ۴: بابیش ○ ۳ و ۴: (صفا بیش) کند ریش ○ ۹: (نبات) بنات

کان کَن که گرفت تیشه در چنگ   خشنود چگونه گردد از سنگ؟
هر گه که علم شدی به‌کاری   در غایت آن بکوش، باری
از اندک خوب شو فسانه   نی از حشوات بی‌کرانه
یک دانهٔ نارِ پخته در کام   بهتر ز هزار آبیِ خام
یک شاخ که میوه‌ای دهد تر   بهتر ز هزار باغ بی‌بر
یک بلبل خوش نوای دلکش   بهتر ز دو صد کلاغ ناخوش
یک صفحه پر از خلاصه‌ای شوق   بهتر ز دو صد کتاب بی‌ذوق
در کام کسان کجا بود به   مغزی نه به‌حرف و جلد فربه؟
دفتر چه کنی چو نظم تر نیست   در صد صدفت یکی گهر نیست؟
چون مردم دیده ـ چشم بد دور ـ   یک خال سیه نمای پُر نور
نی چون «حبشی» که از تباهی   نوری نه و عالمی سیاهی
آن به که چو نکته‌ای سگالی   حرفی نبُود ز نکته خالی
یک رمز به دفتری منقّش   چون خندهٔ زنگی است ناخَوش

۲۸۱ ـ ۶: کانکس که گرفت تیشه در سنگ ○ ۵: گرفته ○ ۹: خنک

۲۸۲ ـ ۹: (گه که) که که ○ ۳ و ۴: مگوش ○ ۶: بگوش

۲۸۳ ـ ۳ و ۴: از اندک و ○ ۶: پیکرانه

۲۸۴ ـ ۹: بخته ـ آئی

۲۸۵ ـ ۳ و ۴: حذف شده ○ ۵: پر

۲۸۶ ـ ۱ و ۹: نواء ○ ۸: نواء و دلکش ○ ۹: بلبل

۳۰۰ ـ ۲۸۷ ـ ۷: حذف شده

۲۸۷ ـ ۱: خلاصهٔ ○ ۳ و ۴: یک لقمه پخته از سر ذوق ـ کباب بی‌شوق ○ ۶: کباب

۲۸۸ ـ ۳ و ۴ و ۶: حذف شده ○ ۵: معزی از حرف دجله فربه

۲۸۹ ـ ۶: (چه) که ○ ۳: (درصد) وندر ○ ۴ و ۶: واندر ○ ۵: صدفی

۲۹۳ ـ ۲۹۰ ـ ۶: ۲۹۱ و ۲۹۰ و ۲۹۳ و ۲۹۲

۲۹۰ ـ ۴: بر نور

۲۹۱ ـ ۲ و ۴ و ۵ و ۶: نه ○ ۳: نه چون چشمی ○ ۸: حشبی ○ ۱: (از تباهی) ارسیاهی ○ ۲: (نوری نه) زوروی ○ ۳: نوری و نه عالم سیاهی ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: عالم

۲۹۳ ـ ۴: حذف شده ○ ۵: یک روز بد اختر منقش ○ ۲: (به دفتری) کزو شدی ○ ۲ و ۳ و ۵: زنگیست ○ ۱: زنگییست

چون صبحِ نخست بی‌فروغ است　　آن خنده که می‌زند دروغ است
آنکش نَمک سیاه باید　　در سنگ سیه چه دست ساید؟
آنکس که رقاق میده یابد　　از بهر سبوس کی شتابد؟
تا شربت صاف در قدح هست　　در سرکه کسی چرا زند دست؟
بدگو که فراخ‌گوی باشد　　زو، نامه سیاه روی باشد
چون گفت لطیف و در خور زه　　گویند که هر چه کم بود، به
ناخوش‌سخنی که بیش گوید　　مُزد آنچ دهیش بیش جوید
خر کو به فغان نمونه باشد　　پس دیر کَشد چگونه باشد؟
بوقی نه بس آنکِ ساز گیرد　　و آنگاه نوا دراز گیرد؟
بی‌نکته قلم زدن پیاپی　　کز کردن باد باشد از نی
هر کلک تهی که در صریرست　　مزمارِ مغنّیان پیرست
پر مغز بود خدنگ دلخواه　　ماسوره بود همه تهی‌گاه

---

۲۹۴ ـ ۵: آن دم که همیزند دروغ است
۲۹۵ ـ ۲: (نمک) نمد ○ ۵: بملک ○ ۳: مصراع دوم حذف شده
۲۹۶ ـ ۴: تابد ○ ۳: مصرع اول حذف شده
۲۹۷ ـ ۳: (سرکه) درد ○ ۴: دُرد ○ ۲: چرا زند کسی ○ ۶: چرا کسی زند ○ ۸: چرا کند
۲۹۸ ـ ۴: به گو ○ ۸: سیاه گوی ○ ۵: (زو نامه) در دهر ○ ۲: زان
۲۹۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (و) حذف شده ○ ۶: گوینده
۳۰۱ و ۳۰۰ ـ ۵: حذف شده
۳۰۰ ـ ۶: مرد ○ ۳ و ۴ و ۸: آنچه ○ ۱ و ۲ و ۵ و ۶ و ۷: آنک
۳۱۳ ـ ۳۰۱ ـ ۷: حذف شده
۳۰۲ ـ ۳ و ۴ و ۶: بوقی (۴: بومی، ۶: طوطی) پس از آنکه می ○ ۵: پس از آنکه می بگیرد ○ ۹: بوقی بس از آنکه ○ ۳ و ۴ و ۶: آنگاه
۳۰۳ ـ ۳ و ۴: (زدن) زن ○ ۹: بیابی ○ ۱ و ۵ و ۶: کر ○ ۸: کژ ○ ۴: (ازنی) ازونی ـ نوشته ولی از روی حرف ـو ـ قلم کشیده شده است.
۳۰۴ ـ ۳ و ۴: (تهی) نیْ ○ ۶: حریرست ○ ۳: مضمار ○ ۶ و ۸: مضراب
۳۰۵ ـ ۱: ماسوره ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۹: ماشوره ○ ۸: ناشوره

نظمی که نـه در هـنر بـلندست　　بگذر ز زنخ که ریش‌خند است
بی‌مایه تجارت! این چه کـارست؟　　بـی‌رشته‌تنیدن! ایـن چـه‌تارست؟
ور تــو هــوس گـزاف داری　　مــی‌لاف کـه جـای لاف داری
بی‌بهره که کار کردنش خـوست　　بــیکارترین مــردمان اوست
ســنجیدن ســایه در تــرازو　　پــیکارِ تــرازوست و بــازو
کژپایک را چـو کـژ کـنی پـای　　کژ کژ خورد و گـریزد از جـای
دریا چو به‌کـوزه کـم کـند کس　　در کوزه کنش که بس کند، بس
آن دیو بـود کـه چـار و نـاچار　　کــاری طـلبد، نـه بـهرهٔ کـار.

۳۰۶ـ ۹ و ۱: نه که ○ ۵: (نه در) درو ○ ۳ و ۴ و ۶: (بگذر ز زنخ) بگذار هنر (۴ و ۶: زنخ) ○: ریش خند

۳۰۷ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: بارست ○ ۱: بی‌رسته بندن این چه تا است ○ ۳ و ۴: (تنیدن) به بند ○ ۶: تنید این چکارست ○ ۵: یارست ○ ۸: کارست

۳۰۸ـ ۶: بی‌لاف چه ○ ۹: دادی

۳۱۰ـ ۱: بیکار ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۶: بیکار (۳ و ۴: پیکار) ترازویست ○ ○ ۹: بیکار ترازوست ○ ۵: بی‌بر ترازوست زور بازو

۳۱۱ـ ۲: حذف شده ○ ۱: کز پایک را جو کز کنی پای ○ ۶: کر یک یک را جو کج کنی پای ○ ۸: کج کنی ○ ۱: کز کز خردت ○ ۳: کر کژ خوردت گریزدت جای ○ ۵: کژ کژ خزد وگریزد از جای ○ ۶ و ۸: کر کج خوردت گریزی از جای ○ ۹: (چو) که ـ کژ کژ خردت گریزد از جای ○ ۱۲ و ۱۱: خردت

۳۱۲ـ ۵: (کند کس) کنندش ـ در کوزه کنی که بس کنندش ○ ۳ و ۴: در کوزه کند که ○ ۶: (بس‌کند) کم‌کند

۳۱۳ـ ۵: ریو ○ ۸: (و) حذف شده ○ ۴: (نه) ز ○ ۸: در زیر ـ بهرهٔ ـ بخط ریز کلمه ـ نفع ـ افزوده است

۹

حکایت دو دیو

که از خوی پیشانی، دریا را در بیابان ریختند

و از بریدن زمین بیابان را در دریا انداختند

گویند دو دیو با سلیمان　　بستند ز بهر کار پیمان
بردند بر اوج بارگاهی　　روزی کردند، کارِ ماهی
چون در عمل دگر نشد دست　　کردند همان کشیده را پست
فرماندهٔ کار کاردان بود　　بر مردم و دیو کارران بود
چون دید که دیو بیند آزار　　از بیکاری، چو مردم از کار
فرمود که هر دو تن مهیا　　پویند سبک به دشت و دریا
این ریگ برون در آب ریزد　　وآن نایژه در سراب ریزد
چندانکِ ز چند سیر گردون　　هامون شود آب و آب هامون!

عنوان ـ ۳ و ۵: حکایت ○ ۴: حکایت آن دو دیو که از خوی پیشانی دریا در بیابان ریختند و از بریدن زمین بیابان در دریا انداختند ○ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۸ و ۹: حکایت آن دو دیو ... (۹: رمین)... ○ ۱۰: حذف شده

۳۱۷ ـ ۳۱۴ ـ ۷: حذف شده

۳۱۵ ـ ۲: بر اوج زدند بارگاهی ○ ۵: باوج ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: (کار ماهی) کارگاهی

۳۱۶ ـ ۵: بر عمل ○ ۲: کشنده را ○ ۳ و ۴: کشنده را دست (۴: بست) ○ ۵: دست ○ ۹: بست

۳۱۷ ـ ۹ و ۵: کامران بود

۳۱۸ ـ ۴: دیو که دید ○ ۵: (از بیکاری) از بیکاری خود

۳۱۹ ـ ۵: جویند بسنگ و دشت و دریا ○ ۶: (سبک) همی

۳۲۰ ـ ۹ و ۳ و ۴: آن ریگ برد در آب ریزد ○ ۵: (در) حذف شده ○ ۷: (در) ز ○ ۸: برودِ آب ریزد ○ ۱: اونابره ○ ۲: آن نایژه ○ ۳: وان باب ره ○ ۴: وان بابره ○ ۹ و ۶: وان نایژه ○ ۵: وین بر سر آب آب ریزد ○ ۷: نایره در شراب ○ ۱۰: وان پانیره

۳۲۱ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: ز حد ○ ۵: ز جهد شیر گردون ○ ۸: بچندگاهِ موزون ○ ۱۰: ز حد سرّ گردون

دیوان به‌چنان درازکاری / ماندند دراز روزگاری
تا بود حیات، پی فشردند / وآخر به همان شکنجه مردند
بی‌رنج تن عقوبت القَنج / رنجیده شود چو نازک از رنج
مقصودم ازین حکایت آن است / کاندیشهٔ بی‌غرض زیان است
ناگفته بِه‌آنچِ کس نجوید / ناکِشته بِه‌آنچِ بر نروید
کوته سخنی، ستودِه حالی‌ست / بسیار سخن زدی مِلالی‌ست
لیک ار سخنی‌ست روح‌پرور / می‌گوی، که عمر بیش بهتر!
زرکش ازلی‌ست عزّت خویش / هر چند که بیش، عزتش بیش
آن تحفه که عزّتش ز غیب است / بیشی و کمی درو چه عیب است؟
خوبی سبب قبول عامه‌ست / پیرایهٔ نامه، حرف نامه‌ست
کاغذ که بُود سپید چون گل / بهتر ز سواد بی‌تأمل

۳۲۲ـ ۳: دیوان ز چنان گزاف‌کاری ○ ۱۰ و ۴ و ۶ و ۸: گزاف‌کاری ○ نجنان
۳۲۳ـ ۲: (پی فشردند) رنج بردند ـ شکنج ○ ۹: بی‌فشردند
۳۲۴ـ ۶: (تن) شبی ○ ۵: تن و ـ رنجیده نشد چو مارک از رنج ○ ۹: النتج ○ ۱۰: تنی ○ ۷: بود ○ ۳ و ۴: (نازک از رنج) نار (۴: ناز) ار رنج ○ ۹: زنج
۳۲۵ـ ۳ و ۴ و ۷: مقصود ○ ۷: پی غرض
۳۲۶ـ ۵: (ناگفته به) ناگفتهٔ ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: آنکه کس نگوید ○ ۷: آنکه ○ ۸: نه گوید ○ ۵: ناکشته هر آنچه بد نروید ○ ۱۰ و ۳ و ۴: آنکه کس نجوید ○ ۶: (بر نروید) کس نگوید
۳۲۷ـ ۹ و ۴: سخن ستوده جانی است ○ ۲: (ستوده حالیست) دراز جانیست ○ ۱ و ۹: جابیست ○ ۳ و ۵: جانیست ○ ۷: راییست ○ ۱ و ۳ و ۴ و ۷: کز حشو زبان دراز بایست (۳ و ۷: پاییست، ۴: پابست) ○ ۲: کر حشو زبان دراز نانیست ○ ۵: کز حشو زبان او زمانیست ○ ۹: کز حشو زبان دراز بانیست
۳۲۸ـ ۳: از سحنست ○ ۴ و ۵: از سخن است ○ ۷: سخن است
۳۲۹ـ ۲: پس از بیت شمارهٔ ۳۳۳ نوشته شده ○ ۸: همت ○ ۱۰: ازل‌ست ○ ۹: بیش
۳۳۰ـ ۴: بیش ○ ۷: (درو) ورا ○ ۹: رغیست ○ ۱۰: ز غیب‌ست
۳۳۱ـ ۷ و ۸: عامست ○ ۵: هر دانهٔ نار صرف نامه است ○ ۳: پیرایهٔ ماه ○ ۸: پیرایهٔ نام حرف نام‌ست ○ ۷: نامست
۳۳۲ـ ۸: که شود ○ ۶: ز سوال

زین‌سان که تو را سخن بلندست		خاموشیِ تو نه دلپسندست
کالا ز خزینه نِه به بازار		تا تنگ شود ره از خریدار!
در گوش من از سپهر نیلی		آمد چو ندای «جبرئیلی»
خوش خوش به توکّل خداوند		دریای گهر گشادم از بند
هان، ای شنوندهٔ خبردار		کردم خبرت بیا و بردار!
آن موج زنم کنون که از دُر		گردد همه دامن جهان پُر.
نقشی که به نامهٔ نخست است		هر چند که یک به یک درست است
من نیز، چنانکِ خواندم این حرف		اینجا همه کرد خواهمش صرف
تا سرخوش جام اوّلین دست		گردد ز شراب دوّمین مست
چون ساقیِ پیش صاف را برد		عیبم نکند کسی بدین دُرد
یارب چو تمام گردد این ماه		در وی مدهی خسوف را راه!
بیزد چو دقیقه را هنربیز		از چاشنی خودش نمک ریز!
زآنگونه کنش به سینه‌ها خاص		کش در دل و جان نهند اُز اخلاص!

۳۳۳ـ ۵: (زین‌سان که) زین نکته ○ ۳: سخن ترا ○ ۹: دلبسندست

۳۳۴ـ ۲: کالای خزینه ○ ۳ و ۴: کالا ز خزانه بر (۴: پر) ببازار ○ ۵: بخزینه ○ ۱۰ و ۶ و ۷ و ۸: (نه) بر ○ ۵: تا نیک شود ره خریدار ○ ۳ و ۴: (از) حذف شده ○ ۹: تبک

۳۳۶ـ ۳: من خوش بتو ○ ۲: درهای ○ بتوکل

۳۳۷ـ ۵: جای مصراعها عوض شده

۳۳۸ـ ۶: جهان بر

۳۴۰ـ ۸: آن حرف ○ ۴: خوانمش ○ ۱۰: چنانکه

۳۴۱ـ ۳: خام اولین است ○ ۲ و ۷ و ۹: بشراب ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: بشراب دویمین ○ ۵: بشراب دومین دست

۳۴۲ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۶: ساقیٔ اصل ○ ۵: صاف بیش را ○ ۹: بیش ○ ۵: منعم نکند کسی درین درد ○ ۲: عیبی ○ ۱: بدن ○ ۶ و ۴: برین ○ ۸: باین ○ ۱۰: اصل صاف ـ برین درد

۳۴۳ـ ۱ و ۲: (چو) که ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: ندهی

۳۴۴ـ ۵: میزد چو دقیق را هنر بیز ○ ۲: (دقیقه را) دقیقهٔ ○ ۹: هنر بیر ـ نمک زیر

۳۴۵ـ ۲: زانسان کنیش ○ ۱ و ۹: بسینهاء ○ ۲: (نهند از اخلاص) بهند اخلاص ○ ۱ و ۴: (از) ار ○ ۳ و ۵ و ۷ و ۸: ز ○ ۹: و آنچه ○ ۱۰: ز اخلاص

و آنچ از رقم گناه بینی		کز وی ورقم سیاه بینی
امّید که گاه ناامیدی		بخشی سیه مرا سپیدی!
چون یافت دل این امیدواری		ای خامه، بیار تا چه داری!

۳۴۶ـ ۹ و ۱۰: وانچه ○ ۵: (بینی) بستی ـ کزوی‌رقم‌سیاه‌بستی ○ ۲ و ۳: (ورقم) ورقی ○ ۴: ورق ○ ۶ و ۷ و ۸: رقم

۳۴۷ـ ۳ و ۴ و ۶: بخشند ○ ۱۰: سفیدی

۳۴۸ـ ۵: (دل این) درین ○ ۲: (ای خامه) ای بخت ○ ۵: این پایه ○ ۶: (تا چه) آنچه ○ ۳: چه آری

۱۰

راه نمودن فرزند قرةالعین عین‌الدّین خضر را

که از ظلمات دنیا سوی روشنایی گراید؛ روّاه الله من عین الحیوة

عمره کالخضر بصحة الذات

ای چـــاردهٔ مـــاهه زرِّ کـــانی　　　هم «خضر» و هم آبِ زنـدگانی

اکنون که نداری از خـرد سـاز　　　مـی‌پروردت زمـــانه در نـــاز

عنوان ـ ۲ : ... الحیات و عمره ... ○ ۳ و ۴ : راه نمودن قرة العین عین الدین خضر راکه از ظلمات دینی سوی روشنایی گراید (۴ : گراید حذف شده) رواه اللّه من عین الحیوة ○ ۵ : راه نمودن قرة العین الدین خضر راکه از ظلمات دینئ سوی روشنائی گراید رواه الله ○ ۶ : حذف شده ○ ۷ : راه نمودن قرة العین الدین خضر راکه از ظلمات دینی ... ○ ۸ : ... دنیا به سوی روشنائی دین گراید ... الیوه و زاد عمره ... ○ ۹ : رای نمدن فرزند ... عن الدین ... عین الجنات و عمره کالحضر بصحبة الفرات ○ ۱۰ : حکایت

۳۴۹ ـ ۳ : ماه زندگانی ○ ۵ : ماه آسمانی ○ ۴ : ماه ○ ۱۰ و ۶ : درّکانی ○ ۳ : (زندگانی) کامرانی

۳۵۰ ـ ۷ : ازناز

امّید کـه چـون شـوی خـردمند خالی نکنی درونـه زیـن پـند!
از چـارده بگـذرد چـو سـالت گــردد مــه چــارده جــمالت
بــر نکــتهٔ عـقل دست سـایی بــر گــنجِ هـنر گـره گشـایی
در چپ زدنِ خِرد شوی راست دانی چپ خود ز جـانب راست
دانســته شــوی بـه‌کـاردانـی بـــر ســرّ صــحیفهٔ مــعانی
خواهی کـه دلت نـماند از نـور انــدرز مــرا ز دل مکــن دور
پیوند هـنر طـلب چـو مـردان وز بـی‌هنران عــنان بگـردان
«خضر» از پی آن نهادمت نـام کِت عـمر ابـد بـود سـرانـجام
لیکــن، نــبود حــیات جـاوید تا سر نکشی به‌ماه و خـورشید
وان راست به‌اوج آسـمان سـر کــز جـوهر عـلم یـافت افسـر
وآن خواجه برد کلید ایـن گـنج کو بر تن خـویشتن نـهد رنـج
خواهی قلمت بـه‌حـرف سـاید بـی‌دود چـراغ، راست نـساید
گر دل نکُنی بـه‌سـهل خـرسند نقدی بِـه از آن گشـاید از بـند

۳۵۱ـ ۹: امبد ○ ۵: خالی نکنی دری ازین بند ○ ۱ و ۹: بند

۳۵۲ـ ۱۰: سالش ـ جمالش

۳۵۳ـ ۹: کنح ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶ و ۸: (هنر) هوس ○ ۵: گهر

۳۵۴ـ ۸: وز چپ ○ ۹: درجب

۳۵۶ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: خواهی که بتابد از دلت نور ○ ۵: نماید ○ ۷ و ۸: بتابد ○ ۳ و ۴: (اندرز مرا) این پند مرا ○ ۶: این رنج را ○ ۲ و ۸: مکن ز دل

۳۵۷ـ ۳ و ۴: (چو) ز ○ ۵: (بی) پی

۳۵۸ـ ۶: غمر

۳۶۰ـ ۲: آبزاست ○ ۵ و ۷: آنراست بر اوج ○ ۳ و ۴ و ۶: بر اوج ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: (علم) عقل

۳۶۱ـ ۴: خواجه بود ○ ۵: آن گنج ○ ۹: کنج ـ خویشتن نهد ربج ○ ۶: دهد

۳۶۲ـ ۹: جراغ ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: (راست ناید) برنیاید

۳۶۳ـ ۵: گر دل بنهی بسهل خورسند ○ ۴ و ۶: خورسند ○ ۳: (نقدی) پندی ○ ۱۰ و ۴ و ۶: بندی ○ ۷: نقد دگرت دهند زان بند ○ ۵: (آن) این ○ ۹: ازبند

تاک از پس غوره می‌دهد مُـل　　　شاخ از پس سبزه می‌کشد گُـل
کــانی کـه کَـنی ز بـهر گـوهر　　　ســنگت دهـد اول آنگـهی زر
چـون بـاز کـنی ز نـیشکر بَـند　　　خس در دهن آید، آنگهی قـند
آن نــیست نشــان عــلم والا　　　کـز خـلق بـری بـه‌حـیله کـالا
علم آن باشد که ره کـند پـاک　　　نــی زرق مــزورّان چــالاک
آن تخته درست کـن بـه تکـرار　　　کآگــه شــوی از نـهایت کـار
چون من نشوی که هـر زمـانی　　　ســــازم بــه‌دروغ داســـتانی
ور گــنج سـخن دهـد کـلیدت　　　وانــدیشهٔ مـن شـود پـدیدت
آن بِه که به جـهد کـم بِسیجی　　　ایــن نــامه مـپیچ تـا نـپیچی
مـن کـاین رقـم از هـنر گـرفتم　　　زین کِشته نگر چه بَـر گـرفتم!
تا تو چه کـنی مسـی زرانـدود　　　زان قلبه‌زنی چه باشدت سود!؟

۳۶۴ـ ۲ و ۶ و ۸: (پس) پی ○ ۵: ره ○ ۳ و ۵: شاخ از پی سبزه می‌دهد گل ○ ۷: غنچه می‌دهد ○ ۱۰ و ۲ و ۴ و ۶ و ۸: میدهد

۳۶۵ـ ۱۰: اول آخرت زر

۳۶۶ـ ۶: باززنی ○ ۹: نی‌شکر ○ ۲: در رهت ○ ۳ و ۴: (آید) افکن ○ ۱۰ و ۶: (آنگهی) اول از

۳۶۷ـ ۶ و ۷: کر ○ ۹: بحیله

۳۶۸ـ ۳ و ۴: آن علم بود که ○ ۵: آن علم بود که ره کنی پاک ○ ۶: (باشد) شد ○ ۷: (ره) دل ○ ۳: بی‌زرق و مزوران چالاک ○ ۶: بی‌ررق و مزه زیار چالاک ○ ۱۰ و ۴ و ۵ و ۷: بی‌زرق

۳۶۹ـ ۹: تحته ـ ارنهایت

۳۷۰ـ ۵: (که هر) بهر ○ ۱۰ و ۵ و ۷: سازی ○ ۶: سازد

۳۷۱ـ ۱ و ۵ و ۸ و ۹ و ۱۰: در ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷: ور ○ ۹: کنج... بدیدت ○ ۳: ز اندیشه شود چو من پدیدت ○ ۸: (و) حذف شده ○ ۱۰: و اندیشه چو من

۳۷۲ـ ۵: وان ○ ۳: (بجهد) بسهل ○ ۴: بجهل ○ ۳ و ۴: زین نامه به پیچ تا نه پیچی ○ ۵: وان نامه به پیچ نامه پیچی ○ ۲: نامهٔ ○ ۹ و ۸: بپیچ

۳۷۳ـ ۱: من که ○ ۳: هنر از رقم ○ ۵: (چه) که ○ ۹: (نگر) مگر ـ خوانده می‌شود ـ

۳۷۷ ـ ۳۷۴ ـ ۶: ۳۷۵ و ۳۷۴ و ۳۷۷ و ۳۷۶

۳۷۴ـ ۲ و ۷ و ۹: (چه) چو ○ ۵: (مسی زراندود) ز راهش اندود ○ ۳ و ۴ و ۶: مس ○ ۲: زین قلبه زنی چه داردت سود ○ ۵ و ۷: قلب ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: زین (۸: زان) قلب زنی چه آیدت سود ○ ۱۰: زین قلب چه آیدت سود

ور دل کـندت هـنر فـزایـی — پـیشه مکـنی ثـنا سـرایـی
کز مدح، چو در طمع کشد رای — در صفّ سـران نـباشدت جـای
چون زین فن بد شـوی شکـیبا — مـی‌گوی سـخن ولیـک زیـبا
از کــارگه حــریر زن لاف — خس پاره مکن چـو بـوریاباف
حــرفی کـه ازو دلی گشـاید — از هــر قــلمی بــرون نــیاید
زیبا نه به‌هر زبان تـوان گـفت — یاقوت به خار چون توان سُفت؟
ور بر دهد ایـن درخت، قـندت — و آوازه چو مـن شـود بـلندت
زان مایه کـه افـتدت بـه دامـان — تـنها نـخوری چـو نـاتمامان!
چون آمده گر یکی است ور هـفت — بِـذْهی نـدهی بـخواهـدت رفت
باری، کم از آنکِ از تو چندی — آســوده شــود نـیازمندی
چون مرد به‌گـرد مـردُمی گـرد — نـی هـمچو بـخیل نـاجوانـمرد
سـرمایهٔ مـردمی مکـن گُـم — کـز مـردمی اُست نـور مـردم

۳۷۵ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۱ و ۵: در دل ○ ۲: پیشه نکنی سخن سرایی ○ ۳ و ۴: پیشه نکنی هنر نمایی ○ ۵ و ۶: پیشه نه کنی (۶: چه کنی) بناسزایی ○ ۸: نکنی
۳۷۶ـ ۶: گر روح تو در ○ ۸: گر مدح تو در ○ ۳ و ۵: (کشد) کند ○ ۳ و ۴: (صف) مدح
۳۷۷ـ ۹: (چون) جو ○ ۳ و ۴: (فن بد) بدهن ○ ۵: سبکسا ○ ۶: سبکپا
۳۷۸ و ۳۷۹ـ ۵: حذف شده
۳۷۸ـ ۳: حریف ○ ۱: اخس باره ○ ۹: باره مکن جو
۳۷۹ـ ۶: (ازو) ازان
۳۸۰ـ ۳ و ۴: (به‌خار چون) بخامه کی ○ ۵: نحاده ○ ۸ و ۶: کی ○ ۹: بخاره ○ ۱ و ۲ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰: بخار
۳۸۱ـ ۳: (بر) پر ○ ۹: قندت قندت ○ ۲: آوازه شود چو من بلندت ○ ۳ و ۴: (واوازه) اندیشه ○ ۱۰ و ۶ و ۷: آوازه
○ ۵: (چو من) بخود
۳۸۲ـ ۱۰ و ۶: (مایه) باده ○ ۸: میوه ○ ۲: (نخوری) مخور آن ○ ۹: نحوزی
۳۸۳ـ ۹: (چون) جو ○ ۳ و ۴ و ۷: چون آمداگر (۷: خوان آمده گر) یکیست گر هفت ○ ۱۰ و ۲ و ۵: یکست (۵: بشست) وگر ○ ۶ و ۸: (ور) گر ○ ۱: نخواهدت
۳۸۴ـ ۸: (از آنک از) از ان نه کز
۳۸۵ـ ۶ و ۷: نه
۳۸۶ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (نور) قدر

گرچه زرت از عدد بود بیش	درویش نواز باش و درویش
صد سر بُرد آسمان به شمشیر	تا یک شکم از علف کند سیر
موران که به زیر پا دوانند	یک جو، به هزارجان ستانند
نقدی که رهش بدین گزندست	بی‌رنج دهی نگر که چندست!
خواهی که به‌مهتری زنی چنگ؟	دریوزهٔ کهتران مکن تنگ!
سنجیده دهد چو ابر باران	رنجیده شوند دانه خواران
آنکس که دهد قراضه بی‌رنج	بهتر ز محاسب درم سنج
مستی چو کرم بود جمال است	در باده نمک زنی حلال است
گر بر تو زنند فقیر جانباز	در پیش خود از درم سپر ساز
کآن را که به‌کیسه نیست چیزی	خود را کُشد از پی پشیزی
در شعبده، مرد خنجرآشام	از پهلوی خویش می‌خورد شام
ناداشت که نیست با خرد خویش	بازو ز پی شکم کند ریش

۳۸۷ـ ۵: (زرت) که زر ○ ۹: بیش ○ ۵: (و) حذف شده
۳۸۸ـ ۳ و ۴: (کند) شود
۳۸۹ـ ۱۰ و ۶: روانند
۳۹۰ـ ۶ و ۷: (رهش بدین) باین (۷: بدین) رهش ○ ۱۰: (رهش) دهش ○ ۳: برین برندست ○ ۴: برین ○ ۹: کرندست ○ ۴: (رنج) نقد ○ ۲: دهد ○ ۹: (دهی) رهی
۳۹۲ و ۳۹۱ـ ۶: ۳۹۱ و ۳۹۲
۳۹۱ـ ۷: حذف شده ○ ۵: بمهتران زنی سنگ ○ ۱ و ۹: (چنگ) جنگ ○ ۳ و ۴ و ۶: پنج ○ ۱ و ۲: مصرع دوم حذف شده است ○ ۶: بهتر ز محاسب درم سنج
۳۹۲ـ ۱ و ۲: حذف شده ○ ۵: (دهد) شود ○ ۹: خواران ○ ۱ و ۴: خوران
۳۹۳ـ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۱ و ۲: مصرع اول حذف شده ○ ۴ و ۳: (آنکس که) آنکه که ○ ۸ و ۹: ابله که ○ ۲: (بهتر) می‌باش ○ ۴ و ۳: (محاسب) حساب آن ○ ۱۰: حذف شده
۳۹۴ـ ۷: حذف شده ○ ۴ و ۳: مستی که کرم کند جمال است ○ ۵: (چو) که ○ ۲: ور باده
۳۹۶ـ ۴: در حاشیه صفحه نوشته شده ○ ۷: آنراکه ○ ۶: (که) حذف شده ○ ۳ و ۵ و ۹: بشیزی
۳۹۸ و ۳۹۷ـ ۴ و ۳: پس از بیت شمارهٔ ۴۱۰ نوشته شده
۳۹۷ـ ۵: در شقهٔ مرد ○ ۹: خنجر ـ بهلوی ○ ۱۰ و ۶: می‌برد ○ ۳ و ۴: جام
۳۹۸ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۵: پاداش که نیست درخور خویش ○ ۸: تا داشت که ○ ۵: پازو ○ ۳ـ۴: ستم ○ ۹: (پی) بی
۴۰۳ـ۳۹۷ـ ۹: ۴۰۱ و ۴۰۰ و ۳۹۹ و ۳۹۸ و ۴۰۳ و ۴۰۲ و ۳۹۷

آنک أز تن خود جدا کند پوست — او با دگری کجا شود دوست؟
تا پا ننهی به دستیاری — از دوست مخواه دوستداری
بیداری پاسبان بی‌مزد — گنجینه برد به شرکت دزد
یاری که به جان نیازمایی — در کار خودش مده روایی
صد یار بود به‌نان، شکی نیست — چون کار به‌جان فتد، یکی نیست
کُن بر کف همگنان درم ریز — جز در کف کودکان نوخیز
کآموخته شد چو خُرد با سیم — کالای بزرگ را بود بیم
کودک ز درم شود گره‌گیر — پیر از رقم سیاه تحریر
ور خود به غلط نعوذ بالله — در سمت سیاقت افتدت راه
با آنکِ شوی وزیر کشور — دزدی باشی کلاه بر سر
دانی ز قلم هنر چه جویی؟ — از آبِ سیه، سپید رویی
چون بر سر شغل و کام باشی — می‌کوش که نیکنام باشی

۳۹۹: ۴ و ۳: (جدا) همی ○ ۷: جد ○ ۹: بوست ○ ۵: آن با دگری کجا کند دوست ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: چرا

۴۰۰ ـ ۳: جای دو مصراع عوض شده ○ ۴: دستیاری ○ ۱: دست‌یاری ○ ۲: مجوی

۴۰۱ ـ ۴: (برد) بود

۴۰۲ ـ ۶: بده

۴۰۳ ـ ۷: بنان بود سکی ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (فتد) رسد ○ ۶: بود ○ ۱۰: بنان بود ـ بجان بود

۴۰۴ ـ ۲: (برکف) درکف ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: «درکف» برکف

۴۰۵ ـ ۵: (چو) ز ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۸: (خرد) خورد ○ ۶: رد

۴۰۶ ـ ۳: (کودک) کردم ○ ۹: کره کیر ○ ۱۰ و ۶: کردن ○ ۴: کردم ز رقم ○ ۲: شود از درم ○ ۳ و ۴ و ۶: (پیر) تیر ○ ۹: (از) ار ○ ۱۰: نیز از

۴۰۷ ـ ۲: نعوذ و بالله ○ ۳: بعوذ بالله ○ ۵: در سمت سیاحت اوفتد ره ○ ۷: بر سمت سیافت افتد ره ○ ۲: افتد ره ○ ۳ و ۴ و ۸: اوفتد راه ○ ۹: سیافت افتدت

۴۰۸ ـ ۱۰ و ۳ و ۴: (با) یا

۴۰۹ ـ ۲: باشد ز قلم هر آنچه جویی ○ ۱۰ و ۶: رانی چو قلم بهر چه جویی

۴۱۰ ـ ۸: (و) حذف شده ○ ۱ و ۹: نیک‌نام

در هر چه تو را شمار باشد　　آن کُن که صلاح کار باشد
نیکی کن وگر بدی سگالی　　از حُسن نیّت مباش خالی
گر بنشانی درختی از خار　　آن خارنشان که گل دهد بار
نشتر که به‌زخم خون فشان است　　از بهر صلاحِ ناتوان است
آزار مجو چو سینه سوزی　　کآزرده شوی تو نیز، روزی
ناخن که سر خراش دارد　　برّند سرش چو سر برآرد
آتش که به ظلم گشت خویَش　　سیری نبود به هیچ رویش
شمشیر که کار اوست آزار　　باشد به نیام سرنگونسار
آزار کسی طلب همیشه　　کآزردن خلق کرد پیشه
ناکسِ که خراش چون خسان کرد　　با او آن کُن که با کسان کرد
گر دست رسد به بدفعالی　　رحمت نکنی به هیچ حالی
رندی که خورد به آرزو مُشت　　در حال به مشت بایدش کُشت
بر خویشتن آنکِ او نبخشود　　بخشودن او خرد نفرمود

---

۴۱۱ ـ ۲: (در) وز
۴۱۳ و ۴۱۲ ـ ۷: حذف شده
۴۱۲ ـ ۵: (کن وگر) کنی ار ○ ۸: کن اگر ○ ۱۰: بدی سگایی
۴۱۳ ـ ۲ و ۳ و ۴: (بنشانی) ز انک (۳ و ۴: زانکه) نهی ○ ۶: درخت
۴۱۴ ـ ۲ و ۴: (بزخم) بزخمه ○ ۹: برخمه ○ ۳: بجسم ○ ۶: بخشم ○ ۷: بزخمه خون افسان است ○ ۱۰: به چشم
۴۱۵ ـ ۹: (نیز) نیر
۴۱۶ ـ ۵: تراش ○ ۹: برارد
۴۱۷ ـ ۵: (گشت) کشتن، (رویش) درویش ○ ۱ و ۹: بهیچ
۴۱۸ ـ ۳ و ۴: (سرنگونسار) زان (۴: ازان) گرفتار ○ ۱۰ و ۶: از ان نگونسار
۴۱۹ ـ ۶: (کرد) ساخت
۴۲۰ ـ ۷: حذف شده ○ ۶: کسان ○ ۴: (آن) حذف شده.
۴۲۱ ـ ۵: دهد ○ ۱: مکنی ○ ۱۰: ببندد فغانی ○ ۱: بهیچ ○ ۹: بهبج
۴۲۲ ـ ۸: بایدت
۴۲۳ ـ ۶: (نبخشود) به شکل ـ نه بخشودن ـ نوشته شده، ولی روی نقطه متعلق به ـ ب ـ قلم کشیده شده است ○ ۹: بخشود ○ ۱۰: نه بخشود ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: بخشیدن ○ ۵: بخشیدن او خرد نفرسود

نااداشت که تن به زر کند ریش — دانگی مدهش که تا برد بیش
مستی که ز چَه جهد به بازی — آنِ به‌که رسن بدو نیازی
کوری که رود به‌گشتِ گلزار — هان، تا نِکشی گرش خلد خار
آن را که سزای تیغ باشد — رحمت کُنیَش دریغ باشد
با آنکِ بود جهان پر از دوست — ایمن منشین ز خصمِ در پوست
در جُنبش فتنه جا نگهدار — بر خار چه جرم؟ پا نگهدار!
گر نتوانی به سرفرازی — با تیهو و کبک جرّه بازی
باری، چو کلنگ دار بر جای — پاس سر خویشتن به یک پای
شد چیره چو دشمن ستمکار — از وی نرهی، مگر به هنجار
با پنجه و ران، به چاره خیزند — از شیر، به پای پس گریزند

---

۴۲۴ ـ ۷: حذف شده ○ ۱۰ و ۴: ناداش که تن ز زر کند ریش ○ ۵ : پاداش ○ ۶ : نادان که تنش ز زر کند ریش ○ ۳: ز زر ○ ۸: کند بزر ○ ۳ و ۴: دانگی (۴: دنگی) بدهش که تا کند بیش ○ ۵: وانکه بدهش ○ ۶: دانگی بدهش که بردش بیش ○ ۸: (برد) کند ○ ۹: (زر) رز کندریش ـ دانگی مدهش که تا رود پیش ○ ۱۰: بردیش بیش

۴۲۵ و ۴۲۴ ـ ۹: ۴۲۴ و ۴۲۵

۴۲۵ ـ ۸: (ز چه) به چهه ○ ۹: ببازی ○ ۶: بدان ○ ۷: بدو رسن ○ ۸: نبازی ○ ۹: نیاری

۴۲۶ ـ ۶: (هان تانکشی) آگه نکنی ○ ۱: (تا) حذف شده

۴۲۷ ـ ۲ و ۸: (آنرا) آن سر ○ ۳ و ۴: آن کس ○ ۹: تیغ

۴۲۹ و ۴۲۸ ـ ۸: ۴۲۸ و ۴۲۹

۴۲۸ ـ ۶: ز رخم ○ ۱۰: آنکه

۴۲۹ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: نگهدار ○ ۱۰: برجار چه خرم را نگه‌دار

۴۳۰ ـ ۳ و ۴: نتوانی بهر (۴: بر) سرفرازی ○ ۵: گر بتوانی که‌سرفرازی ○ ۸: گرخود نتوان زسرفرازی ○ ۹: بتوانی ○ ۱۰: بتوانی ـ برتیهو ○ ۳: برتیهو و کبک‌سرفرازی ○ ۵: پانهد جز کبک و بازی ○ ۴ و ۶: (با)بر ○ ۱: تهو

۴۳۱ ـ ۵: (باری) باز ○ ۷: برجا ○ ۵: پاس سگ خویش شو سبک پای ○ ۲: باس ○ ۳ و ۶: (خویشتن) خویش را ○ ۱: ننکبای ○ ۷: ننک پا ○ ۹: بای ○ ۱۰: سر خویش را بیک پای

۴۳۳ و ۴۳۲ ـ ۸: ۴۳۲ و ۴۳۳

۴۳۲ ـ ۵: شوخیره ○ ۸: ستمگار ○ ۶: برهی

۴۳۳ ـ ۶: حذف شده ○ ۲: (با) تا ○ ۵: تا پنجه زنان بچاره تیزند ○ ۷: (بچاره) بحار ○ ۸: بپایی ○ ۸: وز ○ ۱۰: که پنجه خیزند ـ بپای کس

مـرغی کـه طـپد بـه‌حـلقهٔ دام   اندرخفه جـان دهـد، سـرانـجام
چـون کـار فـتاد بـا گـرانـان   بـا صـرفه زنـند کـاردانـان
مردم چو دهد عنان به‌فـرهنگ   از بـاد بگـردد آسـیا سـنگ
بـینایی عـقل پـیش مـی‌دار   بینا شو و پاس خـویش مـی‌دار
شب‌کور بود عسس چو در کوی   از دزد خورد طـپانچه بـر روی
مـنگر ز جـهان فـریبناکـی   کـاندر پس آن بُـود هـلاکـی
چون خنده کند به‌پرده در بـرق   شمشیر زنـد ز شـعله بـر فـرق
ایـمن مـنشین بـه‌عـالم خس   کـز چـرخ نـرست بـی‌بلا کس
کُـنجد کـه ز کـام آسـیا جَـست   هـم در لگـد جَـواز شـد پست
مغرور مشو بـه‌مـلک و مـالی   کآن نـیست مگـر کـهن‌سفالی

۴۳۴ـ ۵: مرغی که فتد بحلقه و دام ○ ۳ و ۴ و ۶: اندر خور جان رهد سرانجام ○ ۵: (اندر خفه) اندوخته ○ ۱۰: خورجان

۴۳۵ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰: افتاد چوکار با (۵: بر) گوانان ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۱۰: باخرقه ○ ۵: با فرقه ○ ۱: (زنند) زنند ○ ۹ و ۲ و ۸: زیند

۴۳۶ـ ۳: (مردم چو) هرکس که ○ ۴: هرکس که دهد عنان بفرسنگ ○ ۷ و ۸: عنان دهد ○ ۵: نگردد ○ ۹: فرسنگ ـ خوانده می‌شود ـ

۴۳۷ـ ۹: (پیش) بیش ـ (پاس) باس

۴۳۸ـ ۶: (چو) که ○ ۷: درد ○ ۵: (خورد) بود

۴۳۹ـ ۵: فریب تاکی ○ ۱: (پس) بس ○ ۴: پیْ ○ ۷ و ۸: او ○ ۵: (بود هلاکی) هلاک تاکی ○ ۱۰: کندر

۴۴۱ و ۴۴۰ ـ ۶: حذف شده

۴۴۰ـ ۱: (بپرده در) براه در ○ ۲: ز پرده در ○ ۸: به پردهٔ

۴۴۱ـ ۴ و ۵: ز عالم ○ ۲: کز جزو نرست بی حذر کس ○ ۳: کز دهر نزیست ○ ۴ و ۵ و ۶: کز دهر

۴۴۲ـ ۲: (آسیا) اوکیا ○ ۳: (در) حذف شده ○ ۱: (جواز شد) جرازسد ○ ۲: جوال شد ○ ۸: (در لگد جواز) در دهن جوال

۴۴۳ـ ۶: شو ○ ۷: مرو

مال ار چه گشادِ کار از آن است   تشویش دل و هلاک جان است.
آن بِـه که به‌حرص کـم شتابی   کز نـنگِ طـمع خـلاص یـابی
تا دل تک‌وپو زنـد بـه‌سـویی   راحت نَـبود بـه‌هـیچ رویـی
چــون قــافله در گـریز بـاشد   خوابش هـمه خـیز خـیز بـاشد
خواهی کـه نگـردی آرزومـند   می‌باش به‌هرچه هست خـرسند
پـویان حـریص، رویْ زردست   خرسندی دل، صـلاح مـردست
مــردم چـو ز زر عـنان بـتابد   هــمت، شــرف کـمال یــابد
این سرخ گلی که خون‌فشان است   سـرخیش ز خـون سـرکشان است
ایـمن بـود از شکـنجه درویش   زر هر چه که بیشتر، بـلا بـیش
گشتی چو به‌سـروری کُـله دار   شو سـاختهٔ خـدنگ خـونخوار
ور نــیز شــوی وزیــر مـقبل   از خــامه‌زنان مــباش غــافل
ور ز اُهل قلم شوی کـران گـیر   بر نسبت جـد شـوی کـمان‌گیر

۴۴۴ـ ۵: گشاده ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: (دل و) ده ○ ۶: تن و ○ ۹: (دل) ده

۴۴۵ـ ۳ و ۴ و ۵: گر (۴: کز) سنگ ○ ۷: (کز) ور

۴۴۶ـ ۸: تگ و پو

۴۴۷ـ ۹: خیر خیر

۴۴۸ـ ۵: دمساز بهر چه هست خورسند ○ ۴ و ۶ و ۸: خورسند

۴۴۹ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: خورسندی

۴۵۰ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: هر کس که ز زر (۱۰ و ۴ و ۵ و ۶: ز زر) عنان بتابد ○ ۸: چـو زرز ○ ۹: عـنان ○ ۷: بتابند ـ یابند

۴۵۱ـ ۱۰ و ۶: آن ○ ۳: گل ○ ۳: سرخوشانست ○ ۶: بی‌کسانست ○ ۷: سرکسانست

۴۵۲ـ ۹: (زر) از

۴۵۳ـ ۷: بسرکشی کله‌دار ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: کله‌دار ○ ۱: کلهدار ○ ۱: سو ○ ۷: خوانخوار

۴۵۴ـ ۹: نیر ○ ۸: (خامه‌زنان) زخم زبان

۴۵۵ـ ۳ و ۴ و ۵: ور (۵: از) اهل قلم شوی کمانگیر ○ ۲: کمانگیر ○ ۱: کمان‌گیر ○ ۲: بر نسبت حق شوی کران‌گیر ○ ۷: حد شوی ○ ۳ و ۴ و ۵: مشو

نــاوک زنــی و زره گشــایی　　　تــرکانه ز مــو گــره گشــایی
چون در صف پردلان کنی جای　　　سر پیش نِه اول، آنگهی پـای
مــردانــه کـه کـار مـرد ورزد　　　آن بـه کـه ز بـیم جـان نـلرزد
گــیرم ز عــدو عــنان بــتابد　　　از مــرگ کـجا خـلاص یـابد؟
از پــیش بـلاست گـرم‌خیزی　　　مردن به‌قفاست، چون گـریزی؟
کــار نــظر است پیش دیـدن　　　نتوان بـه‌قـفای خـویش دیـدن
بیرون اجل چـو نـیست کـاری　　　تا نـیست اجـل بکـوش، بـاری
خون از دگری کسی کند خـواست　　　کو از سر خون خویش بـرخاست
مردانـه کـه جـان خـود سپارد　　　بر جان کسان چه رحـمت آرد؟
تـا دل بـه‌قـرار خـویش بـاشد　　　شمشیر بـه‌کـار خـویش بـاشد
دل را چـو شـود خـزینه تـاراج　　　دشمن به سلاح نـیست محتاج
بــی‌دهشت اگـر بـه‌رزم رانـی　　　هــم بـاز رهـی و هـم رهـانی
ور بازوی دل نـباشدت سـخت　　　هم سر به‌فدا کـنی و هـم رخت
آنکش مــدد ضـمیر بــاشد　　　پــیلش بــه‌نـظر حـقیر بـاشد

---

۴۵۶ ـ ۷: (و) حذف شده ○ ۹: رزه ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: گره‌گشایی (۸: کشائی)

۴۵۸ ـ ۲: (مرد) کرم ○ ۱۰ و ۳ و ۵: مرگ ○ ۲: (ز) حذف شده ○ ۳ و ۵: بلرزد

۴۵۹ ـ ۸: بتابی ○ ۸: یابی

۴۶۰ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (بلاست) بلاکه ○ ۹: گرم خیری ○ ۵: بقفاش ○ ۶: زقفاست ○ ۱: خون

۴۶۱ ـ ۹: بیش

۴۶۲ ـ ۶ و ۷ و ۸ و ۹: بیرون ز اجل

۴۶۳ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: چون ○ ۵: کو از سرخوی خویش برخواست ○ ۱۰ و ۳ و ۴: برخواست

۴۶۴ ـ ۷: (مردانه) هر مرد ○ ۳: (سپارد) سپارند ○ ۵: ببازند ○ ۴: سپارند، ولی در بالای ـ سپا ـ بخط ریز ـ سو ـ علاوه شده ○ ۲: کسی ○ ۳ و ۴ و ۵: آرند ○ ۹: رحم

۴۶۶ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: بصلاح

۴۶۷ ـ ۶: وحشت ○ ۸: (برزم) سمند ○ ۳: هم باز دهی و هم دهانی

۴۶۸ ـ ۳ و ۴: ور بازو و دل ○ ۵: ور باز دلی ○ ۳ و ۴: (بفدا کنی) بنه آنگهی

۴۶۹ ـ ۳: (پیش به نظر) بینش نظر ○ ۴ و ۵ و ۶: بینش ○ ۹: بنظر

باز آنکِ دلش هراس‌پیشه‌ست | شیرِ نمدش چو شیرِ بیشه‌ست
لیکن، سبکی مکن چنان هم | کِت دل برود ز دست و جان هم
در حمله مشو مبارز خام | هنجار ببین و پیش نِه گام
پایی که کند فراخ گامی | از پایچه ریزدش سلامی
ور تو به‌غزا شوی سرآهنگ | با سهل‌خصُومتان مکن جنگ
لشگر نه همه دلیر باشد | در دشت شغال و شیر باشد
گر خر به وَحَل فرو نماند | قدر تگ توسنان که داند؟
گر شب نبود سیاه و دیجور | در خانه چراغ کی دهد نور؟
ور بر تو عدو کند زبان تیز | چون مایهٔ کار هست مگریز
بر پر هنرست جور و بیداد | کس را نبود ز بی‌هنر یاد
چون رختِ کلال خاک باشد | از نقب‌زنش چه باک باشد؟
گر دیدهٔ طاهرت شود باز | در عیب کسان نظر مینداز
ور یابی بینش یقینی | آن بِه که سوی خدای بینی

۴۷۰ـ ۳ و ۴: (باز) با ○ ۵: با آنکه دلش هراس بیش است ○ ۷: بیشست ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (نمدش چو) نمدیش شیر ○ ۷: بنشست ○ ۹: حذف شده ○ ۱۰: آنکه پیشه است

۴۷۱ـ ۶ و ۷: (و) حذف شده

۶۲۱ـ۴۷۳ـ ۱۰: به علت مفقود شدن اوراق این ابیات حذف شده

۴۷۲ـ ۹: به بین و بیش

۴۷۳ـ ۳: فراخ کامت ○ ۹: بایی ○ ۸: از پایی چه ○ ۳: سلامت

۴۷۵ـ ۲ و ۳ و ۵: سغال ○ ۶: شقال ○ ۷ و ۸ و ۹: شغال ○ ۴: شغال شیر ○ ۱: شگال ○ ۹: (دشت) بیشه

۴۷۶ـ ۵: کو هر بوطن فرونماند ○ ۷: نماید ○ ۲: (قدر) ارز ○ ۳ و ۴ و ۵: قدر گل و بوستان که داند

۴۷۷ـ ۶: شب گر ○ ۹: (گر) کز

۴۷۸ـ ۷: ور باتو کند عدو ○ ۲: زبان کند ○ ۵ و ۸: عنان کند ○ ۶: کند عدو عنان ○ ۳ و ۴: عنان ○ ۹: ور با تو عدو زبان کند ○ ۵: چون پایهٔ کار هست بگریز ○ ۳ و ۴: پایهٔ ○ ۶: نیست بگریز ○ ۹: بگریز

۴۷۹ـ ۹ و ۱ و ۷ و ۸: هنرانست ○ ۳ و ۴ و ۵: هنریست ○ ۳: (ز) حذف شده ○ ۵: ز پی ○ ۴: یاد ○ ۹: بیت ۴۸۱ است

۴۸۰ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۶: چون زحمت کان ز خاک باشد ○ ۷: دلال ○ ۹: بیت ۴۸۲ است.

۴۸۱ـ ۹ و ۲ و ۷: ظاهرت ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: باطنت ○ ۹: بیت ۴۷۹ است.

۴۸۲ـ ۷: حذف شده ○ ۳: ور بینی دانش یقینی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (سوی) شوی ○ ۸: کنی ○ ۲: خدا ○ ۹: حذف شده

مپسند به هر چه رایت آسود   آن کن که بود خدای خشنود
دوزخ مطلب چو کندهٔ زشت   کآتش بود اول آخر اَنگِشت
می‌باش چو شاخ سبز دلکش   کآتش زنیَش نگیرد آتش
بفروز چراغ پارسایی   کو راست سری به روشنایی
خواهی که رسی به چرخ گردان   مگذار عنان نیک‌مردان
با دولتیان نشین که خاری   در صحبت گل شود بهاری
گرچه ندهند کندهٔ عود   بویی رسدت به یاری دود
عطّار اگر چه تنگ خوی است   مشکش ز نسیم، تازه روی است
با هر که نه دولتی است منشین   کز سرکه نگشت کام شیرین
شمعی که بود ز روشنی دور   ندهد به چراغ دیگران نور
دولت نه همان بود که یکچند   فلسی دو سه را شوی خداوند
مُردار جهان چو در پذیری   مُردار کِشی بود امیری
دولت آن شد که دل فروزی   وز ترک اَمل کلاه دوزی
در دامن نیستی زنی دست   تا هست شوی به عالم هست

۴۸۳ـ ۸: خوشنود ○ این بیت، بیت ۴۸۰ است.
۴۸۵ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۶: سبزه
۴۸۶ـ ۳: کز راست روی روی بشایی ○ ۴ و ۵: کز (۵: گر) راست روی رسی بشایی ○ ۷: سر ○ ۹: حلقه واو در ـکوـ محو شده و ـکرـ خوانده می‌شود
۴۸۷ـ ۸: مگزار
۴۸۸ـ ۳: (که خواری) بخواری ○ ۴: خواری ○ ۳ و ۴ و ۵: (صحبت) دامن ○ ۲: بود
۴۸۹ـ ۵: کر چو نرسد ز کندهٔ عود ○ ۸: (گر چه) گیرم ○ ۶: (ندهند) بدمنده ○ ۲: ز یاری
۴۹۰ـ ۳: زشت رویست ○ ۴: (تنگ) زشت ○ ۵: نیک ○ ۸: تند ○ ۹: تنک ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: بنسیم ـ در نسخهٔ شماره ۹ نقطه باء حذف شده ـ
۴۹۱ـ ۳ و ۴ و ۵: کی سرکه بکام گشت شیرین
۴۹۲ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: دیگری
۴۹۳ـ ۶: شود خذاوند
۴۹۴ـ ۳ و ۴: چه ○ ۹ و ۶ و ۸: (امیری) نه میری
۴۹۵ـ ۹ و ۷ و ۸: (آن شد) بودان ○ ۵: دل بسوزی ○ ۳: (ترک) تنگ ○ ۴: ننگ ○ ۵: سنگ
۴۹۶ـ ۶: تا نیست

گـر فـقر بـه‌اخـتیار یـابی   در حـجلهٔ قـدس بـاریابی
ور مـی‌طلبی از آنـچِ دوری   هـم فـقر بـود، ولی ضـروری
دانـی کـه بـه‌خـاطر هوسناک   هر کس نـرسد بـه‌عـالم پـاک
گـر داعـیه‌ای رسـد الهـی   تو خود به‌جز او دگر نـخواهـی
ور غـیب رهـی دگـر گشـاید   انـدرز مـنت چـه ره نـماید؟
با این همه هم ز جست و جویی   کاهل مشـوی بـه‌هـیچ سـویی
خـواهـی شـرف بـزرگواری   مـی‌کوش بـه‌هـمتی کـه داری
کآن تن که به‌همّتی سرشته‌ست   مـردم نگـری، ولی فـرشته‌ست
مفلس کـه دلش بـه‌سـرفرازی‌ست   سـلطان شـدنش کـمینه بـازی‌ست

۴۹۷ـ ۹ و ۷: حجرهٔ

۵۰۰ـ ۲: ور ○ ۵ و ۶ و ۸: تو خود بجزو (۹: بجز) (۶ و ۸ و ۹: آن) دگر چه خواهی ○ ۳ و ۴: چه‌خواهی

۵۰۱ـ ۹ و ۷: از غیب اگر دری کشاید ○ ۳ و ۵: (رهی) در ○ ۴ و ۶: دری ○ ۸: رهِ ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: یا لطف ترا رهی نماید

۵۰۲ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹: کاهل نشوی بهیچ (۹: بهیچ) رویی (۷: روی)

۵۰۳ـ ۹ و ۸: شرف و

۵۰۴ـ ۳ و ۴ و ۵: کـارم (۴ و ۵: کـادم) کـه بـهمّتی سـرشتست (۵: سـرشته است) ○ ۲ و ۷: (سرشته‌ست) سرشتست ○ ۶: کـه داری ○ ۹ و ۶: مـردم بصفت ولی فـرشتست ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۷: فـرشتست ○ ۵: فرشته است

۵۰۵ـ ۳: (مفلس) مردم ○ ۲: بکینه سازیست

۱۱

حکایت شبانی

که از غایت همّت، تیغ را آیینهٔ وجاهت و قلم را عمدهٔ دولت خود ساخت

گویند که در عرب جوانی　　　بودەست ز نسبت شبانی
بختش چو به اوج رهبری داشت　　　همّت به فلک برابری داشت
زان پیشه کز اصل کار بودش　　　اقبال‌رهی دگر نمودش
زان شیردلی که داشت با خویش　　　آلوده نشد به چربی میش
رفتی پدرش چو مستمندان　　　دنبال چرای گوسپندان
او سبق امید کرده پرکار　　　در درس ادب شدی به تکرار
چون حرف قلم درست کردی　　　دامن به سلاح چُست کردی
تا یافت از آن هنرپرستی　　　در هرْ دو هنر تمام دستی
روزی، پدرش به پرده در گفت　　　کای جان تو گشته با خرد جفت

عنوان ـ ۱: ... از رعایت ... ○ ۲: ... وجاهت خود ساخت و قلم را عمدهٔ دولت شناخت ○ ۳: ... از غایت تیغ را آیینهٔ وجاهت وجاهت و قلم را عمدهٔ دولت ساخت ○ ۶: حذف شده
○ ۷: حکایت شبان هنرمند که از غایت همت بلند تیغ را ... ○ ۹: ... تبغ را آینهٔ...

۵۰۶ـ ۹ و ۱: بودست ○ ۸: بودەست ○ ۳: بنسبت

۵۰۷ـ ۴: بختش چو بتاج در سری داشت ○ ۳ و ۵: (باوج) بتاج ○ ۶: ساج ○ ۷: بر اوج

۵۰۸ـ ۵: زان پیش که اهل کار بودش ○ ۳ و ۴ و ۶: (کز اصل کار) که اهل (۶: اصل) کار ○ ۹ و ۷: که کار اصل ○ ۸: (کز) که ○ ۳ و ۵: ره

۵۱۱ـ ۵ و ۶: در کار ○ ۶: شوی گرفتار ○ ۷: شده

۵۱۲ـ ۳ و ۴ و ۵: بصلاح ○ ۹: جست

۵۱۳ـ ۷: دران ○ ۹: (در هر دو هنر) در مرد و هنر ـ خوانده می‌شود.

۵۱۴ـ ۳ و ۴ و ۵: (بپرده درگفت) نهفته بر گفت (۵: میگفت) ○ ۲: کان جان

نو شد چو شکوفهٔ جوانی — از جفت گریز نیست، دانی
گر فرمایی ز همسری چند — خواهیم بتی سزای پیوند!
گفتا که چو کردنی‌ست کاری — جفت از نسب خلیفه، باری!
گفتش پدر: ای سلیم خودرای — ز اندازهٔ خود برون منه پای
گیرم‌که دهندت آنچِ دل خواست — بی‌خواسته کار چون شود راست؟
نقد سری و سواریت کو — و اسباب عروس‌داریت کو؟
آورد جوان دولت‌اندیش — شمشیر و قلم نهاد در پیش
گفت: ار سببی دگر ندارم — این هر دو نه بس کلید کارم؟
آنک این دو هنر به دست دارد — شک نیست که هر چه هست دارد
افکند چو همّت بلندم — بر کنگرهٔ هنر کمندم
چون بازوی همتم همین است — هرچ آن طلبم در آستین است.

□

گویند به همّت آن جوانمرد — شد برتر از آنکِ آرزو کرد

۵۱۵ـ ۳ و ۵: گزیر ○ ۹: (از) ار ـ گریز هم ـ گزیر ـ خوانده می‌شود.

۵۱۶ـ ۱: ز همسری ○ ۳ و ۵: بهمسری ○ ۸: ز همسر ○ ۹: زهم سری ○ ۲: جوئیم ○ ۷: جویم بتی برای ○ ۸ و ۹: جوئیم (۹: بیم) تنی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (بتی) ترا

۵۱۷ـ ۳: بعد از کلمهٔ ـ کردنیست ـ کلمهٔ ـ این ـ اضافه گشته و سپس از روی همین کلمهٔ اخیر قلم کشیده شده است

۵۱۸ـ ۶: (ای) حذف شده ○ ۷: (برون) بدر

۵۱۹ـ ۶ و ۷ و ۹: (چون) کی

۵۲۰ـ ۶: نقد هنری روایت کو ○ ۸: نقدی به برو ○ ۳ و ۴ و ۵: (و اسباب) آیین ○ ۷: اسباب

۵۲۱ـ ۷: (آورد) اوراد

۵۲۲ـ ۵: (ار سببی) آسیبی ○ ۸: ار سبب

۵۲۳ـ ۳ و ۴ و ۵: وان کین ○ ۶: آن کین ○ ۷: آن کس ○ ۹: این هر دو هنر به دست دارد

۵۲۴ـ ۷: افکنده ○ ۳ و ۴ و ۵: بر کند این هنر کمندم

۵۲۵ـ ۱ و ۲ و ۸ و ۱۰: (چون) گر ـ (چنین) همین ○ ۶: چون زدی همتم زرین است ○ ۸: چنین‌ست ○ ۹: هر چه

۵۲۶ـ ۱ و ۹: (آنکه) آنک

دولت چو بر او فکند سایه　　شد محتشمی بلند پایه.
فی‌الجمله، به هر چه دست سایی　　همّت چو قوی بود برآیی
ای آنکِ ز من به یادگاری　　این پند ز من به یادداری!
جان پدر ار رسی به جایی　　بر جان پدر دَمی دعایی.

۵۲۷ـ ۵ و ۸: محتشم
۵۲۸ و ۵۲۷ـ ۹: ۵۲۷ و ۵۲۸
۵۲۸ـ ۶: (سایی) یابی ○ ۶: (برایی) بیابی
۵۲۹ـ ۷: (زمن) مرا ○ ۹: (ز من) مرابه
۵۳۰ـ ۶: ارسی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (دمی) کنی ○ ۹: (جان پدر ار) ای جان پدر

۱۲

آغاز سلسله جنبانیدن مجنون و لیلی

دندانه گشای قفل این راز / زین گونه در سخن کند باز:
کان روز که زاد قیس فرّخ / رخشنده شد آن قبیله را رخ
زان نور خجستهٔ شب‌افروز / بر عامریان خجسته شد روز
بنشست پدر به شادمانی / بگشاد دری به میهمانی
بیگانه و خویش را صلا داد / هم نُزل فشاند و هم عطا داد
و اندر پس پرده مادرش نیز / آراست ز صُفّه تا به دهلیز
خوبان قبیله را طلب کرد / آفاق ز نغمه پر طرب کرد

عنوان ـ ۳: ... جنبانی ... ○ ۵ و ۸: جنبانیدن (۸: جنبانیدن از) داستان عشق مجنون و لیلی ○ ۶: حذف شده ○ ۹: آغاز جنبانیدن سلسله مجنون و لیلی

۵۳۱ـ ۵ و ۷ و ۸: کند در سخن

۵۳۲ـ ۵: (زاد) شد ز ○ ۷ و ۹: فرخنده ○ ۵: (شد آن) مران ○ ۱: قبله

۵۳۵ـ ۷: بذل ○ ۶: (فشاند) نهاد

۵۳۷ـ ۶ و ۸: و آفاق

می‌ریخت به خوبتر شماری   اندازهٔ هر یکی نثاری
جُستند حکیم طالع اندیش   کآگه کند از حکایت پیش.
دانا به شمار خود نظر کرد   گفت آنچِ سر از شمار برکرد
کاین طفل مبارک اختر خوب   یوسف صفتی شود چو یعقوب
با آنکِ ز گردش زمانه   در فضل و هنر شود یگانه
لیکن، فتدش گه جوانی   در سر هوسی چنانکِ دانی
از عشق بُتی نَژند گردد   دیوانه و مستمند گردد
اندیشه چنان کند نزارش   کز دست رود عنان کارش
مادر پدر از چِنین شماری   ماندند دمی به خارخاری
لیکن، ز نشاط روی فرزند   گشتند به هرچه هست خرسند
آن نکته به سهل برگرفتند   و آیین طرب ز سر گرفتند.

□

یکچند چو دور چرخ در گشت   آن گلبنِ تَر شکفته‌تر گشت
سالش به شمار پنجم افتاد   زو نور به چرخ و انجم افتاد

۵۳۸ـ ۳: بعد از بیت شمارهٔ ۵۴۱ نوشته شده
۵۳۹ـ ۶: خویش
۵۴۰ـ ۵: (نظر) طلب ○ ۶: آنگاه سر از شماره بر کرد ○ ۸: گفته چو سر
۵۴۱ـ ۸: اختری ○ ۱: یاقوب ○ ۹: یعقوب
۵۴۲ـ ۸: بود ○ ۱ و ۹: آنک
۵۴۳ـ ۷: اما ○ ۶: (فتدش گه) قدری گه ○ ۴: گهی ○ ۱ و ۹: چنانک
۵۴۴ـ ۷: نژنده ○ ۹: عشق ○ ۱: دیوانهٔ و
۵۴۵ـ ۶: و اندیشه چنان کند نزارش ○ ۷: کند چنان ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: نزارش ○ ۱: بزارش
۵۴۶ـ ۸: (دمی) ز غم
۵۴۷ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (لیکن) آخر ○ ۵: گفتند بهر چه هست خورسند ○ ۴ و ۶ و ۸: خورسند
۵۴۸ـ ۷: (و) حذف شده
۵۴۹ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: یکچند برین چو دور بگذشت ○ ۲ و ۸: آن (۵: کان) گلبن نو ○ ۳ و ۴: کان ○ ۶ و ۷: وان
۵۵۰ـ ۶: زان

شد تازه چو نیمْ رسته سروی　　یا بالْ دمیده نو تذروی
نزد همه شد به هوشمندی　　چون مردم دیده ز ارجمندی
زیرک دلیّش چو باز خواندند　　در پیش معلّمش نشاندند.
دانایِ رقم ز بهر تعلیم　　کردش به‌کنار تخته تسلیم
جهد ادبش بدانچِ دانست　　می‌کرد چنانچِ می‌توانست
آراسته مکتبی چو باغی　　هر لاله در او چو شب‌چراغی
زین سوی نشسته کودکی چند　　آزاده و زیرک و خردمند
زان سوی ز دختران چون حور　　مسجد شده چون بهشت پرنور
هر تازه رخی چو دسته‌ای گل　　بر گل زده حلقه‌های سنبل
از مقنعه، دام ماه کرده　　دلها ز زنخ، به چاه کرده.
بود از صف آن بتان چون ماه　　ماهی زده آفتاب را راه
لیلی نامی که مه غلامش　　خالش نُقَطی ز نقش نامش
مشعل‌کش آفتاب و انجم　　دیوانه کن پری و مردم

---

۵۵۲ و ۵۵۱ـ ۴ و ۵ و ۶: ۵۵۱ و ۵۵۲

۵۵۱ـ ۳ و ۴ و ۵: با بال دمیده شد تذروی ○ ۷: با بال○ ۶: دمیدهٔ تذروی○ ۸: تدروی ○ ۹: یا باک گرفته

۵۵۲ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: حذف شده

۵۵۳ـ ۳ و ۴ و ۵: در نزد ○ ۶: از نو بمعلمش نشاندند

۵۵۶ و ۵۵۵ـ ۶: حذف شده

۵۵۵ـ ۲ و ۴ و ۵: چنانچه ○ ۹ و ۳ و ۸: چنانکه (۹: چنانک) [مصرع اول] ○ ۷: بانچه ○ ۲: بدانچه ○ ۹ و ۳ و ۸ و ۷: چنانکه (۹: چنانک) [مصرع دوم]

۵۵۶ـ ۹ و ۷: (شب) نو

۵۵۸ـ ۱: وان ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: مکتب شده چون بهشت معمور ○ ۹: چو دختران

۵۵۹ـ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (تازه) لاله ○ ۷: زد ○ ۱ و ۹: دستهٔ ـ حلقهای

۵۶۱ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (صف آن) همهٔ ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (زده) که زد

تــــاراج‌گــــر مــــتاع جــانها　　بــــنیادشکاف خــان و مــانها
ســـــلطانِ شکـــرلبانِ آفــاق　　لشکــرشکنِ شکــیبِ عشّــاق
گــــردن‌زنِ عـــافیت‌فروشان　　تشــویشْ ده صــلاحْ‌کــوشان
سر تـا بـه قـدم کـرشمه و نـاز　　هم سرکشِ حسن و هم سرانداز
نــازی و هــزار فـتنه در دهـر　　چشمی و هزار کشـته در شـهر
چشمش ز کرشمه مست بیهوش　　آهو بَره‌ای به خـواب خـرگوش
خندان چو سمن بـه تـازه‌رویی　　شیرین چو شکر به تـلخ گـویی
از وسـوسه چشـم دیـو بسـته　　تســـبیح فــرشتگان گســـته
نـی بت کـه چـراغ بت‌پـرستان　　طاووس بهشت و کبک بستان
فـــرموده کَــلاله را ســواری　　داده مــــژه را ســــلاح‌داری
افکنده به‌دوش، زلفِ چـون شَست　　او بـــــی‌خبر و نـــظارگی مست

۵۶۴ـ ۸: شگاف خانمانها ○ ۱: خان و مانها

۵۶۶ـ ۳ و ۴ و ۵: گردن نه ○ ۵: (صلاح) خلاص ○ ۹: عاقبت

۵۶۷ـ ۶: (حسن) خلق

۵۶۸ـ ۳: (در شهر) از زهر

۵۶۹ـ ۳ و ۴: چشمی ز کرشمه مست و مدهوش ○ ۲ و ۷: بکرشمه مست و ○ ۵ و ۶: مست و مدهوش ○ ۲: بچهٔ ○ ۹: برهٔ

۵۷۰ـ ۳ و ۴ و ۵: چمن ○ ۱ و ۹: بتلح

۵۷۱ـ ۳ و ۴ و ۵: شکسته

۵۷۲ـ ۷: نه

۵۷۳ـ ۶: فرمود ○ ۴: بمژه را صلاح ○ ۵ و ۶: بمژه سلاح

۵۷۴ـ ۷: افکند ○ ۶ و ۸: (او) خود

معجون لبش به دُرفشانی — پرورده به آب زندگانی
همخوابهٔ لاله، گیسوانش — همشیرهٔ انگبین، دهانش
قندش، نمکی طبرزدآلود — خوش‌خواره‌تر از گوارش عود
خورشید، غلام‌زادهٔ او — مه، داغ حبش نهادهٔ او.
اندر صف آن بتان شیرین — چون زهره به ثور و مه به پروین
زانو زده قیس در دگر سوی — هم چرب‌زبان و هم سخن‌گوی
نازک‌چو نهال نو دمیده — خوش طبع و لطیف و آرمیده
شیرین سخنی که هوش می‌برد — رونق ز شکرفروش می‌برد
خُردی به زبان چو شکّر و شیر — مست سخنش معلّم پیر
از رخ به‌دو شاه برد می‌کرد — صد دل به‌دو خرده خرد می‌کرد
نالنده به تخته در دبستان — چون بلبل مست در گلستان
لحنش چو شدی به روزن گوش — از روزن جان، برون شدی هوش

۵۷۵ـ ۶: پروردهٔ آب
۵۷۶ـ ۳: بعد از بیت شمارهٔ ۵۷۸ نوشته شده ○ ۹: هم خوابهٔ ـ هم شیرهٔ ○ ۱: همشیره
۵۷۷ـ ۳ و ۴ و ۷: نمک ○ ۸: تبرزد ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: خوش خوارتر
۵۷۸ـ ۵: صد داغ جبین ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: جبین
۵۷۹ـ ۴ و ۶: بنور ○ ۱: پروین
۵۸۰ـ ۷ و ۸: از (۸: بر) دگر سو ○ ۳ و ۴ و ۵: سو ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: سخن‌گو ○ ۷: مصرع دوم ناخواناست ○ ۹: سحن
۵۸۱ـ ۹ و ۷: نورسیده
۵۸۲ـ ۴: سخن
۵۸۳ـ ۳ و ۴ و ۵: بودی سخنش چو شکر و شیر ○ ۶: بود از سخنی چو شیر و شکر ○ ۹: خوردی ○ ۸: بود از سخن ○ ۷: (خردی) حوری ○ ۱: شیر و شکر، ولی در بالای کلمهٔ ـ شیر ـ بخط دیگری رقم ـ ۲ ـ و در بالای ـ شکر ـ رقم ـ ۱ ـ نوشته شده است
۵۸۴ـ ۳: خورد خورد ○ ۴: خورده خورد ○ ۵: خورده خرد ○ ۶: خرده خورد ○ ۷: خرد خر
۵۸۶ و ۵۸۵ـ ۶: حذف شده
۵۸۵ـ ۹: تحته
۵۸۶ـ ۱: لحنی که چو شد بروزن گوش ○ ۲ و ۴ و ۵ و ۶: لحنی که از او چو پر شدی گوش ○ ۳: لحنی چو ازو که پر شدی گوش ○ ۹: (چو) که ـ (از روزن) ار زوزن

زآن تـن کـه نـوای او شـنیدی جـان‌رقص‌کنان بـرون دویـدی
از نامه بـه‌جـان نـورد مـی‌داد وز نـاله صـدای درد مـی‌داد
هر خوش پسری ز لطف کارش گشته به‌هوس نـدیم و یـارش
وآن لاله‌رخـانِ ارغـوان‌سـاق نیز از دل و جانشْ گشته مشتاق
ایشان هـمه را بـه‌قـیس مـیلی وآن سـوخته در هـوای لیـلی
لیـلی خـود ازو خـراب‌جـان‌تر گشته نـفس از نـفس گـران‌تـر
هر دو به‌نـظاره روی در روی در رفته خـیال مـوی در مـوی
لب مانده ز گـفتن و زبـان هـم دل گشته به‌هم یکی و جان هم
بـیهوشیِ‌شان بـه‌گـفتن راز خـاموشیِ‌شان بـه‌پـرده غـمّاز
ایـن زو بـه‌غـم گـداز مـانده دل بسـته و دیـده بـازمانده
وان کرده نظر به‌روی این گـرم و افکـنده ز دیـده بُـرقَع شـرم
ایـن تـن بـه‌هـلاک بـاز داده او سـینه بـه‌تـیغ سـاز داده

---

۵۸۸ و ۵۸۷ ـ ۶ و ۷ و ۹: ۵۸۷ و ۵۸۸

۵۸۷ ـ ۹ و ۴ و ۵: (زان تن) آن کس ○ ۳: (تن) کس ○ ۶: صدای ○ ۱۰: برو

۵۸۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۶: از ناله ○ ۹: (وز) ور ○ ۲: صلای

۵۸۹ ـ ۳ و ۴: سرخوش ○ ۵: سرخوش پسری لطیف کارش ○ ۶: بلطف ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: گشتی ○ ۱: (ندیم و یارش) درین دیارش ○ ۹ و ۷: (ندیم) قرین

۵۹۰ ـ ۹: ارغوان ـ نیر ـ گسسه ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (جانش) جان

۵۹۱ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: جای دو مصراع عوض شده ○ ۷: و ایشان ○ ۲: واو ○ ۶: وان دلشده

۵۹۳ و ۵۹۲ ـ ۷ و ۹: ۵۹۲ و ۵۹۳

۵۹۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: ازان ○ ۱ و ۲: گشتیش نفس نفس گران‌تر ○ ۵: از تنش ○ ۹: گشتش... ار

۵۹۳ ـ ۷: در رو ○ ۹: بنظاره ○ ۸: وارفته ○ ۷: درمو

۵۹۴ ـ ۷: (و جان) زبان

۵۹۵ ـ ۶: (بگفتن راز) به پردهٔ ناز ○ ۵: خامه شبشان ○ ۶: (بپرده غماز) بگفتن راز ○ ۸: (غمّاز) آواز

۵۹۶ ـ ۵: (این زو) آن رو ○ ۶ و ۸: هر دو ○ ۴: رو ○ ۶: لب تشنه دو دیده ○ ۷: لب تشنه ○ ۹: غم‌گداز

۵۹۷ ـ ۵: او کرده نظر بسوی او کرم ○ ۶: آن کرده نظر بسوی این کرم ○ ۸: آن کرده ○ ۳ و ۴: بسوی او کرم ○ ۹: (این) او ○ ۷: افکند ○ ۸: و افگنده ز دیده پردهٔ ○ ۶: (برقع) پردهٔ

این گفته غـم خـود از رخ زرد — او داده جـوابش از دم سـرد
این دیده درو به‌چشمْ پـاکـی — او نـیز، ولی بـه شـرمناکـی
این کرده به‌گریه خـاک را گِـل — او گـریه فـرود خـورده در دل
این گشته به آب دیـدگان مست — او شسته ز جان خویشتن دست
این کام خود از فغان خـود دوخت — او سینهٔ خـود ز آه خـود سـوخت
عشق آمد و خون به‌خون درآمیخت — خـونابهٔ دل زدیـده مـی‌ریخت
انـدیشه مـتاعِ صـبر گـم کـرد — غم بـر دل و دیـده اُشـتُلُم کـرد
سلطانِ خرد برون شد از تـخت — هم خانه به‌ بـاد داد و هـم رخت
طـوفان ز تـنور سـر بـرآورد — و آفاق بـه‌مـوج خـون درآورد
افـتاد ز فـرق عـافیت تـاج — خـازن شـده و خـزینه تـاراج

۵۹۸ـ ۵: وین تن بهلاک ساز داده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: ساز ○ ۶: آن سینه بتیغ باز داده
○ ۷: وان سینه بتیغ ناز داده ○ ۱ و ۳ و ۴ و ۵: باز ○ ۹ و ۸: ناز

۵۹۹ـ ۹: رزد: ○ ۳: (او) واو ○ ۶ و ۷: وان ○ ۵: از سردرد

۶۰۰ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (درو) بدو ○ ۶: بخشمناکی ○ ۶: آن ○ ۸: وان ○ ۷: (نیز ولی) دیده و روا ○ ۴: (ولی) بدو ○ ۹: (نیز) دیده

۶۰۱ـ ۶: آن ○ ۸: وان

۶۰۲ـ ۶: آن ○ ۹ و ۸: وان

۶۰۳ـ ۹: ار ○ ۱: آن ○ ۴: وان ○ ۵: آن

۶۲۱ـ ۶۰۴ـ ۳: حذف شده

۶۰۴ـ ۶: و بخون بخون برآمیخت ○ ۴ و ۵: برآمیخت ○ ۴ و ۵ و ۶: بدیده ○ ۹ و ۱ و ۲ و ۳ و ۷: (می‌ریخت) بگریخت

۶۰۵ـ ۷: دید

۶۰۷ و ۶۰۶ـ ۶: حذف شده ○ ۹: تحت

۶۱۰ و ۶۰۶ـ ۵: بعد از بیت شمارهٔ ۶۱۴ نوشته شده‌اند

۶۰۶ـ ۷: (و) حذف شده ○ ۹: تحت

۶۰۷ـ ۷: (و) حذف شده ○ ۴ و ۵ و ۶: و افاق ز موج خون برآورد ○ ۹: موج خون درآورد

۶۰۸ـ ۵: عاریت ○ ۶: عاقبت ○ ۴ و ۶: خازن شده خانه را بتاراج ○ ۲: (شده و) شد و شد ○ ۹: خرینه

فـریاد شـبان بـمانده از کـار   میش آبله پای و گرگ خونخوار
مسـتان ز شرابْخانه جسته   خُـم‌بر سرِ مـحتسب شکسته
در داده پـیاله سـاقی شـوق   گم شد دو حریف در یکی ذوق
در شـهر وفـا درآمـد آن بـوی   هم خانه خراب گشت و هم کـوی.

□

مـجنون ز نسـیم آن خـرابی   شـد بی‌خبر از تـنک‌شرابی
از خون جگر شراب مـی‌خورد   وز پهلوی خود کباب مـی‌خورد
دزدیـده در او نگـاه مـی‌کرد   مـی‌دید ز دور و آه مـی‌کرد
مغزش ز تف درونه در جـوش   چون مایهٔ دیگ زیـر سرپوش
می‌بود ز نـیک و بـد هـراسش   مـی‌داشت خِـرد هـنوز پـاسش
مـی‌دید مکـین نـقش‌بنیان   مـی‌کرد کـران ز هـمنشینان
انـدیشه هـنوز خـام بـودش   دل در غم نـنگ و نـام بـودش
پـوشیده بسـان بـرق در مـیغ   گه حَربه فرود بـرد و گـه تـیغ
از دشـنهٔ غـم خـراش خـورده   چه دشنه؟ که دورباش خـورده
صـد رخـنه دلش ز خـنجر غـم   هـر سـو خَـلهٔ مـخالفان هـم

۶۰۹ـ ۹و ۲و ۴و ۵: بماند ○ ۶: نماند در کار ○ ۷: پا
۶۱۰ـ ۶: (ز) حذف شده ○ ۹: شرابخانه ○ ۸: جستند ـ شکستند
۶۱۱ـ ۹و ۱و ۲و ۶: داد ○ ۸: (پیاله) چو باده ○ ۴و ۵: جوق
۶۱۲ـ ۷: (و) حذف شده ○ ۸: (گشت و) گشته
۶۱۳ـ ۹: تنک
۶۱۴ـ ۴و ۵و ۶و ۸: (خود) دل
۶۱۵ـ ۶و ۷: (ز دور) درد
۶۱۶ـ ۶: ز کف ○ ۴و ۵و ۶: (مایهٔ) گرمی
۶۱۷ـ ۹: هنور
۶۱۸ـ ۷: حذف شده ○ ۴و ۵: میبود ○ ۶و ۸: ز نقش ○ ۹: (مکین) کلید ـ هم نشینان
۶۱۹ـ ۶: عام ○ ۴و ۵و ۶و ۷و ۹: در دل
۶۲۰ـ ۲: پوشید ○ ۶: فرو خورد گهی تیغ ○ ۹و ۲: (برد) خورد ○ ۷و ۸: (بردو) خورد
۶۲۱ـ ۱: از فتنه ○ ۳و ۴و ۵و ۸: (چه دشنه که) صد دشنهٔ ○ ۶: صد دشنه و
۶۲۲ـ ۳و ۴و ۵و ۶و ۱۰: (خنجر) لشکر ○ ۶: (هرسوخلهٔ) هر مُرحلهٔ ○ ۱و ۲: (خلهٔ) حلهٔ ○ ۳و ۴و ۵: نفس ○ ۱۰: ز لشگر

آن تن که شود ز تیغ روزن   دوزند دگر به‌زخم سوزن
چون لاله، جبغ شکُفته می‌داشت   داغی به‌جگر نهفته می‌داشت
می‌سوخت چو شمع با رخ زرد   در گریه و سوز خنده می‌کرد
دانا رقمش به‌تخته می‌جست   او تخته به‌آب دیده می‌شست
استاد سخن ز علم می‌راند   او جمله کتاب عشق می‌خواند.
وآن لعبت دردمند دلتنگ   دل داده به‌باد و مانده بی‌سنگ
با آنکه نمش به‌زیر گل بود   سیمای رخش گواه دل بود
خون دلش از صفای سینه   پیدا چو مِی اندر آبگینه
بر چهره ز شرم پرده می‌دوخت   و آتش به‌دلش گرفته می‌سوخت
هر چند که غنچه بود سربست   می‌کرد ز بوی، خلق را مست
می‌سوخت‌چو مجمراندرون عود   می‌شد به‌دماغ مردمان دود.
بویی که ز نافه در تکاپوست   پوشیده چگونه گردد از پوست؟

۶۲۳ـ ۹ و ۷: (آن) چون ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بتیغ ○ ۹: تیغ ○ ۵: دوزنده گریز چشم‌سوزن ○ ۶: (بزخم)زچشم

۶۲۴ـ ۹: حینن سکفته ○ ۸: داغ

۶۲۵ـ ۳: خند

۶۲۶ـ ۹: تحته ○ ۴ و ۵: می جست

۶۲۷ـ ۵: بعلم ○ ۹: عشق میحواند

۶۲۸ـ ۸: دردمند و ○ ۳ و ۴ و ۵: (بباد و) و باز ○ ۹ و ۷: (بی) در ○ ۸: بی‌ننگ

۶۳۲ـ ۶۲۹ـ ۷: ۶۳۰ و ۶۲۹ و ۶۳۲ و ۶۳۱

۶۲۹ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: (نمش) تنش ○ ۹: تنش ○ ۱۰ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: گواه ○ ۹: (رخش) دلش ○ ۱: گواه ○ ۹: گوای

۶۳۱ـ ۶ و ۷: (و) حذف شده

۶۳۲ـ ۶: بود غنچه ○ ۱۰ و ۵: سرمست

۶۳۳ـ ۷: می‌سوخت مجمر پر از عود ○ ۳ و ۴ و ۵: ز مجمر درون ○ ۹: (چو) به ○ ۱ و ۲: بمجمر ○ ۶: درون ○ ۱۰: مجمر درون

۶۳۴ـ ۳: تک بوست ○ ۴: تک و پوست ○ ۱۰ و ۶ و ۵: تک و پوست ○ ۷: تکابوست ○ ۷: (چگونه گردد) جگر بگردد ○ ۳ و ۵: از دوست

عــاشق مــنگر کـه داغ پــوشد / کــو مــقنعه بـر چـراغ پــوشد
دســتی کـه کـند عـبیرسایی / انگشت بــرو دهــد گــوایـی.
بودند به‌زاری آن دو غـمخوار / در چــنبر یکــدگر گــرفتار
یاران کـه بـه هـر کناره بـودند / دزدیــده در آن نـظاره بـودند
می‌کرد دو سینه جوش برجـوش / می‌رفت دو قصه گوش برگوش
بـیننده بـه نـقش‌بینی از دور / عاشق به‌حساب خویش مستور
هر کس سخنی بـه‌پـرده مـی‌گفت / این خاک به‌خون فشاند و او رُفت
ایــن داشت فسـانه در مـدارا / او گــفت حکــایت آشکــارا
رازی کـه ز سـینه‌ها بـجوشد / او بــاز کـند گـر ایـن بپوشد
باشد چو خَـریطه پـر ز سـوزن / بـندی دهـنش، جـهد ز روزن
آن لب کـه کـلید شد زبـانش / چون بسته شـود کـلیدْ دانش؟
بر روی محیط پـل تـوان بست / نتوان لب خـلق را زبـان بست.

۶۳۵ـ ۷: حذف شده ○ ۱۰: داغ باشد

۶۳۶ـ ۶: بر آن ○ ۷: (برو دهد) دهد بر

۶۳۸ و ۶۳۹ـ ۸: ۶۳۸ و ۶۳۹

۶۳۸ـ ۳ و ۴ و ۵: (دزدیده) از دور ○ ۶: درو ○ ۱۰: ناخواناست

۶۳۹ـ ۷: میرفت دو سینه جوش در جوش ○ ۳: میداشت ○ ۴: میکرد دو قصه گوش در گوش ○ ۸ و ۹: درگوش

۶۴۰ـ ۱۰: ناخواناست

۶۴۱ـ ۵: ز پرده ○ ۷ و ۸: (و) حذف شده ○ ۳: خفت

۶۴۲ـ ۶: جای دو مصراع عوض شده است ○ ۶: آن ○ ۷: (داشت) راند ○ ۸: گفت ○ ۵: (در) و ○ ۴: واو ○ ۶: این ○ ۸: آن ○ ۷: (او گفت) وان خواند ○ ۹: حکایة

۶۴۳ـ ۴ و ۵: بسینها ○ ۱ و ۹: ز سینها

۶۴۴ـ ۶: حذف شده ○ ۴: بند ○ ۷: دوزی ○ ۱: دهدش ○ ۲: دهتش ○ ۱۰: پر ز سوزان

۶۴۵ـ ۷: حذف شده ○ ۸: (کلید دانش) گشاید آتش ○ ۵: جانش ○ ۱۰: کلید دانش

۶۴۶ـ ۴: نتوان ○ ۳: نتوان دهن مخالفان بست ○ ۷: (لب) همه

۱۳

پرده برداشتن دمهای سرد از روی لیلی

و دیدن مادر پژمردگی آن گل و شمّه‌ای از آن پرده دریدگی در دماغ پدرش دمیدن و روان کردن سیر آب از دو دیده و لیلی را چون ریحان سفالین در گوشهٔ محنت پای درگل کردن

چون رفت به‌گوش هر کس این راز　　از هر طرفی برآمد آواز:

کآزاده جوانی از فلان کوی　　شد شیفتهٔ فلان پری‌روی

در مکتب عشق شد غلامش　　خواند شب و روز، لوح نامش

مقصود وی آن بت یگانه‌ست　　وآن درس و تعلّمش بهانه‌ست

زو هر چه شنید، یاد گیرد　　تعلیم دگر به باد گیرد

آموختنش کجا بود هوش　　کآموخته می‌کند فراموش؟

زین قصه به هر درِ سرایی　　می‌رفت نهفته ماجرایی

عنوان ـ ۱: ... پدرش پدرش دمیدن و دو روز روان کردن سر از دو دیده ... ○ ۲: ... در گوشهٔ پای در گل کردن ○ ۳ و ۴ و ۵: ... و شمهٔ ازین ... و روان کردن شراب از دو دیده و ... در گوشه جای کردن (۵: در گوشه کردن) ○ ۶: حذف شده ○ ۷: آگاه شده مادر لیلی از قصهٔ او با مجنون ○ ۸: ... پرده دریدگی جوش در دماغ پدرش دمیدن و دود روان کردن پدر از دو دیده و لیلی را چون‌ریحان سفالی در گوشه... ○ ۹: ار زوی ... پدرش دمیدن و دور و دروان کردن هر دو از دیده ...

۶۴۷ ـ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰: (از) وز

۶۴۸ ـ ۶: جوان ـ نکوروی ○ ۹: شیفتهٔ

۶۴۹ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (لوح) نقش ○ ۹: علامش

۶۵۰ ـ ۱۰ و ۶ و ۷: یگانست ○ ۷: وین درس و تعلمش بهانست ○ ۱۰ و ۶: بهانست

۶۵۱ ـ ۱۰ و ۸: شنیده ○ ۹: بباذ

۶۵۲ ـ ۲: برد ○ ۵: کان سوخته

۶۵۳ ـ ۸: درو ○ ۱۰: مصراع دوم ناخواناست

تــا گشت ز گــفتگوی اوبــاش　　　بر مادر لیـلی ایـن خـبر فـاش
مــادر ز نــهیب شـرم اغـیار　　　بنشست به‌گـوشه‌ای دل افـکـار
ز آن آتشِ ده زبــانه تــرسید　　　وز ســرزنش زمــانه تــرسید
فـــرزند خـجسته را نــهانی　　　بـــنشاند ز راه مـــهربانی
گــفت: ای دل و دیـدهٔ مـرا نـور　　　از روی تــو بــاد چشـم بـد دور!
دانــی کـه جـهان فـریبناک است　　　آســودگیش غـم و هـلاک است
هــر کــاسه کـه خـوان دهـر دارد　　　پــنهان بــه نــواله زهــر دارد
هر سـرخ گـلی کـه در بـهاری‌ست　　　در دامــن او نــهفته خــاری‌ست
هر نافهٔ خوش کـه بـوی هشـته‌ست　　　پـنهان جگـری در او سـرشته‌ست
این پـرده کـه در هـوا کشـیده‌ست　　　بس پـرده کـه در هـوا دریـده‌ست
خــام است امـید نـیک‌رایــان　　　از عـــالم و عـــالم‌آشنایان
تــوساده مــزاجــی و تُــنُک دل　　　وز نــیک و بــد زمــانه غــافل

۶۵۴ـ ۳ و ۴ و ۹: (گشت) رفت ○ ۵: رفته ○ ۸: گفتگوی ○ ۱ و ۹: گفت و گوی ○ ۵: با مادر ○ ۹ و ۲ و ۶ و ۷ و ۸: (خبر) سخن

۶۵۵ـ ۷: ز نهیب و ○ ۳ و ۴. ۵: (شرم) چشم ○ ۳ و ۵ و ۶: دلفکار

۶۵۶ـ ۶: زمانه ○ ۳ و ۴ و ۵: پرسید ○ ۵: از ○ ۴: پرسید (در مصرع دوم) ○ ۹: (ترسید مصراع اول) برسید ـ (وز) از

۶۵۷ـ ۱: ز روی ○ ۹: ار زوی

۶۵۸ـ ۷: (دل و) در بالای مصرع نوشته شده

۶۶۱ـ ۳ و ۵ و ۷: بهارست ○ ۵: آن نهفته خارست ○ ۳ و ۷: خارست

۶۶۲ـ ۲ و ۷: هشتست ○ ۳ و ۴ و ۵: بستست ○ ۶: مستست ○ ۱: (پنهان) بعداً ○ ۶: (سرشتست) نشست است ○ ۹: هسته ست (پنهان جگری) بیدادگری ○ ۱۰: هستست ـ نهفتست

۶۶۳ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: کشیدست ○ ۱۰ و ۹ و ۳ و ۴: از هوا دریدست ○ ۲ و ۵ و ۶ و ۷: دریدست

۶۶۴ـ ۹: علم آشنایان ○ ۱۰: در عالم

۶۶۸ و ۶۶۵ـ ۳: حذف شده

۶۶۵ـ ۷: مزاحی ○ ۴ و ۵: سبکدل ○ ۹: تبک

چون اهل زمانه را وفا نیست ز ایشان طلب وفا روا نیست
هان، تا نکنی عنان دل سست کافتاده خلاص کم توان جُست!
القصه، شنیده‌ام که جایی داری نظری به آشنایی
ترسم که چو گردد این خبر فاش بدنام شوی میان اوباش
تا خانه نکرد بر زمین میل انباشته بِه دریچهٔ سیل
آتش که به شاخِ ارزن افتد زود ار نکشی به خرمن افتد
کم خور غم پیش تا توانی الّا غم عشق و ناتوانی
کاین هر دو بلا چو سهل گیری دیوانه شوی و یا بمیری
با این تن پاک و گوهر پاک آلوده چرا شوی به هر خاک؟
جایی منشین که چون نهی پای تهمت زده خیزی از چنان جای
صوفی که رود به مجلسِ می وقتی بچکد پیاله بر وی
چون شهره شود عروسِ معصوم پاکی و پلیدیَش چه معلوم؟
آنکس که مگس ز کاسه راند ناخوردن و خوردنش که داند؟
عشق ار چه بود به صدق و پاکی خالی نبود ز شرمناکی
آوازه چو گشت در جهان عام صرفه نکند کسی به دشنام

---

۶۶۷ ـ ۷: ز افتاده ○ ۸: (کم) چون ○ ۱۰: زیشان
۶۶۸ ـ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۴ و ۷ و ۸: بر آشنایی ○ ۵: بدلربائی
۶۶۹ ـ ۷: (خبر) سمن ○ ۶: باش
۶۷۰ ـ ۴: نکرده در ○ ۶ و ۸: نکرده ○ ۳: (بر) از ○ ۵: در زمین سیل ○ ۸: انباشته ○ ۹: دربحهٔ
۶۷۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: (که) چو ○ ۷: (زود ارنکشی) گردیرکشی ○ ۶: بدامن
۶۷۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: خویش ○ ۶: (عشق) خویش
۶۷۳ ـ ۳: (چو) ز
۶۷۵ ـ ۱۰: مصرع دوم ناخواناست
۶۷۶ ـ ۸: البته چکد ○ ۱۰: مصرع دوم ناخواناست
۶۷۸ ـ ۴ و ۵: نا خورده و خوردنش چه داند ○ ۷: ناخود و خورده را چه داند ○ ۸: تا خوردن ۳: (که داند) نماند ○ ۱۰ و ۲ و ۶: چه داند ○ ۹: ناخورده و خورده‌اش که داند
۶۷۹ ـ ۷: ز صدق ○ ۱۰: مصرع اول ناخواناست
۶۸۰ ـ ۷: حذف شده ○ ۱۰ و ۶: آزرده چو گشت در جهان نام ○ ۹: مکند

گـــر دم نـــزنند کـــاردانـــان   چـــون بـــاز رهـــی ز بـدگمانان؟
نـــیک از دل نـــیک راز دارد   بـــد را ز گـــمان کـــه بـاز دارد؟
مـادر بـه حـدیث نـیکخواهـی   لیلی بـه هـلاک و سـینه کـاهی
بـــر زانـــوی درد ســـر نـــهاده   لب بســته و خـون دل گشـاده
زآن غم که درونه ریش می‌شد   از دادن پـند بـیش مـی‌شد
بـــا سـوختگان حـدیث پـرهیز   روغـــن بـــود انـدر آتش تـیز
بـــیمار ز هـر چـه داریش بـاز   لب را به همان خورش کند ساز.
مادر چو شناخت کـو اسـیرست   وآن کُن مَکُنش نه جای گیرست
تن زد ز نصیحتی کـه مـی‌گفت   گفت آن خبرِ نـهفته بـا جـفت.
بشـنید پـدر چـو حـال فـرزند   گم شد ز خجالت و سـرافکـند
فـــرمود کـــه ســـرو نـــوبهاری   در پـرده چـو گـل شـود حـصاری
از پـــرده بـــرون ســخن نـــرانـد   خواند پس پرده هـر چـه خـوانـد.

□

۶۸۱ـ ۹ و ۷: (چون) کی ○ ۹: (رهی) رسی خوانده می‌شود ولی به احتمال قوی همان ـ رهی ـ است.

۶۸۲ـ ۷: حذف شده ○ ۶: لیک ار دل تنگ ○ ۳: بگمان ○ ۱: داند ○ ۱۰: لیک از ○ ۹: (داند) دارد

۶۸۴ـ ۸: کشاده

۶۸۵ـ ۶: باشد

۶۸۶ـ ۹: (تیز) تنز

۶۸۷ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: باز

۶۸۸ـ ۷: (چو) حذف شده ○ ۶: خایگیرست ○ ۱: جای گیرست

۶۸۹ـ ۹: (ز) به

۶۹۰ـ ۵: (گم) کر ○ ۸: سرافگند

۶۹۱ـ ۷: شود چو گل

۶۹۲ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۹: سخن برون ○ ۶ و ۹: برده

مه را به سرای بند کردند — دیوارِ سرا بلند کردند
او ماند به‌کنج حجره دلتنگ — می‌داد ز گریه خاک را رنگ
هر ناله که عاشقانه می‌زد — آتش ز لبش زبانه می‌زد
شد خانه ز آه آتش اندود — چون تربت مُجرِمان پر از دود
می‌خورد ز آه خود به دل خار — می‌زد ز نفس به‌سینه مسمار
گه خاک به‌رخ چو سایه می‌رُفت — گاهی غم دل به‌سایه می‌گفت
صبری نه که دل به راه دارد — و اندیشه به‌دل نگاه دارد
یاری نه که سینه را بکاود — خونابهٔ دل برون تراود
با زیستنی چنانکِ دانی — می‌بود به‌مرگ و زندگانی
چون دیو رمیده حال می‌زیست — وز مردمیِ خیال می‌زیست
هر چند که مادر از سر سوز — می‌بود به‌نزد او شب و روز
زو مشعله چون درخش می‌کرد — غم را به‌دو نیمه بخش می‌کرد
لیک، آنکِ ورا هوای یارست — با مادر و با پدر چه کارست؟
نی‌خویش ز دوست باشد افزون — کاین جانِ عزیز باشد آن خون.

۶۹۴ـ ۷: مانده ○ ۸: (حجره) خانه ○ ۳ و ۴ و ۵: سرو را رنگ ○ ۹: (می‌داد) می‌کرد
۶۹۵ـ ۵: (هر ناله که) او نالهٔ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: ز دلش
۶۹۶ـ ۶ و ۸: آلود ○ ۹: (زآه) راه ـ(از) ار ○ ۱۰: از آه آتش آلود
۶۹۷ـ ۷: حذف شده ○ ۶: میزد نفسی بدیده مسمار ○ ۵: ز تنش بدیده ○ ۸: بنفس ○ ۴: بدیده ○ ۹: نفسی ○ ۱۰: بنفس بدیده
۶۹۸ـ ۹ و ۷: گاهی غم دل بسینه می‌گفت
۶۹۹ـ ۵ و ۶: که نه ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: و اندیشهٔ دل
۷۰۰ـ ۳ و ۵: (یاری) ماری ○ ۸: یارا ○ ۲: (سینه را) سینهٔ ○ ۳ و ۴ و ۵: خونابه ز دل
۷۰۱ـ ۵: بازیستن ○ ۹ و ۱: چنانک
۷۰۲ـ ۶: (چون دیو) مجنون که ○ ۵: میرفت ـاز مردمی خیال میرفت ○ ۴: مردمیٔ ○ ۹: خیال می‌ریست
۷۰۳ـ ۷: بنز ○ ۹: بنرد
۷۰۴ـ ۳: او شعله درد رخش میکرد ○ ۴ و ۵ و ۶: او مشعلهٔ (۵: مشغلهٔ، ۶: مشغله) درخش میکرد ○ ۷: ز او مشعله خون ○ ۹: (زو) او ـدرخس ○ ۵: (بدو نیمه) پدرینه ۷: بدو رونه ○ ۸: بدو نیم ○ ۶: بدرونه نقش
۷۰۵ـ ۶: آنرا که بدل هوای یارست ○ ۱۰: مصرع اول ۷۰۵ با مصرع دوم ۷۰۴ جابجا شده ○ ۱ و ۹: آنک

۱۴

خراب شدن مجنون به اوّل دور عشق

و از مستی در پایه‌های کوه افتادن و خبر یافتن پدر و سوی آن بی‌خبر دویدن و از آب دیده و باد سینه سلسله در پای مجنون کردن و زنجیر کشانش پیش مادر آوردن

چون ماند پری‌وشِ حصاری　　در حجرهٔ غم به سوگواری
قیس از هوس جمال دلبند　　در درس ادب دوید یکچند
در گوشهٔ صحن و کنج دیوار　　می‌کرد سرود عشق تکرار
بی‌صرفه همی‌شتافت چون کور　　بی‌رشته همی‌تنید چون مور

۷۰۶ـ ۶ و ۷: نه ○ ۹ و ۱ و ۲ و ۷: او خون ○ ۹: باسدافرون ـ کین جان عزیز

عنوان ـ ۲: ... سوی او بیخبر ... و و زنجیر ... ○ ۳: ... با ول نظر از سوز عشق ... و خبر یافتن پدر و دویدن ... و زنجیر کشانش بنزد مادر آوردن ○ ۴: خراب شدن مجنون از نادیدن لیلی و چون دیوانگان سر در کوه و بیابان افتادن و رفتن پدر و از آب دیده و ... مجنون کردن و کشانش کشانش بسته با مادر آوردن ○ ۵: ... با ول نظر از عشق و از مستی در پای کوهها افتادن و خبر یافتن پدر و دویدن و از ... باد شینه ... و زنجیر کشانش بسته بمادر آوردن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: زاری کردن مجنون در فراق لیلی و آگاه شدن پدرش از حال او ○ ۸: ... در پای کوه افتادن ... در پای کردن و... ○ ۹: ... به اول نظر عشق ... در پایها کوه و خبر یافتن آن بیخبر و دویدن ... مجنون...
○ ۱۰: گفتار در عشق مجنون و بی‌طاقتی او و راه صحرا گرفتن

۷۰۷ـ ۴: پری وشی ○ ۹ و ۷: پری رخ

۷۰۸ـ ۳ و ۴ و ۵: (ادب) هوس

۷۰۹ـ ۵: (سرود) حدیث ○ ۹: عشق بکرار

۷۱۰ـ ۷: همی دوید

می‌بست به خامُشی دهن را — می‌داشت به حیله خویشتن را
آهی به جگر فرود می‌خَورد — و الماس به سینه خرد می‌کرد
زان ناوک غم که بی‌سپر بود — هر دم خله‌ایش در جگر بود
دزدیده سرشک دیده می‌ریخت — وز دیده، دُر نچیده می‌ریخت
بر حقهٔ لعل راستینش — خازن نه کسی جز آستینش
زین‌گونه به چاره‌ای که دانست — می‌کرد شکیب تا توانست
چون سیل غمش رسید بر فرق — از پرده برون فتاد چون برق
بیرون شد و کرد پیرهن چاک — وافکند به تارک از زمین خاک
گریان به زمین فتاد بی‌تاب — بر خاک، مراغه کرد چون آب
برداشت ز خانه راه صحرا — چون «خضر» نمود میل «خضرا»*
می‌رفت چو باد کوه بر کوه — خلقی ز پسش دوان به انبوه
هر کس ز لطافت جوانیش — می‌خورد فسوس زندگانیش
اینش ز درونه پند می‌داد — و آنش به جفا گزند می‌داد
طفلان به نظاره سنگ در دست — اینش زد و آن شکست و آن خَست

۷۱۲ـ ۱: آهو ○ ۶: آهن ـ بدیده خورد ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: خورد ○ ۱۰: آهن به
۷۱۳ـ ۳: (بود) حذف شده ○ ۶: خله‌یش ○ ۹: (سپر) سبر
۷۱۴ـ ۲: (دیده) دزدیده
۷۱۵ـ ۵: پر ○ ۷: (خازن) محرم ○ ۱۰: زاستینش
۷۱۷ـ ۷: (برفرق) برق ○ ۱۰: چون میل
۷۱۸ـ ۷: (کرد) کر
۷۱۹ـ ۱: کرده
۷۲۰ـ ۸: (ز خانه) ز خاک
* ۵: ابیات تحت شماره‌های ۵۵۷ و ۵۵۶ پس از بیت شماره ۷۲۰ اشتباهاً تکرار گردیده
۷۲۳ و ۷۲۲ و ۷۲۱ ـ ۹: ۷۲۱ و ۷۲۳ و ۷۲۲
۷۲۱ـ ۷: بعد از بیت شمارهٔ ۷۲۳ نوشته شده ○ ۵: (کوه بر) بر سر ○ ۲ و ۳ و ۶: (پسش) پیش ○ ۷: ز پیش روان ○ ۵: و انبوه
۷۲۲ـ ۶: بلطافت ○ ۵: جوانی ـ میخورد دریغ و زندگانی ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: دریغ
۷۲۴ـ ۴ و ۵: بـــر دست ○ ۲: آنش زده آن شکست آن خست ○ ۳ و ۴ و ۵: انش (۵: آتش) زد و ایـــن ○ ۱۰: آنش زد و ○ ۶: آتش زده آن شکیب را خست ○ ۷: (زدو) بزد ○ ۸: (وان) واو

با این شغبی که در گذر بود   دیوانه ز خویش بی‌خبر بود
مـی‌رانـد ز آب‌دیـده رودی   مـی‌گفت چـو بیدلان سـرودی
مـی‌زد ز درون جـان، دمِ سرد   زآن باد، چو ریگ رقص می‌کرد.

□

چون گشت یقین که مرد دلریش   دارد سفری دراز در پیش
زین‌غم همه در گداز گشتند   گـریان بـه قـبیله بـازگشتند
رازش بـه زمانه عام کردند   مـجنون زمـانْش نـام کـردند
بـردند خـبر ز روزگـارش   سـوی پـدر بـزرگوارش*
کان رو که تو می‌فشاندیش گرد   زآسیب زمانه لطمه‌ای خَورد
زحـمت ز ولایت پـدر بـرد   عشقش به ولایتی دگر برد
زیبا رخی از فلان قبیله   بستش ز دو زلف در طویله
زان بند که در گلو فکندش   مجنون کنِ قیس‌گشت بندش

۷۲۵ـ ۸: با آن ○ ۲: شبغبی ○ ۷: (دیوانه ز) دیوانهٔ ○ ۵: ز خویش و

۷۲۶ـ ۱: میگفت ○ ۷: میخواند ○ ۲: چون ○ ۱۰ و ۶ و ۸: چو بلبلان ○ ۱۰ ـ ۱: (بیدلان) بی دلان

۷۲۷ـ ۶: (ریک) بید

۷۲۸ـ ۵: درویش ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: سفر

۷۲۹ـ ۶: زان غم همه دل ○ ۳ و ۴ و ۵: (در) دل ○ ۸: گزار

۷۳۰ـ ۵ و ۷: زمانه ○ ۸: بزبان ○ ۱۰: ز زمانه

۷۳۱ـ ۲: (سوی) نزد ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: پیش ○ ۷: مرد

* ۸: بعد از بیت شمارهٔ ۷۳۱ بیت ذیل افزوده شده:

گـفتند ز راه سـوگواری   کای پیر ضعیف در چه کاری

۷۳۲ـ ۹ و ۸: کان روی که می‌فشاندیش گرد ○ ۷: (رو که تو) روی که ○ ۴: فشاندنش

۷۳۴ و ۷۳۳ـ ۶: حذف شده

۷۳۳ـ ۳ و ۴ و ۸: ز ولایتت بدر ○ ۵: عشقت بولایت ○ ۳ و ۴ و ۷ و ۸: بولایت

۷۳۴ـ ۳ و ۴ و ۵: بدو ○ ۱۰: بر طویله

۷۳۵ـ ۷: حذف شده ○ ۸: زین

گر در پی او شوی بـه پـرواز / بـاشد کـه هـنوز یـابیش بـاز

□

پیر از خـبری چـنان جگـردوز / زد نـعره‌ای از درون پـر سـوز
خـون از جگـر دریـده مـی‌ریخت / نی نی که جگر ز دیده مـی‌ریخت
هرجا جگرش به‌چشـم تـر بـود / کِش دل سوی گوشهٔ جگر بـود
از دم همه خون جگر همی کـرد / وز بی‌جگری جگر همی خـورد
اشکش به‌جگر نمک نه‌کم داشت / گویی نمک و جگر بـه‌هم داشت
و آن مادر دردمـند پـر جـوش / کآن قصه شـنید گشت بـیهوش
غلطید بـه‌خـاک تـیره، مـویان / آن گم شده را به‌خـاک جـویان
مـوی از دل نـاامـید مـی‌کند / پـیچه ز سـر سـپید مـی‌کند
بـیچاره پـدر دویـد بـیرون / همراهْ سرشک و همدمش خون
مـی‌رفت ز سـوز دل شـتابان / فـریادکنان بـه‌هـر بـیابان
چون گشت بسی به‌دشت و کهسار / از کـوه شـنید نـاله‌ای زار

۷۳۶ـ ۷: (باشد) ساید

۷۳۷ـ ۲ و ۵: خبری (۵: خبر) جگر سوز ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸: خبر ○ ۹ و ۱: جگر سوز ○ ۲: جگر دوز

۷۳۸ـ ۷: (ز دیده) ر دید ○ ۱۰: ز دید میریخت

۷۳۹ـ ۵: دگر

۷۴۰ـ ۳ و ۴: آندم چو همه جگر همی خورد ○ ۵: اندم که چو او جگر همی خورد ○ ۶: اندم همه خون جگر همی خورد ○ ۸: آندم همه چون شکر همی خورد ○ ۸: از ○ ۱۰: آن دم همه چون جگر همی خورد ـ از بی

۷۴۱ـ ۶: جگر و نمک

۷۴۲ـ ۷: کین قصه شنید رفت از هوش ○ ۵: شنید و گشت خاموش ○ ۳ و ۴: خاموش

۷۴۳ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: وان ○ ۲: دلشده

۷۴۴ـ ۲: از تن ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: از سر ○ ۱۰ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (پیچه) معجر

۷۴۵ـ ۵: (همدمش) همرهش ○ ۱۰ و ۶ و ۷: همدم

۷۴۶ـ ۱۰ و ۶: (بهر) دران ○ ۵: شتابان

اندر پی آن ترانه زد گام افکنده ز اشک باده در جام
دریافت حریف را چو مستان با زمزمهٔ هزاردستان
می‌گفت در آن فراق خونریز با خود غزلی جراحت انگیز
در کرده سری بسان خاری در دامن کوه و درز غاری
دل را به ستیزه سنگ می‌داد رخ را ز طپانچه رنگ می‌داد.
چون چشم پدر فتاد بر وی شد سست ز سختی غمش پی
چون سوختگان دوید سویش بنشست به گریه پیش رویش
دیدش چو چراغِ مرده بی‌نور ـدور از من و تو ـ ز خویشتن دور.
چون روی پدر بدید فرزند لختی دلِ پاره یافت پیوند
خم کرد تن ستم رسیده مالید به پای پیر دیده
پیر از جگر کباب گشته رخ شست به خون آب گشته
بگریست بر او به خسته جانی بوسید سرش به مهربانی
می‌سوخت به زاری از گزندش می‌داد ز سوز سینه پندش

۷۴۸ـ ۲ و ۷: افکند ○ ۳ و ۴ و ۵: وافکند ○ ۸: وافگند ○ ۶: وافکند سرشک

۷۴۹ـ ۲: (حریف را) حریف خود

۷۵۰ـ ۵و ۷: غزل

۷۵۱ـ ۵: درکرد سری بسان خواری ○ ۱۰ و ۶: (بسان) میان ○ ۷: خواری ○ ۵: از دامن کوه و کنج غاری ○ ۳ و ۴: (درز) کنج

۷۵۲ـ ۶: بستیز ○ ۵: بطپانچه

۷۵۳ـ ۵: ز سختی و

۷۵۵ـ ۷: حذف شده ○ ۵: (مرده) دیده

۷۵۷ـ ۵: حذف شده ○ ۸: خم کرده ○ ۱۰: تنی

۷۶۱ و ۷۵۸ـ ۴: در حاشیه نوشته شده

۷۵۹ـ ۵: بدو خجسته ○ ۶: برو چو خسته ○ ۹ و ۷: بوشید ○ ۶: چو مهربانی

۷۶۰ـ ۹ و ۷: بسوز

کـای شـمع دل و چـراغ دیـده — وی مـیوهٔ جـان و بـاغِ دیـده
بـا آن خـردی کـه داشت رایت — چـون در وحـل اوفـتاد پـایت؟
دردِ کـه نـهاد بـر تـو ایـن بـار؟ — سودای که کـرد بـا تـو ایـن کـار؟
بـادِ کـه رسـید بـر چـراغت؟ — آه کـه بـه سـینه کـرد داغت؟
پـیرانـه سـرم گـذاشـتی جـهر — بـر پـیری مـن نـیامدت مـهر
بـودم بـه گـمان کـه گـاه پـیری — مـونس شـویَم بـه دسـتگیری
چـون بشکـند ایـن تـن سـفالین — غـمخواره تـو بـاشیَم بـه بـالین
خـود گشت در ایـن سـفال پـردُرد — پیش از تـن مـن سـفال تـو خـرد
روِ در کـه کـنم کـه در چـنین روز — روزی بـه شب آرم انـدرین سـوز
دریـاب کـه عـمر بـر سـر آمـد — طـوفان اجـل بـه سـر درآمـد
زد سـیل طـپانچه بـر دل خـام — هم حـجره خـراب گشت و هـم بـام
جـنبید درای کـاروانـم — هـودج طـلبید سـاربانم
بگسست پـی از کـمان سـختم — وز زلزله سست شـد درخـتم

---

۷۶۲ ـ ۷: افتاد

۷۶۳ ـ ۳ و ۴ و ۶: دردی ○ ۹: (با تو) بر تو

۷۶۴ ـ ۵ و ۷: بادی ○ ۶: بادی که رسید در ○ ۱۰ و ۹ و ۱ و ۸: در چراغت ○ ۳: (آه) سوز ○ ۵: دردی ○ ۶: آهی

۷۶۵ ـ ۳: (جهر) موخهر ـ نوشته شده، ولی روی ـ مو ـ قلم کشیده شده است ○ ۴ و ۵: مهر ○ ۸: نیایدت

۷۶۷ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: غمخوار

۷۶۸ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: خورد ○ ۹: (تو) نو

۷۷۰ و ۷۶۹ ـ ۳: حذف شده

۷۶۹ ـ ۴ و ۵: (رودر) روبا ○ ۷: رو باکه کنم درین سوز ○ ۸: که کنم؟ که ○ ۴ و ۵: آیدم درین ○ ۷: آورم بدین ○ ۱۰ و ۹ و ۶: روز ـ سوز ○ ۱: سوز ـ روز

۷۷۰ ـ ۴ و ۵ و ۸: (بر) ما ○ ۱۰ و ۶: با

۷۷۱ ـ ۳: بر گل فام ○ ۱۰ و ۹ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (دل) گل

۷۷۲ ـ ۵: ساروانم

۷۷۳ ـ ۶: بنشست ○ ۸: (پی از) زه ○ ۶: در سلسله

پیری هوس جوانیم برد　　مرگ آمد و زندگانیم برد
گر چون خَلفان شوی جگرسوز　　باشد خلف از برای این روز
چندین نه بس است تلخی دهر　　دیگر چه کنی تو عیش من زهر؟
چون کار جهانْست غم فروشی　　تو نیز، سوی جهان چه کوشی؟
شیری که خراش پنجه هستش　　تو دشنه چه میدهی به دستش؟
آتش که به شعله خوی دارد　　روغن زدنش چه روی دارد؟
گر میگسلد زمانه کاری　　مگسل تو به اختیار، باری
من خود ز زمانه پا به راهم　　تو رشته چه میبری به چاهم؟
تنگ است دلم، مپوی چندین　　دلتنگی من، مجوی چندین
ای جان پدر، به خانه باز آی　　وی مرغ، به آشیانه باز آی!
بشتاب که تا درین غم آباد　　پیش از اجلم رسی به فریاد
زین پس که به جستنم شتابی　　جوئیم بسی، ولی نیابی
وآن مادر تو که در نقاب است　　او هم ز غمت چو من خراب است
زآن پیش که دیده راکند پیش　　محروم مدارش از رخ خویش

۷۷۵ـ ۵: گر چه خلفا ○ ۶: امروز ○ ۸: این روز!!
۷۷۶ـ ۶: چندین بس نیست تلخی از دهر ○ ۱۰: بسست تلخی از دهر
۷۷۷ـ ۶: (چون) گر
۷۷۸ـ ۶: تراش ○ ۴: خستش ○ ۵: بستش ○ ۱۰: هراس پنجه
۷۷۹ـ ۶ و ۸: ز نیش
۷۸۰ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: تاری
۷۸۱ـ ۶ و ۸: میدهی
۷۸۲ـ ۲: بشکسته دلم ○ ۳ و ۴ و ۵: بکسست ○ ۶: تنگ دلم مموی چندین ○ ۷: مگوی ○ ۸: مموی
۷۸۳ـ ۴: بازآ ○ ۳ و ۶: ای ○ ۸: در آشیانه
۷۸۴ـ ۶: (تا درین) اندرین ○ ۳ و ۴: از جهلم
۷۸۵ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: زان
۷۸۶ـ ۷: آن
۷۸۷ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: کند ریش ○ ۶: مدار

زآنکش چـو پـلک بـهم نشیند ‌ ‌ ‌ چـــندانکِ نـــمائِش نـبیند
تشـنه کـه بـه مـرگ مـی‌نهد پـی ‌ ‌ ‌ شـربت چـه دریـغ داری از وی؟
مستی که سـرش بـه خـواب گـردد ‌ ‌ ‌ پـرده دو سـه تـا خـراب گـردد
مـــاییم دو تـیره روز بـی‌کس ‌ ‌ ‌ یک دیده به چشـم مـا تـویی، بس
مـپسند کـه از جـمال تـو دور ‌ ‌ ‌ بـی‌دیده شـویم و پـلک بـی‌نور
دانی کـه بـنای خـاک سست است ‌ ‌ ‌ پـیمان حـیات نـادرست است
این دزد کـه در هـوا بـه خـنده‌ست ‌ ‌ ‌ بـنیاد بسـی خـزینه کـنده‌ست
تـا کـیسهٔ تـو نکـرده خـالی ‌ ‌ ‌ شـو بـر سـر نـقد خـویش، حـالی
نـقد تـو هـمان بـود کـه چـندی ‌ ‌ ‌ بـینی بـه جـمال ارجـمندی
از وقت عـزیز و عـیش دلکش ‌ ‌ ‌ یـاران عـزیز را کـنی خَـوش
خود بگسـلدت فـلک ز خـویشان ‌ ‌ ‌ تو خود چه کنی کـرانـه ز اُیشـان؟
هـر یک نـفسی کـه مـی‌رود تـیز ‌ ‌ ‌ پیکی‌ست سـوی اجـل سـبک‌خیز

۷۸۸ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: حذف شده ○ ۲: (ز انکش چو) زان که ○ ۸: زان پس چو

۷۹۱ـ ۷: یک دیده تویی بچشم ما بس

۷۹۲ـ ۳ و ۴ و ۵: بی‌جمال ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (و) حذف شده

۷۹۳ـ ۷: (خاک) عمر ○ ۷: حیوه

۷۹۴ـ ۱۰ و ۳ و ۶: ای (۱۰ و ۶: آن) دزد که در هوای بندست ○ ۸: آن ○ ۴ و ۵: بندست ○ ۷: بـخندست ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: خرابه (۴ و ۶: خزانه) کندست ○ ۱۰ و ۱ و ۲ و ۷: کندست

۷۹۵ـ ۱۰ و ۹ و ۱ و ۲ و ۷: نکرد ○ ۷: (شو) رو ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: والی

۷۹۶ـ ۸: همه بود که خندان ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۶: خندان ○ ۱۰ و ۹ و ۵: چندان ○ ۷: حنذان ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بکمال ارجمندان ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۷ و ۸: ارجمندان

۷۹۷ـ ۳ و ۴ و ۵: (از وقت) از عمر ○ ۶: ای عمر ○ ۸: با وقت ○ ۱: (و عیش) وقت ○ ۱۰: از عمر عزیز عیش و دلکش

۷۹۸ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: (خود) چون ○ ۵: چون بکسلدت فلک ز ایشان ○ ۳ و ۴: کناریشان ○ ۵: کنار ○ ۱۰ و ۶ و ۸: کناره ○ ۲: زایشان

۷۹۹ـ ۵ و ۷: نیز ○ ۵: تنگست ○ ۶ و ۷: پیکی است

آن راکـه چـنین شـتاب خـوانـند　　چون زآمدنش بـه خـواب مـانند؟
زین سان، نفسی بـه جـهل مشـمر　　عـمرست نـه بـاد، سـهل مشـمر
آن تـحفه کـه قـیمت است جـانش　　ضـایع چـه کـنی بـه رایگـانش؟
آخـــر پـــدر تـــوأم نـــه اغـیار　　بـیگانه مشـو چـنین بـه یکـبار!
بـیمار اگــر چـه دردنـاک است　　بـــیمارپرست در هــلاک است
ز آنجا که یکی است خون و پیوند　　مــرگ پـــدرست رنــج فــرزند
ز آزردن دست و پـا تـوان زیست　　ز آزار جگـر کـجا تـوان زیست؟
چون تـیشه کـند نَـجارش آهـنگ　　رنـــجیده‌تر از گـــهر بـود سـنگ
زآن اُست شـــتر ز بـار نـالان　　کـان بـار، شـتر کشـد نـه پـالان
آن غم کـه تـو مسـتی از شـمارش　　نی بر تو کـه بـر مـن است بـارش
این جای نه جای تـوست، بـرخیز　　وین کار نـه کـار تـوست، بگـریز!
گیرم که بـه غـم زبـون تـوان بـود　　بی‌خانه و جـای چـون تـوان بـود؟
گــر زآن مـــنی از آن مــن بــاش　　ور نـه بـه مـراد خـویشتن بـاش!
هر چند کـه عشـق، جـمله دردست　　نـیرو شکـنِ صـلاحِ مـردست

۸۰۰ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۳: دانند ○ ۲: (چون) کی
۸۰۲ـ ۱۰ و ۵ و ۶: این ○ ۴: قیمتی است ○ ۵: مکنی
۸۰۳ـ ۱: تؤم ○ ۱۰ و ۶ و ۸: چنین مشو ○ ۷: مرو
۸۰۴ـ ۱۰: و در
۸۰۵ـ ۳ و ۴ و ۵: زینجا ○ ۷: یکی است ○ ۵: پدرست و
۸۰۶ـ ۳ و ۴ و ۵: (دست و پا) دست (۵: دوست) خود ○ ۳: (کجا) چه سان
۸۰۷ـ ۴: (چون) زان ○ ۷: رنجید ○ ۶: (گهر) کبد
۸۰۹ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: زان غم که تو بستی ○ ۷: هستی ○ ۸: پستی ○ ۷: بر تو نه ○ ۱۰: زان غم که تـو هستی
۸۱۰ـ ۳ و ۴: این ○ ۸: و این ○ ۹: (بگریز) مستیز
۸۱۱ـ ۸: ز غم ○ ۵: توان زبون زیست ○ ۳ و ۴ و ۶: (بود) زیست ○ ۶: بی‌جامه و جای چون توان زیست ○ ۳ و ۴ و ۵: (بود) زیست
۸۱۲ـ ۵: ورنی
۸۱۳ـ ۸: سلاح

لیکن، مشو آنچنان زبون نیز — کآتش چو درون زنی برون نیز
مرد ارچه بسوزدش همه تن — دودی ندهد برون ز روزن
سستی‌ست به لطمه پست گشتن — وز جامِ نخست مست گشتن
گر واقعه چند سینه سوز است — مردی ز پی کدام روز است؟!
مسپار به دست دیو تن را — گرد آر عنان خویشتن را
صبر از پی روز درد و دوری‌ست — ورنه همه وقت،خود صبوری‌ست
سرمایه بیافت سهل چیزست — نایافته در جهان عزیزست
زین غم همه گر مرادْ یارست — غم هیچ مخور که در کنارست
گر بر مه آسمان نِهی هوش — کوشم که رسانمت در آغوش
آن مه که دلت از او خراب است — لیلی‌ست، نه آخر آفتاب است!
ننشینم تا به چاره و رای — با او ننشانمت به یکجای
لیکن، نکنی چو دیو را بند — دیوانه نشد سزای پیوند

۸۱۴ـ ۳و ۴ و ۵و ۷: (چو درون) بدرون ○ ۶: (درون زنی) زنی رود ○ ۱۰: چو زنی برون رود نیز

۸۱۶ـ ۷: حذف شده ○ ۱: مستیست ○ ۳و ۴ و ۶: سستی (۴: سستی است، ۶: مستیز) بلطمه بست گشتی ○ ۵: سستی است بلطمه مست گشتن ○ ۳و ۴ و ۵و ۶: و ز جام نخست مست گشتی (۵: گشتن) ○ ۱۰: مستیز، گشتی ـ از جام گشتی

۸۱۸ـ۸۲۰ـ ۶: ۸۱۹ و ۸۱۸ و ۸۲۰

۸۱۷ـ ۱۰: سوزست

۸۱۹ـ ۵: حذف شده ○ ۳و ۴ و ۷ و ۸: (و) حذف شده ○ ۱: ار ○ ۲: (وقت) عمر ○ ۱۰ و ۳و ۴ و ۶: ضروریست

۸۲۰ـ ۵: نیافت

۸۲۱ـ ۲: (همه گر) که همه ○ ۱۰ و ۳و ۴ و ۵و ۶: که ترا

۸۲۲ـ ۷: گر با مه آسمانی دهی هوش ○ ۵: گوش ○ ۱: در آگوش

۸۲۳ـ ۲: از و دلت ○ ۱۰: که از دولت خرابست

۸۲۴ـ ۳و ۴ و ۵و ۶: (ورای) سازی ○ ۳: بنشانمت ببازی ○ ۵: بنشانی است بازی ○ ۸: بنشانمت ○ ۴و ۶: ببازی ○ ۱۰: تا به چاره‌سازی ـ بنشانمت ببازی

۸۲۵ـ ۷: اما نکنند ○ ۶و ۸: (دیوانه نشد) وی را نه شوی ○ ۱۰: وی را نشوی سزای

این دیو دلی رها کن از خوی — مردم شو و راه مردمی جوی
تا بو که ز عونِ بخت پر نور — همخوابه شود فرشته با حور

□

مجنون چو نوید کام بشنود — بنشست ز مغزش اندکی دود
با پیر به شرم گفت گریان: — کای ز آتش من دل تو بریان
از من به من آنچ یک گزندست — دانم که تو را هزار چندست
لیکن، چه کنم که نفس خودکام — از حیله و دم نمی‌شود رام
بر دل که به نازکی لطیف است — اندیشهٔ من کَلی عنیف است
کوشم که به جهد، گاه و بیگاه — در خود ندهم خیال را راه
باز افکنَد آسمان نیلی — در چنبر این غمم به سیلی
خودگیر که از بلا گریزم — از بند قضا کجا گریزم؟
بیچاره وجود سست تدبیر — مرغی است به ریسمان تقدیر!

۸۲۶ـ ۳ و ۴ و ۵: دیو دمی ○ ۹ و ۷: دیو وشی

۸۲۷ـ ۲: تابوک ○ ۹: (ز) به

۸۲۸ـ ۷: (چو) حذف شده ○ ۶: (ز) وز

۸۲۹ـ ۷: ز شرم

۸۳۰ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: ارچه

۸۳۱ـ ۷: اما ○ ۳ و ۴ و ۵: (از) زین ○ ۷: ورم نمیرود

۸۳۲ـ ۱۰ و ۶ و ۷: حذف شده ○ ۵: این دل که بتازگی لطیفست ○ ۳: (بنازکی) بسان گل ○ ۵: اندیشه موکل عفیف ○ ۲: (من) مو ○ ۸: مرا ○ ۳ و ۴: (من کلی) موکل ○ ۹: موکلی

۸۳۳ـ ۶: (که) حذف شده ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: با خود

۸۳۴ـ ۵: غم

۸۳۵ـ ۷: (بند قضا) چنبر غم

۸۳۷ و ۸۳۶ـ ۶: حذف شده

۸۳۶ـ ۴: (تدبیر) بشکل ـ تپویذ ـ نوشته شده است ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: بستست

نامرده ز رشته جَست نتوان   وین رشته ز خود گسست نتوان
آن روز که بودم از غم آزاد   می‌بود برای خود دلم شاد
و اکنون که نه برقرار خویشم   این هم نه به اختیار خویشم
کس را به مراد، ره نیفتد   مردم به هوس به چَه نیفتد
رستی گل اگر به خنده‌ای خَوش   چندان نگریستی بر آتش
انگِشت سیاه را چه چاره   از سوختن هزار باره؟
چون عقدهٔ شادی است مشکل   هم بر غم خویشتن نهم دل
در بادیه، تشنهٔ جگر تاب   از دیدهٔ خویشتن خورد آب
اشتر که ز خود تهی شدش کاز   خورده ز گلوی خود خورد باز
گیرم همه خلق راحت‌الفنج   مجبور بود به بردن رنج
پروانهٔ شمع را که فرمود   کو از تن خود برآورد دود؟
چون هر کسی از برای کاری است   ز اندازه برون دگر شماری است

۸۳۷ـ ۷: حذف شده ○ ۵: تا مرد ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: بخود ○ ۱۰: سست نتوان ـ و این رشته بخود

۸۳۸ـ ۳ و ۴: وانروز ○ ۵: امروز ○ ۱۰: آن روز

۸۳۹ـ ۷: (و) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: وانهم ○ ۷: به اختیار ○ ۱۰: وان هم

۸۴۰ـ ۷: (مردم بهوس) دشمن بغلط

۸۴۱ـ ۵: رسته ○ ۶ و ۷: خندان (۷: خندان) بگریستی ○ ۱: نگریستی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: در آتش

۸۴۲ـ ۱۰ و ۶: سوختنی

۸۴۳ـ ۷: عقدْ ○ ۴: شادی است

۸۴۴ـ ۲: بادیهٔ

۸۴۵ـ ۲: نشتر که ز خون خود تهی شدش کار ○ ۱: ز خور ○ ۵: تهی کند کار ○ ۳ و ۴ و ۶: کار ○ ۳ و ۴ و ۵: آخر ز گلوی خود خورد خار ○ ۲: (خود خورد باز) خون خودبار ○ ۶: بار

۸۴۶ـ ۷: (راحت) راست ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: گنج

۸۴۷ـ ۷: پروانه و ـ برآور

آنک آفت آسـمان نـدانـد — دانـد، چـو در آن شکـنجه مـاند
تـوسن کـه نگـردد از روش رام — هـم رام شـود ز لَت سـرانـجام
گـر کـار بـه دست خـویش بـودی — کـار هـمه خـلق پـیش بـودی
چـون نـیست ز مـردم آنـچ زایـد — تسـلیم شـدم بـه هـر چـه آیـد
تـا یـاری جـان بـه قـالبم هست — جـان بـدهم و یـار نـدهم از دست
یـا هـمسر او شـوم چـو افسـر — یـا در سـر کـار او کـنم سـر
هـان! ای پـدر مـن و سـر مـن — مـن گـوهر تـو، تـو افسـر مـن
زیـن‌گونه کـه بـهر مـن دویـدی — آزرده شـدی و رنـج دیـدی
غـمخوارگـیم فکـندت از زیست — ور تو نخوری غمم، دگـر کـیست؟
زین غم چو مـرا قـرار بـر تـوست — غم زآن من است و بار بـر تـوست
بـاری کـه نشست بـر دل ریش — بـرداشـتنی‌ست لابـد از پـیش
درد دل خسـته را دوا کـن — و آن وعده کـه کـرده‌ای وفـا کـن!

□

پذرفت پدر کـه سـخت کـوشد — کـالا خـرد و درم فـروشد

۸۴۹ـ ۲: بدان ○ ۱۰: ان کافت

۸۵۰ـ ۵: (از روش رام) آن روشن نام ○ ۸: از دوش ○ ۷: خود رام رود ○ ۲: (زلت) بلت ○ ۳ و ۴ و ۵: دمی ○ ۱۰ و ۶: ولی ○ ۹: (هم) خر

۸۵۱ـ ۱: نمش

۸۵۲ـ ۸: به مردم آنچه باید ○ ۱ و ۷: راید ○ ۳ و ۴ و ۶: باید ○ ۵: ناید ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بدانچه ○ ۱۰: آنچه باید ـ بدانچه آید

۸۵۳ـ ۳ و ۴ و ۶: (یاری) هستیء ○ ۵: هستی و ○ ۱۰: تا هستی جان

۸۵۴ـ ۶: با همسر اگر شوم ○ ۳ و ۴: سر و کار او

۸۵۶ـ ۶: زان ○ ۴: (که) حذف شده

۸۵۷ـ ۷: غمخواره کرم فکند ○ ۸: فگند ○ ۱۰ و ۵: دگر غمم

۸۵۸ـ ۹: (چو) که ○ ۱۰: منست بار بر تست

۸۵۹ و ۸۵۸ـ ۶: حذف شده

۸۶۰ـ ۲: زان وعدهٔ ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: آن

۸۶۱ـ ۱۰ و ۵: بدرفت

پوید به در طبیب چندان — کز درد، رهند دردمندان
آن چاره کند که تا تواند — دیوانه به ماه نو رساند.

□

مجنون به وثیقتی چنان چُست — شد با پدر و رضای او جُست
با هم دو ستمکش زمانه — رفتند ز دشت سوی خانه.

۸۶۲ـ ۶: کوبد ○ ۵: پدر

۸۶۴ـ ۵: (بوثیقتی) نه مشقتی ○ ۱۰: ز وثیقتی

۸۶۵ـ ۶: دست

۱۵

تنقیه کردن مادر دماغ مجنون را به داروی تلخ نصیحت

و از دُرر لفظه و شیرینی زبان مفرح سودای او ساختن

گوینده حکایت آنچنان کرد: ‌ ‌ ‌ کآن خسته چو با پدر روان کرد
آمد به سرای خویش رنجور ‌ ‌ ‌ نزدیک به مرگ و از خِرد دور
مادر چو بدید حال فرزند ‌ ‌ ‌ بگسست ز درد، بندش از بند
بوسید چو مادران سرش را ‌ ‌ ‌ تر کرد به گریه پیکرش را
گه جامه درید بهر سامانْش ‌ ‌ ‌ گاه از مژه دوخت چاک دامانْش
گریان، نفسی به برکشیدش ‌ ‌ ‌ پس جامهٔ پاره برکشیدش
شُست از نم دیدگان نخستش ‌ ‌ ‌ از مشک و گلاب بازشستش

عنوان ـ ۴: ... و از دزد ر لفظ ... ○ ۵: ... مجنون را بدان داروی تلخ ... سودای او تربیت نمودن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: باز آوردن پدر مجنون را بخانه خود ○ ۸: ... و از لفظ دُر بار و شیرینی ... ○ ۹: ... و از دُرد لفظ ... ○ ۱۰: باز آوردن پدر مجنون او را خانه خود و شرح آن

۸۶۶ ـ ۳: (روان) چنان

۸۶۷ ـ ۴ و ۵: (بمرگ و) بمردن

۸۷۰ و ۸۶۹ و ۸۶۸ ـ ۵: حذف شده

۸۶۹ ـ ۶: بدیده ○ ۳: گوهرش را ○ ۷: بسترش را

۸۷۱ و ۸۷۰ ـ ۳ و ۴: **۸۷۰ و ۸۷۱**

۸۷۰ ـ ۴: جای دو مصراع عوض شده است ○ ۱: (چاک) درز ○ ۲: (چاک دامانش) در بدامانش ○ ۹: (گاه) گه

۸۷۱ ـ ۳: پر ○ ۹: (پس) بس

۸۷۲ ـ ۷ و ۸: (از) وز ○ ۳ و ۴ و ۵: (باز) پای

وآنگاه تـنش چـو نـقشِ خـامه — آراست بــه جُـبّه و عَـمامه
زین لابه‌گـری چـو بـاز پـرداخت — گرمی سوی مطبخ خـورش تـاخت
آورد ز راه مـهربانی — مـادر پـختی، چـنانکِ دانـی
می‌راند مگس ز روی خـوانش — مـی‌داد نـواله در دهـانش.

□

مجنون که درونه پر ز غم داشت — ز اندیشه کجا غمِ شکم داشت؟
مـی‌خورد ز بـهر روی مـادر — نـی لقـمه کـه شـعله‌های آذر
چون خورد به‌قدر رغبت آن خَورد — مـادر سـر سـفره را بـه‌هم کـرد
در پیش نشست و زار بگـریست — گفتا که بِه‌اُست مرگ ازین زیست!
تـا زاده شـد از عـدم وجـودم — رنـجی ز جـهان نـیازمودم
دولت هـمه عـمرم آنـچنان داشت — کِـم ز انـدُه دهـر بـر کـران داشت
آزادم داشت بـخت فـیروز — ز آسـیب زمـانه تـا بـه امـروز
و اکـنون کـه دمـید صبح پـیری — کـافوری گشت زلف قـیری

۸۷۳ـ ۳ و ۵: وانگاه بتی چو نقش خامه (۵: خانه) ○ ۶: وانگاه تنی چو نقش جامه ○ ۴: (تنش) بتی ○ ۸: جامه ○ ۱: بجبهه ○ ۶: بخبیه ○ ۱۰: بحبه

۸۷۴ـ ۲: (سوی) حذف شده ○ ۶ و ۸: مطبخ و

۸۷۵ـ ۳ و ۵: براه ○ ۷: ز روی ○ ۴: براه میهمانی ○ ۷: (پختی) خورشی ○ ۹: چنانک ○ ۱۰: براه ـ چنانکه

۸۷۶ـ ۹ و ۱ و ۲ و ۷: نانش ○ ۴: خانش ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: میکرد

۸۷۷ـ ۶ و ۸: (غم) سرِ

۸۷۸ـ ۷: نه لقمه که شعلهای آذر

۸۷۹ـ ۳: خون خورد بقدر رغبت خورد ○ ۵: خون خورد بقدر قسمت خود ○ ۱۰ و ۶ و ۸: (رغبت آن) رغبتش ○ ۴ و ۷: (آن خورد) خود ○ ۹: چون خورد به قدر رغبت خورد

۸۸۱ـ ۹: (ز) به

۸۸۲ـ ۶ و ۸: عمرِ ○ ۶: کزانده ○ ۷: کز اندوه ○ ۲: بر کزان

۸۸۳ـ ۶: (آزادم) تا آدم ○ ۲: پیروز ○ ۱۰: از آدم

۸۸۴ـ ۷: (و) حذف شده

بالای چو تیر شد کمانم — وآمد به تزلزل استخوانم
مپسند که در چنین زمانی — سوزد به غمم گسسته جانی
باری که گهی نبردم آن بار — خود گوی که چون برم به یکبار؟
رندان که برند بر هوا سنگ — افزون نکنند جز به پا سنگ
گاوی که به بر ستد دلارام — گوسالهٔ خرد برد بر بام
به گر ننهی اگر توانی — بر من ستمی بدین گرانی!
زین واقعه وارهی به تمییز — تا مادر پیر وارهد نیز
داری به خرد درونه بر جای — بیرون ننهی ز عافیت پای
مردانه قدم برآری از گل — بندی به خدای خویشتن دل
تا بوکِ به صبر فرخ آرام — از کام روان برآیدت کام
کآنجا که بود شکستگیها — صبرست کلید بستگیها
درّی که نشایدش نشان یافت — در دُرج صبوریش توان یافت

۸۸۵ـ ۷: آمد تزلزل
۸۸۶ـ ۱۰ و ۹ و ۶ و ۷ و ۸: بغمت
۸۸۷ـ ۱: ننودم ○ ۶: میبردم ○ ۵: گویی
۸۸۹ و ۸۸۸ـ ۷: حذف شده
۸۸۸ـ ۲: (رندان) آنان ○ ۶: حربه با سنگ ○ ۱۰: افزن
۸۸۹ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۸: (ببربستد) پرستدش ○ ۹: به برشدی ○ ۱۰: حذف‌شده
۸۹۱ـ ۸۸۹ـ ۶: حذف شده
۸۹۰ـ ۳ و ۴: برین
۸۹۱ـ ۵: (وارهی) رهی ○ ۸: ار رهی ○ ۸: (تا) این ○ ۳: پروا
۸۹۲ـ ۶: دارد ○ ۴: ز خرد ○ ۵: بر پای
۸۹۳ـ ۸: (قدم براری) برآر پای
۸۹۴ـ ۱۰ و ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: تا بو که بصبر فرّخ انجام ○ ۱: تابوک ○ ۷: تا بو که ○ ۶: از کار روا ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۸: روا
۸۹۵ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: آنجا
۸۹۶ـ ۳ و ۴ و ۵: دردی ○ ۶: نهان یافت

کــاری کــه بــه صـبر بــرگشادند — بـــار دگـــرش گـــره نـــدادنـــد
مــا هــم ز پــیَت چــنانچِ دانـیم — جـــهدی بکـــنیم تـــا تـــوانـــیم.
مـــجنون ز درونـــهٔ پـــر آذر — بگـریست بـه درد، پـیش مـادر
گـــفت: ای گـــهر مـــرا خـــزینه — پـرورده مـرا چـو جـان، بـه سـینه
ای کـــرده بـــلند پســـتی مـــن — پـــیدا ز تـــو گشـــته هسـتی مـن
یارب کـه ز بـخت شـادمان بـاش — وز غم هـمه عـمر در امـان بـاش!
پـــند تـــو کـــه عـافیت‌پسند است — چـــون داروی تـلخ سـودمند است
لیکـن، چـو بـبرد دیـوم از هـوش — دیوانـه بـه پـند کـی نـهد گـوش؟
یـــا نـــقد مـــرا بـــه دامـــن آریـد — یـــا دست ز دامـــنم بـــداریـــد.

□

مادر چـو شـناخت سـرّ کـارش — کـــز دست شـدست اختیارش
غـــمخوارهٔ او شـــد از ســـردرد — می‌سوخت به‌درد و غم همی خَورد
روزی دو سه برگِ کـار پـرداخت — اسباب عروس یک به‌یک سـاخت
پس گفت به‌پـیر خـانه تـا زود — پـــیرانـــه دود، ز بـــهر مـقصود.

۸۹۷ـ ۷: حذف شده ○ ۹ و ۳ و ۶: باری
۸۹۹ و ۸۹۸ـ ۶: حذف شده
۸۹۸ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸: چنانکه ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: (تا) اگر
۹۰۱ـ ۶: پندار تو ○ ۳ و ۴ و ۵: گشت ○ ۹: بیزار تو گشته
۹۰۲ـ ۷: (غم همه عمر) درد همیشه ○ ۱۰: از غم
۹۰۳ـ ۶: بندی که بعافیت
۹۰۴ـ ۱ و ۴ و ۶: به بند
۹۰۵ـ ۵: بدامتم
۹۰۶ـ ۸: شده است
۹۰۷ـ ۸: ز درد
۹۰۸ـ ۴ و ۵ و ۶ و ۷: روز ○ ۳: (برگ) پرکه ○ ۸: برگ کار او ساخت ○ ۷: (و) حذف شده ○ ۸: و اسباب عروسیش بپرداخت ○ ۱۰: روز دوکه برگ
۹۰۹ـ ۳: پیرایه برد ○ ۱۰ و ۹ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: رود

۱۶

توجه نمودن سید عامریان

سوی داروخانهٔ دارالشفای محنت و اندوه تا

طلب شربت وصال خستهٔ هجران کند، و تلخکام بازگشتن

پیر از دل دردمند برخاست　　اشتر طلبید و محمل آراست
از اهل قبیله مهتری چند　　گشتند بهم ز خویش و پیوند
رفتند ز بهر خواستاری　　در حلّهٔ لعبت حصاری.
آمد پدرش به مردمی پیش　　ز اندازه نمود مردمی بیش
از راه کرم به رسم تازی　　بنشست به میهمان‌نوازی
خوانی بکشید مهترانه　　پر نعمت و نزل خسروانه

عنوان ـ ۱ و ۲ و ۵ و ۶ و ۷: حذف شده ○ ۴: ... عامریان بجانب داروخانهٔ ... ○ ۵: ... عامریان بجانب داروخانهٔ ... تا طلب سربت وصال خسته هجران کند ○ ۱۰ و ۸: رفتن پدر مجنون بخواستگاری لیلی ○ ۹: حذف شده

۹۱۰ ـ ۱۰ و ۴ و ۵ و ۸: برخواست ○ ۵: (محمل) محنت

۹۱۱ ـ ۹ و ۷: حذف شده

۹۱۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: خواستکاری ○ ۹ و ۸: خواستگاری ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: حجرهٔ ○ ۷ و ۸: خانهٔ

۹۱۳ ـ ۵: ز مردمی ○ ۸: پیش

۹۱۵ ـ ۲: بر نعمت و نغل بی‌کرانه ○ ۵: پر همت و نزل بیکرانه ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸: بیکرانه ○ ۹: (پر) بر ○ ۱۰: نزل بیکرانه

چون سفره ز پیش برگرفتند عیشی به نشاط درگرفتند
با یکدگر از طریق کاری می‌رفت سخن ز هر شماری
هر جعبه چو تیر خود برانداخت جویای غرض سخن در انداخت
در جلوهٔ آن عروس نوخیز می‌کرد عبارتی شکرریز:
کایزد چو بنای دهر پرداخت هر طایفه جفت‌جفت در ساخت
زین رو همه را به زندگانی از جفت گریز نیست، دانی
چون هست چنین، امیدواریم کامیّد خود از درت برآریم!
ناسفته دُرت که در خزینه‌ست مااَورد صفا در آبگینه‌ست
گویی به زبان خود که بی‌گفت با گوهر پاک ما شود جفت
قیس هنری که در زمانه هست از همگی هنر یگانه

۹۱۶ـ ۶: ز نشاط
۹۱۷ـ ۳ و ۴ و ۵: یاری ○ ۶: ز هر سخن
۹۱۸ـ ۶: هر جعبه ز تیر خود بینداخت ○ ۷: (هر) از ○ ۳ و ۴ و ۵: بینداخت ○ ۶: هر طایفه جفت هر خورش ساخت ○ ۷: (جویاء غرض) در پای سخن ○ ۱ و ۸: (سخن) غرض ○ ۵ :سخن غرض ○ ۱۰: بینداخت ـ سخن غرض
۹۲۰ و ۹۱۹ـ ۶: حذف شده
۹۱۹ـ ۵: (در) از ○ ۷: میراند عبارت
۹۲۰ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: هر طایفه جفت در خورش ساخت ○ ۷: (در ساخت) انداخت
۹۲۱ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: (زین رو) زیرا ○ ۷: ز زندگانی ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶: گزیر
۹۲۲ـ ۷: (خود) جو ○ ۲: از درون
۹۲۳ـ ۹ و ۷: دری که در خزینه است ○ ۳ و ۴: ناورد ○ ۵: تا درد ○ ۶: با درد ○ ۷: باورد ○ ۸: مانند ○ ۱۰: ناسفته درست در خزینه است
۹۲۴ـ ۳ و ۴: می‌گفت ○ ۶ و ۸: من ○ ۱۰: پاک من
۹۲۵ـ ۸: (همگی) همه در
۹۲۶ و ۹۲۵ـ ۶: حذف شده

گـــر سـینه بـه مـهر او کـنی گـرم — دامــــادی او نــــیاردت شـــرم.
این قصه، چو کرد میزبان گوش — از بس خجلی، بـماند خـاموش
برخود قـدری چـو مـار پـیچید — و آنگه بـه جـواب در بسـیجید
گـــفتا: چـه کـنم کـه مـیهمانی — ورنـــه کـنم آن سـزا کـه دانـی!
هــر نکـته کـزآن کسـی بـرنجد — رنـجیده شـود کسی کـه سـنجد
گـــفتن کـــه نـــه آن ز داد بـــاشد — پــــیمودن بـــاد بـــاد بـــاشد
تـــیری کـه نـه بـر هـدف گـرایـد — آن بـــه کـــه ز جـعبه بـــرنیاید
شـخصی کـه ز نـفس نـاسرانـجام — مـــا را بـــه قـــبیله کـرد بـدنام
دیــــوانـــه و مست و لاابـــالی — وز مـــــردمی زمــــانه خـــالی
از بـــــی‌ننگی فـــتاده در نـــنگ — وز بـی‌سنگی بـه خـوردن سـنگ
خـــلق از خـــبرش بـه کـوچه و در — انگشت بـه گـوش و دست بـر سـر
زیـــــن‌گونه حـریف نـاخردمند — درخـــورد کـجا بـود بـه پـیوند؟
حـــوری بـــه شُــتُنبه داد نـــتوان — لولو بـــــه وحـــل نـــهاد نـــتوان

۹۲۶ـ ۱۰ و ۳ و ۴: نرم ○ ۲ و ۳ و ۷: نیایدت
۹۲۷ـ ۶: آن ○ ۳ و ۴ و ۵: مرزبان
۹۲۸ـ ۸: (چو) که ○ ۲: بسبجید ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: بسنجید
۹۲۹ـ ۵: نی کنم ○ ۷: نه دهم ○ ۶: (سزا) هنر
۹۳۰ـ ۳: کزو ○ ۵: (برنجد) که رنجد ○ ۷: (کسی که) هر آنکه
۹۳۱ـ ۵: گفتاکه ○ ۸: گفتی که ○ ۶: نه ازو داد باشد ○ ۸: باد و باد ○ ۱۰: نه او ز داد
۹۳۲ـ ۲: در هدف
۹۳۳ـ ۳ و ۴ و ۵: ز اصل ○ ۶: تا سرانجام ○ ۵: (بقبیله) بفسانه
۹۳۴ـ ۴: لاوبالی ○ ۳ و ۴ و ۵: از ○ ۱۰: مصراع اول حذف شده است
۹۳۵ـ ۶: از بس تنگی فتاد دلتنگ ○ ۵: فتاد ○ ۱۰: در سنگ
۹۳۶ـ ۴: از سخنش بخانه ○ ۳ و ۵ و ۶ و ۸: بخانه ○ ۱۰: مصراع اول حذف شده
۹۳۷ـ ۱۰: به پیوند
۹۳۸ـ ۱۰ و ۵ و ۶: حذف شده ○ ۲: بسفیه ○ ۳: به ستیه ○ ۳ و ۴: گوهر

خود گیر که ما بدست پیشی — جُستیم رضای تو به خویشی
آشفته که حال خود نداند — تیمار عروس کی تواند؟
بروی چو کفایتش بسی نیست — نیروی تعهّد کسی نیست
در دیو دلان، توان نباشد — در دیوچه استخوان نباشد
باشد چو ز نِی ستون خانه — ناخفته بِه اندرون خانه!
آن زه که بشد کمانش از کار — دیوک زندش به روی دیوار
مرغی که شتر شدست نامش — بارست چو نام ناتمامش
مردانه توانش نام کردن — کو بار کسی کشد به گردن
به گر ننهی به پرده‌ای روی — کش غم تو خوری و او بود شوی!
وآنگه به خدایی خداوند — از صدق عقیده خورد سوگند
کاین دَر نشود گشاده تا دیر — کار ار ز زبان شود به شمشیر.

□

جوینده لعبتی چو خورشید — شد باز به سوی خانه نومید

---

۹۳۸ و ۹۳۹ ـ ۷: حذف شده

۹۳۹ ـ ۱۰: مصرع اول حذف شده است

۹۴۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (بروی چو) آنراکه ○ ۹ و ۸: (چو) که ○ ۵: توهم بعهد او نیست ○ ۷: (نیروی) پروای ○ ۶: تعهدش ○ ۱۰: تعهدی

۹۴۲ ـ ۵: (در) از ○ ۷: دیوجو

۹۴۳ ـ ۵: ناخفته بماند روی خانه ○ ۷: ناحفت ○ ۳: باندرون ○ ۶: دراندرون

۹۴۴ ـ ۵: حذف شده ○ ۶: نشد ○ ۱۰: نشد، درکار

۹۴۵ ـ ۸: شده است ○ ۷: (چو) ز ○ ۸: (نام) پای

۹۴۶ ـ ۷: کربار ○ ۵: باری کس

۹۴۷ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۵: این قصه شود بگفت و باگوی ○ ۲: (بپردهٔ) به پیشهٔ ○ ۳ و ۴: بپرده در ○ ۱۰ و ۶ و ۸: بپرده‌اش ○ ۵: سوی

۹۴۸ ـ ۵: جای دو مصرع عوض شده ○ ۵: بخدای و ـ عفیفه

۹۴۹ ـ ۷: نرود ○ ۳ و ۸: (کارارز) گرکارِ ○ ۵: کارد خبر از زبان شمشیر ○ ۱۰ و ۶: کازار زبان ○ ۲: (ز) حذف شده ○ ۹: (شود) رسد

۹۵۰ ـ ۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: لعبت ○ ۲: لعبت چو خوشید ○ ۹: خواهنده

آهسته به‌گوش پیرزن گفت: کاین سوخته طاق ماند از آن جفت
کِم خازن آن خزینهٔ سیم از آهن تیز می‌کند بیم
گر کار فتد به زورِ بازو زین سوی سبک بود ترازو
آن چاره که نی به بازوی ماست ز اقبال قویتری شود راست
نتوان ستدن ز پنجه‌ور رخت الّا که به زور بازوی سخت
آن دنبه که گرگ از او کند جوش کی گنجد در دهان خرگوش؟
هدهد که ببرد باشه را تاج شاهین کشد از کفش نه دُرّاج
گنجی که گرفت شحنه در چنگ سالار ستاندش نه سرهنگ.

۹۵۱ـ ۹ و ۷: (طاق ماند از آن) بازماند از ○ ۸: (از ان) و بی ○ ۶: (آن) حذف شده

۹۵۲ـ ۳ و ۴ و ۵: خزانهٔ ○ ۸: تیر

۹۵۳ـ ۷: بروز ○ ۵: یازو ○ ۵: شود ○ ۳: دراز و○

۹۵۴ـ ۱ و ۲: این ○ ۱۰ و ۶: که بی‌نیازی ○ ۷: نه ○ ۶: (ز) حذف شده

۹۵۵ـ ۵ و ۷: پنجه و رخت ○ ۵: (الّا) آن به ○ ۹ و ۱ و ۷: بزور پنجهٔ

۹۵۶ـ ۶: از ان ○ ۸: از ان کند توش ○ ۳ و ۴: کشد ○ ۷: زند ○ ۵: گوش ○ ۱۰: کند گوش

۹۵۷ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۶ و ۷ و ۸: سپرد ○ ۲: (شهین) بازی ○ ۱: شهین ○ ۶ و ۷: شاهین ستد از کفش بتاراج (۷: بتاراج) ○ ۱۰: ستد به تاراج

۹۵۸ـ ۱: جنگ ○ ۹ و ۶ و ۸: در چنگ ○ ۴: بشرهنگ ○ ۶: به نیرنگ ○ ۷: سرهنگ ○ ۱۰: به سرهنگ

۱۷

شمشیر کشیدن نوفل از جهت جفت مجنون

و در سواد لیلی کوکبه آراستن و در

قتال مردان حیّ کوشیدن

خــوانــندهٔ حــرف آشــنایی   زیــن‌گونه کــند سـخن‌سرایـی:

کآن پــیر جگــر کـباب گشـته   وز بــادهٔ غــم خــراب گشـته

چون شـد ز در عـروس نـومید   شــد ســاختهٔ گــزند جــاوید

شد در پی آنکِ تـا چـه سـازد   کآن عــاشق خسـته را نـوازد؟

کرد آنچه ز چـاره کـردنی بـود   نآمــد بـه‌کـفش کـلید مـقصود

چـون از طـرفی نـیافت یـاری   بــر مـیر قـبیله شـد بـه‌زاری.

عـنوان ـ ۱: ... از جـهت جـنت مـجنون ... ○ ۲: ... سـوا دل کـوکبه ... و در احـیاء مـردان ... ○ ۴: ... جـهت مجنون سواد لیلی ... و در احیاء مردان ... ○ ۵: ... کوکبه آراستن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: استعانت بردن پدر مجنون نزد نوفل و جنگ کردن نوفل با قبیله لیلی ○ ۸: ... نوفل بجهت ... کوکب آراستن و در قتال مردمان حی بسعی تمام کوشش نمودن ○ ۹: ... از جهت حسب مجنون و در سوی لیلی ... قتال می‌کوشیدن ○ ۱۰: استغاثه پدر مجنون پیش نوفل و جنگ کردن نوفل

۹۵۹ ـ ۱۰: زین کوکند

۹۶۱ ـ ۳: (ز در) پدر ○ ۸: (ساختهٔ) خستهٔ آن

۹۶۳ ـ ۷: آنکه ○ ۳ و ۴ و ۶: نبود ○ ۵: نمود ○ ۱۰: آنچه

۹۶۴ ـ ۷: تراری ○ ۱۰: نماند یاری

«نوفل» ملکی بُد آدمی خوی   آزاده و مهربان و دلجوی
از کشمکشِ دلِ ستمکار   در سلسلهٔ بتی گرفتار
هم زحمت عاشق کشیده   هم شربت عاشقی چشیده
افسانهٔ قیس کآتش افروخت   هرلحظه همی شنید و می‌سوخت
چون حالت پیر دید، حالی   کرد از بد و نیک، خانه خالی
بنواخت به لطف و راز پرسید   وآن قصه که داشت باز پرسید
پیر از جگر شکایت اندود   دم بر زد و کرد خانه پر دود
چون کارفتادگان به زاری   جُست از پی آن رمیده یاری
او خود غم او ز پیش دانست   و آن مصلحتْ آنِ خویش دانست
قاصد طلبید و داد پیغام   سوی پدر بُت گل‌اندام:

۹۶۵ـ ۳: آزاده مهربان ○ ۶: مرمان

۹۶۶ـ ۳: (گرفتار) ستمکار ـ نوشته شده و بعد از روی کلمهٔ نامبرده قلم کشیده و کلمهٔ ـ گرفتار ـ علاوه گردیده است.

۹۶۷ـ ۷: رحمت ○ ۳: ضربت عاشقی ○ ۱ و ۹: (شربت عاشقی) شربتِ عاشقان

۹۶۹ـ ۱۰: دید خالی

۹۷۰ـ ۶: آن

۹۷۱ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: پیر از نفس شکایت آلود ○ ۳ و ۴ و ۶: خانه کرد ○ ۵: خانه گشت ○ ۱۰: از نفس شکایت آلود ـ خانه کرد پر دود

۹۷۲ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (چون) بر ○ ۷: ن ○ ۵: این ○ ۲: (رمیده) امید ○ ۱۰: برکار ـ مصرع دوم افتاده است

۹۷۳ـ ۴: ز بیشتر داشت ○ ۳ و ۵: برداشت ○ ۹ و ۷: کان ○ ۵: خویشتن داست ○ ۳: پنداشت ○ ۴: برداشت

۹۷۴ـ ۵: بدریت ○ ۷: دلارام ○ ۱۰: مصراع دوم افتاده است

کاندیشهٔ آن کند که بی‌گفت — دیوانه به ماه نو شود جفت
گر گفت دگر بود در این زیر — گویم سخن از زبان شمشیر.
شد پیک و پیام برد در حال — تا شد شنونده بر دگر حال
بگشاد زبان چو آتش تیز — پس گفت جوابی آتش‌انگیز:
کاندازه کرا بود در این راز — کز پردهٔ ما برآرد آواز؟
زهره به سلام کس نیاید — مه نیز به دام کس نیاید
باید چو عطاردی که جاوید — پروانه شود به شمع خورشید
دیوی که بود ز حاضران دور — کِش جفت کند فرشته با حور؟
کاری که ز نسبتش جدایی‌ست — کوشیدن آن نه نیک‌رایی‌ست
کرباس تو گر چه دلپذیر است — پیوند حریر با حریر است
مینا که به سلک درکشی راست — از بهر صلاح چشم بد راست
گر مهتر ماست نوفل گُرد — مهتر نکند ستیزه با خُرد

۹۷۵ـ ۵: (کند که) کنند ○ ۷: شود بماه نو ○ ۳ و ۴ و ۵: نو کند ○ ۱۰: دیوانه شود بماه نو جفت
۹۷۶ـ ۱۰: مصرع دوم افتاده است
۹۷۷ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: داد ○ ۳ و ۵: پاسخ سنونده در دگر حال ○ ۴ و ۷: پاسخ سنوید ○ ۱۰: پیام داد
۹۷۸ـ ۵: (چو آتش) باتش ○ ۷: خویشتن ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: جوابِ ○ ۱۰: بر آتش تیز ـ جواب آتش انگیز
۹۷۹ـ ۶: ترا ○ ۵: (راز) کار ○ ۶: برآری ○ ۵: (آواز) این کار
۹۸۰ـ ۳: (بدام) علام
۹۸۱ـ ۵: پروانهٔ خود
۹۸۲ـ ۲: با دیو که شد ز ○ ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۶: کس جفت کند فرشته با (۲ و ۴ و ۶: با، ۵: یا) حور ○ ۱۰: با حور ○ ۳: کی جفت شود فرشته با حور ○ ۷: با حور
۹۸۳ـ ۳ و ۴ و ۵: نه نسبتش خداییست (۵: حدایست)
۹۸۴ـ ۳: کرپاس ○ ۱: (تو گر چه) ترار چه ○ ۹ و ۷: ار چه ○ ۳ و ۴ و ۵: حریر ما
۹۸۵ـ ۵: بسنگ درکشد
۹۸۶ـ ۳: (مهتر) نوفل ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: خورد ○ ۱۰: با خورد

زآن‌گونه زبون نسیم ما نیز ... کارزدگُل ما به نرخ گشنیز
چندان غم جان و تن توان خورد ... کز پرده برون سخن توان برد
افتد چو درون پرده کاری ... جان کیست در این میانه، باری؟
فرمانده اگر بدین بهانه ... ما را به بدی کند نشانه
ما نیز به کوشش صوابش ... معذور بویم در جوابش!

□

پیک آمد و باز داد پاسخ ... نوفل ز غضب شد آتشین رخ
لشگر طلبید و بارگی خواست ... بیرون قبیله شد، صف آراست
خویشان صنم که آن شنیدند ... شان نیز به‌کین برون دویدند
گشت از دو طرف روانه شمشیر ... وآویخت به‌حمله شیر با شیر
هر تیغ زنی به‌خنجر و خشت ... سرها همه می‌درود و می‌کِشت
می‌کرد سنان به‌چشم باریک ... جاسوسی سینه‌های تاریک

۹۸۷ـ ۵: (ما) حذف شده ○ ۱۰: کرزدگل

۹۸۹ و ۹۸۸ ـ ۸: ۹۸۸ و ۹۸۹

۹۸۸ـ ۳: کر پرده سخن توان برد ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: سخن برون ○ ۷: برو سخن ○ ۱: (برد) کرد ○ ۱۰: سخن برون توان کرد

۹۸۹ـ ۳: برون ○ ۷: (درون) [تکرار می‌گردد] ○ ۶ و ۸: دران ○ ۱۰: مصراع اول حذف شده است

۹۹۰ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: درین (۶: دران) میانه ○ ۹: (نشانه) فسانه

۹۹۱ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: نه‌ایم

۹۹۲ـ ۸: (آمد و) آمده

۹۹۳ـ ۵ و ۶ و ۸: بیرون ز قبیله

۹۹۴ـ ۲ و ۶ و ۸: (که) چو ○ ۷: (که آن شنیدند) چو آن بدیدند ○ ۳ و ۴ و ۵: این ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (شان نیز) مجموع

۹۹۵ـ ۳ و ۴ و ۵: آویخت ز حمله ○ ۱۰ و ۶ و ۸: آویخت ○ ۷: وامیخت ○ ۹: به حمله

۹۹۶ـ ۱۰ و ۶: مشت ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: می‌برید

۹۹۷ـ ۷: (میکرد سنان) می‌سنان ○ ۵: جاسوسی و ○ ۲: دیده‌ای

وان تیر که خون حلال می‌کرد ‌ ‌ ‌ نِی را به جگر نهال می‌کرد
ابروی کمانْ کرشمه‌انگیز ‌ ‌ ‌ ناوک به‌کشش چو غمزهٔ تیز
پیکان جگر شکاف هر گُرد ‌ ‌ ‌ می‌داد زبان و دل همی برد
مرگ آمد و جان ز سینه می‌روفت ‌ ‌ ‌ بر نغمهٔ تیر پای می‌کوفت
بر رسم عرب به جهد و ناورد ‌ ‌ ‌ می‌کرد ستیزه مرد با مرد
شمشیر کشیده هر دلیری ‌ ‌ ‌ نوفل به‌میان چو تند شیری
هر سو که فکند تیغ پولاد ‌ ‌ ‌ کرد از سر مرد گردن آزاد
زآن کینه که بیدریغ می‌رفت ‌ ‌ ‌ یک هفته، دو رویه تیغ می‌رفت
خلقی سوی لعبت حصاری ‌ ‌ ‌ تنگ آمده زآن ستیزه‌کاری
گفتند به اتفاق پیران: ‌ ‌ ‌ در سوخته بِه، که خانه ویران!
چون فتنهٔ ما برون زد این تاب ‌ ‌ ‌ آن به که کنیم فتنه در خواب
خیزیم و سبک ز خون لیلی ‌ ‌ ‌ در خاک، روان کنیم سیلی
آفت ز جهان چو گشت گمنام ‌ ‌ ‌ غوغا ز دو سوی گیرد آرام

---

۹۹۸ ـ ۳: وان نیز که چون خلال می‌کرد ○ ۹ و ۵: نیز ○ ۴: چون
۹۹۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: غمزها
۱۰۰۰ ـ ۸: پیکان که جگر شکاف میکرد ○ ۵: (هر) سر ○ ۸: همی خورد
۱۰۰۳ ـ ۱۰۰۱ ـ ۸: ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲ و ۱۰۰۳
۱۰۰۱ ـ ۷: مرگ آمد جان ز سینه میرفت ○ ۳: میبرد ○ ۵: (تیر) نیزه ○ ۶: بیسر ○ ۷: می‌گفت
۱۰۰۳ ـ ۴: (تند) برّه
۱۰۰۴ ـ ۴ و ۵: هر سر که فکند (۵: بکند) ○ ۱۰ و ۸: فولاد
۱۰۰۵ ـ ۵: (زان) وز
۱۰۰۶ ـ ۷ و ۴ و ۳ و ۲ و ۱: آمدا زآن ○ ۹ و ۶ و ۸: آمده زان ○ ۵: ازو ○ ۱۰: لعبتی
۱۰۰۷ ـ ۱: بیران
۱۰۰۸ ـ ۳: فتنهٔ ز ما ○ ۶ و ۸: او ○ ۵: باب ○ ۲: (به) حذف شده
۱۰۰۹ ـ ۲ و ۳ و ۶ و ۸: (و) حذف شده ○ ۷: (سبک) روان ○ ۱: خاکی
۱۰۱۰ ـ ۵: افستد ز جهان چو رخت ناکام ○ ۳ و ۴: چو رفت ناکام ○ ۶: بدنام ○ ۲: فتنه

هـم رخنهٔ فتنه بسته گردد   هم دل ز گزند، رسته گردد
هم‌سکّهٔ قیس اندرآن راز   بُد سوختهٔ درونه پرواز
آمد سوی آن ستم رسیده   نالیده ز جان غم رسیده
رمزی که شنیده بود ننهفت   بگریست نخست و بعد از آن، گفت.

□

مجنون که از آن خبر شد آگاه   بر زد ز درون دل یکی آه
بر میرِ سپه دوید جوشان   چون سیل که در رسد خروشان
بگرفت عنان مرکبش سخت   می‌سوخت ز خامکاری بخت
گفت :ای همه مرهم از تو آزار   بازآدل از این ستیزه باز آر
کآن دوست که بهر اوست این رنج   ماندست از این شغب بلاسنج
گویند ز غصه مهترانش.   کآهسته کنیم بر کرانش!
یعنی چو وی از جهان برافتد   این مشغله از میان برافتد

۱۰۲۳ ـ ۱۰۱۱ ـ ۶: حذف شده

۱۰۱۲ ـ ۵: حذف شده ○ ۱۰: اندرین راز

۱۰۱۳ و ۱۰۱۲ ـ ۶: حذف شده

۱۰۱۳ ـ ۵: کشیده ○ ۲: نالنده ○ ۸: نالید ○ ۳ و ۴ و ۵: نالنده چو جان

۱۰۱۴ ـ ۱ و ۲: (ننهفت) نهفت ○ ۶: نبهفت ○ ۸: به نهفت ○ ۸: (و) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: نه نهفت ○ ۱۰: بود نهفت

۱۰۱۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: ز کارسازی

۱۰۱۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (از) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: باز آر (۴: بازار) دل از ستیزه بازار (۵ و ۶: بازآر) ○ ۱۰: مرهم تو آزار ـ بازار دل ○ ۱ و ۲ و ۷ و ۹: (بازآر) بازار

۱۰۱۹ ـ ۸: مانده است ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (شغب) سبب

۱۰۲۰ ـ ۲: کشیم

۱۰۲۱ ـ ۵: (جهان) میان ○ ۸: مشعله ○ ۱۰: وی از میان ـ مشعله از جهان

هان! تا نشوی کنون کمان‌گیر — تا در نرسد به جان من تیر
تیری چه زنی که بر من آید — بر جان ز دریچهٔ تن آید؟
بر خصم مکش به کینه‌جویی — تیغی که به خون دوست شویی
آن نیزه مزن به دشمنان بیش — کز وی دل دوستان کنی ریش
چون جامهٔ بخت من کبودست — از کوشش مردمان چه سودست؟
اِدبار فروشده به کارم — اِقبال تو را چه رنجه دارم؟
روز بد من مراست از پس — تو کردی از آن خویشتن، بس!

□

نوفل چو شنید گفتِ مجنون — از دیده گشاد دُرّ مکنون
لابد، به نیام کرد شمشیر — در بیشهٔ خویش رفت چون شیر
در گوشهٔ غم نشست نالان — از حالت قیس دست مالان
از هر که حدیث او شنیدی — آهی به دریغ برکشیدی
آنک آدمی است و آدمی زیست — داند که گزند آدمی چیست
حیوان دگر که بی‌شمارند — از درد کسی خبر ندارند.

۱۰۲۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: ما
۱۰۳۴ ـ ۱۰۲۴ ـ ۷: حذف شده
۱۰۲۳ – ۹: حذف شده
۱۰۲۴ – ۲: در خصم ○ ۱۰ و ۹ و ۶: ز کینه
۱۰۲۶ و ۱۰۲۵ ـ ۶: حذف شده
۱۰۲۵ ـ ۳: (نیزه) تیر ○ ۱۰ و ۳: (کنی) شود
۱۰۲۶ ـ ۵: در کوشش ○ ۲: دوستان ○ ۹: جسودست
۱۰۲۹ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: ز دیده گشاد ○ ۶ و ۸: ز دیده گشاد چشمهٔ خون ○ ۱۰: بگشاد ز دیده افتاده خون
۱۰۳۰ ـ ۹: در بیشه خود برفت چون شیر ○ ۱۰: به نیام
۱۰۳۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: در گوشه نشست سخت نالان
۱۰۳۳ ـ ۵: (آنک) کان ○ ۹: آن کآدمی
۱۰۳۴ ـ ۳: (کسی) کسی دگر ○ ۴: کشی ○ ۹: (که) چو

۱۸

مهمان خواندن مجنون زاغان را در خانهٔ چشم

تا مردمان فتنه‌انگیز را بکاوکاو از خانه بیرون کنند

دانندهٔ ایـن حکـایت نـغز — از پوست چنین برون دهد مغز:
کـان روز کـه نـوفل سپهدار — بربست مـیان بـه‌عـزم پـیکار
چـندان بـه زمـین فـتاد مـردم — کاندر ته کُشته شـد زمـین گـم
چـون کـوکبهٔ مـصاف بشکست — هر خسته که جَسته بود مـی‌جست
خلقی ز دو سوی خسته و ریش — رفتند به‌سوی خـانهٔ خـویش.
مـاندند بـر آن بسـاط نـاورد — مجنون و یکـی رفـیق هـمدرد

عنوان ـ ۲ و ۸: ... بکاوکاو ... ○ ۳ و ۴ و ۵: ... چشم خویش تا مردمان ... بکاوکاو (۵: از کاوکاو) از خانه بیرون کشند ○ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۹: ... بیرون کند ○ ۱۰: باز گشتن نوفل از جنگ لیلی

۱۰۵۰ ـ ۱۰۳۵ ـ ۷: حذف شده

۱۰۳۶ ـ ۲: سپه‌دار ○ ۳ و ۴ و ۵: (پیکار) این کار

۱۰۳۷ ـ ۵: کز کشته شده همه زمین کم ○ ۱۰: کندر

۱۰۳۸ ـ ۲: زنده بود ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: رسته بود

۱۰۴۰ ـ ۵ و ۶: بدان ○ ۸: رفیق و ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (هم درد) پر درد

دیوانه که جای دید خالی — برجست چو دیو لا ابالی
رخساره ز خون کشتگان شست — هم در صف کشته خوابگه جُست
افتاد چنان میان خون غرق — کز کشته نبود تا بدو فرق
چون ماند فتاده بر زمین دیر — تشنه‌جگری ز خون خود سیر
مرغان که به‌اوج می‌پریدند — گستاخ به سوی او دویدند
زاغی به سرش نشست خونخوار — در دیده‌کشی کشید منقار
وآن یار در آن اسیر بی‌صبر — می‌دید و همی گریست چون ابر
چون کرد نگاه مرد هشیار — کان چشم ز سرمه بیند آزار
شد بر سر آن خرابِ خونی — تا واخَرَدش از آن زبونی
پرّنده هواگرفت چون دود — وآن سوخته خاست آتش‌آلود
زد نعره که این چه دوستداری‌ست — آزردن دوستان نه یاری‌ست؟
چون دیده به دشمنی دلم خست — از دشمن خانه چون توان جست؟

۱۰۴۱ ـ ۴: لاوبالی ○ ۹: دیوانه که دید خانه خالی

۱۰۴۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: افتاد (۵: افتاده) میان خون چنان غرق

۱۰۴۴ ـ ۵: (ماند) بود ○ ۳ و ۴ و ۵: تشنه جگر و ز جان خود سیر ○ ۶: (تشنه) بسته ○ ۸: ز جان ○ ۹: (ماند فتاده) مانده فتاد ○ ۱۰: ز جان خود

۱۰۴۵ ـ ۳ و ۴ و ۶: براوج ○ ۳: دیدند ○ ۱۰: بر اوج

۱۰۴۶ ـ ۸: نشسته ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: در دیده وی کشید منقار ○ ۹ و ۸: کشیده ○ ۱۰: در دیده وی

۱۰۴۷ ـ ۵: وان یار درین اسیری صبر

۱۰۴۸ ـ ۶: (کان چشم) چون جسم ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: (بیند) یابد

۱۰۴۹ ـ ۱۰: ازو زبونی

۱۰۵۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: خواست

۱۰۶۵ ـ ۱۰۵۱ ـ ۷: حذف شده

۱۰۵۱ ـ ۶: (نه) حذف شده

۱۰۵۲ ـ ۵: چون دید بدشمنی دلم جست ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: رست

چـــندان بـــه نـــظاره کـرد شـادم　　کـــاندر غـــم کـــوریش فـــتادم
امـــروز أگـــر اتّـــفاق آن بـــود　　کآن کـــین کـــهن بـــرون کشـم زود
ای دوست بـــه مـــن کـجا فـتادی　　کـــاین دشـــمن را خـلاص دادی؟
نی دیده کـه آفـتی‌ست در پـوست　　ویـــن دیـــدن مـــن ز دیـدن اوست
زین شرم کـه روی یـار دیـده‌ست　　دســـــتم ز گـــزند آرمـــیده‌ست
بـــی‌قصد مـــن ار ز غـیب جـایی　　مـــی‌شد ز ســـرم چـــنین بـــلایی
یـــارب کـــه تـــرا چـه آرزو بـود　　کوشِشِ به زبان مـن بـدین سـود؟
گـــر نـــیست ســـیاستی دگـرگون　　کـــم ز آنکِ کـنم ز خـانه بـیرون
دیـــده چـــه بُـــدی اگـر نـبودی؟　　چـه دیـده کـه کـاش سـر نـبودی!
جـان در سـر ایـن جـریده کـردم　　ســـر در ســـر کـــار دیـده کـردم
کـــو دشـــمنِ دوست روی مـــنکر　　تا ســر دهــمش دو دیـده بـر سـر؟

۱۰۵۳ ـ ۸: کرده
۱۰۵۵ و ۱۰۵۴ ـ ۵: حذف شده
۱۰۵۴ ـ ۳ و ۴ و ۶: امروز در اتفاقم (۶: اتفاق) ایـن بـود ○ ۸: (اگـر) کـه ○ ۱۰ و ۹: امروز در اتـفاق ایـن بود
۱۰۵۵ ـ ۸: (دشمن را) سوخته را
۱۰۵۸ و ۱۰۵۷ و ۱۰۵۶ ـ ۵: (۱۰۵۷: حذف شده) ۱۰۵۶ و ۱۰۵۸
۱۰۵۶ ـ ۴ و ۵: افتی است ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (وین دیدن) این آفت
۱۰۵۷ ـ ۳ و ۴: حذف شده
۱۰۵۸ و ۱۰۵۷ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده
۱۰۵۷ ـ ۸: دیده است ○ ۲: ز گزندش ○ ۸: ز گزندش آرمیده است
۱۰۵۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: هوایی
۱۰۶۰ و ۱۰۵۹ ـ ۸: ۱۰۵۹ و ۱۰۶۰
۱۰۵۹ ـ ۳: بزبان من بود سود ○ ۱۰ و ۴ و ۶ و ۸: درین ○ ۵: درین بود
۱۰۶۰ ـ ۶: سیاست ○ ۹: کم زانک کنم ○ ۱۰: زانکه
۱۰۶۱ ـ ۹: (اگر) که گر
۱۰۶۲ ـ ۴: دل در سر و کار ○ ۳ و ۵: سر و کار
۱۰۶۳ ـ ۶ و ۸: روی بنگر ○ ۹: (کو) گر ـ طوری نوشته شده که (گو) هم خوانده می‌شود ـ ○ ۱۰: روی بنکر

ای دشمن اگر به کشتن آیی — یا تیغ به خونم آزمایی
چشمم بکش اوّل ار توانی — گر سر بری آنگهم، تو دانی
کافتاد چو فرق بر زمینم — رسوایی چشم خود نبینم!
زین سان، به عتاب تلخ لختی — می‌خورد جگر چو شوربختی
وآن مرد سره که بود یارش — حیران شده از طریق کارش
ز آن شیوه که حالتی عجب دید — بگریست گهی، گهی بخندید
گفت: ای گهرت به مردمی پاک — وز بهر تو صدهزاردل چاک
گر تو ز حیات سیر گشتی — در کشتن خود دلیر گشتی
آن را که بود سر وفایی — چون بیند رنج آشنایی؟
آن دیو بود نه آدمیزاد — کز اندُه دیگری شود شاد
با آنکِ ز دیده رنج بودت — چشم آنچِ نمودنی نمودت
گر دیده به صد جفا کنی ریش — معذور بوی، ولی بیندیش

۱۰۶۴ ـ ۴: (دشمن) آتش ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: تا تیغ
۱۰۶۵ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: بکَن ○ ۳ و ۴ و ۵: (بری آنگهم) رود آنگهی ○ ۱۰ و ۶ و ۸: آنکهی ○ ۹: (اول ار توانی) ار همی توانی
۱۰۸۰ ـ ۱۰۶۶ ـ ۷: حذف شده
۱۰۶۶ ـ ۴ و ۵: کافتاده چو برق ○ ۶: کافتاده چو بر فرق بر رمنم ○ ۳: برق ○ ۱۰: به بینم
۱۰۶۷ ـ ۶: (جگر) شکر ○ ۵: در بالای ـ جگر ـ کلمهٔ ـ سر ـ افزوده شده ○ ۳: شوره
۱۰۶۸ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: آن ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: در طریق
۱۰۶۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: حالت
۱۰۷۰ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: مهر
۱۰۷۱ ـ ۶: (خود) من
۱۰۷۲ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: چون قصد (۳ و ۴ و ۵: قصّه) کند بآشنایی
۱۱۴۷ ـ ۱۰۷۳ ـ ۱۰: اوراق مفقود شده و ابیات حذف شده‌اند
۱۰۷۳ ـ ۲ ـ وان ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: دیگران ○ ۹: آدمی
۱۰۷۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: ای آنکه ○ ۳ و ۴ و ۵: نمودمی
۱۰۷۵ ـ ۵: معذوری خود بود بیندیش

کآن روز کـه روبـه‌رو نشـینی — رویش بـه کـدام دیـده بـینی؟
مـجنون کـه شـنید نـام دیـدار — گشتش به‌هـزار جـان خـریدار
از وجد به‌رقص شد چو مستان — زد زمـزمه چـون هـزاردستان
ز آن قصه بـدیهه‌ای نـو انگیخت — می‌گفت و ز دیده اشک می‌ریخت
ازگـفت خـودش چـووقت خـوش‌گشت — بـرداشت زبـیخودی ره دشت

□

او رفت چو باد بـی‌سر و پـای — همره به‌شگـفت مـاند بـرجـای
آمـد بـه‌سوی قـبیله نـالان — زآن مـرغ پـریده دست‌مـالان
گـریان بـه هـزار وای‌ویـلی — شـد تـا بـه‌سر سـرای لیـلی
لیـلی کـه شـنید نـاله‌ای زار — بر کرد چـو مـاه، سـر ز دیـوار
گـفتا کـه تـو کـیستی بـدین روز — وین گریه چـرا کـنی بـدین سـوز؟
رنـجیده مـنم دریـن جـهان بس — وین کار من است، چون کـند کس؟
تـو نـاله مکـن کـه خسـته مـاییم — تن زن تـو کـه دل‌شکسـته مـاییم!

۱۰۷۶ ـ ۵: جای مصراع‌ها عوض شده ○ ۵: آنروز
۱۰۷۸ ـ ۳: (چو مستان) خروشان ○ ۲ و ۵: (زمزمه چون) زمزمهٔ
۱۰۷۹ ـ ۳و ۴ و ۵و ۶و ۸: (نوانگیخت) برانگیخت
۱۰۸۵ ـ ۱۰۸۱ ـ ۷: حذف شده
۱۰۸۱ ـ ۳و ۴ و ۵: (او رفت) میرفت ○ ۱: مانده ○ ۳: وین بنشست زار مانده بر جای ○ ۴: وین یار نشست و ماند بر جای ○ ۵: وین چون بنشست و ماند بر جای ○ ۶: وین هم بنشست و ماند بر جای ○ ۹ و ۸: ماند
۱۰۸۲ ـ ۳و ۴ و ۵و ۶: آمد بقبیله زار و نالان ○ ۱: پرنده ○ ۹و ۲ و ۳و ۴ و ۵: پرنده
۱۰۸۳ ـ ۶: تا شد ○ ۹: تا به در سوای
۱۰۸۴ ـ ۲ و ۳و ۴ و ۵: (که) چو ○ ۹و ۴ و ۵: بدیوار
۱۰۸۵ ـ ۳و ۴ و ۵و ۶: (چراکنی) چه میکنی
۱۰۸۶ ـ ۲ و ۴ و ۷: (وین) این ○ ۳: (کس) حذف شده
۱۰۸۷ ـ ۳و ۵: (تو) حذف شده

آن یـارِ عـزیزِ مـهر پـرورد   چـون دیـد در آن نشانهٔ درد
گـفتا: مـنم آشـنای یـارت   دارم خـبری ز دوسـتدارت.
لیـلی کـه شـنید دوست را نـام   غلطان بـه‌در آمـد از سـر بـام
بـوسید بـه صـد نـیاز پـایش   پـرسید بـه لطـف جـانفزایش
گفت: ای سخنت بـدین نکـویی   از بـهر خـدا کـه راست گـویی؟
کآن گـم شـده را چگـونه دیـدی   وز صـحبت او چـرا رمـیدی؟
روز از تـف آفـتاب چـون است   شبهاش به دیده خواب چون است؟
دل را بـه غـم کـه مـی‌سپارد   غـم را بـه رخ کـه مـی‌گذارد؟
پایش ز رحیل، در چه سـنگ است   رویش زسرشک برچه رنگ است؟
انـدیشهٔ چـیست در گـمانش   افسـانهٔ کـیست بـر زبـانش؟
رنـجه چـه شـوی بـرای آن یـار   گـریه چـه کـنی بـرای ایـن کـار؟
او یـار مـن است، یـار تـو نـیست   وین کار من است، کار تـو نـیست!

۱۰۸۸ ـ ۸: دیده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: درو

۱۰۸۹ ـ ۶: بارت

۱۰۹۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (که) چو

۱۰۹۱ ـ ۶: بوسید

۱۰۹۲ ـ ۴: (ای) این ○ ۸: برین ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (راست) باز

۱۰۹۳ ـ ۵: از ○ ۹: (کان) تا

۱۰۹۴ ـ ۶: شبهای ندیده ○ ۸: ندیده

۱۰۹۵ ـ ۶: بغمی ـ برخی

۱۰۹۶ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: برحیل ○ ۶: بسرشک درچه

۱۰۹۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: کیست در (۵: بر)

۱۰۹۸ ـ ۵ و ۶: آن

۱۰۹۹ ـ ۳ و ۴: این بار منست بار او (۴: تو) ○ ۵: (او) این ○ ۹ و ۶: آن ○ ۶: وان ○ ۷: این ○ ۳: (تو)او

مرد گذری ز سوزِ آن گفت　　از دیده دُر و ز لب گهر سفت
گفتا که مریز سیل اندوه　　کآن لاله خوش است بر سر کوه
امروز به رزمگاه نوفل　　شد در صف کشتگان مسلسل
چون کشته و مرده بود بیهوش　　با کشته و مرده شد هم‌آغوش
چشمی که نهاد از غمش داغ　　می‌کرد ز غصه طعمهٔ زاغ
این سوخته گر نیامدی زود　　آن زاغ زیان چشم او بود!
چون کرد عروس پرنیان‌پوش　　آزارِ دو چشم یار در گوش
خائید به درد لعل چون قند　　ناخن زد و روی و موی برکند
پس باز گُشاد چشم را پشت　　تا دیده برون کشد به انگشت.
چون دید عقوبتی چنان را　　طاقت برسید میهمان را
زد دست و گرفت آستینش　　افتاد به پای نازنینش
گفت:ای پری این چه‌کاری دیوست؟　　تن زن که فرشته در غریو است
یاری که تو زو بدین خطایی　　دارد چو من و تو روشنایی
او را چو دو مردم است پر نور　　تو نیز مشو ز مردمی دور

۱۱۰۰ ـ ۳و ۶: او
۱۱۰۱ ـ ۸: مریض
۱۱۰۳ ـ ۶و ۸: چون مردهٔ اوفتاده بیهوش ○ ۹و ۷: (کشته و مرده) مرده فتاده ○ ۲: (بود) بو ○ ۱: (با) چون ○ ۶: یا ○ ۵: (باکشته) ناکرده
۱۱۰۵ ـ ۶: این زاغ ○ ۱ و ۲: (زاغ) دود ○ ۹: (آن زاغ) امروز
۱۱۰۶ ـ ۵: برنیان گوش
۱۱۰۷ ـ ۴و ۵: موی و روی ○ ۷: و مویراکند ○ ۹: می‌کند
۱۱۰۸ ـ ۵و ۶: ز انگست ○ ۷: به انگشت
۱۱۰۹ ـ ۵: حذف شده ○ ۶و ۷و ۸: عقوبتِ ○ ۴: (برسید) نبماند ○ ۸: برمید
۱۱۱۱ ـ ۸و ۴و ۶و ۵: (گفت ای پری) گفتا پری (۵: بوی)
۱۱۱۲ ـ ۵: ماری که تو زین بدین خطایی ○ ۶: (تو زو) زید ○ ۳و ۴و ۵: آشنایی
۱۱۱۳ ـ ۳و ۴: (دو مردمست) ز مردمیست ○ ۵: ز مردمی است ○ ۲: مردمیست ○ ۷: (پر) پر

روزی کــه رســـد نـــوید دیــدار　　با دوست دو دیده چون کنی جــار؟
بـــسینندهٔ دوست را مکـــن ریش　　شرمی هم ازآن دو دیـدهٔ خـویش!
و آنگه به دو دیده خورد سوگند　　و آن کس که به دیده داد پـیوند
کآن گـــوهر پـــاک نـاشکستهست　　و آن دیده ز چشم زخم رستهست

□

لیلی چو شنید بـیش و کـم راز　　آمـد قـدری بـه‌خـویشتن بـاز
جـــانش ز شکـنجهٔ بـلا رست　　شـــمعش ز طـپانچهٔ عَـنا رست
از شـادی آن سـخن کـه بگـذشت　　گـــرد ســـر آن رفـــیق مـــی‌گشت
شـرمنده شـد از حـق وفـایش　　غـــلطید بـه‌عـذر زیـر پـایش
از سـوز دلش بسـی دعـا کـرد　　و آنگه ز بر خودش رهـا کـرد.

۱۱۱۴ ـ ۳: شود ○ ۳ و ۵: (جار) یار ○ ۴: یار ○ ۸: چار ○ ۹: خار

۱۱۱۶ ـ ۸: وانگه ○ ۲: (بدیده داد) برید او ز ○ ۳ و ۴ و ۵: برید باز ○ ۹ و ۶: دو دیده داد ○ ۸: دار

۱۱۱۷ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: ناشکستست ○ ۵: ما سرشتست ○ ۹: گسسته ○ ۳ و ۴ و ۵: وین دیده ز چشم زخم رستست (۴: بستست) ○ ۲ و ۶ و ۷: رستست

۱۱۱۸ ـ ۲: لیکن چو ندید بیش ○ ۱: (شنید) ندید ○ ۹: بدید

۱۱۱۹ ـ ۲: (عنا) هوا ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: صبا

۱۱۲۰ ـ ۵: حذف شده

۱۱۲۱ و ۱۱۲۰ ـ ۹ و ۷: ۱۱۲۰ و ۱۱۲۱

۱۱۲۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: جداکرد

۱۹

دراز شدن ظلم گیسوی لیلی بر مجنون

و زنده داشتن مجنون شبهای فراق را به خیال لیلی و روشن شدن مهر نوفل در آفاق بر تیرگی روز مجنون و لرزیدن پدر پیر مجنون از دمهای سرد پسر و سوی گرم مهری نوفل گریختن و گرم‌رویی کردن آن مهربان و گرماگرم شمسهٔ نسبت خود راکه در پردهٔ حیا آفتابی بود سایه پرورد، با مجنون تاریک اختر قران دادن و محترق شدن ستارهٔ مجنون و پیش از استقامت رجعت کردن

توقیع کش مثال این حرف | در نامه سخن چنین کند صرف:
کآن سوختهٔ خراب سینه | اورنگ‌نشین بی‌خزینه
از نوفلیان چو بی‌غرض ماند | لختی ز فراق در مرض ماند

عنوان ـ ۲: ... زنده داشتن شبهاء فراق را ... ○ ۳: ... رنده داشتن شب فراق را ... از دمهای سرد او و و سوی گرم ... شمسهٔ خود راکه در پردهٔ حیا آفتابی سایه پرورد با مجنون ... ستارهٔ مجنون پیش از استقامت و رجعت کردن ○ ۴: ... زنده داشتن شب فراق را بخیال لیلی و لیلی ... روز مجنون از دمهای سرد او وسوی ... شمسهٔ خود را ... ○ ۵: ... زنده داشتن شب فرا و ترا بخیال لیلی و ... مهر نوفل لبس بر تیرگی روز مجنون و گرماگرم شمسهٔ خود راکه در پردهٔ خیال آفتابی بود با مجنون تاریک اختر قران دادن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: ... کیسوی فراق لیلی بر مجنون و زنده داشتن مجنون آن شب را بخیال لیلی و روشن شدن مهر نوفل ... پدر مجنون از دمهای سرد او و سوی ... و گرمای گرم شمسهٔ خود راکه در پردهٔ حیا آفتابی ○ ۸: ... در آفاق و تیرگی ... پسر سودائی و سوی ... آن مهربان و بنت خود راکه ... ○ ۹: جای عنوان خالی مانده است

۱۱۲۳ ـ ۵: چنین سخن کند ○ ۶: سخن کند چنین

۱۱۲۴ ـ ۱: (سینه) کشته، ولی در بالای همین کلمه به خط ریز ـ سینه ـ علاوه گردیده

۱۱۲۵ ـ ۹: (در مرض ماند) بیت می‌خواند

چون پیکرش از نشان سستی — آمـد قـدری بـه تـندرستی
باز از وطن خرد بـرون جست — زنجیر بـرید و رشته بگسست
مـی‌گشت بـه گرد کوه و صحرا — چون «خضر» به روضه‌های «خضرا»
نی دل خوش و نی خرد فراهم — دیوانـه و دیـو، هـر دو بـا هـم
هـجرش زده تـیر بـر نشانه — غـم یـافته مـرگ را بـهانه
یاران بـه تأسـف از چـنان یـار — خویشان به تحیّر از چـنان کـار
او دشت گـرفته زار و دل‌ریش — دشمن به ملامت از پس و پیش
روبه که بـه تگ نـمونه بـاشد — در پیش سگان چگـونه بـاشد؟
گویی که به جالگه فتد پـیش — حالش به چه سان بود، بیندیش؟
بومی که بـه روز جنبد از بـاغ — کَـلْ مـرغ شـود ز سـیلی زاغ
مسکـین پـدرش بـه چـاره‌سازی — چـون شـمع بـه خـویشتن گـدازی
در هـر طـرفی بـه درد پـویان — درمان غـریب خـویش جـویان

۱۱۲۶ ـ ۶: (آمد) اند

۱۱۲۷ ـ ۸: وطن و ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (برون) بدر ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (رشته بگسست) بند بشکست

۱۱۲۸ ـ ۳: بروزهای

۱۱۲۹ ـ ۷: نه دلخوش و نه

۱۱۳۵ ـ ۱۱۳۰ ـ ۲: حذف شده

۱۱۳۰ ـ ۱: مرگ را بهانه

۱۱۳۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: از چنین یار ○ ۴ و ۸: بتاسف (۸: متحیر) از چنین ○ ۳ و ۵ و ۶: از چنین کار

۱۱۳۲ ـ ۱: او دست گرفته زار دلریش ○ ۶: از دوست بمانده زار ○ ۳ و ۴ و ۵: (او دشت) دو دست ○ ۷: او دست ○ ۶: مصراع دوم حذف شده ○ ۴: (دشمن) خویشتن

۱۱۳۴ و ۱۱۳۳ ـ ۹ و ۳ و ۴: ۱۱۳۳ و ۱۱۳۴

۱۱۳۳ ـ ۶: حذف شده

۱۱۳۴ ـ ۶: مصراع اول حذف شده ○ ۵ و ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴: (بجال گه فتد) بخاک می‌فتد ○ ۸: فتد بجالگه ○ ۶: جایش ○ ۹: گویی که به حال که بود بیش

۱۱۳۵ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: (کل مرغ شود) ایمن نبود

۱۱۳۷ ـ ۵: (در) بر ○ ۶: از

هر جا که نشست زار بگریست　　بی‌گریهٔ زار در جهان کیست؟
وآن مادر خستهٔ جگرسوز　　شبرنگ شده ز بخت بد روز
روز طربش به شب رسیده　　خون جگرش به لب رسیده
خسته جگر و مژه جگربار　　وز بی‌جگری شده جگرخوار
دردی که ز گوشهٔ جگر خاست　　از بی‌نمکی همه جگر کاست

□

روزی ز زبان راستْ بازی　　در گوش پدر رسید رازی
کز مهر و وفای آن یگانه　　کاندر همه دهر شد فسانه
ز آنگونه شدست نوفلش دوست　　کآن دلشده مغز گشت و این پوست
گوید که اگر دل آیدش باز　　من دُخت خودش دهم به صد ناز.
پیر از خبری چنان دل انگیز　　پر سوخته شد چو آتش تیز
دیدش سر و تن ز سنگ خسته　　چهره ورم و جبین شکسته
پیراهن پاره‌پاره چون گل　　خونابه چکان ز دیده چون مل
از تفّ هوا چو دود گشته　　پشتش ز زمین کبود گشته

۱۱۳۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: حذف شده

۱۱۳۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: (خستهٔ) سوخته

۱۱۴۱ ـ ۶: (جگری) نمکی ○ ۸: (شده) همه

۱۱۴۲ ـ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: خواست ○ ۳ و ۴ و ۵: وز (۴: از) بی‌جگری همی کند کاست ○ ۸: (نمکی) جگری

۱۱۴۴ ـ ۲: همه شهر شد نشانه ○ ۶ و ۷: شهر

۱۱۴۵ ـ ۸: شده است ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: واو ○ ۷: (و) حذف شده

۱۱۴۷ ـ ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: خبر ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۸: بر سوخته

۱۱۴۸ ـ ۵: (ز سنگ) خراب و ○ ۲: (چهره ورم) سره قدم ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (ورم) دژم

۱۱۴۹ ـ ۶: (چکان) فشان ○ ۵: (چون مل) سنبل ○ ۱۰: ز دیده چون گل

۱۱۵۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: بزمین

اول ز دو دیده سیل خون ریخت	و آنگه نمک‌از جگر برون ریخت
کای چشم من و چراغ دیده	تو از من و من ز خود رمیده
دارم دل خسته درد پرورد	درمان دلم تویی بر این درد
در خانه خلف چراغ باشد	نی از پی سینه داغ باشد
دانسته بدم که روز پیری	گرد آوریم به دستگیری
اینم نه گمان که بخت ناشاد	شاخ خسکم دهد نه شمشاد
تو دشت گرفته زار و بیحال	مسکین دل مادرت به دنبال
زین‌گونه که از تو در بلاییم	دیوانه تو نیستی، که ماییم
دریاب که عزم کوچ کردم	نزدیک شد آفتاب زردم
زان پیش که بار ره کنم چُست	در جستن من عنان مکن سست
انگار گل تو را خزان برد	وآن همنفسی که داشتی مُرد
زین‌گونه مده به دیو خود را	بگذار زمام دام و دد را
یاری که نیایدت در آغوش	آن به که ز دل کنی فراموش
شاخی که برش نه زود باشد	هیزم بود ار چه عود باشد

۱۱۵۱ ـ ۵: (خون) غم ○ ۶: (برون) بدر

۱۱۵۲ ـ ۱۰ و ۶: (خود رمیده) تو بریده

۱۱۵۳ ـ ۴: درد بر درد ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بدین ○ ۱۰ و ۶ و ۸: درین

۱۱۵۴ ـ ۷: نه از پی درد و داغ باشد ○ ۴: (پی) بی

۱۱۵۵ ـ ۱: روزی تیری ○ ۲: (روز) وقت

۱۱۵۶ ـ ۶: آنیم ○ ۲ و ۷: شاخ خسکم دهد ز (۷: به) شمشاد ○ ۱۰ و ۶ و ۸: خار خسکم دهد به (۷: ز) شمشاد ○ ۳: خسکم ○ ۱: خشکم

۱۱۵۷ ـ ۶: بو دست گرفته زار و بدحال ○ ۱: دست ○ ۵: بیمال ○ ۱۰: بدحال

۱۱۵۹ ـ ۲: (عزم) عمر

۱۱۶۰ ـ ۲ و ۶: (بار ره) پابره ○ ۳: بارگی ○ ۵: جستیٔ ○ ۳ و ۴: مکن عنان ○ ۱۰: که تا بره کنم ـ مکن جست

۱۱۶۱ ـ ۲: گل مرا ○ ۱۰ و ۶: دل ترا

۱۱۶۲ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (دام) دیو

۱۱۶۳ ـ ۱۰ و ۸: کنی ز دل

بید ار ندهد ز میوه مایه — باری بودش فراخ سایه
تو شاخِ رسیده گشتی و تر — نی سایه به ما دهی و نی بر
گر جفت شدی علاقهٔ دُر — شاید که نبودی این تحیّر
چون عشق بود به دل صواب است — مه در شب تیره آفتاب است
نوفل که به مهرِ توست منسوب — دارد پس پرده دختری خوب
در گلشن حسن سرو چالاک — چون قطرهٔ آب آسمان پاک
خورشید رخی خدیجه نامش — پرورده به عصمتی تمامش
جویندش و نوفل از تکبّر — در رشتهٔ کس نبندد آن دُر
زآن رسم وفا که در تو دیدست — پیوند تو را به جان خریدست
در دل همه صحبت تو جوید — وز شرم، به روی تو نگوید
پرسد خبر تو گاه و بیگاه — هم معتقد است و هم نکوخواه
گر سر به رضای ما کنی راست — آن‌خواسته زآن توست بی‌خواست
هم مادر امید خاص یابد — هم جان پدر خلاص یابد

۱۱۶۵ ـ ۵: ز دیده

۱۱۶۶ ـ ۷: نه سایه بما دهی و نه بر ○ ۱ و ۲: (سایه) میوه

۱۱۶۷ ـ ۶: (شدی) شداین ○ ۱: (شاید که) بودی‌که ○ ۹ و ۲ و ۸: باشد که ○ ۶: بردی و ○ ۱۰: بودی‌که

۱۱۶۸ ـ ۶: ز دل ○ ۸: بدل بود ○ ۷: تیر

۱۱۶۹ ـ ۸: (بمهر تست) به مهتری‌ست ○ ۱۰ و ۵ و ۶: دختر

۱۱۷۰ ـ ۶: (سرو) چست ○ ۶: (آب) پاک

۱۱۷۱ ـ ۵ و ۶: خورشید وشی ○ ۴ و ۶ و ۷ و ۸: بعصمت

۱۱۷۲ ـ ۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: جویند (۶: خوبست) ولیکن از تکبر ○ ۸: جوئنده ولیک از تکبر ○ ۱: در رستهٔ ○ ۷: کسی ○ ۹: جویندش ولیکن از تکبر ○ ۱۰: خوبست ولیکن از

۱۱۷۳ ـ ۶: (در) از ○ ۷: دیده ○ ۸: دیده است ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: گزیدست ○ ۷: خریده ○ ۸: خریده است ○ ۱۰: که با تو دیدست ـ کزیدست

۱۱۷۴ ـ ۸: (تو) کس

۱۱۷۶ ـ ۶: او ـ (زان) آن

۱۱۷۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: (هم مادر امید) مادر بامید

ور خـود زنـی از خلاف تیری — بیجان شده گیر زال و پیری
گفتیم بـه تـو غـم نـهانی — از مـا سخنی، دگر تـو دانـی.

□

دیوانه کـه ایـن حدیث بشنید — دیـوانگیش ز سـر بجُنبید
می‌خواست که از درون پرسوز — گردد بـه خلاف پاسخ انـدوز
لیکن، چو فسون پیر بـد چُست — کرد از دم سخت دیـو را سست
گویند کـه بـودی آن خطاکـار — بـا مـادر و بـا پـدر وفـادار
در خدمت هر دو کام و نـاکـام — از خطّ رضا بـرون نـزد گـام
در پـای پـدر فـتاد فـرزند — گـفت ای دم تـو مـرا زبـان بـند
بـا آنکِ خـرد ز مـن عـنان تـافت — از رای تو، روی چون توان تـافت؟
گـر دل شـد از آنِ یـار چـالاک — پـروردهٔ تـوست آخر ایـن خـاک
بـا آن حـق نـعمتی کـه داری — واجب نکـند حـرام‌خـواری
ایـن است چـو خـواهش الهـی — تن در دادم، بـه هـر چـه خـواهی.

□

مـادر پـدر از چـنان جـوابـی — بـر آتش دل زدنـد آبـی

۱۱۷۸ ـ ۴ و ۶: (و) حذف شده ○ ۱۰: زال پیری
۱۱۷۹ ـ ۲ و ۷: (از ما سخنی) از ما سخن و ○ ۵ و ۸: آیا (۸: امّا) سخن
۱۱۸۰ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: آن
۱۱۸۱ ـ ۶: اندروز
۱۱۸۲ ـ ۷: (سخت) گرم ○ ۱۰: دیو رامست
۱۱۸۳ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بود ○ ۶ و ۸: بود آن جفاکار ○ ۱۰: جفاکار
۱۱۸۴ ـ ۸: (و) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: (رضا) وفا ○ ۶: (نزد) زند
۱۱۸۶ ـ ۴: (خرد ز من) مرا خرد، ولی در بالای ـ مرا ـ بخط ریز ـ ز من ـ نوشته شده ○ ۱۰: آنکه
۱۱۸۷ ـ ۵: (از انِ یار) آزان دو دیار ○ ۱۰ و ۶: ازین فقیر بی‌باک
۱۱۸۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: با این ○ ۶: خدمتی ـ نکنم ○ ۸: نه بود
۱۱۸۹ ـ ۳: در دادم تن ○ ۱۰: در دام هر چه

رفتند ز خانه بامدادان   پیش پدر عروس شادان
بستند کمر به جستجویی   کردند به پرده گفتگویی
نوفل که به‌خاطر آن هوس داشت   پیش آمد و پاس آن نفس داشت
گشتند دو دل رمیده بی‌غم   رفتند به‌سوی خانه خرّم
بردند ظرایف عروسی   بغدادی و مغربی و روسی
صد گونه نورد مهترانه   در وای عروس و زیب خانه
اسباب نشاط و مایهٔ سور   شهد و شکر و گلاب و کافور
از گوهر و زر چنانکِ شاید   وز عود و قرنفل آنچِ باید.
نوفل که از آن خبر شد آگاه   شد با همه نزل بر سر راه
آراست بر آن نمط که دانی   روزی دو سه برگ میهمانی.
اشراف قبیله را طلب کرد   عالم ز نشاط پر طرب کرد
داماد عزیز را درون خواند   در پیشگه بساط بنشاند
بنشست فقیه عیسوی دم   بنیاد نکاح کرد محکم
هر محتشمی و نامداری   می‌کرد بقدر خود نثاری

۱۱۹۱ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (پیش) سوی ○ ۷: نزد ○ ۱۰: سوی پدر
۱۱۹۴ ـ ۱۱۹۲ ـ ۱: ۱۱۹۳ و ۱۱۹۲ و ۱۱۹۴
۱۱۹۲ ـ ۸: گفتگوئی ○ ۱: گفت و گویی
۱۱۹۳ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: این هوس ○ ۵ و ۶: این نفس
۱۱۹۴ ـ ۲: رفتند بجانه شاد و خرم
۱۱۹۵ ـ ۳ و ۸: طرائفِ ○ ۷: طریف ○ ۲: (مغربی) معبری
۱۱۹۶ ـ ۶: (صد) هر ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: داروی ○ ۱۰: هر گونه ـ داروی عروس
۱۱۹۸ ـ ۶: (از) وز ○ ۳ و ۵: از عود و غرنفل (۵: قلنفر) ○ ۴: از ○ ۹: و ز عود قرنفل آنچه باید ○ ۱۰: در گوهر ـ آنچه
۱۱۹۹ ـ ۶: (شدبا) باشد
۱۲۰۰ ـ ۳ و ۶ و ۷: بدان ○ ۶ و ۷ و ۸: روزِ ○ ۱۰: بدان نمط
۱۲۰۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: نشاط

چون نافه گشاد گیسوی شام — مه جلوه‌کنان برآمد از بام
در هر طرف از علاقهٔ دُر — شد گردن و گوش آسمان پُر
از روی عروس پرده بر شد — داماد به پرده خاص‌تر شد
در حجلهٔ لعبتان آذر — بنشست فراز کرسی زر
آمد به نوا نی‌خوش‌آهنگ — بر چرخ رسید نالهٔ چنگ
شد جلوه نما بت حصاری — چون گل ز نسیم نوبهاری
نازک بدنی چو دُرّ مکنون — مجنون کن صد هزار مجنون
هر کس به هوس نگاه می‌کرد — مجنون می‌دید و آه می‌کرد
هر کس صفت جمال می‌گفت — مجنون سخن از خیال می‌گفت
هر کس گهری خریده می‌ریخت — مجنون ز سرشک‌دیده می‌ریخت
هر کس ز طرب به‌کار خود بود — مجنون به هوای یار خود بود
هر کس شمعی به سوز برداشت — مجنون همه سوز در جگر داشت
هر کس به طریق دوستداری — می‌خواند دعای سازواری

۱۲۰۵ ـ ۱۰: نامه گشاد
۱۲۰۶ ـ ۶و ۸: از طوق زره (۸: زرو) علاقهٔ در ○ ۱۰: از طوق زر و علاقهٔ در ○ ۴ و ۵ و ۶: (پر) بر ○ ۷: حذف شده
۱۲۰۷ ـ ۶: در شد ○ ۳ و ۴ و ۵: (تر) در
۱۲۰۸ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵: در حجرهٔ ○ ۶: در حجله چو لعبتان آذر
۱۲۰۹ ـ ۲: (آمد بنوا) اهو بنوای ○ ۵: (بنوا نی) بنوای نی ○ ۶: بنوائیی ○ ۱ و ۳ و ۴: جنگ ○ ۲: حنک
۱۲۱۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: بنسیم
۱۲۱۳ ـ ۶: میکرد ـ مجنون می‌دید و حال می‌کرد ○ ۳: از وصال
۱۲۱۵ و ۱۲۱۴ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: ۱۲۲۴ ـ ۱۲۱۵
۱۲۱۴ ـ ۹ و ۴ و ۸: (گهری) گهرِ ○ ۵: حذف شده ○ ۶: (گهری خریده) در رنجیده ○ ۲: (ز) نه ○ ۳ و ۴ و ۵: و ○ ۱۰: گهر نچیده میریخت
۱۲۱۵ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: بطرب
۱۲۱۶ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: ز سوز
۱۲۱۷ ـ ۱: ز طریق ○ ۲ و ۴ و ۶ و ۷: سازکاری

او قصّه جان ریش می‌خواند   و افسون خلاص خویش می‌خواند
می‌کرد به سینه یاد دلخواه   می‌شست به‌گریه دست از آن ماه
بیرون خوش و از درونه دلتنگ   تن حاضر و دل هزار فرسنگ
چون حَنظَل بد ز ذوق بی‌بهر   بیرون تر و تازه وز درون زهر
می‌خواند «وان یکاد» هر کس   او سوره «نوح و تبّت و یس»
مطرب ز طرب ترانه می‌زد   او نالهٔ عاشقانه می‌زد
از همنفسی که دل نفورست   عفریت نماید ار چه حورست
لوزینه که سازوار جان است   بر معده چو پرخوری زیان است
سیراب که شربتش چشانی   زهرش بود آب زندگانی
مفلس که به‌کشت خوشه‌چین است   خار خسکش گل انگبین است.
چون کرد عروس جلوهٔ حور   در پردهٔ مهد گشت مستور
بردند گهرفشان به راهش   ز آنجا به‌طرب سرای شاهش
در پردهٔ عصمتش نشاندند   صد هدیه به‌دامنش فشاندند

۱۲۱۸ ـ ۲ و ۶: (جان ریش) خاص خویش ○ ۱۰ و ۱: (ریش) خویش ○ ۴: و افسوس

۱۲۲۰ ـ ۶: (و) حذف شده ○ ۵: درون ○ ۶: (دل) صد

۱۲۲۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۷: (حنظل بد) حنطله ○ ۲: (بد) حذف شده ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: تر ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ : (وز) و ○ ۸: (وز درون) اندرون ○ ۱۰: چون ترز بود ز ذوق ـ واندرون

۱۲۲۲ ـ ۲: (وان) واین ○ ۷: جای دو مصراع عوض شده، ولی در بالای مصرع دوم حرف ـخ ـو در بالای مصرع اول حرف ـم ـنوشته شده ○ ۱۰ و ۸: (یس) بس

۱۲۲۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: بطرب

۱۲۲۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (از) زان

۱۲۲۵ ـ ۲ و ۴: سازکار ○ ۶: در معدهٔ ○ ۱ و ۸: (چو) حذف شده ○ ۱ و ۴ و ۵ و ۷: کرانست ○ ۹: بر معده پرخوری گران است

۱۲۲۷ ـ ۱۰ و ۶: (مفلس) مطرب ○ ۲: بدشت ○ ۱۰ و ۳ و ۴: خارو

۱۲۲۸ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: چون جلوهٔ آن عروس چون حور

۱۲۲۹ ـ ۶: ز رهش ○ ۵: راهش ○ ۱۰: ز راهش

چون شد گه آنکِ خرّم و شاد   همخوابه شوند سرو و شمشاد
مه در پی آنکِ کی شود جفت؟   دیوانه ز ماه نو برآشفت
از تخت شهی سبک فرو جست   بر رویِ‌زمین چو خاک شد پست
از بس که گریست سینه پرتاب   شد نقش بساط شسته زآن آب
دیوانه به درد خود گرفتار   حیران شده ماه نو درآن کار
نی او همه شب غنود از سوز   نی لعبت نو ز بختِ بد روز.
شبگیر، که ابر نوبهاری   بگریست چو عاشقان به زاری
از باغ، نسیم صبح می‌جست   کآن مرغ رمیده دام بگسست
بر شخص فرو درید جامه   هم کفش گذاشت هم عمامه
بر بوی گلی که بود یارش   دامن نگرفت هیچ خارش
بر «نجد» شد و طواف می‌کرد   با خاطر خود مصاف می‌کرد
سوزان غزلی که دل کند ریش   می‌خواند به‌حسب حالت خویش
در پیش خیال ناله می‌کرد   وز خون جگر نواله می‌خورد

□

۱۲۳۱ ـ ۵: (سرو و) هر دو
۱۲۳۲ ـ ۵: (مه) نی ○ ۲: (پی آنک کی) که آنکه او ○ ۶: (کی) کم ○ ۵: بماهِ
۱۲۳۴ ـ ۲: (زان) از ○ ۹: (نقش) نعش
۱۲۳۷ ـ ۱۲۳۵ ـ ۷: حذف شده
۱۲۳۵ ـ ۴: (شده) شد و
۱۲۳۶ ـ ۴: (نو) تو ○ ۱ و ۲: (از) ازان ○ ۹: غنوده ـ (نو) بد
۱۲۵۱ ـ ۱۲۳۸ ـ ۷: حذف شده
۱۲۳۹ ـ ۸: (بر) هر ○ ۹: گذاشت و هم عمامه
۱۲۴۰ ـ ۵: کارش
۱۲۴۲ و ۱۲۴۱ ـ ۲: حذف شده
۱۲۴۱ ـ ۵: معاف
۱۲۴۲ ـ ۶: حالتی
۱۲۴۳ ـ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: میکرر ○ ۱۰: نواله میکرد

مـــادر کـــه شـنید قـصهٔ دوش ســوی پـدرش دویـد بـیهوش
ناخن زد و چهره غرق خـون کـرد دامــن ز سـرشک لاله‌گـون کـرد
بـیچاره پـدر، ز پـا در افـتاد هم شیشه شکست و هم خر افتاد
گشــتند مـوافـقان و خـویشان زیـن واقـعه جـمله دل‌پـریشان
آسـیب زمــانه چـون درآیـد از شـاخ سـمن، خسک بـرآیـد
از هر ستمی که در سرشت است نـــاآمدِ روزگـــار زشت است
دوران بلا چـو در رسـد تـنگ دیوانه بـه‌کـودکان زنـد سـنگ
اندیشه کـه گـم کـند هـوس را یـــارب کـه مـباد هـیچکس را!

۱۲۴۶ ـ۱۲۴۴ ـ ۱: ۱۲۴۴ و ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶

۱۲۴۶ و ۱۲۴۵ ـ ۲: ۱۲۴۵ و ۱۲۴۶

۱۲۴۸ و ۱۲۴۷ ـ ۸: ۱۲۴۷ و ۱۲۴۸

۱۲۴۶ ـ ۹: (و) حذف شده

۱۲۴۷ ـ ۶: متابغان ○ ۱: (و) حذف شده ○ ۱۰: متابعان خویشان ـزان

۱۲۴۸ ـ ۶: کاسیب زمانه چون درآمد ○ ۳ و ۴ و ۵: درآمد ○ ۱ و ۶: از شاخ خسک سمن براید (۶: بـرآمـد) ○ ۳ و ۴ و ۵: برامد

۱۲۴۹ ـ ۵: (نا آمد) نا آمده ○ ۸: از نامهٔ

۱۲۵۰ ـ ۲: (بلاچو) چو بلاجو ○ ۳ و ۴ و ۵: زند بکودکان ○ ۱: جنک ○ ۹: (تنگ) ننگ

۱۲۵۱ ـ ۴: (کند) حذف شده

۲۰

شنیدن لیلی آوازهای دف تزویج مجنون

و از آن حرارت سوخته شدن

گوینده‌ٔ این کهن فسانه — زآن شعله چنین کشد زبانه:
کآن شمع نهان‌گُداز شب‌خیز — پروانه صفت بر آتش تیز
چون یافت خبر که یار برگشت — و اندیشه‌ٔ دل قضای سرگشت
روزی دو سه در ز خلق بربست — وز خون دلش زمین جگر بست
نزدیک به مردن از دم سرد — نی رغبت خواب و نی غم خورد.
آن را که دل از شکیب فردست — ای دوست چه جای خواب و خوردست؟
غمناک به پیچ و تاب باشد — بی‌غم همه شب به خواب باشد

عنوان ـ ۲: ... حرآره ... ○ ۳: شنیدن مجنون (ولی در بالای کلمهٔ ـمجنون ـکلمه ـلیلی ـافزوده شده است) دف از تزویج ... شدن و تربیت کردن نامه بسویی مجنون ○ ۴: شنیدن آوازهای دف لیلی از تزویج مجنون و ... ○ ۵: شنیدن لیلی آواز دف از سرای تزویج مجنون ... سوخته شدن و هی ○ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۸: ... حرارت سوختن و به آب تدبیر فرستادن نامه فرونشاندن آن آتش ○ ۹: آگاه شدن لیلی از زن خواستن مجنون و اندوه او

۱۲۶۴ ـ ۱۲۵۲ـ ۷: حذف شده

۱۲۵۲ ـ ۲: (کهن) نکو ○ ۱۰ و ۶: زین ○ ۱: (کشد) کند ○ ۲: زند

۱۲۵۳ ـ ۳: (گداز) کند ز ○ ۶: (بر) چو

۱۲۵۴ ـ ۶: ز اندیشه دل فزای سرگشت ○ ۸: قفائی

۱۲۵۵ ـ ۶: روز دو سه در ز خلق در بست ○ ۱۰ و ۸: دربست ○ ۴: (وز) در ○ ۱ و ۲: (دلش) جگر

۱۲۵۶ ـ ۶: دمی ○ ۲: (و) حذف شده

۱۲۵۷ ـ ۶: حذف شده، جای مصراع خالی است ○ ۸: از شب تا روز یارِ دردست

۱۲۵۸ ـ ۶: (همه) حذف شده

از تافتگی است رشته در پیچ — کس تاب ندیده پنبه را هیچ
او خود غم عشق داشت بر کار — شد با غم عشق، غیرتش یار
کبکی که شکسته بال باشد — شاهین زندش چه حال باشد؟
چون رخنه فتد به بام خانه — بر اَبر سیه نهد بهانه
بیمار که تب مُدام دارد — طاعون رسدش چه طاقت آرد؟
چون غمزده را درآن تحیّر — از خوردن غم درونه شد پر
بس کاندُه سینه شد فزونش — از دل به دهن رسید خونش
تیمار دلش به جان نگنجید — جان خود چه که در جهان نگنجید
شد در پی آنکِ دل بکاود — وز غم قدری برون تراود
کاغذ طلبید و خامه برداشت — ترتیب سواد نامه برداشت
سودای جگر به نامه می‌ریخت — خونابه ز نوک خامه می‌ریخت
کاغذ چو تمام شد نوردش — از خون دو دیده مهر کردش
وآنگه طلبید قاصدی چُست — کز باد به تگ، حریف می‌جست
دادش که ببر بر آن خرابش — بازآر و به من رسان جوابش.

۱۲۵۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: پس تافتگی است رشته راپیچ ○ ۸: رسته را ○ ۱۰: رشته را ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: ندید رشته را ○ ۸: ندید ○ ۹: بس تافتگی است رشته در پیچ

۱۲۶۰ ـ ۱: داشتی کار ○ ۲ و ۴ و ۶: در کار

۱۲۶۱ ـ ۶: (کبکی) مرغی ○ ۴ و ۵ و ۶: زدنش ○ ۹: رسدش

۱۲۶۲ ـ ۱۰: (نهد) فتد

۱۲۶۳ ـ ۸: تپ ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: زدنش ○ ۱۰ و ۸: زندش

۱۲۷۸ ـ ۱۲۶۵ ـ ۷: حذف شده

۱۲۶۶ ـ ۶: نکنجد ○ ۱۰: نگنجد

۱۲۶۷ ـ ۱ و ۲: (وز) وان ○ ۵: طراود

۱۲۶۸ ـ ۶: پرداشت (در مصراع اول تغییر کرده)

۱۲۶۹ ـ ۸: خون‌نابه ○ ۳ و ۴: بنوک

۱۲۷۱ ـ ۶: قاصد ○ ۴ و ۵: تنگ

۱۲۷۲ ـ ۵: حذف شده ○ ۶: دادش که رسان آن چو یابش ○ ۸: (ببر آن) رسان به آن ○ ۲: بدان خرابه‌ش ○ ۶: بازآ

قاصد شد و آن صحیفه را بُـرد — وآنجا که سپردنی است بسـپرد
مـجنون کـه بـدید نـامهٔ دوست — می‌خواست برون فتادن از پـوست
برجست و به‌پای قـاصد افـتاد — چـون شـاخ بـنفشه در ره بـاد
گرد از قدمش به‌دیـده مـی‌روفت — چون گریهٔ خویش پـای مـی‌کوفت
زآن ولوله چـون دمـی بـیاسود — بگشـاد نـورد نـامه را زود
دیـد از قـلم جـراحت‌انگـیز — در دوده سـرشته آتش تـیز.

۱۲۷۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: (شد وان) ستد آن ـ (وانجا) جایی ○ ۶: آنجا ○ ۹: ستد آن

۱۲۷۴ ـ ۶ و ۸: (بدید) شنید ○ ۶: فتاد ○ ۱۰: شنید مانه

۱۲۷۵ ـ ۱: (و) حذف شده ○ ۱: (ره باد) ده افتاد

۱۲۷۶ ـ ۳: میرفت ○ ۱۰ و ۶: بر گریهٔ خویش پای میکوفت

۱۲۷۸ ـ ۲: (در دوده) در دود ○ ۵: در دیده ○ ۶: در دیده سرشت

۲۱

نامه نبشتن لیلی

از دودهای دل سوی مجنون و ماجرای دل،

دزدیده بر آن آشنا عرضه کردن

آغـــاز صـــحیفهٔ مـــعانی   بـــر نـــام خـــدای جـاودانـــی
خـــلّاق جـــهان بـــه بـــی‌نیازی   فـــیاض کـــرم بکـــارسازی

عنوان ـ ۳ و ۴: ... دل سوخته سوی ... عرض کردن ○ ۵: (سر سخن پس از بیت شمارهٔ ۱۲۸۶ نوشته شده) ... دل سوخته سوی ... دل در دیدار آن آشنا عرض کردن ○ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۸: ... از دود دل ... و ماجرای دل و دیده بر آن آشنا عرض کردن ○ ۹: نامه نوشتن لیلی از دودها سوی ... ○ ۱۰: نامه نوشتن لیلی به سوی مجنون

۱۲۹۱ ـ ۱۲۷۹ ـ ۷: حذف شده

۱۲۷۹ ـ ۳ و ۶: امانی ○ ۱ و ۲ و ۶: آسمانی

۱۲۸۰ ـ ۴: (به) حذف شده

بـر پـای کـن بـلند و پستی — پـــروانـــه ده بـرات هستی
بـــر دامــن گــل نسیم‌گستر — در حـــمل صـدف یـتیم‌پرور
دل گشـــته از او خـــزینهٔ راز — ســـلطان خـرد خـزینه‌پرداز
آن راکــه هـدایـتی رسـاند — انـــدازه کـرا، کـه واسـتاند؟
و آن راکــه کـند ز روشـنی دور — آن کیست که بـاز بـخشدش نـور؟
وآنگه ز خـراش سینهٔ خـویش — خـــونابه فشـاند از دل ریش
کین نامه کـه هست چـون نگـاری — از دلشـــده‌ای بـــه بـیقراری
یـــعنی ز مـــن ستم رسـیده — نـزدیک تـو ای رسـن بـریده
ای عـاشق دور مـانده چـونی — وی شـمع ز نـور مـانده چـونی؟
چون است سرت بـه بـالش خـاک — خون از رخ تو کـه مـی‌کند پـاک؟
روزت دانـم کـه شب نشـان است — شبهای سیاه بـر چـه سـان است؟
از مـن بـه کـه مـی‌بری حکـایت — یـا خـود ز کـه مـی‌کنی شکـایت؟
گـریه بـه ره کـه مـی‌کنی سـاز — دیـده بـه رخ کـه مـی‌کنی بـاز
در گـوش کـه نـالیه مـی‌رسانی — در پـای کـه قـطره مـی‌چکانی
بـازار تـو در کـدام سوی‌ست — سـیلاب تـو در کـدام جـوی‌ست

۱۲۸۱ ـ ۱: پر پای ○ ۳: پروارده ○ ۶: پروازده ○ ۱: براه
۱۲۸۲ ـ ۱۰ و ۶: (حمل) بطن ○ ۵: (یتیم پرور) ببست گوهر
۱۲۸۳ ـ ۶ و ۸: هم خازن و هم خزینه پرداز ○ ۱۰: خزینه پرداز ـ سلطان خرد از او به‌آواز
۱۲۸۴ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (اندازه کرا) حدی (۱۰ و ۸: حد) که بود ○ ۵: (وا) دل
۱۲۸۵ ـ ۳ و ۴ و ۵: (و) حذف شده ○ ۳: بار
۱۲۸۶ ـ ۶: (و) حذف شده ○ ۶ و ۸: فشاند
۱۲۸۷ ـ ۵: این
۱۲۸۸ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (رسن) زِ من
۱۲۸۹ ـ ۵: (دور مانده) دردمند
۱۲۹۰ ـ ۳: بتابش ○ ۶: بپایش ○ ۸: (خون) خوی ○ ۱۰: (تو) حذف شده
۱۲۹۲ و ۱۲۹۱ ـ ۸: ۱۲۹۱ و ۱۲۹۲
۱۲۹۱ ـ ۵: شب روانست ○ ۸: شبهائی فراق بر چسان‌ست؟
۱۳۰۶ ـ ۱۲۹۲ ـ ۷: حذف شده
۱۲۹۲ ـ ۵: قبل از بیت شمارهٔ ۱۲۹۷ نوشته شده ○ ۶: از ما ـ با خود ○ ۸: با خود ز چه ○ ۱۰: از ما
۱۲۹۳ ـ ۶: برهی ○ ۲: (دیده) خنده ○ ۶: برخی ○ ۹: (رخ) ره
۱۲۹۴ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده

همدرد تو زین غم نهان کیست	غمناک‌تر از تو در جهان کیست؟
جایت به کدام خاکدان است	رویت به کدام آستان است؟
تکیه به در که می‌کنی خواست	بالین‌گه تو که می‌کند راست؟
زنجیر بر کدام کویی	مجنون کدام خوبرویی؟
جانت که هزار داغ دارد	تسکین به کدام باغ دارد؟
چشمت که به روی خاک خفته‌ست	از نوک کدام خار سفته‌ست؟
پشت تو به بستر ذلیلان	چون است به سایهٔ مغیلان؟
غم را به چه شکل می‌شماری	شب را به چه روز می‌گذاری؟
تا ظن نبری که من صبورم	نزدیک توام، اگر چه دورم
غمناک مشو کِم از تو غم نیست	بر سنگ، سبو ز شیشه کم نیست
دردت ز من است، گرچه حالی	من نیز نِیم ز درد خالی
شمعی که بر آتش است تا روز	پروانه کش است و خویشتن سوز
آبی که به غرق می‌کشد فرق	او هم به مغاک می‌شود غرق

۱۲۹۶ ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۸: همدرد تو

۱۲۹۷ ـ ۵: حذف شده

۱۲۹۸ ـ ۶: بدری ○ ۳: خاست ○ ۱۰ و ۶ و ۸: (گهِ تو) ترا ○ ۳ و ۴: (که) حذف شده

۱۲۹۹ ـ ۵: (بر) در ○ ۱۰ و ۶: بری ○ ۳: مویی

۱۳۰۱ ـ ۲ و ۳ و ۵ و ۶: جسمت که بروی (۶: جسمت بروی) خاک خفتست ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۵ و ۶: سفتست

۱۳۰۲ ـ ۶: مقیلان

۱۳۰۳ ـ ۲: (شکل) کار ○ ۱۰: شبها به چه

۱۳۰۵ ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (کم) که ○ ۸: (سبوز) هنوز

۱۳۰۶ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: اگر چه ○ ۱۰ و ۲: نالی

۱۳۱۰ ـ ۱۳۰۷ ـ ۷: حذف شده

۱۳۰۸ ـ ۶: حذف شده ○ ۴ و ۵: بفرق ○ ۸: برق ○ ۳: (اوهم) هم خود ○ ۴ و ۵: هم او ○ ۱۰: (غرق) فرق

چـون عشق، دلم ز دست بربود   دل دادن کس کجا کند سود؟
چون زآتش تیز پرنیان سوخت   از سوزن و رشته کی توان دوخت؟
چون درز حصار گشت خندان   پیوند نشد به آب دندان
بگداخت ز سوز دل، وجودم   وز اوج فلک گذشت دودم
تو گر چه ز عشق تنگ باری   باری، قدمی فراخ داری
گر پیش‌روان شوی وگر پس   دستی نزند به دامنت کس
مسکین منِ مستمندِ بندی   موقوفِ سرایِ دردمندی
خو کرده به گوشهٔ ندامت   زندانی درد، تا قیامت
پروردهٔ غم شدست جانم   فرسودهٔ محنت استخوانم
تا بستر تو زمین شنیدم   من نیز همان زمین گزیدم
گر حلّه برآری از حریرم   بینی همه نسخت حصیرم
چون سایه رود به راه با من   فرقی نکنی ز سایه تا من
گنج تو ز مایه گشت، دریاب   خورشید تو سایه گشت، دریاب!
گر هست تو را یقین، مرا نیست   در هستی خود که هست یا نیست
گشتم به یگانگی چنان چست   کاین هستی من ز هستی تست

۱۳۱۰ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۱ و ۸: سوخت
۱۳۱۱ ـ ۵: (نشد بآب) ز آبه آب
۱۳۱۲ ـ ۶: (سوز) دو ○ ۱۰: دود
۱۳۱۳ ـ ۳ و ۴: ز عیش برکناری ○ ۵: (تنگ باری) برکناری ○ ۸: تنگ و تاری ○ ۵: (باری) برخود ○ ۱۰ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: قدم ○ ۷: قدری
۱۳۱۴ ـ ۶: روی وگر ○ ۹: گر بیش روان دوی و گر بس
۱۳۱۵ ـ ۵: سزای
۱۳۱۷ ـ ۵: فرمودهٔ غم
۱۳۱۹ ـ ۶: بینی همه نسخه بر حریرم ○ ۱۰ و ۷ و ۸: نسخهٔ
۱۳۲۵ ـ ۱۰ و ۳ و ۶: (نکنی) نبود
۱۳۲۱ ـ ۷: درتاب
۱۳۲۲ ـ ۱۰ و ۴ و ۶: بر ○ ۳: کز نیستی خودم که ○ ۵: بر هستی و خود خودکه
۱۳۲۳ ـ ۱ و ۲ و ۵: (ز) نه ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۷: به

هر خار که پای تو کند ریش   من از دل خود برون کشم نیش
هر تاب که بر تو زآفتاب است   سوزش همه بر من خراب است
هر آبله کافتدت به رفتار   از دیدهٔ من تراود آزار
هر سنگ که پهلوی تو خسته‌ست   اینک تن من، از آن شکسته‌ست
هر کوه که جای توست غارش   بر جان و دل من است بارش
هر باد که از ره تو خیزد   در سینهٔ من غبار بیزد
من بی‌تو، چنین به غم نشسته   از هر که به جز تو روی بسته
تنهایی و گوشه‌ای و دردی   وز آب دو دیده آب خوردی
مشغول بدین شکنجهٔ درد   کآن گمشدهٔ را کجاست ناورد؟
آن سینه بی‌فراغ چون است   زندانی بی‌چراغ چون است؟
ای خار، چو پهلویش کنی ریش   از آتش آه من بیندیش
ای گرد، چو بر تنش نشینی   باران سرشک من ببینی

۱۳۲۴ ـ ۱۰ و ۶: من از مژه برون کنم نیش ○ ۷: برو ○ ۸: کنم ○ ۳ و ۴ و ۵: بیش

۱۳۲۶ و ۱۳۲۵ ـ ۷: حذف شده

۱۳۲۷ ـ ۱ و ۳ و ۴ و ۸: خسته‌ست (۳ و ۴ و ۸: است) ○ ۱ و ۳ و ۴ و ۸: شکسته‌ست (۳ و ۴ و ۸: است)

۱۳۲۹ ـ ۶ و ۷ و ۸: در دیدهٔ ○ ۱۰: (بیزد) ریزد

۱۳۳۰ ـ ۴: (من) تن ○ ۱۰ و ۶: بغم چنین ○ ۳ و ۴ و ۵: وز ○ ۷: هر چه

۱۳۳۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: از ○ ۱۰: گوشه دردی

۱۳۳۲ ـ ۶: (گم شده) دلشده ○ ۱۰: شکنجه و درد

۱۳۳۳ ـ ۳ و ۴: این ○ ۸: وان ○ ۵: این سینهٔ بیچراغ چونست ○ ۵: بیفراغ (مصرع دوم)

۱۳۳۴ ـ ۷: ای خاک ○ ۱: پهلوش ○ ۸: پهلوش

۱۳۳۵ ـ ۸: (من) ما ○ ۱۰ و ۹ و ۳: نه بینی

رو، ای دم سرد من به راهش   خاشاک بچین ز تکیه‌گاهش
اینم نه گمان که یار دلسوز   شبها به وصال می‌کند روز
درکوی دگر همی زند گام   با یار دگر همی کشد جام
گر یار نو آمدت در آغوش   از یار کهن مکن فراموش
بیگانه مشو چنین به یکبار   آخر حق صحبتی نگه دار!
گر باده و گر خمار بودیم   روزی نه من و تو یار بودیم؟!
گر لاله و سرو در شمارست   آخر خس و خار هم بکارست
گیرم که تراست لعل در چنگ   مفکن به دکان شیشه‌گر سنگ
گر تو خوشی از همای دیدن   نتوان سر ماکیان بریدن
کو آن نفس وفا شمردن   در کشمکش نیاز مُردن؟؟
گفتن سخنی ز دوستداری   پس روی بتافتن ز یاری؟؟
دیدی که به معرض هلاکم   چون باد برون شدی ز خاکم؟؟
بیگانه صفت خرام کردی   بیگانگی تمام کردی
بسیار می جفا چشیدی   بیخوابی و بیدلی کشیدی
اکنون که به وصل خفته‌ای شاد   همخوابهٔ نو مبارکت باد

۱۳۳۶ ـ ۵: حذف شده ○ ۴: (روای) دود ○ ۶: (بچین) به بین ○ ۱۰: (دم) حذف شده ـ (تکیه‌گاهش) خوابگاهش
۱۳۴۰ ـ ۶: (مشو چنین) چنین شدی ○ ۷: مرو ○ ۳ و ۵ و ۸: نگهدار ○ ۱: نگه‌دار
۱۳۴۱ ـ ۸: گر بادهٔ دگر ○ ۱۰ و ۶: (وگر) اگر ○ ۳: (روزی) آخر ○ ۸: من و تو نه یار
۱۳۴۲ ـ ۱: در شماریست ○ ۵: بیشمارست ○ ۱: بکاریست
۱۳۴۳ ـ ۱: مفکس ○ ۳: (گر) حذف شده
۱۳۴۴ ـ ۵: دیدن‌یی
۱۳۴۵ ـ ۵: (کو آن) کران ○ ۱۰ و ۶: (در) از
۱۳۴۶ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: گفتی ○ ۲: سخن ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: بتافتی
۱۳۴۷ ـ ۳: شدی برون
۱۳۵۰ و ۱۳۴۹ ـ ۲: ۱۳۴۹ و ۱۳۵۰
۱۳۴۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: بسیار همی جفا کشیدی ○ ۶: بسیار جفای من کشیدی ○ ۷: (بیدلی) رنجها ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: چشیدی
۱۳۵۰ ـ ۷: (خفتهٔ) کشتهٔ ○ ۷: همخانه ○ ۸: تو

با این همه، دوستدار و یاریم   با یار تو نیز، دوستداریم
بخت من اگر ز من شد آزاد   آن را که رسید، یار او باد
او گرچه که‌دشمنی است در پوست   از دوستیت، گرفتمش دوست
ممکن نشود چو بر عدو زور   شوریده بمانم ار کنم شور
چشمی که کند ستیزه با خار   بندد ره روشنی به مسمار
آن یار که دوست داشت یارم   دشمن بوم ار نه دوست دارم
گر تو نکنی به مهر یادم   از تربیت غم تو شادم
آن کس که زند ز عاشقی دم   از خوردن غم کجا خورد غم؟!
آتش زده‌ای مرا به خرمن   ترسم که کنی گِله هم از من
سیلی که زند طپانچه بر سنگ   خود ناله کنان رود به فرسنگ
چون باز کشی ز دوست دامن   یا رنجه شوی به گفت دشمن؟
عشق از تو مگر غبار خود رُفت؟   کآزرده همی شوی ز هر گفت؟

۱۳۵۲ و ۱۳۵۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: ۱۳۵۱ و ۱۳۵۲

۱۳۵۱ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: دوستدار یارم ○ ۶ و ۸: یارم ○ ۲: با یار تو یار تو یار و دوستداریم ○ ۳: مصراع دوم حذف شده و بجای آن مصراع دوم بیت ۱۳۵۶ نوشته شده ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸ و ۱۰: دوستدارم

۱۳۵۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بخت تو ○ ۳ و ۴ و ۵: (او) من

۱۳۵۳ ـ ۸: دشمنی‌ست ○ ۳: دوستی‌ات ○ ۱۰: او گر چه چو دشمن است

۱۳۵۴ ـ ۵: ممکن نبود جو بر عدم زور ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸: نبود

۱۳۵۵ ـ ۲: (ره) در

۱۳۵۶ ـ ۴: (آن) از ○ ۴ و ۵ و ۷: (بوم) بود

۱۳۵۸ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵: ز عاشقی زند ○ ۶: (ز) خذف شده

۱۳۵۹ ـ ۶: (که کنی گله) گله کنی ○ ۵: (گله) فکر

۱۳۶۰ ـ ۱۰ و ۲ و ۶: با سنگ ○ ۱۰ و ۶ و ۸: ناله‌زنان ○ ۹: نازکنان

۱۳۶۱ ـ ۵: بدوست ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: (یارنجه) بازیچه ○ ۱: شدی ○ ۸: بازیچه شوی ز گفت دشمن ○ ۱۰ و ۹: بازیچه شوی به گفت دشمن

۱۳۶۲ ـ ۳: حذف شده ○ ۴ و ۵: (از) حذف شده ○ ۳ و ۵: (غبار) عنان ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بهر

مرغی که به شاخ دل نبندد   طیره شود ار گلی بخندد
نگشاید این دل زبونم   کز گریه شدست اشک، خونم
بگذشت چو زهر من ز تریاک   تو دیر بزی... که من شدم خاک!
درد تو رفیق جان من باد   همخوابهٔ خاکدان من باد!

□

چون‌خوانده شد این ورق تمامی   دل سوخته پخته شد ز خامی
غلطید میان خاک لختی   چون باد زده کهن درختی
پس قاصد نامه را بفرمود   کآرد قلمی و کاغذی زود
قاصد به‌سوی قبیله شد راست   و آورد و سپردش آنچ درخواست
دیوانه ز راز پرده برداشت   می‌ریخت غمی که در جگر داشت
اوّل، به گه قلم گزاری   کرد از سر خستگی و زاری.

۱۳۶۳ ـ ۶: به بندد ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: تیره

۱۳۶۴ ـ ۲: بگشاید ○ ۶: (این) ازین ○ ۸: کز گریه گره شده است خونم ○ ۲: کر ○ ۷: (شدست اشک) گره شدست ○ ۱: (اشک) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: بسته

۱۳۶۷ ـ ۲: (دلسوخته) وان سوخته

۱۳۶۸ ـ ۵: (میان) بسان ○ ۱۰: باد کهن زده

۱۳۷۰ ـ ۱: واورد سپردش ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: آورد و سپرد ○ ۱۰ و ۶ و ۸: سپرد آنچه او خواست

۱۳۷۱ ـ ۴: (غمی) نمی ○ ۵: میی

۱۳۷۲ ـ ۶: حذف شده ○ ۷ و ۸: گذاری

۲۲

جواب نبشتن مجنون مرفوع القلم

از سیاهی آبناک دیده جراحت نامهٔ لیلی را و ریش‌های سربسته از نوک قلم خاریدن و خون سوخته بر ورق چکانیدن و دهانهٔ جراحت را به کاغذ لیلی بستن

آغـاز سـخن بـه نـام شـاهی　　　کآراست چـو چـرخ بـارگاهی

خـورشید فـروز و انـجم‌آرای　　　بـینا کـن عـقل مـعرفت‌زای

سـازندهٔ گـوهر شب‌افـروز　　　روزی ده جـانور شب و روز

دیـباچه گشـای بـاغ و بُستان　　　گـویا کـن بـلبلان بـه دستان

بـرتر ز نشـانه گـاه فـرهنگ　　　نـزدیک شکسـتگان دلتـنگ

در مکـتب کُـن صـحیفه پیوند　　　بـر کـن مکـن جـهان خداونـد

صـنع از کـمر قـضاش طـرفی　　　«حـم» ز حـمد او دو حـرفی

عنوان ـ ۱: ... از سیاهی آب ناکرد دیده... ○ ۴: ... و دهانهٔ جراحت بستن ○ ۵: نامه نوشتن لیلی از دودهای دل سوخته سوی مجنون و ماجرای دل دزدیده بر آن آشنای جانی عرضه کردن و جواب نوشتن مرفوع القلم از سیاهی آبناک دیده جراحت نامه لیلی را ○ ۶: حذف شده ○ ۷: نوشتن مجنون جواب لیلی را ○ ۸: ... آبناک دیده نامهٔ جراحت لیلی را ... بر ورق چکانیدن ○ ۹: ... مرفوع قلم ... دیدهٔ جراحت شده ... و خون رخنه ... ○ ۱۰: جواب نامه نوشتن

۱۳۷۳ ـ ۱: قبل از سر سخن نوشته شده ○ ۲ و ۶: آغاز بنام پادشاهی ○ ۱۰: (سخن) حذف شده

۱۳۷۴ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: «و» حذف شده ○ ۷: معرفة

۱۳۷۵ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده

۱۳۷۶ ـ ۶: به بستان

۱۳۷۷ ـ ۶: نشاطکاه ○ ۹: کلمه ـ فرهنگ ـ فرسنگ خوانده می‌شود

۱۳۷۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: هم ز احمد او شده دو حرفی ○ ۱۰ و ۶ و ۷: حامیم ز حال (۷: ز حمد) او دو حرفی ○ ۲: (ز حمد) ز حمل

ز آن صنع کـه کـاینات چـیزی‌ست — مــلک ازل و ابــد پشــیزی‌ست
زین‌گونه، ز نافه پـوست کـنده — پس بـوی جگـر بـرون فکـنده
کسین قــصّهٔ مــحنت از غـمینی — بــــر ســیم بــری و نــازنینی
یــعنی ز مــن خــراب رنــجور — نــزدیک تــو ای ز مــردمی دور
بگـــذر ز مــن عــتاب روزی — چــندم ز عــتاب تــلخ سـوزی؟
مــن خــود ز زمـانه در هـلاکـم — تو نـیز، مکش بـه خـون و خـاکـم
اکـنون کـه ز دست شد عـنانم — از طـعنه چـه مـی‌زنی سـنانم؟
بـا تـو، بـه دلم دگـر نگـنجد — حـقاکـه خـیال در نگـنجد
بـاد ار چـه گـل آردم ز کـویت — گـــل نــنگرم از بــرای رویت
خــواهـم شب تـیره بـا تـو شـبنم — تــا سـایه بـرابـرت نـبینم
با جز تو چه کـار، تـا تـو هستی؟ — در قـبله خـطاست بت‌پـرستی
عشق از دو صنم بـود عـنان تـاب — چـون دیـن، ز تـوجّه دو مـحراب
جان رفت ز سـینه، دیـر شد دیـر — نـبود بـه یکـی مـیان دو شـمشیر

۱۳۸۰ ـ ۵: (چیزیست) حرفیست ○ ۲: (ملک) قدر ○ ۵: (پشیزیست) شکرفیست ○ ۹: جیزست ـ پشیزست
۱۳۸۱ ـ ۹: (پس) بس
۱۳۸۳ ـ ۸: خراب و
۱۳۸۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: (ز عتاب) بخواب ○ ۷ و ۸: بعتابِ
۱۳۸۷ ـ ۱۳۸۵ ـ ۶: حذف شده
۱۳۸۵ ـ ۳ و ۴: برهلاکم
۱۳۸۶ ـ ۱۰: (چه) چو
۱۳۸۷ ـ ۲: (بدلم دگر) بدنم اگر
۱۳۸۹ ـ ۳: خواهم که شب ○ ۵: (تیره) تار ○ ۲: (با تو شبنم) تا نشینم ○ ۵: چون سایه برابرت به بینم ○ ۹ و ۲: به بینم
۱۳۹۲ ـ ۱۳۹۰ ـ ۶: حذف شده
۱۳۹۰ ـ ۷: (با جز تو) جز با تو ○ ۸: با غیر ○ ۱۰: (قبله) کعبه
۱۳۹۱ ـ ۱: چون رین ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: چون دین محمدی بمحراب ○ ۱۰: چون تن ز تو و چه دو
۱۳۹۲ ـ ۸: رفته ○ ۳ و ۴ و ۷: نبود بیک نیام شمشیر ○ ۵: (میان دو) نیام ○ ۹: دو بیک‌نیام

در سینهٔ من که می‌کند سیر؟   اندیشهٔ توست نی غم غیر
نیلوفر ترکه تازه روی‌ست   از چشمهٔ خور نه ز آب جوی‌ست
یکدل ز تو شد غبار هر کو   بهر دگری، دل دگر کو؟
غیر تو و پس در این دل گم   یک دیده و آنگهی دو مردم؟
تا یک سر مو بود به جایت   یک مو نکشم سر از هوایت
تا در سر شمع نور باشد   پروانه کجا صبور باشد؟
نزدیک به مردنم ز دوری   دور از تو و آنگهی صبوری؟
اینجا من و دلستانم آنجاست   آنجاست دلم که جانم آنجاست
من تنگدلم، تو در دل تنگ   صحبت دو مکن به منزل تنگ
آن را که دو یار در دل آید   شک نیست که دل فراخ باید
گر کرد سپهر بی‌طریقم   تهمت زدهٔ دگر رفیقم
نی خواهش دل مرا بر آن داشت   کز قبله به بُت نظر توان داشت؟
بنشاند مرا چنین بر آذر   حکم پدر و رضای مادر
مهری که به سینه داشت رویم   بر روی پدر چگونه گویم؟

۱۳۹۳ ـ ۲: حذف شده ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: میکنی ○ ۷: نه ○ ۴: (غم) حذف شده
۱۳۹۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: (تر) من ○ ۷: تو ○ ۱ و ۷: (ز) حذف شده
۱۳۹۵ ـ ۶: حذف شده
۱۳۹۶ ـ ۶: غیر از تو کسی درین دلم کم ○ ۳ و ۴: دلی ○ ۱۰: غیر از تو و کس در این دلم گم
۱۳۹۷ ـ ۲ و ۸: (یکمو) مویی ○ ۶: موی ○ ۴ و ۷: (هوایت) وفایت، ولی در نسخهٔ ۴ ـ در بالای کلمهٔ ـ وفا ـ بخط ریز ـ هوا ـ هم نوشته شده
۱۳۹۹ ـ ۱: (دور از) درد از ○ ۳: ره کز ○ ۹ و ۴: وه کز ○ ۵: وانکه
۱۴۰۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: دل روانم ○ ۱۰: دلستانم اینجاست
۱۴۰۱ ـ ۶: (تو در دل) چو منزل ○ ۱۰: بمنزل
۱۴۰۲ ـ ۱: (که دل) دلی ○ ۲: (که) حذف شده
۱۴۰۴ ـ ۷: نه ○ ۳: برین ○ ۸: بدان ○ ۳ و ۶: کز کعبه نظر به بت ○ ۹ و ۴ و ۵ و ۷: کز کعبه
۱۴۰۵ ـ ۱۰: آدر
۱۴۰۶ ـ ۷: حذف شده

آن یار که جز تو در کنارست   سروست و مرا درختِ خارست
گر گل بُودم به دیده یا خار   اولی‌تر از آن که روی آن یار
دعوی وفا کنم که یارم   پس از تو به جز تو چشم دارم؟
چشمت چو کند به روی من ناز   در روی تو دیده چون کنم باز؟
بادام دو مغز در یکی پوست   از غایت سخت چشمی اوست
ز آن مه که چو شب رمیدم از نور   جز یک نظری ندیدم از دور
هر چند به عقد بود جفتم   نادیده رخش طلاق گفتم
گر بود نظر به دلفروزی   دیدار توام مباد روزی!
در سر نکنم دویی همه گاه   گر سر دو کنی به تیغ کین‌خواه
مؤمن به وفا دو روی نبود   ور هست، یگانه گوی نبود
بر من چه کشی به خشم شمشیر   من خود شده‌ام ز جان خود سیر

۱۴۰۷ ـ ۶: (آن) وان ○ ۷: هر ○ ۲: (جز) بی ○ ۷: (و) حذف شده
۱۴۰۹ و ۱۴۰۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹
۱۴۰۸ ـ ۸: اولی‌تر ○ ۱ و ۵: بار ○ ۱۰: (یا) با ـ (یار) بار
۱۴۰۹ ـ ۸: دعوای ○ ۶: (کنم) کنی ○ ۷: کیم
۱۴۱۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: چشمت که کند بروی من ناز (۴ و ۵: باز) ○ ۶: بسوی من باز ○ ۱۰ و ۱ و ۷: باز ○ ۵: (باز) در بر ○ ۷: باز
۱۴۱۰ ـ ۱۴۰۸ ـ ۹: ۱۴۱۰ و ۱۴۰۸ و ۱۴۰۹
۱۴۱۱ ـ ۵: (سخت چشمی) چشم تنگیْ ○ ۶: سخت روی ○ ۷: (سخت) تنگ ○ ۱۰: سخت رویی
۱۴۱۲ ـ ۶: (چو شب رمیدم) شب رمیده ○ ۸: نظرش ○ ۱: (ندیدم) که دیدم
۱۴۱۳ ـ ۳: بعتد ○ ۴: ناداده ○ ۷: بعد از بیت شمارهٔ ۱۴۱۳ ابیات زیر:

از شعلهٔ آه در دهانم   پسر ابله بین همه زبانم
ما را به امان گر از توره نیست   تو غمزه زنی مرا گنه نیست ـ [افزوده‌شده]

۱۴۱۵ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۱: دوی ○ ۲: (همه گاه) درین راه ○ ۵: در سر دو کنی دو رویه که کاه ○ ۶: گر سر رودم بتیغ خونخواه ○ ۱۰: گر سر دودم
۱۴۱۶ ـ ۵: دوری ○ ۳ و ۵: (ور) ار ○ ۴ و ۶: گر

بی‌قیمت و قدر و خوار و کاهان — چون مرکب کور پادشاهان
بیدار برای آخرین خواب — چون اشتر عید و گاو قصّاب
امروز که من بدین خراشم — تو نیز، مزن به دور باشم
جان کز تو رمید زخم غم خورد — تن نیز درین شکنجه خم خورد
آن دل که کشد ز دوست دامن — ناچار خورد قفای دشمن
یاری که بُرد ز صحبت یار — ماخوذ شود به سلک اغیار
در کوی تو دل که بوی جان یافت — گم گشت چنانکِ کم توان یافت
گر باز بیابم آن دل گُم — ندهم به مه آنگهی به مردم
جانی‌ست به موی تو گرفتار — خواهیش ببند و خواه بگذار
مرغی که پرش بریخت از تن — بیهوده بود قفس شکستن
گر جان ز پی رحیل شد چُست — غم نیست که جان من غم تست
جان حیف بود بهای این غم — آخر غم توست، چون زنم کم؟
هر جا که کنم نشست یا خاست — چون در نگرم، غم تو آنجاست

۱۴۱۹ و ۱۴۱۸ ـ ۶: حذف شده
۱۴۱۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: بی‌قیمت و قدر کارخواهان ○ ۸: بادشاهان
۱۴۱۹ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵:(بیدار برای)بیدار (۵: بیداد)ز بهر ○ ۷:بید از بهر ○ ۱۰: حذف شده
۱۴۲۰ ـ ۱۰ و ۶: درین ○ ۱۰: بعد از بیت ۱۴۱۸ آمده است
۱۴۲۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۱: رمیده ○ ۷: (زخم) زهر ـ(تن) جان ○ ۱۰: کین جان رمیده زده عزم
۱۴۲۲ ـ ۳: آندم که ○ ۶: (ناچار) ناگاه
۱۴۲۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: (برد) بود ○ ۵: با خود نشود بسنگ عیار ○ ۱۰ و ۶ و ۸: (ماخوذ) منظوم ○ ۳: بسنگ
۱۴۲۵ ـ ۳ و ۴ و ۵: چون باز ندانم این دل گم ـ بدهم همه ○ ۱۰: (آن دل گم) این دل تنگ
۱۴۲۶ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۷: (و) حذف شده
۱۴۲۷ ـ ۸: (پرش) قفص ○ ۱: قفص
۱۴۲۸ ـ ۳ و ۴: (که جان) ز جان ○ ۵: بجان
۱۴۲۹ ـ ۱۰ و ۶: (حیف) خوب ○ ۳ و ۴ و ۵: (زنم) نهم ○ ۷: (کم) دم
۱۴۳۰ ـ ۵: خواست ○ ۶: (در) می

شبها ز غمت به سوز من کیست | من‌دانم و شب که روز من چیست؟
همسایه نخفت از آه سختم | وز خواب ابد، نخاست بختم
خوابم نه دگر، ز بعد ماهی | یابم ز خیال تکیه گاهی
در خواب چو دامن تو گیرم | بیدار شوم، ولی بمیرم
خفتن چو به جز چنین ندانم | می‌ترسم از آنکه خفته مانم
فریاد که دل وبال من شد | رسوایی من جمال من شد!
بر خاک در تو سنگسارم | ور سنگ طلب کنی ندارم
بین بر تن من نشان خاشاک | چون هندسه‌ای به تختهٔ خاک
پشتم که رقم هزار دارد | جدول ز خراش خار دارد
از خار مرا کبودی تن | گویی زده‌اند جمله سوزن
پهلوی بنفش من نگر چُست | چون ابروی وسمه کردهٔ تست
چون تن به فراق اسیر باشد | خار و خسکش حریر باشد
با رنج خودم چنان خوش افتاد | کز راحت کس نیایدم یاد
اشتر که به خار خوی دارد | حلوا دهیش چه روی دارد؟

۱۴۳۱ ـ ۷: شبهاء غمت ○ ۳: بغمت ○ ۵: بروز ○ ۳ و ۴ و ۵: من دانم و من بروز (۵: بسوز) من کیست ○ ۷: (شب) من
۱۴۳۲ ـ ۵و ۶و ۸: ز آهِ ○ ۴: ور خواب آید ○ ۷: (وز) و ○ ۳و ۵: نخواست
۱۴۳۴ و ۱۴۳۳ ـ ۹: ۱۴۳۴ و ۱۴۳۳
۱۴۳۳ ـ ۸: خوابم نه اگر زیاد ماهی ○ ۲: مگر
۱۴۳۵ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: جای دو مصراع عوض شده ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: خفتن بجز این دگر ندانم
۱۴۳۶ ـ ۶: حذف شده ○ ۷: خیال
۱۴۳۷ ـ ۶: حذف شده
۱۴۳۸ ـ ۵: درتن
۱۴۳۹ ـ ۶: جذول
۱۴۴۱ ـ ۲: (بنفش من نگر) بنقش کردهٔ ○ ۴: بنقش من نگر چیست ○ ۵: دگر
۱۴۴۲ ـ ۱ و ۲ و ۳ و ۷: (و) حذف شده
۱۴۴۵ و ۱۴۴۴ ـ ۶: حذف شده
۱۴۴۴ ـ ۴: حلواش دهی ○ ۵: رویی ○ ۱۰: حذف شده

آن مرغ چه ترسد از بطانه　　کو خار خورد به جای دانه
من بر در تو غبار در چشم　　نی‌نی غلطم، که خار در چشم
تو پای ز خار من نگه دار　　دامن ز غبار من نگه دار
گر تیغ زنی بر آستانم　　من بنده به دوستی همانم
از من به گمان چنان رمیدی　　کز کوی وفا عنان کشیدی
تو فارغ و دل بسی فغان زد　　بر ماه طپانچه چون توان زد؟
آسوده که با فراغ دل زیست　　او کی داند که سوز من چیست؟
باغی که خزان ندیده باشد　　برگ و گلش آرمیده باشد
یاری که دلش ز مهر پاک است　　او را ز گزند من چه باک است؟
ترکی که بر آهو افکند تیر　　خوشدل شود از هلاک نخچیر
شاهین که دهد کلنگ را خم　　از رنج دلش کجا خورد غم؟
برداشته‌ام ز خویشتن دل　　بسم اللّه اگر کنند بسمل
چون بر سر گنج پاس دارم　　از تیغ چرا هراس دارم؟
شبرو که برد زبانهٔ نور　　جلاد به دشنه هست معذور
بر کشتن من چو کامکاری　　مردار شدن چرا گذاری؟

۱۴۴۶ ـ ۶ و ۸: (بر در) دور ز
۱۴۴۷ ـ ۴: ز کار ○ ۱ و ۳ و ۵: نگهدار
۱۴۴۸ ـ ۲: (برآستانم) وگر سنانم ○ ۳ و ۴ و ۵: نمانم
۱۴۴۹ ـ ۷: رمیده ـ کشیده
۱۴۵۰ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۶: تو فارغ و من دل زیان کرد
۱۴۵۱ ـ ۸: (من) دل
۱۴۵۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (و) حذف شده
۱۴۵۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: (ترکی) ترسم ○ ۶: بود ○ ۳: (هلاک) هوای
۱۴۵۵ ـ ۱: (شاهین) شیری ○ ۲: کلنگ را دهد ○ ۸: بجای ـ خورد ـ ابتدا کلمهٔ ـ خورم ـ نوشته شده و سپس بالای ـ م ـ حرف ـ د ـ اضافه گردیده است
۱۴۵۷ ـ ۵: (تیغ) نفع ○ ۶: (تیغ چرا) ثبع کجا
۱۴۵۸ ـ ۷: حذف شده ○ ۶: شب رو که رود زبابه پرنور ○ ۱۰: شب رو که برد زبانه بر نور

میشی که ز جان فتد به تاپاک   هم تیغ شبان سرش برد پاک
شد سوخته جان ناشکیبم   تا کی به زبان دهی فریبم؟
بس ابر که تند سر برآرد   آواز دهد، ولی نبارد
دلها به ستیزه خست نتوان   قاروره به ره شکست نتوان
بر بیگنه آنکه شد ستم سنج   آخر بود از ندامتش رنج
درزی که به تاب رشته پیوست   مالد به فسوس، دست بر دست
آن گرگ بود نه آدمیزاد   کز خوردن آدمی شود شاد
فریاد که خوردیَم همه خون   زین فتنه خلاص چون بود چون؟!
زنجیر گسستن است کارم   مویی ز تو بگسلم، نیارم
گیرم نکشی به وصل بویم   کم ز آنکِ نگه کنی بسویم
بردار ز مطرح هلاکم   افتاده رها مکن، به خاکم!

□

۱۴۶۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: بطاپاک ○ ۱۰: (ز جان) به جان

۱۴۶۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: دلسوخته جانِ و ناشکیبم ○ ۹: دل سوخته جان ناشکیبم

۱۴۶۲ و ۱۴۶۱ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۴۶۱ و ۱۴۶۲

۱۴۶۳ ـ ۶: حذف شده

۱۴۶۶ ـ ۱۴۶۳ ـ ۷: حذف شده

۱۴۶۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: بس کار ستیزه جست نتوان ○ ۲: قارورهٔ پر

۱۴۶۴ ـ ۳ و ۴: آخر زدنش بهم (۴: نه هم) بود رنج ○ ۵: آخر ز دلش مهم برد رنج ○ ۶: برد

۱۴۶۶ و ۱۴۶۵ ـ ۸: ۱۴۶۵ و ۱۴۶۶

۱۴۶۶ ـ ۲: (گرگ) دیو ○ ۱۰: (نه) که ○ ۵: (آدمی) دیگری ○ ۶ و ۸: خون دمی

۱۴۷۸ ـ ۱۴۶۷ ـ ۷: حذف شده

۱۴۶۷ ـ ۳: (خوردیم همه) خوردیم ○ ۴: خورد همدمم ○ ۵: خوردنم ○ ۶: (بود) نیم

۱۴۶۸ ـ ۶: موی ○ ۴: نکسلم ○ ۵: یارم ـ نگسلد بیارم

۱۴۶۹ ـ ۶: گیرم که کشی بوصل رویم ○ ۸: ندهی ز وصل ○ ۴: (بویم) سبویم ○ ۳: کنی نظر برویم ○ ۴ و ۵: کنی نظر ○ ۶: نظر کنی

۱۴۷۰ ـ ۳: مکن رها

چون ثبت شد آنچِ بود شایان — و آن نامهٔ درد شد به پایان
تاریخ فراق یاورش کرد — عنوان سرشک بر سرش کرد
بسپرد به قاصد سبک سیر — تا بستد و بر پرید چون طیر
برد آن ورق و به نازنین داد — غنچه به‌کنار یاسمین داد
چون نامه بدید ماه بی‌صبر — از نومیدی گریست چون ابر
بگشاد و بخواندنش بسیجید — در هر رقمی به‌درد پیچید
از پوزش و عذر بیکرانش — تسکین تمام یافت جانش
از خواندن نامه چون بپرداخت — تعویذ گلوی خویشتن ساخت.

۱۴۷۱ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (چون ثبت) بنوشته ○ ۶: آنکه ○ ۵: شاهان ○ ۳ و ۴: کان ○ ۵: آن ناله و درد شد بپایان

۱۴۷۲ ـ ۵: تا رنج فراق باورش کرد ○ ۶: تا رنج ○ ۳: باورش ○ ۸: پادرش

۱۴۷۳ ـ ۵: تا بستد و برید با طیر

۱۴۷۶ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: بگشاد و بخواندش و بسنجید ○ ۲: (و) حذف شده ○ ۵: بسنجید ○ ۶: از هر ورقی ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: (رقمی) ورقی ○ ۱۰: (بخواندنش) بخواند و بس ـ بر سر ورقی

۱۴۷۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: از پرسش ○ ۱۰ و ۶ و ۸: (و) حذف شده

۲۳

عزیمت دوستان جانی سوی مجنون

و او را از دیولاخ کوه به افسون در حلقهٔ مردمان درآوردن و سایه‌گرفتن او از درختان سایه‌دار و چون باد سوی باغ دویدن و آهنگ مرغان باغ کردن و با بلبل گلبانگ زدن

چون نافه گشاد باد نوروز ‌‌ ‌‌ بشکفت بهار عالم‌افروز
ابر از صدف سپهر، یکسر ‌‌ ‌‌ در گوش بنفشه ریخت گوهر
سرو از علم بلندپایه ‌‌ ‌‌ بر فرق سمن فکند سایه
از شبنم گوهرین شمایل ‌‌ ‌‌ آراست گلوی گل حمایل
غنچه بدر آمد از شبستان ‌‌ ‌‌ پرشیر شدش ز ابر پستان
بید از سر خنجر گهردار ‌‌ ‌‌ شد بر سر یاسمین گُهربار
نازک تن لالهٔ دل‌افروز ‌‌ ‌‌ لرزنده شد از نسیم نوروز
با شاهد و می خجسته نامان ‌‌ ‌‌ گشتند به هر چمن خرامان

عنوان ـ ۲: ... باغ دمیدن و ... ○ ۳: ... بسوی مجنون ... در حلقهٔ مردان درآوردن ... و چون باد هر سو دمیدن و ... ○ ۴: ... بسوی مجنون ... مردمان آوردن و و سایه‌دار و چون باد هر سو دویدن ○ ۵: ... بسوی مجنون ... از درختان سایه‌دار ○ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۸: ... از درختادن سایه‌دار ... و با بلبل نالان گل بانگ زدن ○ ۹: ... و آهنگ بانگ مرغان کردن و ... ○ ۱۰: آمدن خویشان مجنون و اورا به باغ بردن

۱۴۹۰ ـ ۱۴۷۹ ـ ۷: حذف شده

۱۴۷۹ ـ ۸: کشاد

۱۴۸۱ ـ ۶: (سرو از) سرو ـ ولی بالای ـ س ـ حرف ـ ز ـ افزوده شده ○ ۲: (سمن) چمن ○ ۶: گل او ○ ۸: فگند

۱۴۸۲ ـ ۳: از شبنم عنبرین جلاجل ○ ۶: گوهر ○ ۴ و ۵: جلاجل ○ ۳ و ۴ و ۵: آراست گل از گلوی حایل ○ ۹: آراست گلوی گل از حمایل

۱۴۸۳ ـ ۶: شدست ○ ۵: ز ابر نیسان

۱۴۸۵ ـ ۲ و ۸: دلافروز ○ ۵: دلافر ○ ۶: زنده شده

۱۴۸۶ ـ ۲: (چمن) طرف

هر کس به عزیمت تماشا — مجنون و دلی رمیده حاشا
هر کس شده در کنار آبی — مجنونِ خراب، در خرابی
هر کس به سوی چمن شتابان — مجنونِ رمیده در بیابان
هر کس صنمی چو گل در آغوش — مجنون رمیده خار بر دوش
هر باد که از بهارش آمد — بگریست که بوی یارش آمد
هر گل که شکفته دید بر خاک — کرد از غم دوست پیرهن چاک

□

یک روز، درین چنین بهاری — می‌گشت به‌گرد چشمه ساری
با خود به هزار جانگدازی — می‌خواند نشید عشقبازی
پیرامُن او ز خویش و پیوند — حاضر نه کسی، مگر ددی چند
آن کس که به‌کوه و دشت خو کرد — زو انس نشاید آرزو کرد
آهو که خورد به دشت خاشاک — باشد جُوِ خانه نزد او خاک
مرغی که ز سبزه داشت مفرش — زندان قفس کجا کند خوش؟
مردی که گرفت میل صحرا — در خانه بری رود به صفرا

۱۴۸۸ و ۱۴۸۷ ـ ۹: ۱۴۸۷ و ۱۴۸۸
۱۴۸۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۱۰ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: دلِ
۱۴۸۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده
۱۴۹۰ و ۱۴۸۹ ـ ۸: ۱۴۸۹ و ۱۴۹۰
۱۴۸۹ ـ ۱۰ و ۶: (چمن) کسی
۱۵۰۴ ـ ۱۴۹۰ ـ ۷: حذف شده
۱۴۹۰ ـ ۸: در آگوش ○ ۲: (رمیده) همه زخم
۱۴۹۱ ـ ۳: (باد) خار ○ ۵: (آمد) آید
۱۴۹۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: در خاک
۱۴۹۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: (بهزار جان) غزلی بجان ○ ۸: می‌گفت ○ ۶: (نشید) نوید
۱۴۹۵ ـ ۴: پیرامنی ○ ۴: (مگر) بجز ○ ۵: مگر کسی ○ ۱۰: (ددی) ددای
۱۴۹۶ ـ ۸: بدشت و کوه
۱۴۹۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: بسبزه
۱۴۹۹ ـ ۱: مردم ○ ۳ و ۴ و ۵: مردم که گرفت خو صحرا ○ ۶: مردم چو گرفت میل خضراء ○ ۸: خضرا ○ ۶: از خانه بری رود بصحرا ○ ۱۰ و ۸: بصحرا

او بود و غمی و باد سردی   کز دور پدید گشت گردی
یاری دو ز محرمان دردش   خونابه زدای روی زردش
بودند به‌کوه و دشت پویان   آن گم شده را به خاک جویان
صحرا چو غبار می‌نوشتند   تا بر سر خلوتش گذشتند
در کوچگهش جمازه راندند   وز دور جمازه را نشاندند
رفتند پیاده پیش مجنون   ریزان ز دو دیده دُرّ مکنون
دیدند به‌گوشهٔ خرابی   غولی به‌کنارهٔ سرابی
زنجیر ز همدمان گسسته   در حلقهٔ دام و دد نشسته
از دامن پاره خاک می‌بیخت   وز دیدهٔ تر سرشک می‌ریخت
گفتند که ای رفیق، چونی   در خون جگر غریق، چونی؟
آخر چه شدت که وآرمیدی   وز صحبت دوستان پریدی؟
خو باز گرفتی از همه کس   با شیر و گوزن ساختی بس؟
زین سان، نبُرند آشنایی   مردم نکنند چنین جدایی
هر جنس ز مردم و دد و دام   در صحبت جنس گیرد آرام

۱۵۰۰ ـ ۵: (بود و) باد ○ ۵: کز دود بدید ○ ۱ و ۲: بدید ○ ۱۰ و ۹: (و) حذف شده
۱۵۰۱ ـ ۸: یار ○ ۱۰ و ۵: (دوز) وز
۱۵۰۲ ـ ۶ و ۸: وان
۱۵۰۳ ـ ۳: (غبار) بخار
۱۵۰۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: از
۱۵۱۹ ـ ۱۵۰۵ ـ ۷: حذف شده
۱۵۰۵ ـ ۶: (پیش) سوی
۱۵۰۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: ... پاره اشک میریخت ○ ۶: از دیدهٔ دُر ○ ۸: (تر) دُر
۱۵۰۹ ـ ۵: گویند ○ ۱ و ۵: خونی ○ ۱۰: جانی
۱۵۱۰ ـ ۸: شدی ○ ۶: (وارمیدی) آرمیدی ○ ۱۰ و ۵: رمیدی ○ ۹: (پریدی) بریدی
۱۵۱۲ ـ ۶: ویشان نبرند ز آشنایی ○ ۶: فکند
۱۵۱۳ ـ ۵: دد دام

قمری که نوای عشق سنجد   با زاغ نشانیش برنجد
بوم آید، سوی بوم منحوس   طاووس به جلوه گاه طاووس
تو، مردم و دانشی ز حد بیش   چون است که با ددان شدی خویش؟
بر خیز که گل شکوفه نو کرد   دلها به نشاط می گرو کرد
وقت چمن است و بوستان هم   ما منتظریم و دوستان هم
امروز، اگر دمی چو یاران   باشی به مراد دوستداران
گلگشت چمن کنیم چون باد   باشیم به روی یکدگر شاد
بینی رخ دوستان جانی   بی‌دوست مباد زندگانی!
مجنون ز دو دیده آب بگشاد   و آنگه گره جواب بگشاد
گفت ای شب و روزتان همه سور   بادا شبتان ز روز من دور!
من کز عمل جهان شدم فرد   بازم به جهان چه جای ناورد؟
پیرایهٔ من اگر چه زشت است   چون خوی گرفته‌ام بهشت است
ز آنگونه به بانگ بوم شادم   کز بلبل مست نیست یادم
در دشت چنان خوش است خارم   کز باغ کسان خبر ندارم

۱۵۱۴ ـ ۳: ندای ○ ۶: باداغ
۱۵۱۵ ـ ۶: بوم آمد سوی بوم مبحوس ○ ۵: (بوم) بزم
۱۵۱۶ ـ ۵ و ۶ و ۸: (و) حذف شده ○ ۶: شوی ○ ۱۰: (خویش) پیش
۱۵۱۸ ـ ۲ و ۳ و ۴: چمن است
۱۵۱۹ ـ ۱: باران
۱۵۳۴ ـ ۱۵۲۰ ـ ۷: حذف شده
۱۵۲۱ ـ ۶: (بینی) بیش
۱۵۲۲ ـ ۸: بکشاد ـ وانگه گره از جواب بکشاد
۱۵۲۳ ـ ۵: گفت ای همه روزتان همه سوز ○ ۸: در زیر کلمه ـ تان ـ بخط ریز ـ شما ـ افزوده شده ○ ۲ و ۶: (همه) بهم ○ ۵: (دور) روز ○ ۱۰: بهم سود
۱۵۲۴ ـ ۳ و ۵: چنان
۱۵۲۵ ـ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: ویرانهٔ
۱۵۲۷ ـ ۱ و ۲ و ۸: در دست ○ ۶: کر

غولی که به دشت خو پذیرد در باغ بریش، جا نگیرد
آن را که خیال یار باشد با سرو و گلش چه کار باشد؟
بگذار چمن، که یار من نیست و آن گل که مراست، در چمن نیست

□

یاران ز چنان جواب دلدوز راندند بسی سرشک جانسوز
گفتند که ای نشانهٔ درد زندان دلت خزانهٔ درد
شک نیست که روی یار دیدن خوشتر ز گل و بهار دیدن
لیکن، گل تو که رشک باغ است او نیز در آن چمن چراغ است
گه گه که دلش بگیرد از کاخ جان تازه کند به سبزی شاخ
هر جا که بنفشه‌ای ببوید از قامت تو فسانه گوید
هر خار که دید جان بکاود و اندوه تو را برون تراود
هر فاخته‌ای که بر کشد آه از سوز غمت زند علی الله
آید به چمن چو نازنینان با همنفسان و همنشینان
ایشان همه با نشاط همرنگ او گوشه گرفته با دل تنگ

۱۵۲۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: بومی که بدشت خو پذیرست ○ ۸: پزیرد ○ ۱۰ و ۱ و ۲: (جانگیرد) سایه گیرد ○ ۳ و ۴ و ۵: سایه گیرست
۱۵۲۹ ـ ۳: (و) حذف شده
۱۵۳۰ ـ ۱ و ۲ و ۸: بگذر که (۲: گلروی) چمن چو یار من نیست ○ ۶: (که) چو
۱۵۳۱ ـ ۳: (ز چنان جواب) ز جواب آن ○ ۳: راندند ز دیده اشک دلسوز ○ ۱۰: (بسی) چنان
۱۵۳۲ ـ ۵: (ای) این ○ ۱۰: خزانه پرورد
۱۵۳۳ ـ ۵: (و) حذف شده
۱۵۳۴ ـ ۶: (گل تو) آن گل نو ○ ۲: درین ○ ۱۰: لیک آن گل
۱۵۳۵ ـ ۷: حذف شده ○ ۱۰ و ۹ و ۶ و ۸: (بسبزی) بسبزه و
۱۵۳۶ ـ ۳ و ۴: (تو) او ○ ۵: او افسانه جوید ○ ۱۰: (ببوید) بپوید
۱۵۳۷ ـ ۶: اندوه تو زان برون تراود
۱۵۳۸ ـ ۵: (از سوز غمت) از سوختهٔ
۱۵۴۰ ـ ۲: یکرنگ ○ ۶: تو ○ ۵: گوش ○ ۱: با دلی

برخیز مگر ز بخت روشن	بینی گل تازه را به گلشن

□

مجنون که شنید نام مقصود	بر شد ز دلش بر آسمان دود
با همنفسان ز جای برخاست	بر ناقه نشست و محمل آراست
رفتند از آن خرابه پویان	در جلوه‌گه نشاط جویان
یاران عزیز در چمنگاه	بودند نشسته چشم در راه
دیدند چو روی عاشق مست	گشتند ز رفق بر زمین پست
در خدمت آن غریب دلریش	کردند بشاشتی ز حد بیش
گرد از رخ نازکش فشاندند	در صدر تنعّمش نشاندند
هر کس ز دلْ رمیده پرسان	می‌کرد نوازشی دگرسان
او دل به ولایتی دگر داشت	نی از خود و نی ز کس خبر داشت
نِی رنجه شد و نه گشت خشنود	کآزار و نوازشش یکی بود
یاران به نشاط و عیش سازی	او با دل خود به عشقبازی

۱۵۴۱ ـ ۶: (مگر) و نکو ○ ۸: یکی ○ ۴ و ۵: (بینی) یعنی ○ ۶: بین آن
۱۵۴۲ ـ ۳: پر شد ○ ۶: پاشید دلش ○ ۵: بآسمان
۱۵۴۳ ـ ۴ و ۵: برخواست ○ ۳: (محمل) مجلس
۱۵۴۴ ـ ۵: بویان
۱۵۴۶ و ۱۵۴۵ ـ ۶: ۱۵۴۵ و ۱۵۴۶
۱۵۴۵ ـ ۵: (چشم در) بر سر ○ ۱۰ و ۲ و ۴ و ۶ و ۷: بر راه
۱۵۴۶ ـ ۵: (ز رفق) از تن ○ ۱۰: رفق مردم مست
۱۵۴۷ ـ ۲: (غریب) رفیق ○ ۶ و ۷ و ۸: عزیز ○ ۳ و ۵: بشارتی
۱۵۴۹ ـ ۸: نوازشِ ○ ۱ و ۲ و ۷: ترسان
۱۵۵۳ ـ ۱۵۵۰ ـ ۸: ۱۵۵۰ و ۱۵۵۱ و ۱۵۵۳ و ۱۵۵۲
۱۵۵۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: بولایت ○ ۷: نه از خود و نه ○ ۶: (نی ز کس) از کسی
۱۵۵۲ و ۱۵۵۱ ـ ۷: ۱۵۵۱ و ۱۵۵۲
۱۵۵۱ ـ ۶: نی رنجه شده ز کس نه خشنود ○ ۷ و ۸: نه ○ ۳: (و) حذف شده ○ ۱۰: نی رنجه شده نه گشته خشنود
۱۵۵۲ ـ ۸: (و) حذف شده ○ ۹: (سازی و عشقبازی) اول ـ زی ـ را ـ دی ـ نوشته‌اند، بعداً روی آنها نقطه گذارده‌اند.

ایشان به شراب و دوستگانی — مجنون و سرشک ارغوانی
مطرب غزلی کشیده دلکش — مجنون به نشید خویشتن خوش
هر ناله که زد ز جان ناشاد — هر کس که شنید کرد فریاد*
چون خوشدلیش به فرق بر شد — یکباره ز خویش بیخبر شد
از حلقهٔ دوستان برون جست — زنجیر برید و رشته بگسست
می‌رفت ولی به تاب گشته — ناخورده قدح، خراب گشته
دیوانه و مست و عاشق زار — با این سه حریف چون بود کار؟
یاری که گرفت دامنش تفت — دامانشْ به دست ماند و او رفت
آنان که ره وفا نوشتند — رفتند تگی و بازگشتند
او سایه برید از آن چمنها — سوی چمنی کشید تنها
بنشست به زیر زاد سروی — چون در پر طوطیی تذروی
در لاله و گل نظاره می‌کرد — جان را به شکیب چاره می‌کرد

۱۵۵۳ ـ ۷: (ایشان) جمله ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (و) حذف شده ○ ۶: (و سرشک) بسرشک

۱۵۵۵ و ۱۵۵۴ ـ ۹ و ۶: ۱۵۵۴ و ۱۵۵۵

۱۵۵۴ ـ ۲: کشید ○ ۶: غزل نشید ○ ۵: مجنون شنیده گشت دلخوش ○ * ۳: ابیات ۱۵۴۶ ـ ۱۵۴۰ با تغییر ناچیزی که در پائین بنظر می‌رسد بعد از بیت شمارهٔ ۱۵۵۵ تکرار گردیده است. ○ ۱: در موقع تکرار بجای ابیات ۱۵۴۱ و ۱۵۴۰ و ۱۵۳۹ ابیات ۱۵۳۹ و ۱۵۴۱ و ۱۵۴۰ نوشته شده ○ ۲: در موقع تکرار بعضی از کلمات تغییر یافته است. مثلاً در مصرع ۱۵۴۱ بجای ـ بینی ـ کلمهٔ ـ یعنی ـ در مصرع ۱۵۴۳ بجای ـ مجلس ـ کلمهٔ ـ محمل ـ و در مصرع ۱۵۴۶ بجای ـ زرفق ـ کلمهٔ ـ برفق ـ نوشته شده.

۱۵۵۶ ـ ۸: خوش دلش ○ ۳: (بفرق) بمغز ○ ۵: بمغر ○ ۸: یکبار

۱۵۵۷ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (برون) بدر ○ ۶: (رشته بگسست) بند بشکست ○ ۱۰ و ۸: (رشته) بند

۱۵۵۹ ـ ۱ و ۵: (عاشق) عاشق و ○ ۶: خامش و

۱۵۶۰ ـ ۶: مفت ○ ۲: دامنش ○ ۵: دامانش ز دست رفت واو رفت ○ ۷: (ماند) ما

۱۵۶۱ ـ ۷: آنهاکه ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: یکی ○ ۷: یکی

۱۵۶۲ ـ ۸: زین ○ ۱۰: (از آن) ازو ـ (سوی) سویی

۱۵۶۳ ـ ۲ و ۵: در بر ○ ۱۰ و ۶: در پی ○ ۸: تدروی

۱۵۶۴ ـ ۷: دلرا ○ ۶: پاره

دید از سر شاخ بلبلی مست   در جستهٔ صوت خویش می‌جست
دل در غم گل به خار می‌سفت   بر یاد سمن سرود می‌گفت
مجنون ز نشاط آن ترانه   چرخی بنمود عاشقانه
مرغ از سر سوز در مقالت   مجنون به میان وجد و حالت
چون دید نشان آشنایی   داد اندُه سینه را روایی
گفت ای ز شراب عاشقی مست   با غمزدگان به ناله همدست
سازت که نوای جان نوازی‌ست   محجوبه گشای عشق‌بازی‌ست
در موسم گل که نوکنی ساز   بس عشق کهن که نو شود باز
من با تو به عشق هم شرابم   زیرا که تو مست و من خرابم
بویی کشم و کنم خرابی   فریاد ازین تنک شرابی!
چون زمزمهٔ وفا سگالی   بهر گل بیوفا چه نالی؟
چندین که بهر چمن گذشتی   در گرد گل و شکوفه گشتی
گر چون گل من، به بوستانی   دیدی سمنی و ارغوانی
گو تا به تبرّکش ربایم   گه بر دل و گه به دیده سایم

۱۵۶۵ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: بلبل ○ ۱: درحستهٔ ○ ۲ و ۷: در خستهٔ (۷: خسته) صوت خویش می‌خست ○ ۶: در جستن صوت خویش میحست ○ ۸: در جستن

۱۵۶۶ ـ ۶: درد دل گل بخار می‌سفت ○ ۱: (در غم گل) در برغم ○ ۶: (بر یاد) با باد

۱۵۷۰ ـ ۱۵۶۷ ـ ۶: ۱۵۶۸ و ۱۵۶۷ و ۱۵۷۰ و ۱۵۶۹

۱۵۶۹ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: حذف شده ○ ۶: دوایی

۱۵۷۱ ـ ۶: سازی که نوای جان طرازیست ○ ۱۰: (نوازیست) طرازیست

۱۵۷۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: (نوکنی) میکنی ○ ۸: تو کنی ○ ۹: می‌کشی ○ ۱۰ و ۶: (نو شود باز) گردد آغاز

۱۵۷۳ ـ ۷: (زیرا) زانرو

۱۵۷۴ و ۱۵۷۳ ـ ۶: ۱۵۷۳ و ۱۵۷۴

۱۵۷۴ ـ ۶: بومی

۱۵۷۵ ـ ۲: (زمزمه) من ز پی

چون سرو من آید اندرین باغ — تا در دل لاله نو کند داغ
گویی ز زبان من دعایش — بوسی به هزار عذر پایش
و آنگه به عبارتی که دانی — این قصه به گوش او رسانی
کای دعوی مهر کرده با من — و آنگه ز وفا کشیده دامن
دور از تو ز من نمانده جز پوست — دوری و نعوذ بالله از دوست؟
بر بوی گل آمدم درین گشت — ورنه چه کم است خار در دشت
گلزار که بی‌رخ تو بینم — آن به که به کنج غم نشینم
روزی که درین چمن نهی پای — برنطع شکوفه خوش کنی جای
در هر طرفی به تازه رویی — پوشیده نشان من بجویی
هر خار که خون ناب دارد — سیخش ز دلم کباب دارد
لاله که به دل گره شدش دود — از آه من است آتش آلود
نرگس که ز قطره بست گوهر — از درد من است چشم او تر
ازرق که بنفشه را به دوش است — از ماتم من کبود پوش است
رخسار سمن که زردسان است — از گونهٔ زرد من نشان است

۱۵۷۹ ـ ۶: حذف شده ○ ۱۰: (در) بر
۱۵۸۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: آنگه
۱۵۸۲ ـ ۷: کا
۱۵۸۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: دور از تو نمانده‌ام بجز پوست ○ ۷: نماند ○ ۲: نعوذ و بالله ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (از دوست) ایدوست
۱۵۸۴ ـ ۲: آمدی ○ ۳ و ۴ و ۵: بدین ○ ۱: دشت ○ ۳ و ۴: ورنی ○ ۷: و زهر
۱۵۸۵ ـ ۲: (گلزار) گل باز ○ ۶: هر باغ
۱۵۸۶ ـ ۸: حذف شده ○ ۳: برین
۱۵۸۷ ـ ۶: (در) وز
۱۵۸۸ ـ ۲: بدلم
۱۵۸۹ ـ ۳: شدش گره
۱۵۹۰ ـ ۹: (درد) دست
۱۵۹۲ ـ ۱۵۹۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۵۹۱ و ۱۵۹۰ و ۱۵۹۲

سوسن که چنان زبان درازست　　از من به تو در بیان رازست
وآن غنچه که خون دراو به صد بوست　　آن هم جگر من است در پوست
هر سبزه که گرد آب رسته　　از اشک من است روی شسته
هر جا که ازین دو چشم بیخواب　　در چشمه نشان خون دهد آب
دامن مکشی ز جوی خونم　　رنجه مشوی ز بوی خونم
زین سان، چمنی چو پرّ طاووس　　افسوس که بی‌تو بینم افسوس!
چه سود خرامش تو در باغ　　چون جلوه کبک بنگرد زاغ؟
او در سخن از درونهٔ ریش　　بلبل به نشاط و بازی خویش
پیغام رسان، به گریه تر بود　　پیغام پذیر، بیخبر بود
مجنون دل از آه پاره می‌کرد　　بلبل به چمن نظاره می‌کرد
مجنون ز وفا فسانه می‌گفت　　او با دل خود ترانه می‌گفت
مجنون نفسی ز شوق می‌زد　　او زمزمه‌ای به ذوق می‌زد
مجنون غزل فراق می‌خواند　　او نیز، به اتفاق می‌خواند
مجنون ز سرشک لاله می‌ساخت　　او با گل و لاله عشق می‌باخت

۱۵۹۳ ـ ۳ و ۵ و ۶ و ۷: در میان ○ ۴: در میانه

۱۵۹۴ ـ ۱ و ۴ و ۵: توست ○ ۲: توست ○ ۷: توست ○ ۳ و ۶: پوست ○ ۴: وان

۱۵۹۵ ـ ۴: (اشک) رشک ○ ۵: درد

۱۵۹۶ ـ ۶: ازان ○ ۳ و ۴ و ۵: در چشم ○ ۱۰ و ۹: (چشمه) چشم ○ ۹: (چشم) جسم

۱۵۹۷ ـ ۱۰ و ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: نکشی ـ نشوی ○ ۹: (رنجه) زنجه

۱۵۹۸ ـ ۱: (بیتو بینم) هست بی‌تو ○ ۱۰: بی‌توییم

۱۵۹۹ ـ ۱: سگرد ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۴ و ۵: ننگرد

۱۶۰۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: (و بازی) بازیٔ ○ ۷: بازی ○ ۶: و نعرهٔ ○ ۱۰ و ۸: نعرهٔ

۱۶۰۳ و ۱۶۰۲ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۶۰۲ و ۱۶۰۳

۱۶۰۳ ـ ۳: (ز وفا) زفا

۱۶۰۴ ـ ۱۰ و ۶: بذوق ـ بشوق ○ ۷: ز ذوق

۱۶۰۵ ـ ۳: غزلی

۱۶۰۶ ـ ۶: بسرشک

چون دید که گفته ناصواب است / قاصد نه میانجی جواب است
نالید دمی ز بخت ناشاد / وز سایهٔ سرو، جست چون باد
دامن ز گل پیاده پرداخت / بر خار پیاده رخش می‌تاخت
در کوه شد و به تیغ بر شد / پیکان فراق را سپر شد
باز آن ددگان که صف شکستند / گِردش چو سپهر، حلقه بستند
از آب دو دیده بی‌مدارا / می‌داد گهر به سنگ خارا
می‌ریخت ز دیده سیل اندوه / چون ابر بهار بر سر کوه
بی‌سنگ ز دوری دلِ تنگ / می‌سود فتاده روی بر سنگ
گویی که ز رنگ چهرهٔ زرد / بر سنگ عیار زر همی کرد
گنجینهٔ دل متاع درد است / پیرایه عشق روی زرد است.

۱۶۰۷ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بمیانچی ○ ۷: بمیانچی

۱۶۰۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (وز) در ○ ۷: حذف شده

۱۶۰۹ ـ ۶: دامن بگل و بباده می‌تاخت ○ ۱۰: دامن بگل و ساده می‌بافت ... می‌باخت ○ ۵: بر خار بیاده عشق می‌باخت ○ ۱: بباده ○ ۳ و ۴: (رخش می‌تاخت) عشق می‌باخت ○ ۶: می‌باخت

۱۶۱۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: بر کوه

۱۶۱۱ ـ ۴ و ۵: دو کمان

۱۶۱۳ و ۱۶۱۲ ـ ۵: ۱۶۱۲ و ۱۶۱۳

۱۶۱۲ ـ ۳: حذف شده ○ ۴ و ۵ و ۷: وز آب ○ ۸: او ز آب

۱۶۱۴ و ۱۶۱۳ ـ ۸: ۱۶۱۳ و ۱۶۱۴

۱۶۱۴ ـ ۳: می‌بود ○ ۹ و ۴ و ۵: میبود فتاده روی در سنگ

۲۴

دل دادن مجنون سگی را که در کوی دلدار دیده بود

و بازوی خود را طوق گردن او ساختن و تن استخوان شده را

گزند دهان و مزد دندان او کردن و به زبان چربش نواختن

یکروز به گاه نیمروزان   کانجم شد از آفتاب سوزان
گردون ز حرارت تموزی   در سایه خزان به پشت کوزی
آتش زده گشت کوه و کان هم   تفسیده زمین و آسمان هم
جایی نه که دیده را برد خواب   ابری نه که تشنه را دهد آب
مرغان چمن خزیده در شاخ   در رفته خزندگان به سوراخ
خورشید چنانچ تیزی اوست   بگشاد چو مار از آدمی پوست
در حوضهٔ خشک از آتش و تاب   صد پاره شده زمین بی‌آب

عنوان ـ ۳: ... گزند دندان او کردن او کردن و ... ○ ۴: ... شده را مزد دهان و گزند دندان او کردن ... ○ ۵: ... شده را گزند دهان و مزد دندان و زبان خویش نواختن ○ ۶: حذف شده ○ ۷:... سگی را روزی در کوی ... و مزد دندان ○ ۸: ... دلدار بود ... شده را گزیدهٔ دهان ... ○ ۹: ... به زبان خویش نواختن ○ ۱۰: تواضع نمودن مجنون با سگی که روزی از کوی لیلی گذشته بود

۱۶۱۷ ـ ۵: (شد از) شده ○ ۶ و ۸: شده ز

۱۶۱۸ ـ ۴: ز حرارتی ○ ۳: (بپشت کوزی) ز نقش توزی ○ ۴ و ۵: ز نفس سوزی (۵: توزی) ○ ۶: بسینه سوزی ○ ۹: خزان به پشت کوژی ○ ۱۰: خزان به پشت سوزی

۱۶۱۹ ـ ۱ و ۲ و ۶ و ۷: گشته ○ ۳: (کوه) دشت

۱۶۲۰ ـ ۴ و ۵: که نه ○ ۶: که نه دیده را بود ○ ۱۰ و ۲: (برد) بود ○ ۵: ابری که ز دشنه را ○ ۶: که نه ○ ۹: (دهد) برد

۱۶۲۱ ـ ۵: (مرغان) مرغان چو ○ ۳ و ۶: خزیدگان ○ ۵: چرندگان

۱۶۲۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: چنانکه ○ ۴: (مار از) بارز ○ ۹ و ۳ و ۵ و ۸: ز

۱۶۲۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: ز ○ ۶ و ۷: (و) حذف شده

در دشت، سرابهای کین توز چون وعدهٔ سفلگان جگرسوز
مرغابی از آرزوی آبی خون خورده به‌گرد هر سرابی
ریگ از بط پخته در کرانی چون تابه به‌روز میهمانی
از گرمی ریگهای گردان پر آبله پای ره نوردان
هر کس به‌چنین هوای ناخوش در حجرهٔ سرد کرده جا خوش
مجنون به‌کنار هر سوادی گردنده بسان گردبادی
افروخته روی و تن به‌خون غرق در آتش و آب مانده چون برق
بالاش ز غم دو تاه گشته رُخساره ز تف سیاه گشته
هر جا که رسید کرد زاری بگریست چو ابر نوبهاری
هر سو که شنید بانگ رودی یا خاست ز گوشه‌ای سرودی
مستانه به‌رقص پای بفشرد گه زنده شد و گهی فرو مُرد
گاهی ز سلب درید پیوند گه پوست ز تن به‌گاز برکند
آمد قدری چو در سرش هوش گشت از همه حالتش فراموش

۱۶۲۴ ـ ۶: در دست ○ ۳: شرابهای ○ ۵: سرآبهای
۱۶۲۵ ـ ۹ و ۳ و ۴: ز
۱۶۲۶ ـ ۵: ریک از بط خسته در خرانی ○ ۷: روز
۱۶۲۷ ـ ۵: رنگهای گردون ○ ۳ و ۴: گردون
۱۶۲۸ ـ ۴ و ۵: حذف شده ○ ۸: با خوش
۱۶۲۹ ـ ۶ و ۸: (گردنده) می‌گشت
۱۶۳۱ و ۱۶۳۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۶۳۰ و ۱۶۳۱
۱۶۳۰ ـ ۷: رو ○ ۱: (بخون) نحوی ○ ۱۰: (چون برق) با فرق
۱۶۳۳ ـ ۶ و ۷: (سو) جا ○ ۶: تا ○ ۱۰ و ۴ و ۵: خواست
۱۶۳۶ و ۱۶۳۵ و ۱۶۳۴ ـ ۶: ۱۶۳۴ و ۱۶۳۶ و ۱۶۳۵
۱۶۳۴ ـ ۲ و ۶: (فرو) همی ○ ۱۰: گه زنده همی شد و گهی مرد
۱۶۳۵ ـ ۷: کار سهب دریده پیوند ○ ۸: (ز تن بگاز) تن فگار ○ ۹ و ۳ و ۷: بکارد ○ ۵: بکارد پر کند ○ ۲ و ۶: می‌کند ○ ۱۰: بکار
۱۶۳۶ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: بر سرش ○ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (از) آن

بـا ایـن صـفت رمـیده خـویان   نـــاگـه بـه‌قـبیله رفت پـویان
می‌گشت چو بیخودان به‌هر سـوی   خونابه روان ز دیـده چـون جـوی
دید از طـرف گـذر بـه‌سـویی   غـلطیده سگـی بـه‌کـنج کـویی
خـــارش زده و خـراش خـورده   وز پهلوی خود تـراش خـورده
در گرد سرش چـو فـرق نـقّاب   وز سلخ تنش چو میشِ قـصّاب
بگذاشته صلح و جـنگ را پـی   نه خشم و نه عفو مانده در وی
خــم یــافته در تـهی‌گهش راه   گشـته شکـمش هـمه تـهی‌گاه
از دم دهــــنش فــراز مــانده   دنــدانْش ز خـنده بـاز مـانده
ســر تـا قـدمش جـراحت و ریش   شویان بـه‌زبـان جـراحت خـویش
بـی‌لقمه گـلوی لقـمه خـوارش   لیســـیدن دست و پـای کـارش
مجنون چو به‌حال او نـظر کـرد   در پیش دوید و دیده تـر کـرد
پیچید به‌گردنش بـه صـد ذوق   و افکند ز زر به‌گردنش طـوق
بگـــرفت بـه‌رفـق در کـنارش   مـی‌شست بـه‌گـریه‌های زارش

۱۶۳۷ ـ ۶: جویان

۱۶۳۸ ـ ۲: (بیخودان) بیخودی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بیدلان ○ ۱: زهر ○ ۷: سو ○ ۷: جو

۱۶۳۹ ـ ۵: (دید از طرف) از هر طرفی ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: از طرفی ○ ۴: غلطید ○ ۱۰ و ۶: (بکنج) بخاک

۱۶۴۰ ـ ۵: (خورده) کرده ○ ۸: از پهلوئی خود تراش کرده ○ ۳ و ۵: کرده

۱۶۴۱ ـ ۵: (فرق) کرد ○ ۲: (وز سلخ) در رنج ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: (وز) در ○ ۵: میش و قصاب

۱۶۴۲ ـ ۳: (صلح) خشم ○ ۶: جنگ و صلح ○ ۱ و ۲: نی خشم ○ ۱۰: (پی) تاب

۱۶۴۳ ـ ۲: غم

۱۶۴۴ ـ ۳: هنش ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بخنده

۱۶۴۵ ـ ۱ و ۲: (و) حذف شده ○ ۵: (شویان) شوید

۱۶۴۶ ـ ۳: خارش

۱۶۴۷ ـ ۳: بکار او

۱۶۴۸ ـ ۵: و افکنده ○ ۸: و افگند ○ ۷: بگردنش ز زر

۱۶۴۹ ـ ۳: بوفق بر کنارش ○ ۴ و ۵: بوفق

جایش ز کلوخ و خار می‌رفت   وز پای و سرش غبار می‌رفت
دامن به تهش فکنده در خاک   می‌کرد به آستین سرش پاک
گه پیش رخش، به‌گریه نالید   گه در کف پاش، دیده مالید
گاهیش به مهر گشت دایه   گاهیش به دست کرد سایه
بوسید سرش به رفق و آزرم   خارید برش به ناخن نرم
گفت ای گِلت از وفا سرشته   نقشت فلک از نوا نوشته
هم‌نان کسان حلال خورده   هم خوردهٔ خود حلال کرده
کرده ز ره حلال خواری   با منعم خویش حق‌گذاری
جانت ز حلال خوارگی مست   و آسودگیت حرام پیوست
میلی نه به خفتن از شتابت   بیداری عین، عین خوابت
پیکار پذیرِ پاسبانان   بیدار کُن خَراسبانان
ایمن ز تو پاسبان به هر سوی   معزول ز تو عسس به هر کوی
از سایهٔ تو رمیده نقّاب   چون سایه که او رمد ز مهتاب
شب روز، دمت به پویه معذور   چون دیو ز حلقهٔ فسون دور

۱۶۵۰ ـ ۶: (کلوخ و) کلوی ○ ۷: پا ○ ۵: پای سرش
۱۶۵۱ ـ ۲: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: فکند ○ ۸: فگند ○ ۶: سرش بآستین
۱۶۵۲ ـ ۱۰: (گه) گر
۱۶۵۳ ـ ۶: گه بر سر او فکند سایه ○ ۴: بدشت
۱۶۵۴ ـ ۳: بوق و آزدم ○ ۴ و ۵: بوفق ○ ۷: تنش
۱۶۵۵ ـ ۷: ای دلت ○ ۱۰ و ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸: (نوا) وفا ○ ۹: (نقشت) نعشت
۱۶۵۶ ـ ۴: (کسان) سگان ○ ۷: کرده
۱۶۵۸ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: بحلال ○ ۶: (و) حذف شده
۱۶۵۹ ـ ۶: میلت
۱۶۶۰ ـ ۳ و ۵: بیکارترین ○ ۴: بیکازترین ○ ۶: بیدارترین ○ ۷: پرکارترین ○ ۳: جراسبانان ○ ۴: حراس بانان ○ ۶: جای دو مصراع عوض شده
۱۶۶۱ ـ ۵: و ایمن ز تو پاسبان بهرسو ○ ۳ و ۴ و ۷: سو ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: کو
۱۶۶۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: حذف شده ○ ۶: که آورد بمهتاب ○ ۲ و ۸: وارمد
۱۶۶۳ ـ ۲: شب و روز تو شد ز پویه معذور ○ ۱۰ و ۶ و ۸: شب رو که ز دست تو بمعذور (۸: تست معذور) ○ ۳: (معذور) معزول

دزدی کـه شد از دهانت خسته — الّا بـه گـزند جان نـرسته
از خـاستن شب سـیاهت — میمون شده خواب صبحگاهت
در کـهف وفـا چـو راه بُـرده — نـغنوده بـه چشم، اگـر نـمرده
در صـحبت صـدق گشته تـابع — گـه سـابع بـوده گـاه رابـع
صد روضهٔ خوش بـه زیـر پـایت — در روضـه گـه بـهشت جایت!
ورگشـته شـبان گـوسپندان — از گـرگ ربـوده مـزد دنـدان
از سـرکشی تـو در جـوانـی — سگـبان تـو کـرده شـیربانی
تـو پـیش، جـوان و مست بـوده — وز شـیر و پـلنگ جان ربـوده
مـعشوقهٔ خسـروان بـه نـخچیر — وافکـنده بـه دوشِ زلف زنـجیر
بـوده هـمه وقت، گـردنت پـر — از طـوق زر و عـلاقهٔ دُر
از تگ زدنت بـه دستْ زوری — هـر گـنبد تـو بـه پشت گوری
آهـو کـه از او جگـر خـورد شیر — تـو بـی‌جگرش فکـنده در زیـر
بـر تـختهٔ پشت هـر شکـاری — تـعلیم گـرفته روزگـاری

۱۶۶۴ ـ ۵: شد دزد که از زبانت خسته

۱۶۶۵ ـ ۱۰ و ۴ و ۵ و ۶: خواستن

۱۶۶۶ ـ ۷: حذف شده ○ ۱: (کهف) کوی ○ ۳: در زیر ـ برده ـ کلمهٔ ـ جسته ـ علاوه شده ○ ۱: بغنوده ○ ۳ و ۴ و ۵: بغنوده ○ ۶: بغنوده بچشم اگر غنوده ○ ۸: بمرده

۱۶۶۷ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: گه رابع بوده گاه سابع

۱۶۶۸ ـ ۲: روضهٔ که ○ ۱۰ و ۳ و ۴: روضه گهی ○ ۸: روضه گهه

۱۶۶۹ ـ ۷: (گشته) بوده ○ ۹: (مرد) خورد

۱۶۷۰ ـ ۲: (تو) بتو ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: پاسبانی

۱۶۷۱ ـ ۱ و ۲ و ۸: (پیش) شیر ○ ۷: ترو ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: از

۱۶۷۲ ـ ۶: بر دوش گرفته زلف زنجیر

۱۶۷۳ ـ ۱۰ و ۶: (بوده) کرده

۱۶۷۴ ـ ۲: (از) آن ○ ۳ و ۶: بدشت ○ ۸: بدشت روزی ○ ۸: یوزی

۱۶۷۵ ـ ۷: خورد جگر ○ ۱: سیر ○ ۷: (بی) از

۱۶۷۶ ـ ۳: (گرفته) دو دفعه نوشته شده و یکی قلم زده شده است

عالم شده در فن دد و دام ز آن کرده خِرد معلّمت نام
صد خون ز لبت چکیده بر خاک وز لوث خسیانتت دهن پاک
و امروز که باز ماندی از کار خواری همه را، مرا نئی خوار
گر تو سگی از سرشت دوران اینک سگ تو منم، به صد جان
کو سلسلهٔ تو تا ز یاری در گردن خود کشم به زاری؟
باری، بزنم به مهر و پیوند با تو به موافقت دمی چند
هر چند شکار کار من نیست کس در هوس شکار من نیست
آنک از سگِ کو شکار جوید گویی که ز مُرده کار جوید
لنگی که به تگ دوانیش تیز در اوّل تگ، بماند از خیز
جوله چه برد تنسته را نام این جمله تن است و آن همه گام
پای تو که گشت بر در یار بر چشم منش سزاست رفتار
پشت تو که سودش آن کف پاک حیف است و هزار حیف در خاک!

۱۶۷۷ ـ ۶: زان زو کرده معلمت نام ○ ۸: کرد

۱۶۷۸ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۶: صد خوی ○ ۲ و ۸: در خاک ○ ۱: (لوث) گوشت ○ ۸: جنایتت

۱۶۷۹ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (و) حذف شده

۱۶۸۱ ـ ۲: (ز یاری) بیاری ○ ۶: براری ○ ۶: در گردن جان کنم نثاری ○ ۱۰: در گردن جان کنم به یاری

۱۶۸۲ ـ ۶: آرم بطریق مهر و پیوند ○ ۵: بزیم ○ ۷: بموفقت

۱۶۸۳ ـ ۶: (هوس) طلب

۱۶۸۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: آن کز ○ ۶: آن کز سگ او ○ ۱۰: (کو) او

۱۶۸۵ ـ ۵: حذف شده ○ ۳ و ۴: لیکن بتک ار دوانیش تیز ○ ۱۰ و ۶: کبکی که

۱۶۸۶ ـ ۱۰ و ۹ و ۶ و ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: حوله (۴ و ۵: جوله) که بود ○ ۲: (تنسته) تننده ○ ۵: وان جمله بتست در همه کام ○ ۴: حملهٔ تست ○ ۲: (تنست) نشست ○ ۳: تکست ○ ۸: زان همه

۱۶۸۷ ـ ۱۰ و ۶: (گشت) رفت ○ ۵: منست ○ ۱۰: (منش) منت

۱۶۸۸ ـ ۶: سود ○ ۳ و ۴ و ۵: (آن) از ○ ۷: حیفست هزار حیف بر خاک ○ ۶ و ۸: بر خاک ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴: (و) حذف شده

چشمت که بر آن ستانه سودست — بر روی زمین چرا غنودست؟
از حسرت آنکه چشم آن ماه — دیدست به جانب تو گهگاه
خواهم که شکافم این دل تنگ — در وی کشمت، چو لعل در سنگ
خاکت به مژه فشانم از پای — در دیده کشم که هست از آن جای
هستیم من و تو هر دو شبگرد — لیکن، تو به ناله و من از درد
دل نیست که از ره صوابی — در خدمت تو کشم کبابی
دارم جسدی، گسسته جانی — گر دل کشدت به استخوانی.
چون باز گذر کنی در آن کوی — بر خاک درش نهی ز من روی
هر گه جگریت بخشید آن یار — یادی بکنی از این جگرخوار
هر خس که بر او گذازد گامی — از من برسانیش سلامی
هر جا که نهاد پای روشن — بسیار ببوسی از لب من
خواند چو تو را درون دهلیز — یادش دهی از سگ دگر، نیز
زنجیر خودت نهد چو بر دوش — از گردن من مکن فراموش
روزی اگر آن بُت پریچهر — دستی به سر تو ساید از مهر
آگه کنیش ز مهر جانم — وین قصه بگویی از زبانم

۱۶۸۹ ـ ۳: دران ○ ۷: بر آستانه سوده ○ ۸: سوده است ○ ۷: غنوده ○ ۸: غنوده است
۱۶۹۰ ـ ۸: دیده است
۱۶۹۱ ـ ۵: شکاف
۱۶۹۳ ـ ۷: اما
۱۶۹۵ ـ ۴: جسد ○ ۶: جسد شکسته
۱۶۹۶ ـ ۱۰ و ۶: کنی گذر بآن ـ رهش (۱۰: درش) ز من نهی روی
۱۶۹۷ ـ ۶: هر جا جگرت به بخشد آن مار ○ ۲ و ۶: کنی (۶: بکن) از من ○ ۷: بکنی ○ ۵: از آن ○ ۱۰: هر جا ... یادی بکن
۱۶۹۸ ـ ۳: بره ○ ۶ و ۸: بران گذار (۸: کشاد) ○ ۲: گزارد ○ ۴: گذار
۱۶۹۹ ـ ۱۰ و ۶ و ۷: (بسیار) زنهار ○ ۹: (ببوسی) بپرسی
۱۷۰۰ ـ ۱۰: (سگ) سگی
۱۷۰۱ ـ ۱۰ و ۲ و ۶ و ۸: (خودت) زرت
۱۷۰۳ ـ ۲: این

کای آهوی ناوک افکن مست یک تیر تو و ز آهوان شست
از تیر تو جان آدمیزاد روزن شدن همچو دام صیّاد
آن کز پی صید تو زند گام خود را فکند به حلقهٔ دام
هر کز پی تو شود کمانگیر بر سینهٔ خویشتن زند تیر
تا طرّه به خون دلیر کردی از غمزه شکار شیر کردی
چشم سیهت که بی‌نظیرست آهوی سیاه شیر گیرست
تو شیر کشی به هر شکاری مردم ز سگان کیست؟ باری!
بگذار که چون سگان نهانی باشم به درت به پاسبانی
دم لابه کنم بر آستانت نالم به وسیلی سگانت
با آنکِ بود فغان من زار آنجا که تویی تو را چه آزار؟
مهتاب که نور پاک دارد از بانگ سگان چه باک دارد؟
هر چند که دارم از عدد بیش داغ سگی تو بر دل ریش
هم می‌طلبم فراغ دیگر دل می‌کشدم به داغ دیگر
گیرم نه به مردمی سلیمم آخر به درت سگ قدیمم

۱۷۰۴ ـ ۳: کان ○ ۱۰ و ۶: نافه ○ ۵: (مست) چشم ○ ۵: یک تیر ز آهوان آن خشم ○ ۹ و ۲: (تو و) ز تو و ۳ ○ و ۴: ز تو

۱۷۰۶ ـ ۷: حذف شده

۱۷۰۷ ـ ۷: (کز) کس ○ ۸: کاز

۱۷۰۸ ـ ۷: حذف شده

۱۷۰۹ ـ ۷: (بی‌نظیرست) شیرگیرست ـ بی‌نظیرست

۱۷۱۰ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (مردم) مجنون ○ ۳ و ۴ و ۵: (سگان) شکار ○ ۷: شمار

۱۷۱۱ ـ ۵: بگزار

۱۷۱۲ ـ ۶: کنان ○ ۴: آسمانت ○ ۱: تالم ○ ۶ و ۷ و ۸: مالم بوسیلهٔ (۷: به طفیلیٔ) ○ ۲: بر سیلیٔ ○ ۳ و ۴ و ۵: بطفیلیٔ ○ ۹: نالم به طفیلی

۱۷۱۳ ـ ۷: (فغان) مقال ○ ۷: زانجاکه ○ ۹: با آنک

۱۷۱۴ ـ ۶: سگی

۱۷۱۵ ـ ۳ و ۴: خویش

۱۷۱۷ ـ ۱۰ و ۶: (بمردمی) ز بهر دل ○ ۱۰ و ۶: سگی ○ ۱۰: (قدیمم) مقیمم

گر نیست چنانم ارجمندی	کز زلف خودم قلاده بندی
کم ز آنکِ ز نعمت حضورم	سیراب نظر کنی ز دورم
من خود ز حیات خود بکوبم	دیگر تو چه می‌زنی به چوبم؟
در خانه گَرَم نمی‌گذاری	باری، ز درم مران به خواری
ور لقمه نمی‌دهی به چنگم	باری، مزن از کرشمه سنگم

□

زین سان، شغبی به‌کار می‌کرد	دیوانگی آشکار می‌کرد
او بر سر این فسانهٔ درد	و انبوه به‌گرد او زن و مرد*
هر کس به نظاره‌ای چنان زار	مانده به تحیّر اندر آن کار
نادان ز سر کرشمه خندان	در گریهٔ زار، دردمندان
بی‌غم که دلش گره نبندد	از گریهٔ پر غمان بخندد

۱۷۱۸ ـ ۵: هست ○ ۳: (کز زلف) کر لطف

۱۷۱۹ ـ ۱: ز رویم

۱۷۲۰ ـ ۱: ز حیوة ○ ۳: (بکوبم) چه گویم ○ ۴ و ۵ و ۷: بگویم ○ ۶ و ۸: (دیگر) آخر ○ ۳ و ۴ و ۵: برویم ○ ۷: بجویم ○ ۹: بکویم - بجویم

۱۷۲۱ ـ ۵: (خانه) خاک

۱۷۲۲ ـ ۷: گر لقمه ○ ۳ و ۴: طعمه ○ ۵: طعنه ○ ۲: (کرشمه سنگم) کرم بسنگم

۱۷۲۴ ـ ۲: (فسانهٔ) فسانه از ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: وانبه (۵: انبه) شده گرد ○ ۹: و انبه شده گرد او زن و مرد ○ ۱۰: فسانه و درد

۱۷۲۷ ـ ۱۷۲۵ ـ ۶: حذف شده

۱۷۲۶ و ۱۷۲۵ ـ ۹ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۷۲۵ و ۱۷۲۶ ○ * ۳: بجای ابیات شمارهٔ ۱۷۲۷ و ۱۷۲۶ و ۱۷۲۵ و ۱۷۲۴ بیتهای شمارهٔ ۱۷۲۶ و ۱۷۲۴ قرار گرفته و پس از افزودن:

تو فارغ و دل بسی فغان زد	بر ماه طپانچه چون توان زد
آسوده که با فراغ دل زیست	او کی داند که بسوز من چیست

بیت‌های شمارهٔ ۱۷۲۷ و ۱۷۲۵ نوشته شده است

۱۷۲۵ ـ ۵: (چنان) دران ○ ۳: (اندران) از چنین ○ ۴ و ۵: از چنان ○ ۱۰: (تحیر) متحیّر

۱۷۲۸ و ۱۷۲۷ ـ ۸: ۱۸۲۷ و ۱۸۲۸

۱۷۲۶ ـ ۱۰: حذف شده

۱۷۲۷ ـ ۳ و ۴: نخندد ○ ۱۰: (پر غمان) بی‌غمان

آن را که نه سینه داغ باشد داغ دگرانْش لاغ باشد
در یخ چو کس آتشی فروزد گرید به گداز اگر نسوزد
از یخ بترست سینهٔ سرد کز گریهٔ کس نباشدش درد
آن کو دل غیر دید ناخوش آتش زنش ار نگیرد آتش
از گِل بود ار چراغ خانه آتش زنیش زند زبانه
گل بهتر از آن دل گل اندود کز شعلهٔ کس نباشدش دود
آن سوخته پیر دوزخ آشام خوش گفت که «سوخته به از خام»
حاصل، به چنان نظاره گاهی مجنونِ شکسته می‌زد آهی
پرسید یکیش از آن میانه کای کرده ز عافیت کرانه
این سگ سگ کیست اندرین گرد وین غم غم کیست با چنین درد؟
خون بهر که می‌خوری بدین سان وز بهر که می‌کَنی چنین جان؟
سگ را چه خبر که کام تو چیست یا نیک و بد پیام تو چیست؟

۱۷۲۸ ـ ۳: (نه سینه) ز سینه ○ ۵ و ۶: بسینه ○ ۸: بدل نه ○ ۶: دگریش
۱۷۲۹ ـ ۵: (کس) گر ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: گیرد بگداز (۴: بگذار) اگر بسوزد ○ ۷: (گرید) اید ○ ۸: گر ○ ۶: بسورد
۱۷۳۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۲: پنبهٔ
۱۷۳۴ ـ ۱۷۳۱ ـ ۶: ۱۷۳۳ و (۱۷۳۲ : حذف شده) ۱۷۳۱ و ۱۷۳۲
۱۷۳۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: آن کز (۴: کر) دل غیب (۵: عیب) دید ناخوش ○ ۸: دیده ○ ۳ و ۴ و ۵: (زنش ار) زن اگر ○ ۶: زنیش ○ ۸: بگیرد
۱۷۳۲ ـ ۸: آن گل بود از ○ ۱ و ۳: (ار) از ○ ۵: این ○ ۱۰: حذف شده
۱۷۳۳ ـ ۲: حذف شده ○ ۶: (دل) پی ○ ۵: (دل گل) گل پر ○ ۶: (شعله) گریهٔ ○ ۴: (کس) دل
۱۷۳۴ ـ ۹: بعد از ۱۷۳۱ آمده است
۱۷۳۶ ـ ۱۰ و ۶: یکی ○ ۸: زان
۱۷۳۷ ـ ۹ و ۴ و ۵: آن ○ ۳ و ۶: آن سگ سگ کیست اندران (۶: اندرین) درد ○ ۱۰ و ۶: چیست
۱۷۴۰ ـ ۱۷۳۸ ـ ۳: حذف شده
۱۷۳۸ ـ ۶: (خون) غم ○ ۴ و ۵ و ۶: از
۱۷۳۹ ـ ۴: با نیک و ز بد ○ ۶: با نیک و بدش ○ ۸: با نیک و به بد ○ ۴: با ○ ۵: وز

او را چـو ز عـقل نـیست تـمکین   تـعظیم وِیت چـراست چـندین؟
دیـوانـه بـه درد پـاسخش داد   کـای از غـم مـن دل تـو آزاد
طعنم چه زنـی بـه سگ پـرستی؟   مـن نـیز سگـم ز روی هستی
مـرده ز غـمی کـه کـم نـدارد   سگ بـهتر از او کـه غـم نـدارد
ور نـیز بـه پـای سگ زنـم بـوس   ز آن پای خورم نه زین لب افسوس
کین پا که بـه شهر و کـوی گشتهٔست   پـیش در یـار مـن گـذشتهٔست
روزیش بـه کـوی آن پـری کـیش   دیـدم گـذران بـه دیـدهٔ خـویش
تـعظیم ویـم نـه از پـی اوست   کش دوست گـرفتم از پـی دوست
مهمان چـو سگ آیـدم ازیـن کـو   آهـو طـلبم بـود ز آهـو
از یـار چـو بـهره خـار بـاشد   بـا بـوی گـلم چـه کـار بـاشد؟
نـالید، بـدین تـرانـه لختی   شـورید بسـان شـوربختی
پس گریه کنان ز جـای بـرخاست   می‌رفت و نـدید در چپ و راست
بـر کـوه شـد و نـفیر مـی‌زد   وز دل بـه ستاره تـیر مـی‌زد

۱۷۴۰ ـ ۴: (ویت) دلت ○ ۱: (چراست) مدار
۱۷۴۱ ـ ۵: کای از دل تو غم من آزاد ○ ۶: کای از غم تو دل من آزاد
۱۷۴۲ ـ ۴: مستی
۱۷۴۳ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: مردم ○ ۴ و ۷: (وکه) آنک ○ ۵: (غم) کم
۱۷۴۴ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: گر من تهِ پای ○ ۷: (پای) لب ○ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: (خورم) بود
۱۷۴۵ ـ ۷: گشته ○ ۸: گشته است ○ ۷: گذشته ○ ۸: گذشته است
۱۷۴۷ و ۱۷۴۶ ـ ۹: ۱۷۴۶ و ۱۷۴۷
۱۷۴۶ ـ ۵: دیدیم کز آن
۱۷۴۷ ـ ۱: از بی‌دوست
۱۷۴۸ ـ ۳: حذف شده ○ ۴ و ۵: مهمان سگان آهوان کو ○ ۱۰ و ۶ و ۸: ازان
۱۷۴۹ ـ ۵: آن یار چو بهر خار باشد
۱۷۵۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: برین ○ ۱ و ۲ و ۴ و ۵ و ۷: شوریده بسان‌شوربختی ○ ۶ و ۸: شور
۱۷۵۱ ـ ۱ و ۳: می‌رفت و ندیده ○ ۶: میرفت بدیده از چپ و راست ○ ۷: میرفت ندیده ○ ۹ و ۲ و ۴ و ۵ و ۸: ندید

۲۵

غنودن نرگس لیلی از بیماری

و مجنون بیخواب را در خواب دیدن و به نفس تند خویش از جای جستن و بیرون پریدن و کمر کوه گرفتن و مجنون را بر تیغ کوه، خراشیده و خسته دریافتن و دست سلوت بر خستگی او سودن و مَرحم راحت رسانیدن

افسانه سرای شکرین گفت … ز الماس زبان گهر چنین سفت:
کآن گوشه‌نشین روی بسته … بودی همه وقت، دل شکسته
چون غمزدگان به خاک خفتی … خاشاک ز خوابگه نرفتی
گاهی ز جگر نواله کردی … گه جان به عدم حواله کردی
آمیختنی نداشت با کس … مونس غمِ آشنای خود بس
پرداخته دل ز صبر و آرام … گشتی همه شب چو ماه بر بام
هنگام سحر ز بخت ناشاد … چون ابر گریستی به فریاد

عنوان ـ ۱: ... از جای برجستن ... ○ ۲: ... و بنقش بند خویش ... و مرحم راحت بر جراحت رسانیدن ○ ۳: ... برخستگی او مالیدن و ... ○ ۴: غنودن نرگس لیلی از (ناخواناست) در خواب دیدن و بنفس تند خویش از جای جستن و بیرون بریدن و کمر کوه (ناخواناست) تیغ کوه خراشیده و خسته دریافتن و دست سلوت بر خستگی او مالیدن و... ○ ۵: ... از جای جستن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: در خواب دیدن لیلی مجنون را و رفتن بدیدن او ○ ۸: ... و مجنون را به تیغ کوه ... و دست سگون بر خستگی او ... ○ ۹: ... خواب دیدن و به نقش تند و ... خراشیدن و ... مرهم را فرو رسانیدن ○ ۱۰: زاری کردن لیلی در فراق مجنون و بخواب دیدن او

۱۷۵۳ ـ ۱ و ۲: این شکر ـ چنین گهر

۱۷۵۴ ـ ۱۰ و ۶: (وقت) روز

۱۷۵۵ ـ ۵ و ۶: برفتی

گفتی چو شبش دراز گشتی　　بـا خـود ز فـراق سـرگذشتی
چون سـرخ گـل فـلک بـرُستی　　نـاخفته ز گـریه روی شسـتی
نـاگـاه، شبی ز بـعد سـالی　　بگـرفت ز انـدُهش مـلالی
مـی‌خورد غـمی دل خـرابش　　وز خوردن غـم ربـود خـوابش
دیـد از نـظر خـیال پـرورد　　دیوانهٔ خـویش را بـه‌صـد درد
کآمـد بـه نـظارهٔ جـمالش　　نـالید بسـی ز زلف و خـالش
گه شست به‌خون دل سـرایش　　گاه از مـژه رُفت خـاک پـایش
ز الماس سرشک سینه می‌سفت　　و افسـانهٔ روزگـار مـی‌گفت
می‌خوانـد قـصیده‌های دلسـوز　　مـی‌کرد گِـله ز بـخت بـد روز
ز آن ناله که زد به‌خواب در یار　　بـینندهٔ خـواب گشت بـیدار
چـون جَست ز خـواب تـا نشیند　　و آن دیـدهٔ خـویش بـاز بـیند
نی یـار و نـه آن وفـا سگـالی　　بسـتر تـهی و کـنار خـالی
لختی ز طپانچه روی را کـوفت　　خونابه ز رخ بـه آستین روفت

۱۷۶۱ و ۱۷۶۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: ۱۷۶۰ و ۱۷۶۱

۱۷۶۱ ـ ۲: (گل فلک) گلی ز گل ○ ۳ و ۵ و ۷: گلی ○ ۱۰: (برستی) پرستی ـ (ز) به

۱۷۶۲ ـ ۶: ز اندوهش ○ ۸: براندهش

۱۷۶۳ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: غمِ ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵: (وز) در ○ ۷: در خودن

۱۷۶۴ ـ ۷: بصدر

۱۷۶۵ ـ ۹: (نالید) مالید

۱۷۶۶ ـ ۲ و ۶: (دل سرایش) دیده جایش ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: گه (۴ و ۵: گاه) از مژه روفت ○ ۸: گه ○ ۶: (گاه از مژه) ناخواناست ○ ۶: (رفت) روفت ○ ۱۰: (گه) گر ـ (رفت) روفت

۱۷۶۷ ـ ۳: (سرشک سینه) مژه سرشک ○ ۱: می‌رفت ○ ۹: و افسانه ز روزگار

۱۷۶۸ ـ ۸: میگفت

۱۷۶۹ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۷: بریار ○ ۵: با یار ○ ۶: از یار ○ ۲: بینندُ

۱۷۷۰ ـ ۶: ... خویش را به بیند

۱۷۷۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: نه یار ○ ۷: نه یار نه

۱۷۷۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: خونابهٔ دل ز آستین روفت ○ ۷: ز دل ○ ۱۰: (کوفت) لوفت

آهـی زد و سـوخت پـردهٔ راز   وز پـرده بـرون فـتادش آواز
در خـانه، هـمه مـزاج‌دانـان   بـر بسته دهـن چـو بـی‌زبانان
ز آن بـیم کـه خواست زهره سفتن   کس زهـره نـداشت پـند گـفتن

□

چـون سـبزهٔ ایـن کـبود گـلشن   آراسـته شـد ز صـبح روشـن
خـورشید بـه اوج رفت خـندان   چـون نـور دل نـیازمندان
آن مهد نشین به جهد برخـاست   بر پشت جمازه مـحمل آراست
بگشـاد زمـام را بـه تـندی   کآمـد ز تگش صبا بـه کـندی
می‌رانـد شـتر بـه دشت پـویان   آن گم شده را به خـاک جـویان
بـر «نـجد» رسید و بـارگی رانـد   لختی چپ و راست‌در طلب مـاند
چون شیب و فـراز را بسی جُست   وز هـر خـاری چـو گـلبنی رست
دیدش چو ز بن شکسته شاخی   افـتاده مـیان سـنگلاخی
بـر پشـتهٔ کـوه پشت داده   بـر بـالش خـار سـر نـهاده
آورده صـباش بـوی لیـلی   مژگانْش به خـواب کـرده مـیلی
او خفته و سـر بـه خـاکـدانش   شـیران شکـار، پـاسبانش

۱۷۷۳ ـ ۱۰ و ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: فتاد ○ ۱۰: (آهی) پیکان
۱۷۷۴ ـ ۳: همی ○ ۷: دهان
۱۷۷۵ ـ ۷: حذف شده ○ ۵: زهر
۱۷۷۶ ـ ۳ و ۴ و ۵: سبزه ازین ○ ۶: سبزه ○ ۳ و ۴ و ۵: چو صبح ○ ۱۰ و ۶ و ۸: بصبح
۱۷۷۸ ـ ۲: (بجهد) ز مهد ○ ۶: ز جای ○ ۴ و ۵: برخواست
۱۷۷۹ ـ ۶: جای دو مصراع عوض شده ○ ۵: کاندر تکش ○ ۹: (ز تگش) به تکش
۱۷۸۰ ـ ۲: (میراندشتر) میراند بکوه و ○ ۶: ز انجا آمد ○ ۷: وان گم شده را بدشت جویان
۱۷۸۲ و ۱۷۸۱ ـ ۸: ۱۷۸۱ و ۱۷۸۲
۱۷۸۲ ـ ۳: در هر خارکی ○ ۹ و ۴ و ۵: (وز) در
۱۷۸۳ ـ ۲: (چو) حذف شده ○ ۳: (چو ز بن) چو ز تن ○ ۴: چو بدین ○ ۵: چو تنی ○ ۶: چو به بنی
○ ۸: به بن
۱۷۸۴ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: خاره
۱۷۸۶ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: و گرد او ددانش ○ ۳: شیران و شکال ○ ۴ و ۵ و ۷: (شکار) و شغال

از بوی ددان صید فرسای   از کار بشد جمازه را پای
آن تشنه جگر ز جان خود سیر   آمد سبک از جمازه در زیر
اندیشه نکرد از آن دد و دام   در خوابگه رفیق زد گام
با عشق چو صدق بود همدست   هر یک ز ددان به‌جانبی جست
او پهلوی یار خویشتن رفت   جان جلوه‌کنان به‌سوی تن رفت
افشاند غبارش از تن ریش   بنهاده سرش به‌زانوی خویش
از گریهٔ زار درّ مکنون   می‌ریخت، ولی به‌روی مجنون
آن چشم که راه خواب می‌زد   بر عاشق خفته آب می‌زد
یعنی که ز گریه گُهربار   زد بر رخش آب و کرد بیدار
باران چو نشاند سبزه را گرد   از خواب درآمد آن گل زرد
مجنون که ز خواب دیده بگشاد   چشمش به‌جمال لیلی افتاد
از جانْش برآمد آتشین جوش   زد نعره و باز گشت بیهوش
چون سکهٔ میزبان دگر گشت   مهمان عزیز نیز، درگشت

۱۷۸۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: از بیم ○ ۶: بربوی ○ ۷: فرسا ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: شده ○ ۷: شده جمازه را پا
۱۷۸۸ ـ ۴ و ۵: او تشنه جگر ز خون ○ ۲: (جان) خون
۱۷۸۹ ـ ۵: حذف شده ○ ۷: (ازان) از
۱۷۹۰ ـ ۴: هر یکی ○ ۵: ز دوآن ○ ۶ و ۸: (بجانبی) بگوشهٔ ○ ۷: بجانب ○ ۱۰: بکوسه
۱۷۹۲ ـ ۶: غبار ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: بنهاد
۱۷۹۴ ـ ۲ و ۶: (آن) از ○ ۶: خسته ○ ۱: (آب) آه
۱۷۹۸ ـ ۱۷۹۵ ـ ۳ و ۴ و ۵: ۱۷۹۶ و ۱۷۹۵ و ۱۷۹۸ و ۱۷۹۷
۱۷۹۵ ـ ۶: (یعنی) لیلی ○ ۷: ز دیدهٔ ○ ۶: زد بر رخ یار کرد بیدار ○ ۷: برخش ○ ۱۰: زد بر رخ یار و کرد بیدار
۱۷۹۶ ـ ۲ و ۸: فشاند ○ ۵: نشانه ○ ۱۰: (باران) یاران
۱۷۹۷ ـ ۱۰ و ۶: (که) چو
۱۷۹۸ ـ ۶: از خونش بر آمد آتش جوش ○ ۳ و ۴ و ۵: بعد از بیت شمارهٔ ۱۷۹۸ بیت:
یعنی که ز گریه گهر ریز   شد آتش سینه ز آتش تیز
ـ افزوده شده
۱۷۹۹ ـ ۵: تیز تر گشت ○ ۶ و ۷: برگشت

بیمار که دارویش بتر کرد ‌‌ ‌ دردش به‌طبیب نیز، اثر کرد
او داشته دل ولی سپرده ‌‌ ‌ این یافته جان ولیک مرده
او خفته میانِ خاک مانده ‌‌ ‌ این بر شُرف هلاک مانده
او با خبر از گزند این غم ‌‌ ‌ این بی‌خبر از خود و از او هم
او داده ز دل به یاد این هوش ‌‌ ‌ این کرده ز یاد خود فراموش
بودند چو سایه خفته برخاک ‌‌ ‌ تا چشمهٔ خور نگشت از افلاک
آمد چو در آن قصاص هجران ‌‌ ‌ در هر دو ز بوی یکدگر جان
جستند ز جا فرشته و حور ‌‌ ‌ چون مرده به‌محشر از دم صور
بازوی رضا دراز کردند ‌‌ ‌ واغوش مراد ساز کردند
مجنون ز جگر نفیر می‌زد ‌‌ ‌ لیلی ز کرشمه تیر می‌زد
گشت آن پری از دو چشم غمّاز ‌‌ ‌ دیوانهٔ خویش را فسون ساز
از ساعد و زلف کرد تسلیم ‌‌ ‌ زنجیر ز مشک و طوقش از سیم
چون بود دو دل یکی به سینه ‌‌ ‌ یعنی که دو درّ به یک خزینه

۱۸۰۰ ـ ۷: (بتر) دگر ○ ۵: (نیز اثر) سر بسر

۱۸۰۱ ـ ۱: (او) این ○ ۸: داشت دلی ○ ۱: آن

۱۸۰۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: او را خبر ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: از ان هم ○ ۸: ز او ○ ۹: او را خبر از گزند آن غم

۱۸۰۴ ـ ۵: (بیاد این) بباد از

۱۸۰۵ ـ ۶: در خاک ○ ۳ و ۴ و ۵: تا سایهٔ ○ ۱: (خور) خون ○ ۸: (از) ز ○ ۹: بگشت ○ ۱۰: بگشت ز

۱۸۰۶ ـ ۵: آمد چو قصاص هجر چندان ○ ۱۰ و ۶: ببوی

۱۸۰۸ ـ ۷: (مراد ساز) رضا دراز ○ ۶ و ۸: باز ○ ۱: آگوش

۱۸۰۹ ـ ۲ و ۶ و ۸: بکرشمه

۱۸۱۰ ـ ۶ و ۸: کُشت ـ (فسون‌ساز) بصدناز

۱۸۱۱ ـ ۶ و ۷: طوق ○ ۸: (و) حذف شده

۱۸۱۲ ـ ۵: (یکی بسینه) بیک خزینه

تن نیز، به یک سبیله شد راست | نقش دویی از میانه برخاست
در ساخت به‌مهر دوست با دوست | و آمیخت دو مغز در یکی پوست
شد تازه دو چاشنی به یک خوان | شد زنده دو کالبد به یک جان
آسود دو مرغ در یکی دام | و آمیخت دو باده در یکی جام
آراسته شد دو تن به یک ذوق | افروخته شد دو دل به یک شوق
دو صبح، به هم دمیده از دور | دو مشعله را یکی شده نور
بودند به یاری آن دو هم عهد | آمیخته همچو شیر با شهد
چون حاجت دوستی روا شد | هر چیز که جز غرض وفا شد
از بوس و کنار دل بیاسود | جز مصلحتی دگر همه بود
از هر نمطی سخن شد آغاز | آمد به میان جریدهٔ راز
مجنون ز نشاط یار جانی | بگشاد زبان به دُر فشانی
کای از خم زلف عنبرین تاب | بربسته به چشم دوستان خواب

۱۸۱۳ ـ ۳: حذف شده ○ ۶: تن را بیکی شکسته شد راست ○ ۴ و ۵: بتنگ سینه شد ○ ۷: (سبیله) سکینه ○ ۱۰: شکسته ○ ۸: شبی که ○ ۵: از درونه برخواست

۱۸۱۴ ـ ۱۰ و ۶: ز مهر ○ ۱۰: مصرع دوم ناخواناست

۱۵۱۵ ـ ۵: شد تازه و جاشنی بیک خان ○ ۶: (چاشنی) روشنی ○ ۷: جاستی بیک خان ○ ۳ و ۴: خان ○ ۱۰: ناخواناست

۱۸۱۷ و ۱۸۱۶ ـ ۷: حذف شده ○ ۱۰: ناخواناست

۱۸۱۶ ـ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: آسوده

۱۸۱۷ ـ ۶: و افروخته شد دو تن ○ ۸: و افروخته

۱۸۱۸ ـ ۳ و ۵ و ۷: (دمیده) رسید ○ ۹ و ۴ و ۶ و ۸: رسیده ○ ۱۰: مصرع دوم ناخواناست

۱۸۱۹ ـ ۶: (بیاری) بجای ○ ۵: (هم عهد) همدم ○ ۶: (همچو) شد دو ○ ۵: (با شهد) با هم ○ ۱۰: (یاری) جای

۱۸۲۰ ـ ۴: حاجتی

۱۸۲۱ ـ ۳: (بیاسود) بیاسودست ○ ۶: نیاسود ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: جز مصلحت دگر همین بود ○ ۷ و ۸: مصلحت

۱۸۲۲ ـ ۳ و ۴ و ۶: وامد ○ ۷: میان ○ ۵: حریرهٔ ○ ۹: مصرع دوم ناخواناست

عمری در تو به دیده رُفتم — عمری دگر از غمت نخفتم
امروز که بعد روزگاری — بادی خوشی آمد از بهاری
ز آسایش دل ربود خوابم — ناگه، به سرآمد آفتابم
در خواب چنان نمود بختم — کاختر به فلک نهاد رختم
بر تخت من و تو، روی بر روی — چون موج دو چشمه بر یکی جوی
خوابم چو ز پیش پرده برداشت — تعبیر نظاره در نظر داشت
تا روز قیامت ار بود تاب — نتوان خفتن به یاد این خواب
این دم که گلی دگر شکفته‌ست — بختم ز هوس هنوز خفته‌ست
لیلی که دو خواب هم عنان دید — بیداری بخت را نشان دید
اول بگزید لب به دندان — پس باز گشاد لعل خندان
دوشینه خیال خود کم و بیش — آن آینه را نهاد در پیش
چون عکس دو آینه یکی بود — رفت ار به یگانگی شکی بود

۱۸۲۷ و ۱۸۲۶ ـ ۵: حذف شده
۱۸۲۶ ـ ۹ و ۳ و ۶ و ۷: باد ○ ۴: باد خوش ○ ۸: خوشم
۱۸۲۷ ـ ۷: (ز) حذف شده
۱۸۲۸ ـ ۱۰ و ۷: کاخر ○ ۱: بختم ○ ۸: تختم
۱۸۲۹ ـ ۹ و ۲: بر بخت من و تو روی در روی ○ ۳ و ۶ و ۸: در روی ○ ۷: در رو ○ ۹ و ۷: چو موج دو چشمه در یکی جو ○ ۱: دو چشم ○ ۳ و ۴ و ۵: بر یکی
۱۸۳۰ ـ ۱ و ۲ و ۶ و ۷ و ۸: (برداشت) بربود ○ ۱ و ۲ و ۶ و ۷ و ۸: تغییر (۲ و ۶ و ۷ و ۸: تعبیر) نظارهٔ رخت بود ○ ۱۰: (برداشت) بربود ـ مصرع دوم ناخواناست ولی قافیه آن واضح است: بود
۱۸۳۱ ـ ۶: (بود تاب) توان خواب ○ ۱۰ و ۹ و ۱ و ۴ و ۵ و ۷: بتوان ○ ۳: بتوان ○ ۶ و ۸: آن ○ ۱۰: (تاب) خواب
۱۸۳۲ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۳ و ۴: گل ○ ۵ و ۸: گل دگر شکفتست (۸: شگفته است) ○ ۲: شگفتست ○ ۷: شگفته ○ ۲ و ۵: خفتست ○ ۴ و ۸: خفته است ○ ۷: خفته
۱۸۳۳ ـ ۶: لیلی چو بخواب ○ ۵: (دو خواب) بخواب
۱۸۳۶ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: ارز یگانگی

□

آن هر دو چو بخت خویش بیدار   ز آن خواب عجب به حیرت کار
افسانهٔ خواب چون به سر شد   بیداری هجر پرده در شد
هر یک ز شب سیاه بی‌روز   می‌کرد شکایتی جگرسوز
چندان غم دل شد آشکارا   کآمد به نفیر سنگ خارا
چندان نم دیده رفت در خاک   کز تندی سیل، شد زمین چاک
هر دو چو دو سرو ناز پرورد   ز آسیب خزان فتاده در گرد
در جیب دو غنچه گل نسنجید   بادی به میانه در نگنجید
مجنون ز خیال غیرت‌اندیش   می‌خواست بُرد ز سایهٔ خویش
ز آن آه که بیدریغ می‌زد   بر سایهٔ خویش تیغ می‌زد
و آن یار یگانهٔ وفاجوی   گشته به یگانگی یکی گوی
خود را چو نکرد ز آشنا فرق   می‌کرد به خون، دو دیده را غرق
یعنی که چو هست یار در دل   دیده ز چه شد به شخص مایل؟
دو سوخته دل به هم رسیده   سِیّم نه کسی جز آب دیده

۱۸۳۷ ـ ۱۰ و ۶: این هر دو ز بخت ○ ۷: (آن) از ○ ۶: زین ○ ۵: (کار) یار
۱۸۳۹ ـ ۵: (هر یک) بکسست ○ ۸: ز شبی ○ ۶: شکایت
۱۸۴۱ ـ ۵: (رفت) ریخت ○ ۷: بر خاک
۱۸۴۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: آن هر دو چو سرو ○ ۶: (سروناز) شاخ باره ○ ۵: فتاد ○ ۹: (دو) حذف شده ○ ۱۰: (هر دو چو دو سرو) ناخواناست
۱۸۴۳ ـ ۳: بسنجید ○ ۴ و ۵: بسنجید ○ ۸: بخندید ○ ۵: (در نگنجید) گل نسنجید ○ ۱۰: نسنجد ـ نگنجد
۱۸۴۴ ـ ۱۰ و ۶ و ۸: (برد) رمد
۱۸۴۵ ـ ۲: (زان) وان ○ ۱۰ و ۶: از
۱۸۴۶ ـ ۵: آن ○ ۳ و ۴: شسته ○ ۵: تشنه ○ ۱۰: (گوی) بوی
۱۸۴۷ ـ ۲: از ○ ۳ و ۴ و ۵: دو دیده را بخون غرق
۱۸۴۸ ـ ۶ و ۸: (ز چه شد) چه شود
۱۸۵۰ و ۱۸۴۹ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰
۱۸۴۹ ـ ۲: سوّم ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: سیم

□

بـــاد از دو طــرف عــبیر مـــی‌بیخت — بـــر دیــدهٔ تــر غــبار مـــی‌ریخت
حوران ز نسیم شـوقشان مست — بگشـاده فـرشته در دعـا دست
از عشرت آن دو مستِ بـی‌جام — در رقــص درآمــده دد و دام
هــر خـار، کشـیده دور بـاشی — می‌کرد بـه‌چشم بـد خـراشـی
سلطان بـه‌یـزک جـنیبه رانـده — لشگــر بـــه‌یـتاق بـاز مـانده
تـیهو بــه‌عــقاب راز گــفته — یـوسف بـه‌کـنار گـرگ خـفته
جولان زده آهـویی بـه‌نـخچیر — بـرگردن شـیر بسـته زنـجیر
صیّاد کـه تـیر بـی‌حد انـداخت — بر صید کشید و بر خود انداخت
بـط فـربه بـود و جـرّه نـاهار — طرفه که نـداشت چاشنی کـار
بی‌زحمت رشته، در شده جـفت — المــاس شکسـته لعـل نـاسفت
شکر بـه‌قـمطره مـانده دربـند — طوطی به‌نظاره گشـته خـرسند
ساقی و حـریف جـام در دست — ناخورده شراب هر دو سرمست

۱۸۵۰ ـ ۷: (تر) پر ○ ۵: می‌بیخت
۱۸۵۱ ـ ۸: بگشاد
۱۸۵۲ ـ ۵: (مست) چشم ○ ۶: دست
۱۸۵۳ ـ ۳: (بچشم) ز بهر
۱۸۵۴ ـ ۳ و ۴ و ۵: سلطان بیزد (۴ و ۵: بیزک) خلیفه‌داری ○ ۷: یزک ○ ۳ و ۴ و ۵: لشکر نه بقاف (۵: بنفاق) یار داری ○ ۲: (بیتاق) به یساق ○ ۶ و ۸: به وثاق ○ ۱۰: مصرع دوم ناخواناست
۱۸۵۶ ـ ۷: زد آهوی ○ ۳ و ۴ و ۶: آهوان ○ ۵: آهوان نخجیر ○ ۱۰: مصرع اول ناخواناست
۱۸۵۷ ـ ۶: (که) چو ○ ۸: از صید ○ ۴: (برخود) بیخود ـ ولی در بالای ـ بیخود ـ کلمه ـ بر ـ اضافه شده است
۱۸۵۸ ـ ۲: (بط) بز ○ ۶: ناجار ○ ۶: نداشت
۱۸۶۰ ـ ۷ و ۸: ماند ○ ۱۰: (گشته) گشت
۱۸۶۲ و ۱۸۶۱ ـ ۷: ۱۸۶۱ و ۱۸۶۲
۱۸۶۱ ـ ۷: (جام در دست) هر دو سرمست ـ (هر دو سرمست) جام در دست

صــبحی بـه‌چنین امیدواری نشکـــفت شکـوفهٔ بــهاری
پــالوده اگـر چـه جـانفزا بـود انگشت ز چـاشنی جـدا بـود
بــر گـنج رسیده دزد را پـای خازن شده و خـزینه بـر جـای
چـون نـقد خـزینه اشـتلم شـد در بشکـن اگـر کـلید گـم شـد
افـزون ز طـلب چـو یـافت مـردم شک نیست که دست و پا کند گم
مفلس که رسد بـه‌گـنج نـاگـاه ز افـزونی حـرص گـم کـند راه
عاشق که گرفت مـرده خـوابش شـربت بـود ار دهـی شـرابش
دارو کـه پس از هـلاک بـاشد بـر جـای جـزیره خـاک بـاشد
آب از پس مـرگِ تشـنه جسـتن هـم کـار آیـد، ولی بـه‌شسـتن
چـون مـرده بـود هـزار دسـتان چـه سـود ز جـلوهٔ گـلستان؟
بر خـاک شـهید گـل فشـاندن ایـمن بـود از درود خـوانـدن

۱۸۶۲ ـ ۱: نشگفت ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بشگفت ○ ۶: بشگفتهٔ شکوفه
۱۸۶۴ ـ ۳ و ۴ و ۷: رسید ○ ۵: (دزد را) زدد را ○ ۶: درد را
۱۸۶۵ ـ ۸: خزانه اشتلم کرد ○ ۳ و ۴: مشکن ○ ۵: مسکن ○ ۸: (شد) کرد
۱۸۶۷ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۹ و ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (رسد) زند
۱۸۶۸ ـ ۲: (گرفت) کرند ○ ۳: جوابش ○ ۵ و ۶ و ۸: شـربت دهـی ار (۶: و) بـود شـرابش (۸: عـذابش) ○ ۱۰: (شرابش) سرابش
۱۸۶۹ ـ ۲ و ۳ و ۵: جریده ○ ۴: جریحه ○ ۶ و ۷: حریر ○ ۸: حریره ○ ۹: (جزیره) حریره ○ ۱۰: حریر
۱۸۷۰ ـ ۱۰ و ۶: از پی
۱۸۷۱ ـ ۱ و ۲: مرد بُدک ○ ۱۰ و ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: مرده بود
۱۸۷۲ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۴: فشاندند ○ ۵: (ایمن بود از) این بود ازو

۲٦

بازگشتن کبک خرامان از کوه

و شتر پرنده را بر جناح رفتن و رشته دراز دادن

وکبوتر دیوانه را پرکم گذاشتن

چون بـر سـر چـرخ لاجـوردی　　خـــورشید نـــهاد رو بـه زردی
مـــعشوقهٔ آفـــتاب پـــایه　　بــرداشت ز فـرقِ دوست سـایه
بر عـزم شـدن ز جـای بـرخاست　　عذری بـه هـزار لطـف درخـواست
او در سـخن و رفـیق خـاموش　　تا پـاک دلش بـبرده از هـوش
حــیرت، زده مـهر بـر دهـانش　　تپ لرزه گـــرفته اســتخوانش
دانست مســـــافر خـــــردمند　　کو را چه شکنجه شد زبـان‌بند
انــدیشهٔ او خـطاب پـنداشت　　خـاموشی او جـواب پـنداشت
لختی، کف پـای پـر ز خـارش　　بــوسید و گــرفت در کـنارش
غلتید بسی چو گـنج در خـاک　　پــیچید بســان مـار ضـحّاک

عنوان ـ ۱: ... بر کمر گذاشتن ○ ۲ و ۵: ... پر گم داشتن ○ ۴: ... خرامان خرامان ... دیوانه را پر کم گذاشتن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: اجازت خواستن لیلی از مجنون بعزم بازگشتن بقبیلهٔ خویش ○ ۸: ... پرنده را بر جناح بربستن و رشتهٔ دراز دادن و کبوتر دیوانه را پر گم داشتن ○ ۹: ... جناح رفتن و رشته در بازو آوردن از دادن و کبوتر دیوانه را بر کمر گذاشتن ○ ۱۰: اجازت خواستن لیلی از مجنون بعزم مراجعت به خانه خود

۱۸۷۵ ـ ۴ و ۵: برخواست ○ ۱۰ و ۶: (درخواست) آراست

۱۸۷۶ ـ ۱۰ و ۶: (رفیق) حریف ○ ۳ و ۴ و ۵: طا ○ ۲: بپرده ○ ۱۰: ببرد

۱۸۷۷ ـ ۲: (حیرت) او تب ○ ۱۰ و ۶: شوقش ○ ۹: تب

۱۸۷۸ ـ ۵: (کورا) کو از ○ ۶: کانرا

۱۸۸۰ ـ ۵: ز خاموش ○ ۵: (در کنارش) اندر آغوش

۱۸۸۱ ـ ۹ و ۳ و ۴: بسان ○ ۵: بسان کنج بر خاک ○ ۶ و ۸: بر خاک ○ ۵: بساق ○ ۱۰: بسی‌چوگنج‌برخاک

پس محمل نـاقه جست دربست　　بگشاد عقال و تـنگ بـر بست
شــد بـر شـتر و زمـام بسـپرد　　شـاهین بـپرید و کـبک را بُـرد
می‌رفت و دو چشم، خون فشان‌تر　　خــونابهٔ چشـــم زو روان‌تــر

□

چون ماه به برج خـویشتن شـد　　و آن سرو رونده در چمن شـد
در گـوشهٔ غـم نشست مـهجور　　تــن از دل و دل ز خـرّمی دور
مــی‌زد شـغبی جـراحت‌انگـیز　　می‌سوخت جـهان بـه آتش تـیز
چــون زلف شب از کـلالهٔ تـر　　در دامــن خـاک ریـخت عـنبر
از پرده، عـروس مَـه بـرون جست　　خواب آمد و چشـم مـردمان بست
بنشست عـروس خـواب رفـته　　خون ریخت ز چشـم آب رفـته
بــا شب ز رفـیق راز مـی‌گفت　　نامش می‌گفت و بـاز مـی‌گفت
از ســـوزش سـینه آه مـی‌کرد　　مـه را بـه فـغان سیاه مـی‌کرد
می‌زد شغبی، چو غـم رسـیدی　　می‌خواند چـو بـیدلان نشـیدی
چون خسته شد از دل سیه روز　　گفت این غزل از درون پرسوز:

۱۸۸۲ ـ ۶: بربست ○ ۳: (بگشاد عقال) بر بست عقار ○ ۵: بگشاد عقار و تنگ در دست ○ ۶: بگشاد عقاب و تنگ را بست ○ ۴: (عقال) غفار

۱۸۸۳ ـ ۵: حذف شده ○ ۴: بسترد ○ ۷: ببرید ○ ۶: (و) حذف شده

۱۸۸۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: (و) حذف شده ○ ۸: (و دو چشم) بچشم ○ ۳ و ۴ و ۵: (چشم زو) او از آن ○ ۹ و ۱: (زو) او ○ ۲ و ۶ و ۷: ازو

۱۸۸۶ ـ ۵: (دل) جان

۱۸۹۲ ـ ۱۸۸۷ ـ ۵: حذف شده

۱۸۸۷ ـ ۷: شغب ○ ۳: بر آتش

۱۸۸۹ ـ ۳ و ۴: (مه) چون

۱۸۹۱ ـ ۶: شبها تا روز راز میگفت ○ ۶: (میگفت و) ز رفیق

۱۸۹۲ ـ ۲: ز فغان

۱۸۹۳ ـ ۶: میزد ز شغبی و دل رسیدی ○ ۳ و ۴ و ۵: (چو) ز ○ ۳ و ۴ و ۵: میساخت ○ ۶ و ۸: بلبلان

۱۸۹۴ ـ ۶: خون ○ ۳ و ۴ و ۵: (دل سیه روز) غم جگرسوز

۲۷

گریستن لیلی در هوای آشنا

و موج درونه را بدین غزل آبدار بر روی آب آوردن

بازم غم عشق در سر افتاد   بنیاد صبوریم برافتاد
باز این دل خسته دردْ نو کرد   خود را به وبال من گرو کرد
بازم هوسی گرفت دامن   کز عقل نشان نماند با من
باز این شب تیرهٔ جگرسوز   بر بست به روی من در روز
چون موج درونه بر سر آورد   طوفان تنور سر بر آورد

عنوان ـ ۲: ... و حرح درونه بدین ... ○ ۳ و ۴: گریستن لیلی در سرای آشنایی و موج درونه را (۴: درونه) ... ○ ۵: گریستن لیلی در سرای آشنایی و موج درونه را بدین گریستن لیلی و موج درونه را بدین غزل آبدار بیرون دادن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: غزل خواندن لیلی در فراق مجنون ○ ۹: گریستن مجنون در عشق لیلی و غزل گفتن [عنوان اشتباه آورده شده است] ○ ۱۰: زاری کردن لیلی (بقیه کلمات ناخواناست) مجنون

۱۸۹۵ ـ ۸: درافتاد

۱۸۹۶ ـ ۳ و ۴ و ۵: (بوبال) بوفای

۱۸۹۷ ـ ۶: (عقل) خلق ○ ۳: (با) تا

۱۸۹۸ ـ ۷: دوز

۱۸۹۹ و ۱۸۹۸ ـ ۶: حذف شده

۱۹۰۰ و ۱۸۹۹ ـ ۹: در این نسخه آمده است:

چون موج درونه بهر آورد   روزی که ز شوق در برافتاد
از سینه گذشت و در سر افتاد   طوفان تنور سربرآورد

۱۸۹۹ ـ ۱۰ و ۴: سربر ○ ۱۰ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: ز تنور

دودی که ز شوق در بر افتاد　　از سینه گذشت و در سر افتاد
طاقت برسید چند جوشم　　آتش به درمنه چند پوشم؟
گویند که تا کی از در و بام　　گه نامه دهی و گاه پیغام؟
آلوده شدی به هر دهانی　　افسانه شدی به هر زبانی
بی‌درد که فارغ است و خندان　　کی داند حال دردمندان؟
غافل که همیشه بی‌خبر زیست　　او را چه خبر که بیدلی چیست؟
با هر که غمی دهم برون من　　داند غم من، ولی نه چون من
گیرم که بود به پرده جایم　　وز حجرهٔ غم برون نیایم
این خانه شکافْ نالهٔ زار　　پوشیده کجا شود به دیوار؟
اکنون چه کنم حجاب آزرم　　کافتاد ز چهره برقع شرم؟
آن را که درونه چاک باشد　　از پرده‌دری چه باک باشد؟

۱۹۰۱ و ۱۹۰۰ ـ ۶: ۱۹۰۰ و ۱۹۰۱

۱۹۰۰ ـ ۳ و ۴: (دودی) رمزی ○ ۵: رمزی که ز شوق در سرافتاد ○ ۱: (از) ار ○ ۴: وز ○ ۵: وز سینه گذشت و در برافتاد ○ ۶ و ۸: بر سر ○ ۱۰: رودی

۱۹۰۱ ـ ۸: برمید ○ ۳ و ۴ و ۵: (چند جوشم) چشم پوشم ○ ۱۰ و ۶: (جوشم) کوشم ○ ۳ و ۴ و ۵: آتش بدرونه چند جوشم ○ ۹ و ۸: بدرونه

۱۹۰۲ ـ ۶: حذف شده ○ ۲: (که تاکی) مراکه

۱۹۰۳ ـ ۷: آلود ○ ۶: شوم ○ ۶: و افسانه شدم ○ ۱۰: و افسانه

۱۹۰۴ ـ ۴: (حال) آه ○ ۵: از آه

۱۹۰۵ ـ ۶: (بیدلی) عاشقی

۱۹۰۶ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: دهم غمی

۱۹۰۷ ـ ۶: (گیرم) گویم ○ ۳: (حجرهٔ) پردهٔ ○ ۱۰: (و) حذف شده

۱۹۰۸ ـ ۵: (این) ای ○ ۱۰ و ۶: چون سقف شکافت ناله‌زار ○ ۶: بود پدیدار

۱۹۰۹ ـ ۵: (اکنون) آری ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: کز چهره فتاد برقع (۴: پردهٔ) شرم ○ ۶ و ۸: کافتاده

۱۹۱۰ ـ ۳: او را ○ ۷: جه پاک

در مجلس عشق جام خوردن / و آنگه غم ننگ و نام خوردن؟!
دست مـن و آستین یـارم / گـر خـلق کـنند سـنگسارم
شوریده کـه غـرق حـال بـاشد / رسـوا شـدنش جمال بـاشد
دیوانه کـه مـی‌گریزد از سنگ / دارد بـه یـقین نشـان فـرهنگ.
هر جـا کـه بُتی بـه هـر قـبیله / بـا مـحرم خـویش هـم طـویله
مسکـین مـن مستمندِ دلتـنگ / محبوس بلا چو لعل در سـنگ
هـر کـبک دری بـه تـیزگامی / بر لاله و گل بـه خـوش‌خرامـی
الا کـه مـن گسسـته پـیوند / چون مرغ قـفس بـمانده دربـند
پـیوند ز دوسـتان گشـادم / در طـعنهٔ دشـمنان فـتادم
آنکـو ز هـلاک جـان نـترسد / از طـعنه دشـمنان نـترسد
کـاغذ چـو شـود نشـانهٔ تـیر / جز خوردن زخم چیست تـدبیر؟
دف هـر طـرفی کـه رو بـتابد / از لطـمه کـجا خـلاص یـابد؟
عاشق که به‌زیر تـیغ شـد خـم / از زخم زبان کـجا خـورد غـم؟
زیـن پس مـن و یـار مـهربانم / گـر تـیغ کشـند و گـر زبـانم

۱۹۱۱ ـ ۷: خام ○ ۶: آنگه

۱۹۱۲ ـ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶: کو خلق کنند (۳: کنند، ۲ و ۴ و ۶: کنید) ○ ۱۰: (گر) گو

۱۹۱۳ ـ ۵: (حال) خاک ○ ۳: (جمال) چه حال ○ ۵: چباک ○ ۶ و ۷: محال

۱۹۱۴ ـ ۵: (بیقین) تیعش ○ ۹: (فرهنگ) فرسنگ خوانده می‌شود

۱۹۱۵ ـ ۸: هر جاکه بتی است در قبیله

۱۹۱۶ ـ ۸: مستمند و

۱۹۱۷ ـ ۲: (بر لاله) بالاله

۱۹۱۸ ـ ۷: بمانده در قفص بند ○ ۱: قفص ○ ۱۰: (من) منی ○ ۹: (بمانده) بماه

۱۹۱۹ ـ ۱۰ و ۶: گشاده ـ فتاده ○ ۷: در حلقهٔ

۱۹۲۰ ـ ۷: حذف شده ○ ۱: بترسد ○ ۵: بترسد

۱۹۲۲ و ۱۹۲۱ ـ ۶: حذف شده

۱۹۲۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (چو) که ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: نیست

۱۹۲۲ ـ ۸: رخ

۱۹۲۳ ـ ۵: خم شد

گر کشته شوم به تیغ پولاد   باری برهم ز دست بیداد
مرغی که بماند از پریدن   راحت بودش گلو بریدن
افتاد چو ریش ناقه در دل   دانی که دواش چیست؟ بسمل
این سر که بر آن قدم نساید   از تن اگرش برند شاید
ای دوست، که بی منی و با من   آتش زده یا تویی و یا من
چون شعله به خرمنی دهد نور   بیگانه نظاره بیند از دور
افتاده که سیل در ربودش   ز افسوس نظارگی چه سودش؟
زارم ز غمت، عظیم زارم   دستی، که ز دست رفت کارم!
گر تو دل شاخ شاخ داری   باری، قدمی فراخ داری
با زاغ و زغن چنانکِ دانی   شرح غم خویش می‌توانی
بیچاره من حصار بسته   در زاویهٔ عدم نشسته
کنجی و غمی به سینه چون کوه   زندانی تنگنای اندوه
گر دم زنم از درونهٔ تنگ   ترسم که خورم ز بام و در سنگ
شبها که مه از افق برآید   مهتاب ز روزنم درآید
چشمم به ستاره راز گوید   جانم غم رفته باز گوید

۱۹۲۵ ـ ۶ و ۵: فولاد ○ ۳: بدست
۱۹۲۶ ـ ۶: (راحت) واجب
۱۹۲۷ ـ ۸: افتاده چو ریش ناقه در گل ○ ۴ و ۵: (بسمل) در بسمل
۱۹۲۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بدان ○ ۶: نشاید
۱۹۳۰ ـ ۴ و ۵: بخرّمی
۱۹۳۱ ـ ۶: (که) چو ○ ۶: (ز) حذف شده
۱۹۳۲ ـ ۴: (زارم) سارم، ولی در بالای ـسا ـ کلمهٔ ـزا ـ افزوده شده
۱۹۳۳ ـ ۵ و ۶ و ۷ و ۸: قدمِ
۱۹۳۴ ـ ۶: زقن ○ ۳ و ۴ و ۵: افسانهٔ عشق من بخوانی ○ ۷: (شرح غم) افسانه ○ ۹: (خویش) عشق
۱۹۳۵ ـ ۶: منی
۱۹۳۶ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده ○ ۷: زندانیِ و
۱۹۳۷ ـ ۳: زند

یاد تو چنان برد ز من هوش / کز هستی خود کنم فراموش
ناگاه که از خود آیدم یاد / باشم به هلاک خویشتن شاد
گر کرد زمانه بی‌وفایی / باری تو مکن، که آشنایی
بر سینه لگد مزن که پستم / عصمت مطلب ز من که مستم
خونابهٔ دیده آب من ریخت / دل هم سر خود گرفت و بگریخت
جانی است نشانه گاه صد تیر / خواهیش بمان و خواه برگیر
گفتی که صبور باش و مخروش / این قصه نمی‌کند دلم گوش
ای دوست، ز دوست دور بودن / و آنگاه به دل صبور بودن؟!
چون من به هلاک جان سپردم / دور از تو، ز دوری تو مُردم
از آه تو، گر به مه رسد دود / در خاک مرا کجا کند سود؟
تا جان ز تنم عنان نتابد / نهمار که دل خلاص یابد
خر کی رهد ار چه گشت نالان / تا سر ننهد به زیر پالان؟
هر چند ز بخت خود به جانم / هر جور که بینم از تو دانم
دامن که ز کهنگی بخندد / تهمت به زبان خار بندد
عشقت ز دلم که سر به خون برد / آزار فلک همه برون برد
سوزن که ز پا برون کشد خار / با همسر خود شود به پیکار
ما نطع حیات در نوشتیم / تو دیر بزی که ما... گذشتیم.

۱۹۴۰ ـ ۴: برد چنان ○ ۸: ز من برد چنان ○ ۱۰: ز من چنان برد
۱۹۴۳ ـ ۵: (لگد) نمک
۱۹۴۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: خونابه ز آب (۹ و ۴ و ۵: آب) دیده میریخت ○ ۷: حذف شده ○ ۸: خون نابهٔ ○ ۱: (من ریخت) می‌ریخت ○ ۱۰: خونابه دیده آب میریخت ○ ۳ و ۴ و ۵: دل هم غم خود ز دیده می‌ریخت ○ ۶: (دل) جان
۱۹۴۶ ـ ۶: (مخروش) محزون ○ ۸: (و) حذف شده ○ ۱۰: (گوش) لوش ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: دلم نمی‌کند
۱۹۵۱ ـ ۱۹۴۹ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده
۱۹۴۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: بمن ○ ۷: (کجا) لحد ○ ۲: (کند) دهد
۱۹۵۰ ـ ۵: بتابد ○ ۵: (نهمار) انکار ○ ۸: مشمار ○ ۲: (دل) جان
۱۹۵۱ ـ ۲: (سرننهد) جان ندهد
۱۹۵۵ ـ ۱۹۵۳ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده
۱۹۵۴ ـ ۳: حذف شده ○ ۵: عشقت ز دلم نگر که چون بود ○ ۵: (برد) بود
۱۹۵۵ ـ ۲: با هم سر ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: رود
۱۹۵۶ ـ ۷: حیوه

۲۸

حاضر شدن مجنون غایب در غیبت لیلی

و به حضور خیال از خیال به حضور باز آمدن

و سرود حسرت گفتن و دست بردست زدن

گوینده چنین فکند بنیاد کان لحظه کز آن غریب ناشاد

معشوق عزیز روی بنهفت آن کشته به خواب بیخودی خفت

از زندگیش نبود اساسی تا از شب تیره رفت پاسی

چون باز آمد رمیده را هوش افتاد درونه باز در جوش

آن سایهٔ آفتاب گشته رو شسته به خون آب گشته

غلتید به خاک چون کیایی می‌زد به هلاک دست و پایی

عنوان ـ ۴: ... باز آمدن و دست بر دست زدن ٥ ۵: ... و سرود حسرت گفتن ٥ ۶: حذف شده ٥ ۷: زاری کردن مجنون در اشتیاق لیلی ٥ ۸: ... مجنون در غیبت لیلی و بحضور خیال بحضور آمدن و سرود ... ٥ ۹: ... از حضور باز آمدن ... ٥ ۱۰: به خود آمدن مجنون از بیهوش و زاری کردن او

۱۹۵۷ ـ ۹ و ۱: گویند

۱۹۵۸ ـ ۳: (بیخودی) بهودی، ولی در زیر کلمه ـ بهو ـ بخط ریز ـ بیخو ـ اضافه شده

۱۹۵۹ ـ ۱: (از) آن

۱۹۶۰ ـ ۸: باز آمد چون ٥ ۳ و ۴ و ۵: (رمیده را) ربوده از ٥ ۵: افتاد رمیده باز از هوش ٥ ۳ و ۴ و ۷: (درونه) رمیده ٥ ۶: درونش

۱۹۶۱ ـ ۶: حذف شده ٥ ۵: روشست بخون ناب کشته ٥ ۲ و ۳: سست ٥ ۹ و ۷: شست

۱۹۶۲ ـ ۵: (چون) و چون

می‌کند به صد شکنجه جانی — مـی‌زد بـه هـزار غـم فـغانی
کوبی که به هول جان خورد مَرد — بـر بسـتر ایـمنی کـند دَرد
نی مرده نه زنـده بـود تـا روز — چون نم زده مشعلی، گـه سـوز

□

چون مرغ سحر شد ار غنون ساز — از مـاذن کـو بـرآمـد آواز
شـد پـردهٔ ظـلمت از هـوا دور — رو شست جهان به‌چشمهٔ نـور
آن خـانه فـروش کـیسه‌پرداز — آمـد قـدری بـه‌خـویشتن بـاز
افتان خیزان ز جـای بـرخـاست — بگشاد دو دیده در چپ و راست
مـی‌گشت دلی خـراش خـورده — چون خستهٔ دور بـاش خـورده
ز آن زخم که در جگر رسیدش — خـون از ره دیـده مـی‌دویدش
لختی چـو ز بـیدلی فـغان کـرد — آهـنگ نشـید عـاشقان کـرد
از ناوک سینه سـنگ مـی‌سفت — ویـن زمـزمهٔ فـراق مـی‌گفت:

۱۹۶۴ ـ ۵ و ۷: حذف شده
۱۹۶۵ و ۱۹۶۴ ـ ۱۰ و ۶: حذف شده
۱۹۶۴ ـ ۳ و ۴: گر سگ بحوال جان خود برد ○ ۸: کشد
۱۹۶۵ ـ ۷: نه مرده ○ ۳: چون غمزده مشعلی گهی سوز ○ ۸: مشعل جگرسوز ○ ۴ و ۵: (گه) کهن
۱۹۶۶ ـ ۶: شد مرغ سحر چو ـ مصرع دوم حذف شده و بجای آن مصراع دوم بیت ۱۹۶۸ آمده ○ ۷: (از ماذن) کر مقرئ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰: موذن
۱۹۶۸ و ۱۹۶۷ ـ ۶: حذف شده
۱۹۶۷ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: عصمت ○ ۷: ز چشمهٔ
۱۹۶۸ ـ ۲: آقد
۱۹۶۹ ـ ۶: (افتان) افغان ○ ۴ و ۵: برخواست ○ ۶: دود دیده از چپ ○ ۵: بر چپ ○ ۷: از چپ
۱۹۷۰ ـ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: دل
۱۹۷۱ ـ ۶ و ۸: بر جگر
۱۹۷۲ ـ ۳: (ز بیدلی) بیخودی ○ ۴ و ۵ و ۷: ز بیخودی
۱۹۷۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: (وین) وز

۲۹

آه کردن مجنون از درونهٔ پر سوز

و این غزل دوداندود از دودکش دهان بیرون دادن

ما هیچ کسان کوی یاریم   ما سوختگان خام کاریم
جانی نه و با خضر در آبیم   نوری نه و یار آفتابیم
چون گل ز خوشی به خنده کوشیم   هر چند لباس ژنده پوشیم
گر از خز و پرنیان گداییم   در زیر گلیم پادشاییم
جامه ز پلاس پاره دوزیم   خانه ز پی نظاره سوزیم
بی‌منت تاج، سرفرازیم   بی‌زحمت دوست، عشقبازیم
با شیر و گوزن هم عنانیم   با زاغ و زغن هم آشیانیم
در سایهٔ بوم جای روبیم   بر نغمهٔ جغد پای کوبیم
بی‌عبره تر از ده خرابیم   بی‌آب تر از بط سرابیم

عنوان ـ ۳: ... بیرون دادن صحیح البیاض ○ ۶: حذف شده ○ ۷: غزل گفتن مجنون در اشتیاق لیلی ○ ۸: ... پر سوز و غزل ... ○ ۹: ... درد اندود ... بیرون آوردن ○ ۱۰: غزل مجنون در فراق لیلی

۱۹۷۵ ـ ۸: هم آبیم

۱۹۷۶ ـ ۳ و ۵ و ۸: بخوشی ○ ۴: کوشم ○ ۴: پوشم ○ ۱۰: (کوشیم) لوشیم

۱۹۸۱ ـ ۱۹۷۸ ـ ۶: ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ و ۱۹۸۱ و ۱۹۸۰

۱۹۷۸ ـ ۳: (ز پلاس پاره) بر بس پلاس ○ ۴: ز پی پلاس ○ ۵: ز پس پلاس ○ ۷: بتن از پلاس ○ ۶: ز لباس

۱۹۷۹ ـ ۶: بی‌منت دیده ○ ۷: بی‌رحمت

۱۹۸۰ ـ ۶: آشناییم

۱۹۸۱ ـ ۴: (جغد) چغز ○ ۱۰: حذف شده است

۱۹۸۲ ـ ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: جای دو مصراع عوض شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: مانندهٔ کنج در خرابیم ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: شرابیم ۱۰:

بی‌آب تر از بط سرابیم   مانندهٔ گنج در خرابیم

گنجی‌ست غم اندرون سینه ... ماراست کلید آن خزینه
دل خسته و گریه خون ناب است ... هان! گر هوس می و کباب است
یارب، چه خوش است نالهٔ زار ... خاصه ز درونه‌های افگار!
ای آمده و گذشته ناگاه ... بختم ز تو مانده دست کوتاه
تا در تن من نشان جان بود ... مهرم ز دل تو بر کران بود
از حال من آنگه آمدت یاد ... کافکنده غمم خلل به بنیاد
بیمار که کوچ کرد جانش ... چه سود گلاب و نار دانش؟
ناخوانده رسیدن، این چه رازست؟ ... ناگفته گذشتن، این چه نازست؟
گیرم نکنی شکرفشانی ... کم ز آنکِ ببینمت زمانی
جانم ز فراق بر لب آمد ... می‌آیی و یا برون خرامد؟
جز نیم دمی، نماند حالی ... باز آی که خانه گشت خالی
تنگ آمده‌ام ز جان بدخوی ... بیگانه چه می‌کند در این کوی؟

۱۹۸۳ ـ ۶: گنجست غمت درون سینه
۱۹۸۴ ـ ۵: و گریه و خون
۱۹۸۶ ـ ۸: ماند
۱۹۸۸ و ۱۹۸۷ ـ ۱۰ و ۶: ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸
۱۹۸۷ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (جان بود) جانست ـ (بر کران بود) بر کرانست ○ ۱۰: (نشان) نشاط
۱۹۸۸ ـ ۶: از حال دل ای که نایدت یاد ○ ۳ و ۴: آیدت ○ ۵: نایدت ○ ۱: کافکند غم ○ ۲: کافکند ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: کافکند (۶: افکند) غمت ○ ۵: غمت
۱۹۸۹ ـ ۱۰ و ۶ و ۷: (ناردانش) زعفرانش
۱۹۹۰ ـ ۴ و ۵: رسید این چه بازست (۵: یارست) ○ ۳: نازست ○ ۶ و ۸: سازست ○ ۶: نادیده گذشتن این چه بازست ○ ۳ و ۴: رازست ○ ۵: زارست
۱۹۹۱ ـ ۵: (ببینمت) چو پرسمت
۱۹۹۲ ـ ۹ و ۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (ویا) یا ○ ۷: تا
۱۹۹۳ ـ ۸: دلی
۱۹۹۴ ـ ۹: (آمده‌ام) آمده

گفتی که صبور شو به دوری   وه، کز تو و آنگهی صبوری؟!
بنمای رخ چو یاسمینم   بنواز به شربت پسینم
عشق تو مفرّح جهان است   وین سوخته را هلاک جان است
خیزم ز تو من، دلم نخیزد   کس نیست که خون من بریزد؟
گر جور کنی و گر کنی ناز   اینک من و دل، به هر دو دمساز
تیغم زن و آستان مکن پاک   بگذار که بر دَرت شوم خاک
گر خود به تلطّفم دهی دست   یا خود به عقوبتم کنی پست
دل بر نکنم ز آشنایی   عمر ار نکند خلاف رایی
هر چند که آن رخ دل‌انگیز   بنشاند مرا بر آتش تیز
از بندگیِ چنان جمالی   آزاد نِسیم به هیچ حالی
گنجینهٔ عشق شد وجودم   بی‌عشق مباد تار و پودم!
آسوده مباد جانم آن روز   کز دود غمت نباشدم سوز
دل رفت که با غمت برآید   تا زین دو، کدام بر سر آید!
گیرم خوش و شادمان توان زیست   هیهات!که‌بی‌تو چون توان زیست؟
بینم چو تو را به جان پر شوق   خود را به‌کنار گیرم از ذوق

۱۹۹۵ ـ ۱: گویی ○ ۶: (وه کز تو) دوری تو ○ ۷: دیوانه ○ ۸: دوری ز تو

۱۹۹۶ ـ ۱: بنواز ○ ۱۰ و ۶: رخی

۱۹۹۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: این

۱۹۹۹ ـ ۵: (وگر) وار ○ ۶: باز ـ(من و دل) دل من ○ ۲: (دل) تول

۲۰۰۰ ـ ۸: تیغم بزن آستان بکن پاک ○ ۲: (زن) کن ○ ۷: (و) ور

۲۰۰۱ ـ ۵: بست ـ یا خود بعقوبتم کنی مست

۲۰۰۲ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۱۰ و ۶ و ۸: (عمر ار نکند) عمداً نکنم

۲۰۰۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: (آن رخ) شوق آن ○ ۹ و ۵: بآتش

۲۰۰۴ ـ ۷: (آزاد نیم) دل بر نکنم ○ ۸: نهام

۲۰۰۶ ـ ۲: (دود) ذوق ○ ۶: درد و

۲۰۰۷ ـ ۴ و ۵: زان ○ ۷: (بر) حذف شده

۲۰۰۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: شاد میتوان ○ ۲: (چون) جان

۲۰۰۹ ـ ۳: (بینم چو) گیرم که

چــون بــاشد رغــبت کـنارم؟ ‌ ‌ ‌ چــون طــاقت دیـدنت نـدارم
تـا نـام تـو بـر زبـان نـیاید ‌ ‌ ‌ در قــالب مــرده جـان نـیاید
بـندی بـه سـر زبـان نـدارم ‌ ‌ ‌ کین دل کـند و مـن آن نـدارم
پـوشیدن غـم ز مـن نـخیزد ‌ ‌ ‌ هـر چیز کـه پـر بـود، بـریزد
زین پس، مطلب ز مـن کـفایت ‌ ‌ ‌ کز دست برون شد ایـن ولایت
پند ار چه صلاح کـار مـرد است ‌ ‌ ‌ بـر دلشـدگان عشـق، درد است
ز آن سینه که عشق مجلس آراست ‌ ‌ ‌ انـدیشهٔ نـنگ و نـام بـرخاست
اشکی که به‌عشق گـرم پـوید ‌ ‌ ‌ از دل رقـم صـلاح شـوید
پـولاد کـه سـنگ را کند خـرد ‌ ‌ ‌ زو شیشه درست چون توان بـرد؟
عشـق، اوّل کـار، دلنـوازست ‌ ‌ ‌ چون تافت عنان، سخن درازست
طوفان که سخن بـه ابـر گـوید ‌ ‌ ‌ اول، کـف پـای خـلق شـوید
چرخم زد و دیده خون روان کرد ‌ ‌ ‌ با چرخ ستیزه چون توان کـرد؟
فریاد، که جان ز غم زبون شـد ‌ ‌ ‌ وز رخنهٔ دیـده دل بـرون شـد!

۲۰۱۰ ـ ۸: (چون) خود
۲۰۱۲ ـ ۲۰۱۱ ـ ۶: حذف شده
۲۰۱۴ و ۲۰۱۱ ـ ۴ و ۵: ۲۰۱۴ و ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ و ۲۰۱۳
۲۰۱۱ ـ ۷: نیارم ـ نیارم
۲۰۱۳ و ۲۰۱۲ ـ ۳: حذف شده
۲۰۱۲ ـ ۷: حذف شده ○ ۴: (و من آن) آن من آن ○ ۵: آن من
۲۰۱۳ ـ ۴ و ۵ و ۶: (پر بود بریزد) بد بود گریزد ○ ۹: هر چیز که بد بود گریزد
۲۰۱۴ ـ ۷: آن
۲۰۱۵ ـ ۵: بند
۲۰۱۶ ـ ۱۰ و ۳ و ۴: نام و ننگ ○ ۶: نام و ننگ برخواست ○ ۵: برخواست
۲۰۱۷ ـ ۳: (از) در ○ ۶ و ۷: جوید
۲۰۱۸ ـ ۱۰ و ۵ و ۸: خورد ○ ۳ و ۸: زان ○ ۶: زان شیشه درست کی توان برد
۲۰۱۹ ـ ۶: (اوّل) تو که ○ ۶: یافت
۲۰۲۰ ـ ۵: پوید
۲۰۲۲ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (زبون) برون ○ ۱: (وز) وان ○ ۳ و ۵: (دل) دم ○ ۴ و ۷: نم

این تن که خمیده بود، بشکست   و آن دل که نداشتم، شد از دست
سیلاب بلا برآمد از فرق   کشتیم چه سود؟ چون شدم غرق
این آه سحر که می‌زنم نرم   بازار رحیل می‌کنم گرم
بر سوز دلم که رستخیزست   انگشت منه که شعله تیزست
من بی‌تو بدین سیاه‌رویی   بی‌من تو چگونه‌ای؟ نکویی؟
ای غنچهٔ تنگ خوی، چونی   وی دشمن دوست روی، چونی؟
چشم سیهت به ناز چونست   خوابت به شب دراز چون است؟
در خون که می‌شوی سبک‌خیز   بر جان که غمزه می‌کنی تیز؟
از دست که باده می‌ستانی   در بزم که جرعه می‌فشانی؟
گشتم به درت چو خاک، ناچیز   یک جرعه بریز بر سرم، نیز
یاری که به مهر دلنوازست   ناگفته بداند آنچ رازست
بخشنده که آستین گشاید   ناخواسته بخشد آنچ باید
مگسل برِ نارسیده گستاخ   چون پخته شود خود افتد از شاخ

۲۰۲۳ ـ ۱ و ۲ و ۷: آن ○ ۷: وین ○ ۳: شدم بست
۲۰۲۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: درآمد
۲۰۲۵ ـ ۱: (سحر) سخن
۲۰۲۶ ـ ۶: (دلم) دل من ـ شعله بیزست ○ ۱۰: سوز دل من که رستخیزست
۲۰۲۷ ـ ۱۰: (نکویی) بکویی
۲۰۲۸ ـ ۸: ای
۲۰۲۹ ـ ۳: (بشب) بره
۲۰۳۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (غمزه میکنی) میکنی (۷ و ۸: میزنی) مژه تیز
۲۰۳۲ ـ ۲۰۳۰ ـ ۶: حذف شده
۲۰۳۱ ـ ۳: (در) از ○ ۱۰: حذف شده
۲۰۳۲ ـ ۶: (بریز) بخیزو ○ ۱۰: در خون که می‌شوی سبک خیز
۲۰۳۳ ـ ۴ و ۵: نداند
۲۰۳۵ ـ ۲: (افتد از) افکند ○ ۷: فتد خود

بس وعده که داد بخت گمنام — کت از می وصل خوش کنم کام
آمد به من آن شراب گلرنگ — لیکن، چو فتاد شیشه بر سنگ
ازروی تو هر چه دید جانم — بر روی تو گفت چون توانم؟
هر قطرهٔ خون برایـن رخ زرد — پندار که چشمه‌ای است از درد
از دیده رود چو جوی خونم — شیران بکشند بوی خونم
از شعلهٔ آه در دهانم — پر آبله بین همه زبانم
ما را به امان، گر از تو ره نیست — تو غمزه زنی، تو را گنه نیست
سیّاف که خون به عشق ریزد — رحمت به دلش چگونه خیزد؟
شادی به رخت که غم کند کم — پیش چو تویی و آنگهی غم؟
ور غم رسد از تو نیز، شادم — وین شادی و غم همیشه بادم!
مهر تو در استخوان من باد — درد تو دوای جان من باد.

□

مجنون چو بدین دم دل‌انگیز — از سینه برون زد آتش تیز
گرد از جگرش به‌خون درآمد — فریاد ز وحشیان برآمد

۲۰۳۶ ـ ۳و ۴ و ۵و ۸: (بخت گم نام) بخت خود نام (۸: بدرام) ○ ۶: شوخ ندارم ○ ۱۰: شوخ پدرام ○ ۳: در کنار صفحه نوشته شده ○ ۶: (کت) گفت ○ ۳و ۴ و ۵: (از می) از پی

۲۰۳۷ ـ ۳: آید ○ ۶: (چو فتاد) افتاد ○ ۱۰: (چو فتاد) نفتاد

۲۰۳۹ و ۲۰۳۸ ـ ۳: حذف شده

۲۰۳۸ ـ ۶و ۷: (از) در ○ ۱۰: بر اثر خرابی ناخواناست

۲۰۳۹ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده

۲۰۴۰ ـ ۱۰ و ۶و ۷: حذف شده ○ ۵: مصرع اول حذف شده ○ ۱: بکشند ○ ۹و ۳و ۴ و ۵و ۸: نکشند

۲۰۴۲ ـ ۵: (باامان) پایان ○ ۱۰ و ۶: با جان

۲۰۴۳ ـ ۳و ۴ و ۵و ۷: (سیّاف) جلّاد ○ ۸: (بعشق) به عنف ○ ۳و ۴ و ۵: زحمت ○ ۶: ز دلش

۲۰۴۴ ـ ۸: شادم ○ ۵: کم کند غم ○ ۵: کم

۲۰۴۵ ـ ۸: این ○ ۹و ۲ و ۳و ۷: شادئ غم

۲۰۴۷ ـ ۳و ۴ و ۵و ۷: (چو) که ○ ۶: درین

۲۰۴۸ ـ ۱۰ و ۲ و ۴ و ۵و ۷: (گرد) کوه ○ ۳ و ۶: کوه از جگرش بخون برآمد (۶: برآورد) ○ ۶: فریاد چو ارغنون برآورد

هــر روز، بــدین نــیازمندی   مــی‌گشت بـه پسـتی و بـلندی
شب تـا سـحر و ز صبح تـا شـام   یک لحــظه دلش نکــردی آرام
در دل غم دوست داشت تا مرد   و آن لحظه که مُرد با خودش برد
روزی که زمان عـمر در گشت   جان بر سر دل نهاد و بگذشت.

۲۰۴۹ ـ ۴: حذف شده ○ ۱: با خویش زدی نیازمندی ○ ۲: میگفت سرود مستمندی ○ ۹ و ۳ و ۵: با خویش زدی دم نژندی ○ ۷: بر خویش زدی نژندی

۲۰۵۰ ـ ۵: (و) حذف شده ○ ۶: نکرد

۲۰۵۱ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (در دل) دل در ○ ۱۰ و ۶: دایم ○ ۷: دل در غم یار داشت تا مرد ○ ۴ و ۶: مزد

۲۰۵۲ ـ ۳: زمام ○ ۶: (عمر) عشق ○ ۶: و برگشت

۳۰

خرامش کردن سرو لیلی با سرو قدان همسایه سوی بوستان

و شناختن آزاده‌ای آن نوبران را و زبان سوسنی کشیدن و غزلی جگردوز از یک اندازه‌های مجنون به آواز نرم روان کردن و بر دل لیلی زدن و کاری آمدن و باز جست کردن لیلی طیرگی بلبل خارنشین خود را و آزمودن آن راوی تعطّش لیلی را سوی خونابهٔ مجنون و مرگ مجنون به قبلهٔ کرم کردن و سوخته شدن لیلی و به گرمی در خانه باز آمدن و به تب اجل گرفتار شدن

گـــویندهٔ ایـــن حـــدیث زیـــبا　　　زین گونه نگـاشت روی دیـبا:
کآن زهرهٔ شب‌نشـین بـیخواب　　　چون در غم دوست ماند بی‌تاب

عنوان ـ ۱: ... نرم نروان کردن ... ○ ۲: ... لیلی را سوی ... و سوخته شدن و بگرمی آتش عشق در خانه ... ○ ۳: ... همسایه سوی نخلستان ... غزل ... و کار آمدن ... آن راوی آن راوی ... باز آمدن و بدست اجل گرفتار گشتن ○ ۴: ... همسایه سوی نخلستان ... غزل ... مجنون بآواز نرم مجنون بآواز نرم روان روان ... و کارگر آمدن ... مرگ مجنون را بقبله کردن و سوخته شدن لیلی و بگرمی بخانه باز آمدن و بدست ○ ۵: ... همسایه سوی نخلستان ... و زبان سوسنی چون تیغ کشیدن و غزل جگردوز ... نرم دوان کردن بر دل لیلی زدن و کارکر آمدن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: رفتن لیلی با دختران قبیله بگشت نخلستان و غزل خواندن شخصی از زبان ○ ۸: خرامش کردن لیلی ... و شناختن آن آزاده نوبران را و زبان سوسن کشیدن و غزلی جگراندوز ... و مرگ مجنون غلبه کردن و سوخته شدن ... ○ ۹: ... شناختن آزاد ... لیلی تِرگی بلبل خارنشین خود را و آزمودن آن داروی تعطش لیلی را سوی خونابه مجنون به مرگ لیلی به قبیله کرم کردن و سوخته شدن لیلی به گرمی و به خانه آمدن و در دست اجل گرفتار شدن ○ ۱۰: نالیدن لیلی در فراق مجنون

۲۰۵۴ ـ ۷: (دوست) یار

چون غـمزدگان بـه‌درد مـی‌بود   بـا نـاله و آه سـرد مـی‌بود
هر گریه که کرد، موج خون ریخت   هر دم که زد، آتشی برون ریـخت
بـا سـایه، غـم دراز مـی‌گفت   در پـیش خـیال، راز مـی‌گفت
هر چـوب ز حـجره‌های دردش   زرچـوبه شـده ز رنگ زردش
هر روزن و در ز جـلوه‌گـاهش   تـــاریک شـــده ز دود آهش
هر غـمزه کـه زد ز چشم بـدکیش   خون ریخت،ولی ز دیـدهٔ خـویش
چشمی که به‌گریه پیش می‌کرد   ز آن باده خـمار بـیش مـی‌کرد
بـــی‌وسمه کـمان ابـــروانش   بـــی‌سرمه دو نـــرگس روانش
از داغ غـمش درونـــه خسته   داغ کـــلفش بـــه‌رخ نشســـته
کـــلفش کــه سـیاه وام کـرده   نسـبت بـه‌مـهش تـمام کـرده
نی کـلفه کـه سایه‌ای بـه‌مـهتاب   نـــی‌نی غـلطم کـه سایه بـر آب
غلتان همه شب، شبی چو صد سال   پـــهلو پـــهلو، چـــو قـرعهٔ فـال
خـــالی شـده از جـلا جـمالش   مـعزول شـده ز جلوه، خـالش

۲۰۵۵ ـ ۲: حذف شده ○ ۷: غمزدها ○ ۹ و ۱: (آه) باد

۲۰۷۳ ـ ۲۰۵۶ ـ ۷: حذف شده

۲۰۵۸ ـ ۵: شدی ز روی ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۸: (ز رنگ) ز روی ○ ۹: (حجره‌های) نالهای ـ (ز رنگ) برنگ

۲۰۵۹ ـ ۶: باریک

۲۰۶۰ ـ ۶: ز جان ـ بدیده

۲۰۶۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: ز گریه ○ ۶: ریش ○ ۶: میخورد ○ ۹: (پیش ـ بیش) بیش ـ میش

۲۰۶۲ ـ ۳: واسمه ○ ۶ و ۸: (نرگس روانش) چشم ناتوانش ○ ۳ و ۴ و ۵: جوانش

۲۰۶۳ ـ ۵: درون ○ ۴: کالفش ○ ۲ و ۵: برو ○ ۹: (خسته) خفته

۲۰۶۵ و ۲۰۶۴ ـ ۶: حذف شده

۲۰۶۴ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۸: فام ○ ۵: نام ○ ۵: بمه ○ ۱۰: (وام کرده) فام گشته

۲۰۶۵ ـ ۵: بی ○ ۸: (سایهٔ) سایه بد

۲۰۶۶ ـ ۱۰: (شبی) به شب

۲۰۶۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: از جسد (۴ و ۵: حسد) براهش ـ ز جلوه‌گاهش

از کـــوفتن رخ جـــمیلش — بـر رخ بـه دل سپیده نـیلش
ز آن روی که داد چرخ را نـور — با آن همه نـیل چشـم بـد دور
مقنع چـو درونـه چـاک گشـته — گـلگونه فـتاده خـاک گشـته
پـیرایـهٔ زر چـو سـنگ مـانده — آئـینه چـین بـه زنگ مـانده
گشـته خـم طـرهٔ چـو شـمشاد — از زخـمِ زبـانِ شـانه، آزاد
بی‌خویش ز گفتگوی خـویشان — وز طعنه چو زلف خود پریشان
غـم را بـه درونـه بـند مـی‌کرد — دل بـر سـر غـم سپند مـی‌کرد
غم گر چه به‌گفت دردنـاک است — در سینه گـره زنـی هـلاک است
دل دوختنِ غم ار چه خون است — لب دوخـتن، آفت درون است
گردد چو تنورِ بسته سـر، گـرم — پـولادِ درشت را کـند نـرم
دیگی که درونه شد به‌جوشش — کف در دهن آیـد از خـروشش
دشنه به‌جگر فرو تـوان خـورد — سخت است فرود خـوردن درد!

۲۰۶۸ ـ ۳: (بر) از ○ ۱: سپید

۲۰۶۹ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۳ و ۵: (روی که داد) روی (۵: بوی) به نیل ○ ۴: روی بنور، ولی در بالای ـ بنور ـ کلمهٔ ـ بنیل ـ علاوه شده است ○ ۲ و ۳ و ۴: با این ○ ۵: با این همه خیل ○ ۹: (داده) داد

۲۰۷۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: آیینه ز حسن و رنگ مانده

۲۰۷۲ ـ ۵: (شانه) و شادی

۲۰۷۳ ـ ۶: حذف شده ○ ۱۰: بی‌خویش شده ز گفت خویشان ـ از ...

۲۰۷۴ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: پسند

۲۰۸۹ ـ ۲۰۷۴ ـ ۷: حذف شده

۲۰۷۵ ـ ۵: نگفت ○ ۶ و ۸: (زنی) زدن ○ ۴: (هلاکست) اول ـ چه هلاک است ـ نوشته شده سپس همین کلمه به ـ بهلاک است ـ تصحیح شده ولی روی ـ چه ـ قلم کشیده نشده است

۲۰۷۶ ـ ۵: سوختن ○ ۸: زبون ست

۲۰۷۷ ـ ۵: (گردد) دد ○ ۶: درست را

۲۰۷۸ ـ ۶ و ۸: بر دهن

۲۰۷۹ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (دشنه) نشتر

آن را که بود به سینه جانی　　خیزد ز جراحتش فغانی
مرده‌ست که بی‌خروش باشد　　نشتر خورد و خموش باشد
از گوشت تهی کنند خوان را　　خوردن که تواند استخوان را؟
بیم ار نبود ز آخرین خواب　　در دل، چه سنان چه قطره‌ای آب
دل سوخته چون نهان کند راز؟　　کش می بتراود اشک غمّاز
آن خُم که درون بود زلالش　　بیرون گذرد نم از سفالش
گر دم نزند لبش ز بیداد　　رخساره سخن کند به فریاد
بیرون محک درونه باشد　　عنوان ز غرض نمونه باشد
مشک ار چه بود به پوست خونش　　بویش خبر آرد از درونش
کانون تو چون شد آتش اندود　　همسایهٔ تو بگرید از دود

□

آن کبک قفس نشین محبوس　　بی‌حیله چو پر گسسته طاووس
از بند قفس چو آمدی تنگ　　کردی به طواف وادی، آهنگ

۲۰۸۱ ـ ۴ و ۶: مردست ○ ۶: (نشتر) دشنه
۲۰۸۲ ـ ۵: خانرا
۲۰۸۳ ـ ۵: (بیم ار) بیمت
۲۰۸۴ ـ ۵ و ۶: دلسوخته ○ ۸: کند نهان
۲۰۸۵ ـ ۶: بود درون ○ ۵: (گذردنم) زدنم هم
۲۰۸۶ ـ ۳: نزد ○ ۴ و ۵: رخسار
۲۰۸۸ و ۲۰۸۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: ۲۰۸۷ و ۲۰۸۸
۲۰۸۷ ـ ۶: درونه
۲۰۸۸ ـ ۵: (بود) کند ○ ۳ و ۵: پویش
۲۰۸۹ ـ ۵: کان تو شده چو آتش اندود ○ ۱۰ و ۶: ایوان (۱۰: کایوان) توشد چو آتش آلود ○ ۳ و ۴ و ۸: تو شد چو ○ ۵: همسایه توانگرش بود دود ○ ۳ و ۴: (تو بگرید) توانگرست
۲۱۰۲ ـ ۲۰۹۰ ـ ۷: حذف شده
۲۰۹۰ ـ ۶: (آن) ای ○ ۸: بی‌جلوه چو پرشکسته طاوس ○ ۴ و ۵: طاووس
۲۰۹۱ ـ ۹ و ۳ و ۴: (وادی) رای و ○ ۵: رای

بر پشت جمازه‌ای سبک خیز　　از حجرهٔ غم برون شدی تیز
با چند پری‌وش بهشتی　　راندی به سراب دشت کشتی
گفتی غمی از شکسته حالی　　کردی به سخن درونه خالی
لختی ز هراس نقش بینان　　در گوشه شدی ز همنشینان
با سبزه ز دوست راز گفتی　　با سرو غم دراز گفتی
هر مرغ که در هوا پریدی　　مقنع ز نواش بر دریدی
شب چون سوی خانه بازگشتی　　بازش غم دل دراز گشتی
چون شمع زغم فسرده می‌بود　　شبْ سوخته، روز مرده می‌بود
روزی ز غم اندرون زبونی　　تنگ آمد از اندُه درونی
از کنج سرای آتش اندود　　سرگشته برون شتافت چون دود
خوبان که بُدند همنشینش　　گشتند به همرهی قرینش
رفتند بهم بسی جمیله　　در نخْلستان آن قبیله
گه بر رخ یاسمین خمیدند　　گه در ته شاخ گل چمیدند

۲۰۹۲ ـ ۴: (حجرهٔ) خیمهٔ
۲۰۹۳ ـ ۶: (با) تا ○ ۲: بسر آب ○ ۴ و ۵: بسراب و ○ ۹: (دشت) دوست ○ ۱۰: دست
۲۰۹۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (غمی از) غم آن ○ ۶: ز سخن
۲۰۹۵ ـ ۱۰ و ۶: از خوف و هراس بیش بینان ○ ۳: بهراس
۲۰۹۶ ـ ۶: میگفت
۲۰۹۸ و ۲۰۹۷ ـ ۱ و ۲: حذف شده
۲۰۹۸ ـ ۳: بارش
۲۰۹۹ ـ ۵: (شمع) شب
۲۱۰۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: اندران ○ ۱۰ و ۶: درون خونی ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: آمده ز
۲۱۰۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (شتافت) فتاد
۲۱۰۲ ـ ۱: بهم رهی
۲۱۰۳ ـ ۶: (بسی) بی ○ ۲: (در) تا ○ ۴: (قبیله) جمیله ـ نوشته ولی از روی حروف ـ ج و م ـ قلم کشیده و به ـ قبیله ـ اصلاح گردیده است
۲۱۰۴ ـ ۳: یاسمن ○ ۱: حمیدند ○ ۲ و ۷: جمیدند ○ ۱۰ و ۶: بدیدند ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: خزیدند

هر سرخ گـلی شکـوفه پـرورد   لیـلی بـه‌مـیانه چـون گـل زرد
هر غنچه گشـاده لب بـه‌خـنده   لیــلی چــو بـنفشه سـرفکنده
هر لاله بـه‌بـوی مشک گشـته   لیـلی چـو نـهال خشک گشـته
هر بُت رطبی ز بـار مـی‌خورد   لیـلی ز زمـانه خـار مـی‌خورد
هر سرو ز جو به‌جامه می‌رُست   لیلی ز سرشک جامه می‌شست
هـر کـبک روان بـه‌نـاز مـایل   لیــلی چــو تـذرو نـیم بسـمل
لختی چو در آن بساط گل روی   گشــتند مـیان سـبزه و جـوی
از گـــرمی آفـتاب سـوزان   در ســـایه شــدند نــیمروزان
در انجمنی کـه رشک مـه بـود   یک ســایه و آفـتاب ده بـود
شــخصی ز مـوافـقان مجنون   صـافی گـهری چـو درّ مکـنون
از سـوز رفـیق، سـینه پـر داغ   می‌گشت به‌جـلوه‌گـاه آن بـاغ

۲۱۰۵ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: (سرخ گلی) شاخ گل (۴ و ۵ و ۷ و ۸: گلی)

۲۱۰۸ و ۲۱۰۷ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۲۱۰۷ و ۲۱۰۸

۲۱۱۰ ـ ۲۱۰۸ ـ ۶: ۲۱۰۸ و ۲۱۰۹ و ۲۱۱۰

۲۱۰۷ ـ ۵: (ببوی) بسان ○ ۹: (خشک) خسک ○ ۱۰: حسک

۲۱۰۸ ـ ۶ و ۸: بط (معرب همان ـ بت ـ است که به معنی مرغابی است) ○ ۳ و ۴: زنار ○ ۵: بناز ○ ۶: (زمانه) درونه

۲۱۰۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: هر سرو ز خوی جامه (۴: دانه، ۵: جامه) می‌شست ○ ۶: (ز جوبجامه) ز جان بـخامه ○ ۷: بجو ز جامه ○ ۳ و ۵: خامه ○ ۶: خانه ○ ۹: ز جوی خامه ○ ۱۰: (ز) چو

۲۱۱۱ و ۲۱۱۰ ـ ۵: ۲۱۱۰ و ۲۱۱۱

۲۱۱۰ ـ ۷: کیک ○ ۳: زناز ○ ۶: بیار ○ ۵: (روان) حذف شده و بجای آن در بالای کلمات ـ کبک بناز ـ بخط ریز کلمهٔ ـ دری ـ نوشته شده است ○ ۱۰: بپار مایل ○ ۸: تدرونیم

۲۱۱۱ ـ ۶: بران ○ ۷: گلبوی ○ ۴: (و) چون

۲۱۱۲ ـ ۱: (از گرمی) نازک می

۲۱۱۳ ـ ۴: (در) وز ○ ۵: از

بشناخت کـه آن بـتان کـدامـند   هر یک به چه نسبت و چه نامند
در حـلقهٔ شـان نـمود مـیلی   شـد در پـی آزمـون لیـلی
کآن باده که کرد قیس را مست   در لیلی از آن سرایـتی هست؟!
در گـلشن آن بـهار خـندان   بـرداشت نـوای دردمـندان
سـوزان غـزلی ز قـیس دلکش   مـی‌گفت چـو شـعله‌های آتش
ز آن زمـزمهٔ جـراحت‌انگیز   مـی‌زد بـه‌جگـر زبـانه‌ای تـیز
خـوبان کـه نـوای او شـنیدند   در پـردهٔ جـامه جـان دریـدند
ز آن نـغمه شـدند دور از آرام   چون آهوی هـند و اشـتر شـام
مـعشوقه چـو نـام یـار بشـنید   و آن نـالهٔ جـانگذار بشـنید
شـوریده ز جـای خـویش بـرخاست   سـتر ادبش ز پـیش بـرخـاست
در پـیش غـزلسرای شـد زود   رخساره به پشتِ پـای او سـود
گفت از سر گریه کای نکو روی   بـیگانه نـمای آشـنا خـوی
دانـم کـه بـدین دم نـژندی   داری اثـری ز دردمـندی
زین نو غزلی کـه کـردی آغـاز   نـوگشت مـرا غـم کـهن بـاز
ز آن غمزده کـین تـرانـه رانـی   مـا را خـبری ده، ار تـوانـی!

۲۱۱۶ ـ ۲: ز چه نسپت ○ ۹: (چه نامند) کدامند

۲۱۱۷ ـ ۶: حلقیشان

۲۱۲۰ ـ ۶: میخواند

۲۱۲۲ ـ ۶: (که) چو ○ ۱: (جامه) جام

۲۱۲۳ ـ ۴: از آندم ○ ۳: آهو ○ ۱: استرسام ○ ۵: استر

۲۱۲۴ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: (جان‌گذار) جان فکار ○ ۵: زار زار

۲۱۲۵ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: حذف شده ○ ۶: برخواست

۲۱۲۷ ـ ۸: ای نکورونی ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: نکوروی ○ ۸: نمأ و آشناخوئی ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۷: آشناخوی ○ ۱ : نکوخوی ـ آشناروی

۲۱۲۸ ـ ۶: باین ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: (اثری) خبری

کـز دست دل ستـم رسـیده — چـون است میان آب دیـده؟
مـنزل بـه‌کـدام غـار دارد — بســتر ز کـدام خـار دارد؟
هـمخانهٔ او کـدام مـور است — همخوابهٔ او کـدام گـور است؟
سـینه بـه‌کـدام داغ دادست — دیـده بـه‌کـدام زاغ دادست؟
بالاش بـه‌غـار تـنگ چـون است — پهلوش به‌روی سنگ چون است؟
بـا کـیست ز روز تـیره رازش — چـون مـی‌گذرد شب درازش؟
دارد بـه‌دگـر خـیال مـیلی — یا هم به‌خیال روی لیـلی؟
بشنید چـو آن سـخن، خـردمند — بگشـاد بـه‌آزمـون دمـی چـند
گفت ای ز وفا سـرشته جـانت — قـاصر ز حـدیثِ دل، زبـانت
آن یار کـه بـهر اوست ایـن گـفت — دل ز انــدُه او بـبایدت رُفت
کز تـو شـده بـود دور و مـهجور — دور از تو ز خویش نیز، شـد دور

۲۱۳۱ ـ ۶: کر دست دلی ○ ۴: دلی ○ ۶: (آب) خون
۲۱۳۲ ـ ۸: بکدام
۲۱۳۳ ـ ۶: جای دو مصراع عوض شده
۲۱۳۴ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: دادست ○ ۷: داده
۲۱۳۵ ـ ۶: به پشت
۲۱۳۶ ـ ۲: حذف شده ○ ۱: از اول مصرع فقط کلمه ـ باک ـ نوشته شده است، بقیه حذف شده و جای مصرع خالی مانده است ○ ۸: بروز
۲۱۳۷ ـ ۵: (خیال) خیال و ○ ۳: با هم ○ ۵: ما هم ○ ۷: ماهم
۲۱۳۸ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: این
۲۱۳۹ ـ ۶: بوفا ○ ۹ و ۳ و ۴: (قاصر) حاضر ○ ۵: خاصه ○ ۶: آگه
۲۱۴۰ ـ ۷: ز اندوه
۲۱۴۲ و ۲۱۴۱ ـ ۷: ۲۱۴۱ و ۲۱۴۲
۲۱۴۱ ـ ۷: از ○ ۸: بود و ○ ۲ و ۶: (مهجور) رنجور ○ ۳ و ۴ و ۵: دور از تو و من (۹: من و تو) ز خویشتن دور (۵: بخویش رنجور) ○ ۶: دور از تو ز جان خویشتن دور (۱۰: خویش شد دور)

دل را بـه تـو داده بـود آزاد — جان نـیز، بـه بـیدلی تـو را داد
تا زیست نظر به سوی تو داشت — چون مُرد هم آرزوی تو داشت
ز آن ره که گـذشت بـیجمالت — هـمره نشـدش، مگـر خـیالت
چون بـا تـو نبود دوش بـا دوش — بـا خـاک سیاه شـد هم آغـوش
هـمخوابـهٔ عشـق نـازنین است — همخوابـهٔ رایگـان زمـین است
بگـرفت بـه خـوابگـه قـراری — وز بـیخوابـی بـرَست، بـاری
هست از تو به خواب نیز بیتاب — میبیند خوابت اندر آن خـواب
آن را که برآمد از غمت هـوش — هان! تا نکـنی ز دل فـرامـوش.
لیلی چـو شـنید ایـن سخن را — بـر خـاک فکـند سـرو بـن را
میزد سر و دست و پای در خاک — چون مـرغ بـریده سـر بـه تـاپاک
گـویندهٔ نـادرست پـیمان — از گـفتهٔ خـویش شـد پشـیمان
چـندانکِ نـمود اسـتواری — پـیوسته نگشت زخـمکاری

۲۱۴۲ ـ ۴: (آزاد) آزازود ○ ۵: آواز ○ ۱۰ و ۶: (به) ز ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (ترا) بتو

۲۱۴۳ ـ ۶: (چون) تا ○ ۹: (تا) با

۲۱۴۴ ـ ۶: زانگه که بمرد ○ ۸: (که) چو ○ ۴: شدنش ○ ۱۰: زانگه که بمرد بی‌جمالش ... خیالش

۲۱۴۶ و ۲۱۴۵ ـ ۷: حذف شده

۲۱۴۵ ـ ۵: تا با تو نگشت دوش با دوش ○ ۱۰ و ۶: با تو چو نسود دوش بر دوش (۱۰: با) دوش ○ ۲: (نبود) نسود ○ ۳ و ۴ و ۸: نگشت ○ ۸: آگوش

۲۱۴۶ ـ ۶: حذف شده ○ ۸: همخوانهٔ

۲۱۴۷ ـ ۱۰ و ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: وز بیخودی تو رست باری

۲۱۴۸ ـ ۳ و ۵: هست ار چه بخواب تیزی ناب (۵: تیر بی‌تاب) ○ ۴: (از تو) ار چه

۲۱۴۹ ـ ۱۰ و ۶: از غمش ○ ۱۰: (نکنی) نکی

۲۱۵۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (چو) که ○ ۱۰ و ۲ و ۳ و ۵ و ۶: در خاک ○ ۷: در حال ○ ۴: در خاک افکند ○ ۸: در خاک فکند سروِ تن را

۲۱۵۱ ـ ۸: میزد سرو پائی دوست بر خاک ○ ۴: سیر ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بطاپاک

۲۱۵۳ ـ ۸: نموده ○ ۱۰: مصراع اول خراب شده

رخنه که به دل شد و جگر هم — انباشته کی شود به مرهم؟
در تن چو رگ حیات بگسست — از حیله کجا گره توان بست؟

□

خوبان دگر که حال دیدند — از هر طرفی فرا دویدند
شوریده ز جاش بر گرفتند — فریاد و نفیر در گرفتند
بی‌خویشتنش به خانه بردند — ز آن گونه به مادرش سپردند
شد پیرزن جگر دریده — ز آن تیره نفس نفس بریده
افتاد به رو چو خس بر آبی — یا بر سر آتشی کبابی
بتوان ز جگر برید پیوند — دیدن نتوان خراش فرزند!

۲۱۵۴ ـ ۶: (که) چو ○ ۵: (شدو) شود ○ ۵: انباشتکی ○ ۸: انپاشته کی بود بمرهم

۲۱۵۵ ـ ۶: از تن ○ ۹ و ۳ و ۴: گره کجا ○ ۶: توان گره ○ ۱۰: مصراع اول خراب شده

۲۱۵۶ ـ ۶: (که) چو

۲۱۵۷ ـ ۳: جای دو مصراع عوض شده ○ ۸: ز خاک ○ ۹: شوریدگی حال برگرفتند ○ ۱۰: مصراع اول خراب شده

۲۱۶۰ ـ ۶: بران ○ ۷: بر او

۲۱۶۸ ـ ۲: (بتوان) مادر ○ ۶: نتوان ○ ۴ و ۷: (ز جگر برید) جگر بریده

۳۱

صفت برگ ریز و دوادو باد خزان

و از آسیب صدمات حوادث سر نهادن سرو لیلی در خاک و بی‌بالش ماندن

آمد چو خزان به‌غارت باغ   بنشست به‌جای بلبلان زاغ
رخسارهٔ لاله پر ز چین گشت   آئینه آب آهنین گشت
هر غنچه که جلوه کرد گستاخ   در ریختن آمد از سر شاخ
پر برگ شده زمین گلزار   چون مجلس مکرمان ز دینار
ریزان گل و لاله شست در شست   مالنده چنار دست بر دست
هر سوی برهنه گلستانی   چون راه فتاده کاروانی
ز آسیب طپانچه‌های صرصر   غلتان به‌زمین شکوفهٔ تر
منقار کلاغ بر سر گل   مقراض شده به پَرّ بلبل

عنوان ـ ۲: ... و از سبب صدمات ... ○ ۳: ... و بی‌بالش شدن آن سرو آبدار حوس رفتار ○ ۴: ... و از آسیب دهرهای تیزرو سرنهادن سرو لیلی در خاک و بی‌بالش شدن آن سرو آبدار خوش رفتار که از درخت جوانی در روزگار برخورداری ندید ○ ۵: ... و بی‌بالش شدن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: صفت خزان و وفات لیلی و وصیت کردن بمادر خویش جهت مجنون ○ ۸: ... و از سبب صدمات حوادث دوران سرنهادن ... ○ ۹: صفت برگ ریز و رواد ... سرنهادن سر لیلی ... ○ ۱۰: جای عنوان خالی مانده است

* از بیت ۲۱۶۲ به بعد به علت خرابی قسمت وسط نسخه مصراع اول بسیاری از ابیات و مصراع دوم بسیاری دیگر ناخوانا باقی ماند. از این جا به بعد جهت خلاصه کردن عبارت‌ها از علامت سوال (؟) استفاده کرده‌ایم.

۲۱۶۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (پر ز چین گشت) بر زمین کرد ○ ۷: کرد ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: کرد

۲۱۶۴ ـ ۷: هر جلوه که غنچه ○ ۷: در ریخته

۲۱۶۶ و ۲۱۶۵ ـ ۶: حذف شده

۲۱۶۶ ـ ۳ و ۴: (و) حذف شده ○ ۱: مالیده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: مالیده

۲۱۶۹ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: (بپرّ) چو پر

خفته علمِ شکوفه در خاک عبّاس شده درختِ ضحّاک
شیرازهٔ گل گره گشاده هر سو ورقی برون فتاده
مانده همه غنچه‌های خوشبوی از خندهٔ شکّرین ترش‌روی
برگی که ز باد شد گریزان هر گوشه دوان، فتان و خیزان
نرگس که به‌خواب چشم بسته از بانگ زغن ز خواب جسته
سوسن ز غبارِ سینه پر خار کآزاده و با خسان سر و کار؟!
رخسارهٔ یاسمین زمین سای پیمانهٔ لاله بادپیمای
در زلزله سروِ راست خانه چون مردم راست از زمانه
گیسوی بنفشه خاک بوسان چون زلف خمیدهٔ عروسان
نسرین به‌لت زمانه خوردن وز شاخ به‌تازیانه خوردن
درهم شده جعد سنبل از باد شانه طلب از درخت شمشاد
ناگه به‌چنین شکوفه‌ریزی افتاد گلی به‌رستخیزی
لیلی که بهار عالمی بود زو چشمهٔ زندگی نَمی بود
آتش زده گشت نوبهارش وز آب برفت چشمه سارش

۲۱۷۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (خفته) خط ○ ۸: بر خاک ○ ۵: عباسه
۲۱۷۱ ـ ۶: (هر) از هر ○ ۷: (سو) سون ○ ۳: (برون فتاده) بباد داده
۲۱۷۲ ـ ۵: (مانده همه) ماندهٔ ○ ۷: خوشبو ○ ۳: از خنده شکری ○ ۷: رو
۲۱۷۳ ـ ۹ و ۷: روان
۲۱۷۴ ـ ۶: وز بانک زغن ز خواب حسته ○ ۱: خسته ○ ۳ و ۷: حسته
۲۱۷۵ ـ ۷: آزرده ○ ۱۰: (پرخار) بر خاک
۲۱۷۶ ـ ۹: (باده) باد
۲۱۷۷ ـ ۷ و ۸: در زمانه
۲۱۷۸ ـ ۴: بلب ○ ۵: بلب ○ ۲: (وز) وان
۲۱۸۰ ـ ۲: درهم شده سنبل از دم باد ○ ۱: سایه ○ ۶: سایه
۲۱۸۱ ـ ۲: ریزای ○ ۸: افتاده
۲۱۸۲ ـ ۳: (زو) در ○ ۶ و ۸: از
۲۱۸۳ ـ ۸: برفته

آن ریش کهن که در جگر داشت   جان برد که سوی جان گذر داشت
آن دل که شدش به عشق پامال   جان نیز، روان شدش به دنبال
آمیخت به سرو نوجوانش   بیماری چشم ناتوانش
شعله ز تنش چنان برآمد   کش دود ز استخوان برآمد
پهلو به کنار بستر آورد   سرپوش اجل به سر درآورد
گشتش تنِ گوهرین، سفالین   وز بسترِ رنج، ساخت بالین
چشمش که همی به خواب درگشت   در بند غنودنی دگر گشت
در آتش تب فتاد نعلش   یاقوت کبود گشت لعلش
گشتش خوی تب روان به تعجیل   هم وسمه ز رو بشست و هم نیل
گیسو ز شکنجِ ناز ماندش   نرگس ز کرشمه باز ماندش
شد تیره جمالِ صبح تابش   و افتاد به زردی آفتابش
تب لرزه بسوخت روی چون باغ   تب خاله نهاد بر لبش داغ
هم رنج تن و هم اندُه یار   یک جان به دو زخمگه گرفتار
در تلوسه‌ای چنان جگرسوز   می‌دید عقوبتی دو سه روز

۲۱۸۴ ـ ۷: (برد) بود
۲۱۸۶ ـ ۶: جای دو مصراع عوض شده ○ ۷: بیماری ز کس گرانش ○ ۸: جسم
۲۱۸۷ ـ ۳: باستخوان
۲۱۸۹ ـ ۳: کشت آن تف گوهرین سفاکین ○ ۴ و ۵: کشت آن تف گوهرین (۵: گوهر) سفالین ○ ۷: کشت آن تن
۲۱۹۰ ـ ۶: چشمی ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: غنودن
۲۱۹۱ ـ ۵: تف ○ ۸: تپ فتاده ○ ۸: گشته
۲۱۹۲ ـ ۸: تپ ○ ۲: (زرو) ازو ○ ۶: ز رخ ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: ز روی شست ○ ۷: (بشست و) شست
۲۱۹۳ ـ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۵: باز ـ مصرع دوم حذف شده
۲۱۹۴ ـ ۵: (تابش) زایش ○ ۵ و ۷: (و) حذف شده ○ ۸: و افتاده
۲۱۹۵ ـ ۸: تپ ○ ۶: بشست ○ ۴: چو ○ ۱: نهاده ○ ۷: بر دلش ○ ۹: (خاله) خال
۲۱۹۶ ـ ۶: (تن) شد ○ ۳ و ۴ و ۵: (زخم‌گه) زخمه (۵: زخم) شد ○ ۶ و ۸: غم شده
۲۱۹۷ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: چنین ○ ۹: (تلوسه) طلوسه

□

چون شد گه آنکِ مرغ دمساز — از بند قفس شود به پرواز
ز آن نکته که زد به جانش آذر — بگشاد جریده پیش مادر
کای در دمن انده نهانت — و اندیشهٔ من خراش جانت
زین غم که برای من کشیدی — آزرده شدی و رنج دیدی
ناچار، چو خونم از تن تست — بار دل من به گردن تست
رنجی که نهند بر نهادم — لابد تو کشی، که از تو زادم
کاری که مرا فتد به صورت — آن کار تو را فتد ضرورت
در خوشه فتد چو آتش تیز — از وی تنه را چه جای پرهیز؟
هر گه که جگرخراش گیرد — قالب چه کند اگر نمیرد؟
تیمار مرا که پی فشردی — زحمت ز قیاس بیش بردی
وقت است کنون که خیزم از پیش — زایل کنم از تو زحمت خویش
عذرت به کدام رای خواهم؟ — مزدت مگر از خدای خواهم
چشمت پس از این نمی مبیناد — بعد از غم من، غمی مبیناد!

۲۱۹۸ ـ ۵: (گه) بر
۲۱۹۹ ـ ۶ و ۸: (نکته) شعله ○ ۷: (پیش) نزد
۲۲۰۰ ـ ۲ و ۷: (انده) آمده ○ ۷: (و) حذف شده
۲۲۰۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: حذف شده ○ ۷: (برای) ز بهر
۲۲۰۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: (خونم از تن) خون من بتن (۴ و ۵: تن) ○ ۷: (بار) خون
۲۲۰۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: (نهند) بعشق ۷: نهید
۲۲۰۴ ـ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: (فتد) بود ○ ۶: بود ضرورت ○ ۶: بصورت ○ ۹: آن کار فتد تو را ضرورت
۲۲۰۵ ـ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷: (تنه را چه) بنه را چه ○ ۵: بنه ار چه
۲۲۰۶ ـ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: اگر ○ ۱ و ۸ و ۱۰: که گر
۲۲۰۷ ـ ۲: (تیمار) تیز
۲۲۰۸ ـ ۲ و ۷: رحمت
۲۲۰۹ ـ ۴ و ۵: حذف شده
۲۲۱۰ و ۲۲۰۹ ـ ۳: ۲۲۰۹ و ۲۲۱۰
۲۲۱۰ ـ ۲: جسمت ○ ۸: از این ○ ۶: (بعد) غیر

بـــردار ز بســتر هــلاکــم وز آب دو دیــده شــوی پــاکـم
وز آتش ســینه ســوز عــودم بــر بــوی جگـر رسـان درودم
خون ریز به‌روی مشک بـویم تــا غـــازهٔ تــر بــود بــه‌رویم
گل زن به‌جبین ز روی خویشم کافور فشـان ز مـوی خـویشم
چــون از پــی مـرقدم نـهانی پــوشی بــه‌لبـاس آن جـهانی
از دامــن چـــاک یــار دلســوز یک پاره بیار و بـر کـفن دوز
تا با خود از آن مصاحب پـاک پــیوندِ وفــا بــرم تـه خـاک
چون نوبت آن شود که از تخت لیــلی بــه‌چِنازه بـرنهد رخت
کـم کـن قـدری رقـیب مـا را و آواز ده آن غـــریب مــا را
کآیـد چـو شـهان درین عـروسی لب ســاز کـند بــه‌فرق بـوسی
در جــلوهٔ مــن کـند نـظاره وز ســـینه بــرآورد حــراره
از رخ به‌زمین شـود زرافشـان وز گــریهٔ تــلخ شکّــرافشـان
رنگــین کـند از جگـر قـبا را خــونین کـند از نـفس هـوا را

۲۲۱۲ ـ ۶: جای دو مصراع عوض شده ○ ۷ و ۸: از ○ ۳ و ۴ و ۷ و ۸: (بر بوی) وز بوی ○ ۵ و ۶: از بوی
۲۲۱۳ ـ ۶: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: خونریز ○ ۵: (تر) تو
۲۲۱۴ ـ ۲ و ۶: (بجبین) بکفن ○ ۳ و ۵ و ۸: بروی ○ ۷: (ز موی) ز روی
۲۲۱۵ ـ ۱۰ و ۶: (از پی) حاصل ○ ۱: بوسی ○ ۱۰: پوشی به پلاس آن جهانی
۲۲۱۶ ـ ۴: (یک پاره) یکباره ○ ۵: پرکاله
۲۲۱۷ ـ ۶: ازین ○ ۱: (وفا برم) وقا بزم، ولی از روی نقاط اضافی واقع در بالای حروف ـف و ر ـ قلم کشیده شده ○ ۶: (ته) سوی
۲۲۱۸ ـ ۳ و ۴: بود ○ ۵: بود که بر تخت ○ ۱: بجمازه ○ ۳: بجنازهٔ ○ ۹: بجمازه
۲۲۱۹ ـ ۵: (کن قدری) توری آن ○ ۳ و ۷: (و) حذف شده ○ ۶: وانگاه بخوان غریب ما را ○ ۱۰ (رقیب) رفیق
۲۲۲۰ ـ ۵: دران ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: باز
۲۲۲۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: از ○ ۱: برارد
۲۲۲۲ ـ ۵: درافشان ○ ۶: (وز) در
۲۲۲۳ ـ ۵: از هوس

مطرب شود از ترانهٔ سوز قاری شود از نفیر دلدوز
در گریه روان کند درودی وز ناله برآورد سرودی
او نغمهٔ غم زند به نامم من رقص‌کنان برون خرامم
آید قدری چو مهربانان تا حجرهٔ خوابگاه جانان
و آنگه به وفا چنانکِ داند همخوابه شود، اگر تواند
در زندگی ار نبود کاری در خاک به هم بویم، باری
گو آنچ که گفتی ار یقین است بشتاب، که وقت آن همین است
اینک رُخ اگر جمال خواهی و اینک من اگر وصال خواهی
شوری ز دو کالبد برانگیز تن با تن و جان به جان برآمیز
رنج دو جراحت اندکی کن خون دو شهید را یکی کن
گرچه اُز دم سرد مُردم ای دوست خون سرد نشد هنوز در پوست
با گرمی خونم آر در بر پیوند به خون گرم بهتر

۲۲۲۴ ـ ۶ و ۸: جای دو مصراع عوض شده ○ ۵: (شود) از قلم افتاده و بعداً در بالای مصرع علاوه گردیده است ○ ۲: (ترانهٔ) ترانه و ○ ۷: دلسوز

۲۲۲۵ ـ ۸: از گریه روان کند دو رودی ○ ۶: (در) از ○ ۷: دو رودی ○ ۶: (وز) و

۲۲۲۶ ـ ۳: (غم) حذف شده ○ ۶: (رقص کنان) جلوه کنان

۲۲۲۷ ـ ۵: آمد ○ ۶: با حجره جایگاه

۲۲۲۸ ـ ۲: (و) حذف شده

۲۲۲۹ ـ ۴: (بهم) بوی، ولی در بالای کلمهٔ مزبور، کلمهٔ ـ بهم ـ علاوه گردیده است ○ ۹: (یاری) باری

۲۲۳۰ ـ ۱: کر آنچ که گفتی از یقین است ○ ۲: (که) تو ○ ۷: (گفتی ار) گفته ○ ۱: (وقت آن) مصلحت ○ ۱۰: (آن) او

۲۲۳۱ ـ ۲ و ۸: (وینک) و اینک ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: اینک

۲۲۳۲ ـ ۷: شوزی ○ ۳: (زدو) زن و ○ ۵: ره و ○ ۶: بدو ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۶ و ۷ و ۸: درآمیز

۲۲۳۳ ـ ۶: رنجی و دو فراق اندکی کن ○ ۱: (کن) حذف شده

۲۲۳۴ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: تا از دم سرد مردمی (۶: مردم) دوست ○ ۷: (گر چه ز) گر از ○ ۲: از ○ ۸: گر از دم سرد سردم ای دوست

۲۲۳۵ ـ ۶: یا گرمی خونم از دم تر ○ ۱: (آر) ار

ور دل نشود که بر من آیی چون جان به دریچهٔ تن آیی
گیری کم دوست چون گرانان جان دوسترت بود ز جانان
از مردمی تو برنگردم ز آن روی که بیوفاست مردم
هر کس پی زندگان گزیند کس روی گذشتگان نبیند
با آنکِ کنند ناله و شور نتوان پس مرده رفت در گور
با این همه من به منزل خویش خالی نکنم ز تو گل خویش
چون خاک شود وجود پاکم بر باد دهد زمانه خاکم
با باد صبا غبار گردم پیرامُن کوی یار گردم
گویند که گردباد در دشت جانی‌ست ز تن رمیده در گشت
من نیز به جان دهم گشادی گردم به سرت چو گردبادی
لیکن، تو نه آن کسی که بی‌دوست همخانهٔ جان شوی به یک پوست
عمری‌ست که جان تو به غم بود در جستن همره عدم بود

۲۲۳۶ ـ ۵: در دل

۲۲۳۷ ـ ۶: گیرم کم دوست چون کریمان ○ ۷: (دوست) بار ○ ۱: دوستیت ○ ۲ و ۳: دوست ترت

۲۲۳۸ ـ ۷: حذف شده ○ ۵: از مردمیی چو برنگردم ○ ۶: از مردمی تو دوست کردم ○ ۲ و ۸: (بیوفاست) در وفات

۲۲۴۱ ـ ۲۲۳۹ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: ۲۲۳۹ و ۲۲۴۱ و ۲۲۴۲ و ۲۲۴۰

۲۲۴۰ ـ ۵: (گور) شور، ولی بعداً به ـ گور ـ اصلاح گردیده است

۲۲۴۱ ـ ۶: ز منزل ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: (گل) دل

۲۲۴۳ و ۲۲۴۲ ـ ۹: در حاشیه نوشته شده‌اند

۲۲۴۳ ـ ۶ و ۸: (پیرامن) گردسر

۲۲۴۴ ـ ۶: در دست ○ ۳: (ز تن) ـ از قلم افتاده و بعداً در زیر مصرع بخط ریز علاوه شده است ○ ۱: (رمیده) ابتدا زمیده نوشته شده ولی بعداً روی نقطهٔ ـ ز ـ قلم کشیده شده ○ ۸: (گشت) دشت

۲۲۴۵ ـ ۷: چو جان ○ ۵: گردت

۲۲۴۶ ـ ۶ و ۸: لیکن چو تو آنکسی که با دوست ○ ۳ و ۴ و ۵: (انکسی که بی) آنکنی که ای (۵: بی) ○ ۵: همخانهٔ ○ ۶ و ۷ و ۸: همخوابهٔ ○ ۹: (شود) شوی

۲۲۴۷ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: (تو) ما

بشتاب که سوی آن خرابی / همراه دگر چو من نیابی

همره چه بود که جانِ چون نوش؟ / همخوابه و همدم و هم‌آغوش

این راه دراز ،گاه و بیگاه / ز افسانهٔ غم کنیم کوتاه

چندان ز تو انتظار بُردم / کاندر ره انتظار مُردم

و امروز که گشت جان سبکپای / من مرده و انتظار بر جای

دوری منمای بیش از اینم / کز کتم عدم ره تو بینم

منشین که بساط در نوشتم / تو زود بیا که من گذشتم

گفت این سخن وز حال در گشت / وز حالت خویش بی‌خبر گشت

جانش که میان موج خون رفت / مجنون گویان ز تن برون رفت

او رفت ز دهرِ عمر فرسای / وآن کیست که خواست ماند بر جای؟

هیچ است جهان پیچ بر پیچ / دانسته نظر نکرد در هیچ

رنگین منگر گیای این کشت / کاوّل سمن است و آخر انگشت

همسایهٔ مرگ شد حیاتش / همشیرهٔ زهر شد نباتش

۲۲۴۸ ـ ۳: (که سوی) بسوی

۲۲۵۰ و ۲۲۴۹ ـ ۹: به جای ابیات ۲۲۵۴ و ۲۲۵۳ منتقل شده‌اند

۲۲۴۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: حذف شده ○ ۸: آگوش

۲۲۵۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: پس از بیت شمارهٔ ۲۲۵۳ نوشته شده ○ ۷: حذف شده ○ ۸: آن

۲۲۵۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: (و) حذف شده ○ ۷: امروز که گشت جان سبک پا ○ ۶: شکیبا ○ ۵: بر پای ○ ۷: برجا

۲۲۵۳ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (کتم) کرد ○ ۹: گرد ○ ۶ و ۸: (ره) رخ

۲۲۵۴ ـ ۱: بنشین ○ ۲ و ۵: نوشتیم ـ ماگذشتیم

۲۲۵۵ ـ ۳: ترگشت ○ ۶: برگشت

۲۲۵۷ ـ ۶: وز ○ ۵: عمر دهر ○ ۳ و ۴ و ۶: (وان) آن ○ ۵: او

۲۲۶۰ ـ ۲۲۵۸ ـ ۶: ۲۲۵۹ و ۲۲۵۸ و ۲۲۶۰

۲۲۵۸ ـ ۷ و ۸: در پیچ ○ ۸: دانده

۲۲۵۹ ـ ۵ و ۷ و ۸: کیاه ○ ۲: دشت ○ ۷: اول ○ ۶: شمن است

۲۲۶۰ ـ ۶: حیانش

هر سرو و گلی که روید از خاک فردا همه هیزم است و خاشاک
ای آنکِ چو غافلان به خوابی تا دل ننهی بر این خرابی
هان! تا نخوری فریب ایام کآنگه بردت که دادت آرام
این بر شده گنبد مدوّر دارد دو در ار چه هست بی‌در
هر که أز دو درش برون نشسته‌ست از ششدرهٔ زمانه رسته‌ست
چون لیلیِ رازِ هفت پرگار در ششدره گشت مهره مردار
جانی که گرفت راه در پیش جز عشق نبرد توشه با خویش
زین خانه که رخنه‌گاه دزدست زادی که بری همانَتْ مزدست
چون رفتنی‌ایم از این گذرگاه آن به که بریم توشهٔ راه
یارب چو بری از این سوادم ز ایمان درست بخش زادم!
زین مرحله نیست همرهم کس جز بدرقه عطای تو بس

۲۲۶۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: هر سیب و گلی که دیدی (۵: روید) از خاک ○ ۵: حذف شده
۲۲۶۳ و ۲۲۶۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: ۲۲۶۲ و ۲۲۶۳
۲۲۶۲ ـ ۵: ندهی بدین ○ ۳ و ۴ و ۷: بدین
۲۲۶۳ ـ ۳: کانکس بردت که داردت ارام ○ ۵: اینک بردت چو دادت او دام
۲۲۶۴ ـ ۶: (دارد) دار
۲۲۶۵ ـ ۲ و ۶ و ۸: هرکز ○ ۳ و ۴: هر کس ز درش ○ ۵: هر کس که ز در ○ ۷: (که ز دو) کس ز ○ ۵: زمان سرشته است ○ ۴ و ۸: رسته است
۲۲۶۶ ـ ۳: حذف شده ○ ۲ و ۷: مهره گشت ○ ۵: بردار ○ ۶: کردار
۲۲۶۷ ـ ۶: (جانی) آزم ○ ۷: جانس که گرفت مهره در پیش ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (توشه با) توشهٔ
۲۲۶۸ ـ ۲ و ۶: این خانه که رخنه گاه دردست (۶: رخنگاه دزدست) ○ ۲: خوردست ○ ۳ و ۷: مردست
۲۲۶۹ ـ ۵: حذف شده ○ ۴: رفتنیم ○ ۷ و ۸: رفتنی‌ایم ○ ۶: توشه همراه
۲۲۷۱ و ۲۲۷۰ ـ ۵: ۲۲۷۰ و ۲۲۷۱
۲۲۷۰ ـ ۳: (بری) برین ○ ۴: زیمان
۲۲۷۱ ـ ۹: (همرهم) مرهم

۳۲

خبر یافتن مجنون دردمند از بیماری لیلی

و از حلقهٔ سگان‌بیابان زنجیر گسستن و به حلقه زدن درِ
لیلی آمدن و از پیش جنازهٔ لیلی را در حلقهٔ رحیل دیدن
و نثار شاهانه از دیده ریختن و به موافقت محفّه عروس
سوی شبستان لحد بر عزم خلوت صحیحه روان شدن

خــوانــندهٔ ایــن خـط کـهنسال　　زین گونه نمود صـورت حـال:
کآن بت چو ازین سرای غـم رفت　　بـا هـمره عشـق در عـدم رفت
مــادر کـه بـدید حـال لیـلی　　بـرداشت بـه نـوحه وای ویـلی
آهــی ز جگــر چـنان بـرآورد　　کــاختر ز دمش فـغان بـرآورد
افتاد ز غـم چـو خـاک بـر در　　وز درد فکـند خـاک بـر سـر

عنوان ـ ۲: ... از پیش لیلی را در حلقهٔ ... ○ ۳: ... در لیلی درآمدن و از پیش در جنازهٔ او را در حلقهٔ رحیل یافتن و نثار ... ○ ۴: ... و بحلقه زدن لیلی آمدن و از پیش در جنازهٔ او را در حلقه ... ○ ۵: خبر یافتن مجنون از بیماری لیلی و بحلقه زدن در لیلی آمدن و از پیش در جنازهٔ او را اندر رحیل دیدن و نثار شاهانه از دیده ریختن ○ ۶: حذف شده ○ ۷: آگاهی یافتن مجنون از وفات لیلی و آمدن بـر سـر تابوت رقص کردن و غزل وصال خواندن و در محل دفن لیـلی را در بـرگرفتن و بـوصال ابـدی پیوستن ○ ۸: ... در لیلی در آمدن و از پیش جنازهٔ لیلی در جلوهٔ رحیل دیدن ... ریختنِ و بمصاحب محافهٔ عروس خود سوئی شبستان لحد بر عزم خلود صحبت روان شدن ○ ۹: ... لیلی از حـلقه ... مخفه ... خلوت صحیفه روان شدن ○ ۱۰: آگاه شدن مجنون ز وفات لیلی و آمدن به جنازه او و با او به خاک رفتن

۲۲۷۳ ـ ۵: با

۲۲۷۴ ـ ۸: (که) چو ○ ۳ و ۶: بنوحه

۲۲۷۵ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: ز غمش

از کندن بیخ‌های پر نور / می‌ریخت به جسمِ مرده کافور
پر کالهٔ تر ز روی می‌کند / وز بهر سرشک جوی می‌کند
سر می‌زد و رخ کباب می‌کرد / ناخن به حنا خضاب می‌کرد
ز آن مشعله کش به روی می‌رفت / خونابه ز رخ به جوی می‌رفت
خویشان بهم آمدند دلتنگ / رخساره ز خون دیده گلرنگ
کردند به درد پیرهن چاک / دستار شرف زدند بر خاک
مجنون ز خبر کشی وفادار / آگه شده بُد ز زحمت یار
آزرده دل و جگر دریده / بر در به عیادتش رسیده
کآمد ز درون در نفیری / وز خانه پدید شد سریری
لیلی گویان برادر و خویش / ایشان ز پس و جنازه در پیش
بردند برون جنازهٔ ماه / برخاست فغان ز کوچه و راه
یکجا شده مرد و زن فراهم / پروین و بنات نعش با هم

۲۲۷۷ ـ ۶و ۸: مویهای ○ ۹و ۷: بچشم ○ ۱: بعد از بیت شمارهٔ ۲۲۷۲ بیت شمارهٔ ۲۲۷۱ تکرار می‌گردد

۲۲۷۸ ـ ۳و ۴و ۵: از

۲۲۷۹ ـ ۷: حذف شده ○ ۵و ۸: خراب ○ ۶: خواب ○ ۹و ۳و ۴: (بحنا) بَکْله ○ ۵: از خون

۲۲۸۰ ـ ۳و ۴و ۵و ۶و ۷: زان مشعله کش بروی میریخت (۶و ۷: میرفت) ○ ۸: خونابهٔ رخ ○ ۳و ۴و ۵: میریخت

۲۲۸۱ ـ ۵: (آمدند) آمد از ○ ۷: بخون

۲۲۸۲ ـ ۲: (دستار) دستاو

۲۲۸۳ ـ ۹و ۴و ۵: (ز خبرکشی) ز خبرکش ○ ۶و ۸: ز خبر بر ○ ۷: جفاکش ○ ۱: حمّت ○ ۳و ۴و ۵و ۶و ۸: بد ز زحمت یار (۵: خار) ○ ۷: بدر رحمت ○ ۹: بد ز زخمت ○ ۱۰: بود ز زحمت

۲۲۸۴ ـ ۱و ۲: و آزرده ○ ۲: ابعیادتش

۲۲۸۵ ـ ۵: ز برون ○ ۶: (وز) در ○ ۳: (سریری) صفیری

۲۲۸۶ ـ ۵: برآدر ○ ۷: (در) از

۲۲۸۷ ـ ۵: (برون) چنان ○ ۴و ۵: برخواست

۲۲۸۸ ـ ۶و ۷: و بنات و

عاشق که نظاره ای چنان دید　　برداشت قدم که هم عنان دید
در پیش جنازه رفت خندان　　نی درد و نه داغ دردمندان
از دیده ره جنازه می‌روفت　　می‌گفت سرود و پای می‌کوفت
نظم از سر وجد و حال می‌خواند　　خوش خوش غزل وصال می‌خواند
کالمنه للّه از چنین روز　　کز هجر برست جان پرسوز!
در بزمِ وصال خوش نشستیم　　وز ننگ فراق باز رستیم
در گل نه ز تن سفال ساییم　　بل غالیهٔ وصال ساییم
وصلی که در او ز قرب جانی　　نی جان گنجد، نه زندگانی
سروی که کشیده داشت بالین　　از صحبت این تن سفالین
وقت است که خانه سازد اکنون　　ریحان وی از سفال مجنون
بی‌منّت دیده روی بینیم　　بی‌زحمت لعل بوسه چینیم

۲۲۸۹ ـ ۵: (نظارهٔ) جنازهٔ

۲۲۹۰ ـ ۷: نه

۲۲۹۱ ـ ۷: میرفت ○ ۶: (و) حذف شده ○ ۷: باز می‌گفت

۲۲۹۲ ـ ۶: حذف شده ○ ۳: حذف شده و بعوض آن مصرع دوم شمارهٔ ۲۲۹۱ همین نسخه تکرار میگردد ○ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۳ و ۴ و ۵: میگفت ○ ۴ و ۵: غزل (۵: غزلی) لطیف می‌سفت

۲۲۹۳ ـ ۵: کای منت و لله ○ ۳: اینچنین

۲۲۹۴ ـ ۳: نشینیم ○ ۴ و ۵: نشینم ○ ۱۰ و ۹ و ۶ و ۸: نشستم ○ ۳: نشینیم ○ ۱۰ و ۹: دستم ○ ۶ و ۸: وز درد فراق باز رستم ○ ۱: بار رستیم ○ ۳: باز چینیم ○ ۴: بار جنینم ○ ۵: یار چینم ○ ۶: بعد از بیت شمارهٔ ۲۲۹۴ بیت شمارهٔ ۲۳۰۰ نوشته شده است

۲۲۹۵ ـ ۷: حذف شده ○ ۶ و ۸: (ز تن) ازین ○ ۳ و ۴ و ۵: (سفال) خیال ○ ۴ و ۵: (بل) در ○ ۶: بر ○ ۳: در غالیهٔ وصال پاییم

۲۲۹۶ ـ ۶: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: (دروز) درون ○ ۸: در بالای همین کلمه بخط ریز کلمات ـ از زاید ـ افزوده ○ ۷: نه ○ ۸: گنجد جان

۲۳۰۰ ـ ۲۲۹۷ ـ ۸: ۲۲۹۹ و ۲۲۹۸ و ۲۲۹۷ و ۲۳۰۰

۲۲۹۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: بینم ـ بی‌زحمت خلق بوسه (۵: خوشه) چینم ○ ۱۰: بینم ـ چینم

بـــی‌پردهٔ خـــلق جـلوه سـازیم بـــی‌طعنهٔ خـصم عشـق بـازیم
آن دست که از جـهان بـداریم در گـــردن یکـــدگر درآریـــم
همخانه شـویم مـوی در مـوی همخوابـه بـویم روی بـر روی
زیـــن خـواب دراز بـی‌ملامت ســر بــر نکـنیم تـا قـیامت
پوید به‌خـزینه پـاک بـا پـاک ماند به‌حظیره خـاک بـا خـاک
بـاید لحـدی بـه تـنگی آراست تا هر دو جسد یکی شود راست
گر فرجهٔ خاک تـنگ مـایه‌ست بســتان عـدم فـراخ سـایه‌ست
نبود من خسـته را دریـن شـور خــلوتکده‌ای نکــوتر از گــور
نی از شـغب مـزاحـمان جـوش نی بانگ رقـیب در بـناگـوش
نـــی عــربدهٔ فســرده جــانان نـــی‌سنگ مــلامت‌گرانــان
نی بینش دیـده‌بان بـه‌افسـوس نی دیده کشی ز چشم جاسوس

۲۳۰۰ ـ ۶و ۸: بی‌منّت خلق چاره سازم (۸: سازیم) ○ ۸: (خصم) خلق ○ ۶: بازم ○ ۱۰: بی‌رحمت خلق چاره سازیم ○ ۹: سازم ـ بازم

۲۳۰۱ ـ ۶: براریم

۲۳۰۲ ـ ۳: همخوابه ○ ۴: همخابه ○ ۵: همخانه ○ ۳و ۴ و ۵و ۶و ۷: همخوانه (۴: همخانه، ۵و ۶و ۷: همخوابه) شویم روی در روی ○ ۸: شویم ○ ۹و ۲: در روی

۲۳۰۳ ـ ۲: خوآب ○ ۶: (بی‌ملامت) پر ملامت ○ ۷: بی‌ملالت

۲۳۰۴ ـ ۱: بوید ○ ۶: بخزینه ○ ۳و ۴ و ۵: پاک و ناپاک

۲۳۰۵ ـ ۳و ۴ و ۵: بتنگ

۲۳۰۶ ـ ۳و ۴ و ۵: گر (۵: تا) جرعهٔ خاک تنگ پایه‌ست ○ ۶: گر چرخهٔ خاک تنگ مانست ○ ۷: گر حجرهٔ خاک تنگ پایست ○ ۶: سانست ○ ۷: مایست

۲۳۰۷ ـ ۲ و ۶: سور ○ ۳: خلوتگه ○ ۴: خلوتکدهٔ، بر روی حرف ـخ ـ دو نقطه گذاشته شده، ولی ز روی نقطهٔ اضافی قلم کشیده شده

۲۳۰۸ ـ ۷: نه ○ ۴: سراجمان خواش ○ ۶: مراجمان ○ ۱: حوش ○ ۷: نه

۲۳۰۹ ـ ۱۰ و ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵و ۶و ۷و ۸: نی (۷: نه) عربدهٔ ○ ۱: نی جریده ○ ۷: نه

۲۳۱۰ ـ ۷: نه ○ ۵: دیدبان ○ ۵: نی دیده کس ز زخم جاسوس ○ ۷: نه ○ ۳و ۴ و ۶: دیده‌کشیٔ زخم ○ ۱۰: زخم جاسوس

افتاده دو یار داغ دیده		وز غم به اجل فراغ دیده
ای کآمده‌ای به طعن مجنون		مردت خوانم گر آیی اکنون
وی دشمن خنده زن زحد بیش		می‌خند کنون و لیک، بر خویش
وی دوست کت اشک در روانی‌ست		مگری به غمم که شادمانی‌ست
چندانکِ ز بهر من زنی وای		در نوحهٔ لیلی اندر افزای
هر گریه که بهر من کنی ساز		موج گهرش به لیلی انداز
مویی که کَنی به مویهٔ من		بر یاد کمند زلف او کن
در ماتمم ار به سر کنی خاک		از شارع آن جنازهٔ پاک
بر من چو دعا دمی درین غم		نی آن سوی من که سوی او دم
عفوی که بخواهیم ز درگاه		نی از پی من که بهر او خواه
در توشهٔ من گه نمک‌بیز		از چاشنی غمش نمک ریز
حلوا که فرستیم پیاپی		نام لب او نویس بر وی
زن بوسه به خاکش از حد افزون		گو کین برسان به روح مجنون

۲۳۱۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: (وز) زین ○ ۶: وز زخم اجل ○ ۷: اجل ○ ۱۰: (فراغ) فراق ○ ۹: (وز) زان

۲۳۱۳ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: ای

۲۳۱۴ ـ ۶ و ۷: ای ○ ۳ و ۴ و ۵: (کت) که ○ ۸: روانی است ○ ۵: گویی بغمی که ○ ۳ و ۴: بغمی که ○ ۸: بغمی که شادمانی است

۲۳۱۵ ـ ۶: زنی ز بهر من

۲۳۱۸ ـ ۸: (جنازهٔ) جنازه کن

۲۳۱۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: بر من چو (۵: چه) دمی دمی (۶: دعا) درین دم ○ ۷: دریندم ○ ۸: (غم) دم ○ ۷: نه ○ ۳ و ۵ و ۶ و ۷: (آن) از ○ ۵: از سویی ○ ۸: برسویی ○ ۹: (دمی) کنی ـ (آن) از

۲۳۲۰ ـ ۵: نخواهیم ○ ۷: نه ○ ۲: (که) ز

۲۳۲۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (که نمک بیز) مکن نمک تیز

۲۳۲۲ ـ ۴ و ۵: بیابی ○ ۵: باوی

۲۳۲۳ ـ ۳: (زن) زان، ولی روی ـ الف ـ قلم کشیده شده است ○ ۸: زان ○ ۶: گو این ○ ۱ و ۷: بروی

راه ار چه قیامت است سویش — در دم زدنی رسم به‌کویش
زین پا حد راه در نیابم — جان پای کنم بر او شتابم
ای جان عزیز دل میناز — کآن جان عزیز یافتی باز
زین سان، همه ره ترانه می‌زد — رقص خوش عاشقانه می‌زد
آن را که درونه زنده وش بود — زین زمزمهٔ فراق خوش بود
و آن کس که نداشت لذّت درد — در گریهٔ زار خنده می‌کرد
خلقی به‌گمان که مرد بیهوش — از بیخودی آمدَست در جوش
وین در دل کس نه‌کو به صد خواست — افسانهٔ گفته را کند راست
می‌رفت بدان ترنّم و تاب — تا خوابگه نگار خوش خواب
چون شد گه آنکِ دور افلاک — در خاک نهد ودیعت خاک
گریان جگر زمین گشادند — و آن کان نمک در او نهادند
مجنون ز میان انجمن جست — و افتاد به دخمهٔ لحد پست

۲۳۲۴ ـ ۸: قیامتی‌ست

۲۳۲۵ ـ ۶و ۷: حذف شده ○ ۳و ۴و ۵: (حد) چه که ○ ۸: (در) را ○ ۳: (برو) برون ○ ۴و ۵: بدو

۲۳۲۶ ـ ۸: یافتم

۲۳۲۸ ـ ۴: (که) کو ○ ۶: زان

۲۳۲۹ ـ ۲: (زار) زار، ممکن است این علامت برای مشخص کردن ـ الف ـ باشد

۲۳۳۰ ـ ۸: آمده است

۲۳۳۱ ـ ۵و ۶: (نه‌کو) نکو ○ ۵: (گفته را) راز را

۲۳۳۲ ـ ۹و ۳و ۴و ۵و ۷: دران ○ ۶: (تا) با ○ ۲: خوانکه

۲۳۳۳ ـ ۶: (چون شد) باشد ○ ۱۰و ۶: کند

۲۳۳۴ ـ ۴و ۶: دران

۲۳۳۵ ـ ۶: افتاد بزخمهٔ ○ ۱۰و ۳: بزخمه ○ ۵: بزخمهٔ

بگرفت عروس را در آغوش   رو داشت به‌روی و دوش بر دوش
دو اختر سعد را به پاکی   افتاد قران به برج خاکی

□

خویشان صنم ز شرم آن کار   جستند به‌غیرت اندر آن غار
تا ساز کنند خشم و خون ریز   بر کشته زنند خنجر تیز
چون دست به پنجه در، زدندش   پیچاک غضب به‌سر زدندش
او از سر و پنجه بی‌خبر بود   پنجه‌ش به شکنجه‌ای دگر بود
با هم شده بود پوست با پوست   پرواز نموده دوست با دوست
کردند به جنبش آزمونش   از جان رمقی نداشت خونش
بازو که حمایل صنم گشت   از هم نگشاد، بس که خم گشت
افتاد به مغزشان غباری   کز یار جدا کنند یاری
پیری دو سه از بزرگواران   گفتند به‌چشم سیل باران
کین کار نه شهوت هوایی‌ست   سرّی ز خزینهٔ خدایی‌ست

۲۳۳۸ ـ ۲۳۳۶ ـ ۵: ۲۳۳۷ و ۲۳۳۶ و ۲۳۳۸
۲۳۳۶ ـ ۸: درآگوش ○ ۵: (رو) زه ○ ۷: برو و
۲۳۳۷ ـ ۸: افتاده
۲۳۳۸ ـ ۵: (ز شرم) ز زخم ○ ۳ و ۴: کار ○ ۵: بار
۲۳۳۹ ـ ۳ و ۴ و ۶: (و) حذف شده ○ ۵: چشم
۲۳۴۰ ـ ۳: بپرده ○ ۶: بر زدندش ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: وز حال لتی (۷: بسر) زدندش ○ ۶: بی خاک خصب
۲۳۴۱ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: او را سر پنجه ○ ۹ و ۷: (و) حذف شده ○ ۳: پنجه‌ش ○ ۵: پنجه‌اش ○ ۶: پنجه
۲۳۴۲ ـ ۳ و ۵ و ۶: نمود
۲۳۴۳ ـ ۲: (کردند) کرد ○ ۱: بجبکش
۲۳۴۴ ـ ۷: حذف شده ○ ۳ و ۵: (بازو که) بازوش ○ ۴: بازوش حمایل صنم داشت ○ ۵: (از هم) از بس ○ ۴: داشت
۲۳۴۶ ـ ۶: (سیل باران) اشکباران
۲۳۴۷ ـ ۳ و ۴: نه شهوت و ○ ۵: آلهی است ○ ۵: قرینهٔ ○ ۷: خزانهٔ

ورنه به هوس کسی نجوید کز جان عزیز دست شوید
خوشوقت کسی که از دل پاک در راه وفا چنین شود خاک!
وصل ار چه بر اهل دل وبال است وصلی که چنین بود حلال است
نفسی که نباشدش هوا رام رامش ز کجا شود دد و دام؟
گر عاشقی این مقام دارد تقوی به جهان چه نام دارد؟
تا هر دو نه در مغاک بودند ز آلایش نفس پاک بودند
و امروز که شهربند خاکند پیداست که خود چگونه پاکند
اولیٰ بود از چنین نشانی پاکیزه تنی به پاک جانی
درهم مکنید حال ایشان در گردن ما وبال ایشان
از سوز دل آن حکایت زار کرد آن همه را درون دل کار
کردند به درد، اشک‌ریزی بر هر دو فتاده خاک بیزی
ز آن روضه که در گداز گشتند گریان سوی خانه بازگشتند
ز افسوس زدند نعره چون کوس خود حاصل عمر چیست؟ افسوس
با آنکِ دهد جهان بقایی هیچ است، چو نیستش وفایی

۲۳۴۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: نی ○ ۵: از جان
۲۳۴۹ ـ ۶: (وفا) کسی
۲۳۵۰ ـ ۸: باهل
۲۳۵۱ ـ ۲: نبایدش ○ ۶: (شود دد و دام) بود دلارام
۲۳۵۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (نه در) درین ○ ۵: خاک
۲۳۵۴ ـ ۱ و ۸: خاک‌اند ○ ۵: خاکست ○ ۶: پنداشت که ○ ۱ و ۸: پاک‌اند ○ ۳: باکند ○ ۵: خاکست
۲۳۵۵ ـ ۳ و ۴: اول ○ ۵: اول نبود چنین ○ ۶: (از چنین) از جهان ○ ۳: (تنی) ترین
۲۳۵۶ ـ ۵: (مکنید) نکنیم ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (ما) من
۲۳۵۷ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: درونه افکار
۲۳۵۸ ـ ۱ و ۲: بدرد و ○ ۵: فتاد
۲۳۵۹ ـ ۶ و ۸: (در) دل ○ ۱ و ۷: گذار ○ ۵: گدار
۲۳۶۰ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: (چون) بر
۲۳۶۱ ـ ۵: بجان دهد ○ ۱: بقایی ○ ۶: نقابن ○ ۳: بقایی ○ ۵: بهایی

عمر ار چه بر آدمی عزیزست عمری که چنین بود، چه چیزست؟
این عمر که روی کس نبیند چون باد رود که کس نبیند
نقدِ شده چون توان ستد باز؟ ما ساده دل و فلک دغا باز
هر دم به‌کمان کینهٔ خویش تیری کشد آسمان بدکیش
منگر که به‌دیگری کشاید کز وی چو گذشت، بر تو آید
از وی که جهد که گاه نخچیر دوزد همه خلق را به‌یک تیر؟
آن را که بود به‌مرگ بنیاد از مرگ کسی چرا شود شاد؟
در نوبت کس مکن خوشی فاش این کار به‌نوبت است، خوش باش
گیرد ره تو اجل نهانی گر ره ندهی به‌خود، تو دانی
غافل مشو از جوانی خویش می‌ترس ز خصم جانی خویش
موی سهیت که تیره رنگی‌ست از عاریت زمانه زنگی‌ست
ناخوش بود آن عروس طنّاز کز زیور عاریت کند ناز

۲۳۶۲ ـ ۶: (برآدمی) ترا دمی ○ ۷ و ۸: بادمی
۲۳۶۳ ـ ۷: چون باز رودکه بس نه بیند ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۶: پس ○ ۴ و ۵: بس
۲۳۶۴ ـ ۳: (توان) بخط ریز در بالای مصرع نوشته شده است ○ ۵: دلی ○ ۳: دعا باز
۲۳۶۵ ـ ۴: بکمال ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: (کشد) زند
۲۳۶۶ ـ ۵: برتر
۲۳۶۷ ـ ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: از وی نجهد (۵: بجهد) که صید نخچیر ○ ۱۰ و ۶: (که جهد) بجهی ○ ۸: (که) به
۲۳۶۸ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۸: (چرا) کجا
۲۳۶۹ ـ ۷ و ۸: کین
۲۳۷۰ ـ ۶: حذف شده ○ ۴: (تو دانی) توانی
۲۳۷۲ و ۲۳۷۱ ـ ۹: ۲۳۷۱ و ۲۳۷۲
۲۳۷۱ ـ ۶: (ز خصم) زوهم
۲۳۷۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: رنگست ـ زمان دو رنگست ○ ۷: زمان درنگست ○ ۸: ننگی‌ست ○ ۹: درنگی
۲۳۷۳ ـ ۶: کو زیور عاریت کند ساز ○ ۱: باز ○ ۵: باز

این چشمهٔ خور که آب جوی است از موی سیه خضاب شوی است
این شب که تو راست عشرت آموز تا چشم به هم زنی شود روز
هر مَه، مه نو بر آسمان هست ماهی‌گیری به نیمهٔ شست
از نیم و تمام و هرچه هستند از نیمهٔ شست او نرستند
چرخ است خراس آسیا رو چه کهنه چه نو در آسیا جو
صرصر چو زند به بوستان گام هم پخته فتد ز شاخ و هم خام
آتش چو به شعله بر کشد سر چه هیزم خشک و چه گل تر
بازار جهان مبین که تیز است کآن جمله متاع رستخیز است
صبحش منگر که هست دلخواه باشد دم گرگ دام روباه
شامش منگر که هست خندان کآن تیغ نمایدت نه دندان
خندیدن آسمان هلاکی‌ست بس خنده که آن ز خشمناکی‌ست
چون شد به ده تو شیر بدخوی دست از ده خود، به خون خود شوی
انجم که رقیب جمله چیزند غارتگر جمله چیز، نیزند

۲۳۷۴ ـ ۷: سویست
۲۳۷۵ ـ ۷: (شب) حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: (زنی) نهی
۲۳۷۶ ـ ۶: پس از بیت شمارهٔ ۲۳۷۹ نوشته شده ○ ۵: (هر) سر ○ ۳: بر آسمانست ○ ۳: (گیری به نیمه) تو مگیر بنجه ○ ۵ و ۴: تو بگیر نیمهٔ ○ ۶: گیرد
۲۳۷۷ ـ ۶: حذف شده ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: تمام هر چه ○ ۵: بجستند
۲۳۷۸ ـ ۶: خراش ○ ۷: آسیاوار ـ تا چشم بهم زنی کند زار
۲۳۷۹ ـ ۴: بشاخ، ولی در بالای همین کلمه بخط ریز ـ ز ـ علاوه شده ○ ۲ و ۵ و ۷: (و) حذف شده
۲۳۸۰ ـ ۵: درکشد ○ ۸: (و) حذف شده
۲۳۸۱ ـ ۶: کین ○ ۸: کاین
۲۳۸۲ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: گرگ و ○ ۶: (دام) دُم
۲۳۸۳ ـ ۳: بنگر ○ ۶: کین ○ ۲: به دندان ○ ۳ و ۴ و ۵: بدندان
۲۳۸۵ و ۲۳۸۴ ـ ۶: حذف شده
۲۳۸۴ ـ ۳ و ۴: (آن) او ○ ۵: رو
۲۳۸۵ ـ ۳ و ۴ و ۵: (شد بده) شیر بدی ○ ۸: بره تو ○ ۳ و ۴ و ۵: (ده) بد ○ ۸: ره
۲۳۸۶ ـ ۱: حیزند ○ ۵: خیزند

دزدی کـه ز کـوتوال بـاشد　　در قلعه درون چه حـال بـاشد؟
خـازن چـو کـند خـزینه تـاراج　　گنجینه به‌نقب زن چه مـحتاج؟
ایـن کـهنه بساط عـبرت‌اندوز　　راهی‌ست کـه مـی‌رود شب و روز
هر دم که زنی تو گـاه و بـیگاه　　گامی‌ست که می‌زنی درین راه
بـا تـاختنی بـدین روانـی　　پیداست که چـند زنـده مـانی!
بس خر صـفتان کـه در اقـامت　　بسـتند طـویله بـر قـیامت
زین مرحله، چون برون جهیدند　　رفـتند چـنانکِ پس نـدیدند
خام است که در سرای پر سـوز　　جـا گـرم کـند زِ بـهر ده روز
در پـخته، غـرور در نگـنجد　　طـوفان بـه‌تـنور در نگـنجد
بگسـل ز وفـای مـادرِ خـاک　　کو بچهٔ خویش را خـورد پـاک
گفتی که مراست این زر و مال　　نیک است، گر آیدت بـه‌دنـبال
گـنجی کـه دل تـو شـاد دارد　　بین تا چو تـو چـند یـاد دارد؟

۲۳۸۸ ـ ۶: (چو) که ○ ۵: گنجینهٔ هفت نیست محتاج ○ ۱: بنقبه زن ○ ۳ و ۴ و ۷: (بنقب زن چه) بنقب نیست

۲۳۸۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: عشرت

۲۳۹۰ ـ ۲: (درین) تو در

۲۳۹۱ ـ ۵: تا باختنی درین روانی ○ ۶: با تاختن چنین روانی ○ ۹ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵: (پیداست) سهلست

۲۳۹۲ ـ ۵: بر اقامت ○ ۷: تا قیامت

۲۳۹۳ ـ ۳: (مرحله) مزرعه ○ ۱ و ۵: حمیدند ○ ۲: جمیدند ○ ۳ و ۴ و ۷: خمیدند ○ ۹: (جهیدند) چمیدند

۲۳۹۴ ـ ۵ و ۶ و ۸: خامیست ○ ۶: جاگرم کنند بهر ده روز ○ ۲: (ز بهر) برای ○ ۳ و ۴ و ۵: ز بعد ○ ۸: بهر

۲۳۹۵ ـ ۶: حذف شده ○ ۱: (در پخته) درنخته ○ ۵: در بخت ○ ۷: در تخت ○ ۸: در سینه

۲۳۹۷ ـ ۱ و ۲: اگر

۲۳۹۸ ـ ۶: (بین تا تو چو) بنگر تو که

خوشدل شدنت چو کودک از قند   زین مردهٔ مرد ریگ تا چند؟
از لب نفسی رمیده گیرت   و آن زر به‌کسان رسیده گیرت
هیچ است دمی که پیچ پیچ است   بر هیچ مبند دل که هیچ است
چون بر گره تهی دهی پیچ   گر باز کنی چه یابیش؟ هیچ
خاکی است خزینه در مغاکی   چندین چه دوی ز بهر خاکی
این شیشه که می‌شرنگ دارد   ز آن کس شکند که سنگ دارد

۲۳۹۹ ـ ۷: (کودک) کوک ○ ۸: زین صرّهٔ مرده ریگ تا چند ○ ۴ و ۵: (مرد) مرده

۲۴۰۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: از لب چو نفس رمیده گردد ○ ۷: گردد ○ ۳ و ۴ و ۵: آن زر بکسان رسیده گردد ○ ۷: گردد

۲۴۰۱ ــ ۵: (پیچ) هیچ

۲۴۰۲ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ـ (هیچ) بیش ○ ۵: چون بر گذر تهی دهی خویش ○ ۷: بر گره نهی ○ ۹ و ۸: نهی

۲۴۰۳ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۷ و ۸: خاکست ○ ۱: (چندین چه) تا چند

۲۴۰۴ ـ ۱: می شریک ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: می برنک ○ ۸: میش رنگ ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: آنکس ○ ۱۰ و ۹: برنگ

۳۳

این مویه‌های بی‌جان به‌گیسوی منوّر مادر مغفورهٔ خویش

که تاب‌الشیب نوری داشت راست افتاد و بدین ناله‌های سوزان نفس حسن را خاکستر کرده شد وگوهر پاک برادر حسام‌الدین راکه در میان خاک خورد مورچه گشت روشن گردانیده آمد تغمده‌الله بغفرانه

ماتمکده شد جـهان، نـهان نـیست — ماتمزده کیست کـز جـهان نـیست؟
زآن جمله،یکی منم در این سوز — از روزی خـویشتن بـدین روز
کامسال دو نور از اخـترم رفت — هــم مـادر و هـم بـرادرم رفت
یک هــفته ز بـخت تـفتهٔ مـن — گـم شـد دو مـه دو هـفتهٔ مـن
هــجرم ز دو سـو کشـید کـینه — دهرم بـه دو دهـره خست سـینه

عنوان ـ ۱ و ۶: حذف شده ○ ۲: ... نوری داشت بر بست افتاد ... در میان چوب خورد مورچه ... ○ ۴: از جملهٔ «این سرسخن مقدم است» که در حاشیهٔ ورق قید گردیده چنین بر میآید که سر سخن موجود در همین نسخه، بجای سرسخن آینده نوشته شده است ... منور مادر مغفوره ... نفس خش ... ○ ۵: ... خویش راست و گوهر پاک ... ○ ۷: در وفات مادر مغفور و برادر مرحوم خویش گوید ○ ۸: این مویها پیچیدن بگیسوئی ... داشت و بر پشت افتاد ... نفس را حسن و خاکستر ... در میان خواب خورد ... تغمدهما الله بغفرانه ○ ۹: این مویه‌های بیجان مادر ... که باب الشیب نوری داشت بر پشت افتاد ... خاکستر گردانیده شد ... که در میان خوب خورد مورد است ... ○ ۱۰: یادکردن خسرو از اولاد خویش

۲۴۰۵ ـ ۲ و ۳: (ماتمکده شد) ماتمکدهٔ ○ ۶: (ماتمزده) ماتم‌کده

۲۴۰۶ ـ ۶: زین جمله منم یکی ○ ۴ و ۵ و ۸: منم یکی ○ ۶: از دوری

۲۴۰۷ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: ز اخترم

۲۴۰۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: خفتهٔ ○ ۱: (مه) م

۲۴۰۹ ـ ۷: (دهرم) هر دم ○ ۶: (خست) سفت

بخت از دو شکنجه داد پیچم   چرخ از دو طپانچه کرد هیچم
ماتم دو شد و غمم دو افتاد   فریاد، که ماتم دو افتاد!
حیف است دو داغ چون منی را   یک شعله بس است خرمنی را!
یک سینه دوبار برنگیرد   یک سر دو خمار برنگیرد
از یک لگد آنکِ رخت ریزد   دوم زَنیَش، چگونه خیزد؟
این دل که دو سوی می‌گراید   گر شد ز میان دو نیمه، شاید!
خون شد دلم از دریغ خوردن   وز نالهٔ همچو تیغ خوردن
چون مادر من به‌زیر خاک است   گر خاک به‌سر کنم چه باک است؟
ای مادر من، کجایی آخر   روی از چه نمی‌نمایی آخر؟
خندان ز دل زمین برون آی   بر گریهٔ زار من ببخشای
راندی به بهشت کِشتی خویش   رو تافتی از بهشتی خویش
هر جا که ز پای تو غباری‌ست   ما را ز بهشت یادگاری‌ست
شیرازهٔ جزو من ز تقدیر   آمیخته خون تست با شیر
مهری که به شیر شد فراهم   تا جان نرود، کجا شود کم؟
گیرم که شدی ز دیده مستور   از سینهٔ من کجا شوی دور؟

۲۴۱۰ ـ ۴: (طپانچه) شکنجه ـ نوشته شده ولی بعداً اصلاح شده است
۲۴۱۲ ـ ۸: بسی ست
۲۴۱۳ ـ ۱ و ۵: یکسر ○ ۱۰: (شود) دود
۲۴۱۴ ـ ۴ و ۵ و ۶ و ۸: دویم
۲۴۱۵ ـ ۶: حذف شده ○ ۸: دو نیم
۲۴۱۶ ـ ۵: (نالهٔ) ناکه
۲۴۱۷ ـ ۲: کنم بسر
۲۴۱۸ ـ ۵: رخ ○ ۶ و ۸: رو
۲۴۱۹ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده
۲۴۲۱ ـ ۵: (جا) چه
۲۴۲۲ ـ ۶: بتقدیر ○ ۶: رود
۲۴۲۳ ـ ۹: (بزود) نشود

زآنجا که نوازشت فزون بود   گستاخی من ز حد برون بود
آزرده دلم ز کردهٔ خویش   کآزرده شدی ز من ز حد بیش
با این خجلی که رو سیاهم   عذرت به‌کدام روی خواهم؟
زآن بی‌ادبی که بیش کردم   اینک ز فراق زخم خوردم
بر دل که صبوریش سپر نیست   زخمی ز فراق صعب‌تر نیست
در زندگیت ز روی عادت   غافل بُدم از چنین سعادت
هین کآیت هجر خوانده‌ام باز   می‌دانم کز چه مانده‌ام باز!
تا خانه بود ز دولت آباد   قدرش نشناسد آدمیزاد
دولت چو عنان ز دست بربود   مالیدن دست کی کند سود؟
نعمت به‌حضور، سهل چیزست   هر گه که زدست شد، عزیزست
مردم که نیوفتد به سستی   کی داند قدر تندرستی؟
نشناسد مرد قدر خویشان   تا دور نیوفتد از ایشان
آن کس شرف حضور داند   کز ذوق حضور باز ماند

۲۴۲۶ ـ ۷: ز گریهٔ

۲۴۲۷ ـ ۶: (خجلی که) که ز کره ○ ۱۰: که ز کرده ○ ۹: (روی) دیده

۲۴۲۸ ـ ۳ و ۴ و ۵: (زخم) زهر ○ ۱: پس از بیت شمارهٔ ۲۴۲۸ بیت شمارهٔ ۲۴۲۷ تکرار می‌گردد با فرق اینکه بجای کلمه ـ با ـ کلمهٔ ـ یا ـ نوشته شده است

۲۴۲۹ ـ ۴ و ۵: (سپر) بسر ○ ۸: (زخمی) تیری

۲۴۳۱ و ۲۴۳۰ ـ ۶: حذف شده

۲۴۳۳ ـ ۲۴۳۱ ـ ۸: ۲۴۳۱ و ۲۴۳۳ و ۲۴۳۲

۲۴۳۱ ـ ۳ و ۴ و ۵: آن کایت عشق خوانده‌ام (۵: خوانده) باز ○ ۸: (هین) من ○ ۳ و ۴: میداند از چه ○ ۵: میداند ○ ۸: گر چه

۲۴۳۲ ـ ۳: قدش نستاند ○ ۸: نشناشد

۲۴۳۳ ـ ۱ و ۲ و ۷: (عنان) جهان ○ ۱۰ و ۶: خاییدن ○ ۷: (کند) دهد

۲۴۳۴ ـ ۵: بحصول

۲۴۳۵ ـ ۶: (مردم) آنکس ○ ۵: بیوفتد ز سستی ○ ۱۰: پستی ○ ۹: (به) ز

۲۴۳۶ ـ ۲ و ۵: زایشان

۲۴۳۷ ـ ۳: (آنکس) آنکس که ○ ۵: (ذوق) ذوق و ○ ۶ و ۸: (بازماند) دو (۸: دور) ماند

آیـد چـو غـم عـزیز در پـیش — آن کس که عزیزتر، غمش بیش
هر لقمه که خـوشتر است و دلکش — بـاشد بـه‌قـیاس آرزو خـوش
نبود به‌خـورش چـو مـیل چندان — حـلوا خسک است زیـر دنـدان
ذات تو که حصن جان من بـود — پشت مـن و پشـتبان مـن بـود
رفتی وز پشت من تـوان رفت — بی‌پشت شدم چو پشـتبان رفت
نـام تـو ز نـقش دولت انـباز — هم دولت بنده بـود و هـم نـاز
بـا نـاز نـماند دولتـم جـفت — ناز از چه کنم چو دولتم خفت؟
نی نـی کـه تـو را چـو نـام زنـده‌ست — خـود دولت مـن هـمان پسـنده‌ست
نـام تـو پـناه خـویش سـازم — تـعویذ کـلاه خـویش سـازم
نی نام، که مونس غـم است آن — بل نـایب اسـم اعـظم است آن
روزی که لب تو در سخن بـود — پـند تـو صـلاح کـار مـن بـود
امـروز هـمم بـه‌مـهر و پـیوند — خـاموشی تـو هـمی دهـد پـند
لیکن، سخن تو گـر بـود هـوش — از هوش توان شنید نه اُز گوش

۲۴۳۸ ـ ۱۰ و ۶: غمی ○ ۲: (آنکس) هر کس
۲۴۳۹ ـ ۱۰ و ۶: هر بقمه که آن خوشست و دلکش ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (آرزو) آدمی
۲۴۴۰ ـ ۴: خس است ○ ۱۰: ناخواناست
۲۴۴۱ ـ ۶: پس از بیت شمارهٔ ۲۴۴۷ نوشته شده است ○ ۳: (حصن) خط ○ ۴ و ۸: حسن ○ ۱: پشتوان ○ ۵: پشتیان ○ ۹: پشتوان
۲۴۴۲ ـ ۶ و ۸: حذف شده ○ ۱: بستیان ○ ۵: پشتیان ○ ۱۰: حذف
۲۴۴۳ ـ ۳ و ۴ و ۵: (دولت انباز) دولتم باز ○ ۱۰: (نقش) نفس
۲۴۴۴ ـ ۶: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: (باناز) ماناچو ○ ۸: از چه ○ ۱ و ۲ و ۷ و ۹: از که
۲۴۴۵ ـ ۴ و ۶ و ۷: زندست ○ ۳: (خود) هم ○ ۴ و ۵ و ۶ و ۷: هم دولت من همان بسندست ○ ۱: پسندست
۲۴۴۶ ـ ۱ و ۲ و ۵ و ۷: تعوید
۲۴۴۷ ـ ۶: (غمست) منست ○ ۴ و ۵: این ○ ۲: نائب ○ ۴ و ۵: این
۲۴۴۹ ـ ۳ و ۴ و ۵: (بمهر و) ز دهر ○ ۷: بند ○ ۹: به دهر
۲۴۵۰ ـ ۷: (لیکن) اما ○ ۳ و ۴ و ۵: (توان شنید نه ز) توان (۵: تو آن) ستد نه از ○ ۲ و ۶ و ۷: نز ○ ۸: نـه از ○ ۹: در

غافل چو منی که نیست هوشم — کی پند تو ره برد به‌گوشم
زآنجا که به زندگانی خوب — بودی رقمی ز غیر مغضوب
اکنونت گمان برم که ناکام — در خورد عمل بود سرانجام
کز هیچ، رواج کاریابی — در پردهٔ قدس باریابی
یاد آر به حضرت رقیعم — خشنودی خویش کن شفیعم
دانم که تو در بهشت جاوید — رخشنده‌تری ز ماه و خورشید
چون است بر تو همسرِ من — فرزند تو و برادر من؟
قتلغ که مرا ز حق تبارک — بودست چو نام خود مبارک
از اوج وفا کبوتر پاک — هم کابک من ز برج افلاک
نی‌نی غلطم که در سواری — شاهین دلاور شکاری
در معرکه، اژدها نظیری — در مستی باده، شیرگیری
روی از همه سو به‌رزم چون تیغ — تیغ از همه رو چو برق در میغ
آئین غزا تمام کرده — دولت لقبش حسام کرده

۲۴۵۱ ـ ۴: (چو) ز ○ ۱۰: (غافل) عاقل

۲۴۵۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: بودی رقم هزار معصوب ○ ۸: بردی

۲۴۵۴ ـ ۵: جای دو مصرع عوض شده ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶: کر

۲۴۵۵ ـ ۵: رفیقم ○ ۵: شفیقم ○ ۷: سفیعم

۲۴۵۶ ـ ۳ و ۴ و ۵: تابنده تری

۲۴۵۷ ـ ۵: همسره

۲۴۵۸ ـ ۱۰ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: قتلق ○ ۱: قتلع ○ ۲: فتلغ ○ ۸: بوده است ○ ۲: خودا

۲۴۵۹ ـ ۶: هم کاوک آشیان افلاک ○ ۷: ببرج

۲۴۶۰ ـ ۹: شاهین چو دلاور شکاری

۲۴۶۱ ـ ۵: (در) از

۲۴۶۲ ـ ۵: روزی همه روز بزم چون تیغ ○ ۷: (روی) روز ○ ۸: رو

در حمله درست چون پدر شیر نی همچو من شکسته شمشیر
چون حرف پدر همه ز بر کرد هم عزم ولایت پدر کرد
شد جان پدر ز جان او شاد لیکن، غم او به جانم افتاد
ای مونس و یاورم غم تو نه أز دل، که ز جان خورم غم تو
بی‌مونس و بی‌رفیق و بی‌یار چونی و چه می‌کنی در آن غار؟
بودی ز توان بی‌ترازو بازوی من و توان بازو
رفتی و توان ز بازوم رفت نقد شرف از ترازوم رفت
خواهم که به جستنت شتابم جویم، ولی از کجات یابم؟
بسیار شبت به شادمانی آمد به صبوح کامرانی
تا عاقبت آن می طرب زای یکباره دراوفکندت از پای
دوران که قدح لبالبت داد در خورد نشستن شبت داد
چت شد که تنک شراب گشتی پیش از دگران خراب گشتی؟

۲۴۶۴ ـ ۱: درست و ○ ۷: نه ○ ۱۰ و ۳: منی ○ ۵: شکستم ○ ۹: (جمله) حمله
۲۶۰۹ ـ ۲۴۶۵ ـ ۱۰: صفحات مربوطه افتاده و ابیات مفقود شده‌اند
۲۴۶۵ ـ ۶: همی ○ ۳ و ۴ و ۵: (هم عزم) آهنک ○ ۶ و ۷ و ۸: (پدر) دگر
۲۴۶۶ ـ ۱: بجان
۲۴۶۷ ـ ۵: (یاورم) یار در ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: نه از ○ ۶: (نزدل) ندلی
۲۴۶۸ ـ ۵: حذف شده ○ ۶: ای مونس و ای رفیق و ای یار ○ ۳ و ۴ و ۶: چونی (۴: خوبی، ۶: خونی) و چه میکنی درین غار ○ ۷: درین
۲۴۷۱ ـ ۲۴۶۹ ـ ۷: حذف شده
۲۴۶۹ ـ ۶: بردی تو ز خواب بی‌ترازو ○ ۵: (بی) بس ـ بازوی من توان ببازو
۲۴۷۰ ـ ۳ و ۴ و ۵: (ز بازوم) بازویم (۵: بازوم) ○ ۶ و ۷: ز بازویم ○ ۳ و ۴ و ۶ و ۷: ترازویم
۲۴۷۱ ـ ۵: (بجستنت) بجسبت و جو ○ ۶: بخدمتت ○ ۶: هر چند طلب کنم نیابم
۲۴۷۲ ـ ۶: بصبوح و
۲۴۷۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (آن) از ○ ۷: طربزا ○ ۲: یکبار در او ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: یکبار دگر فکندت از پای ○ ۷: یکبار در او فکندت از پا ○ ۶: (دراو) دراز ○ ۸: در او ○ ۱: درو
۲۴۷۴ ـ ۶: حذف شده ○ ۵: (که قدح) که قدح که ○ ۱: در خرد ○ ۳: نسبت
۲۴۷۵ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۷ و ۸: (چت) چه

خویشان که ز خویش سیر گردند   لختی به‌کشش دلیر گردند
کوشند اگر چه در جدایی   زین سان نبرند آشنایی
بنمای‌رخ‌این چه‌روی تابی‌ست؟   بیدار شو، این چه دیر خوابی‌ست؟
گر ننگری این تن خرابم   باری، رخ خود نما به خوابم
از خواب تو در برادران تاب   خوش کرده تو با برادران خواب
دوری، همه گرچه کوب پشت است   دوری ز برادران درشت است
فریاد کنم ز جان ناشاد   فریاد، که نشنوی تو فریاد!
هر دم خورم از فسوس خاری   خود نیست چو من فسوس خواری
هر نیم شبی و صبحگاهی   از حسرت تو بر آرم آهی
چون تو نکنی به‌سوی من راه   از آه چه خیزدم؟ همان آه
دانم که بدین شغب فزایی   زآنجا که تو رفته‌ای نیایی
لیکن، چه کنم که ناشکیبم   خود را به بهانه می‌فریبم ای
دردِ تو هم طویلهٔ من   حالِ تو برون ز حیلهٔ من

۲۴۷۶ ـ ۶: ز کشش
۲۴۷۷ ـ ۷: اما نبرد آشنایی ○ ۶: (نبرند) و ببرند ز ○ ۸: نه بُرند
۲۴۷۸ ـ ۶: (روی تا بیست) دوریابست ○ ۶: خوابست
۲۴۷۹ ـ ۶: خزابم ○ ۶: (باری) آخر
۲۴۸۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: این ○ ۹ و ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: خوش خفته تو با (۹: با) برادر خواب
۲۴۸۱ ـ ۵ و ۶ و ۷: حذف شده ○ ۸: (کوب پشتست) نادرست ست
۲۴۸۲ ـ ۳: (نشنوی تو) ناخواناست
۲۴۸۳ ـ ۶: هر دم خوری از فسوس و خواری ○ ۱: (خورم) خوری ○ ۳: (هر دم خورم از فسوس) ناخواناست و بجای ـ خاری ـ کلمهٔ ـ خواری ـ نوشته شده است ○ ۵: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۶: چون من نبود فسوس خواری
۲۴۸۵ ـ ۸: چونتو
۲۴۸۶ ـ ۷: حذف شده ○ ۵: بدان ○ ۳: خرابی ○ ۶: نیابی
۲۴۸۷ ـ ۸: (که) چو
۲۴۸۸ ـ ۱: ای در تو همه ○ ۲: (درد) درّ

در خاک نه ز آن نمط شدی گم — کآیی به نظر ز جهد مردم
غربیل دل ار چه خاک بیزست — دریافتنت به رستخیز است
نآیی چو به‌کوششم فرا چنگ — از بی‌گُهری به دل نهم سنگ
سنگین کنم این دل پر آتش — کآتش باشد به‌سنگ در خوش
در سینه نهم به‌سوگواری — غمهای تو را به‌غمگساری
نام تو به‌صبر کردن دل — طومار کنم به‌گردن دل
نقش تو به‌دل نگار سازم — وز یاد تو یادگار سازم
آیم به‌تو چون شکسته رایی — خوانم به‌شکستگی دعایی
دعوت چو دَر امید گیرد — امید پذیر در پذیرد
تو هم ز نصیب آن جهانی — بفرست نصیبم آنچِ دانی
روح تو که باد دور از آذر! — باشد چو رفیق روح مادر
شاید که به‌اتفاق فرّخ — آرید به‌رحمت خدا رخ
گویید به‌هر سکون و سیری — ایمان مرا دعای خیری

۲۴۸۹ ـ ۷ و ۸: بجهد
۲۴۹۰ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: غربال
۲۴۹۱ ـ ۶: از پی گهری بدل ز نم سنگ
۲۴۹۲ ـ ۵: (این) از ۳،۵: (در) دل
۲۴۹۳ ـ ۴: (بسوگواری) بشکل ـ بسوارایی ـ نوشته شده ○ ۸: ز سوگواری ○ ۴: (بغمگساری) بغمدکواری، ولی در بالای حرف ـ م ـ حرف ـ که ـ علاوه شده و آخر این حرف اضافی بحرف نامبرده چسبیده است و کلمهٔ حاصله از ترکیب آنها فاقد معنای لفظی میباشد.
۲۴۹۵ ـ ۶: بکار
۲۴۹۸ ـ ۸: هم تو ○ ۷: بفرست هر آنچه می‌توانی ○ ۳ و ۴ و ۵: (نصیبم) نصیب ○ ۶: بمن هر
۲۴۹۹ ـ ۵: آذار ○ ۳: (رفیق روح) ناخواناست ○ ۵: (روح) جان
۲۵۰۰ ـ ۳: (باتفاق) ناخواناست ○ ۲: (برحمت) بحضرت
۲۵۰۱ ـ ۱: گوبند ○ ۹ و ۲ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: گویند

تا چون به سوی شما کنم راه   مؤمن چو شما روم الی‌اللّه
یارب که به رحمت گنه شوی   از گرد گنه بشویشان روی!
آمرزش خویش یارشان کن   بخشایش خود نثارشان کن!
می‌دار به خلدشان فراهم   نوبت چو به من رسد، مرا هم!

۲۵۰۲ ـ ۲: شوم

۲۵۰۳ ـ ۷: شو ۷ ٥: از کر گنه بشویشان رو

۲۵۰۴ ـ ۱: خوش ـ بخشایش‌شان نثارسان کن

۲۵۰۵ ـ ۳: شان بخلد

۳۴

در ختم این نامهٔ مسلسل مجنون لیلی

که هر رقمش مغز قلب است و خط کشیدن بر خطایی حرف‌گیران که صحیفه مردمان انگشت پیچ کنند و چون نامهٔ ایشان گشایی بر پیچند، از پیچ پیچ مشتی آثام حس التفات کنند. انشاءالله که کرام‌الکاتبین این نامه را سیاه نپیچاند «یَوْمَ نَطْوِی السَّمٰاء کَطَیِّ السِّجِلِّ لِلْکُتُبِ»

چون گنج هنر گشاد بختم — نوباوهٔ غیب گشت رختم
ارزانی گوهر گران خیز — کرد از همه سو خرنده را تیز
آمد فلک آستین گشاده — نُه بحر در آستین نهاده

عنوان ـ ۱: ناخواناست ○ ۲: ... مجنون که هر ... بر خطای ... صحیفهٔ مردمانرا انگشت ... ایشان بازگشایی بر پیچند انشاء الله که کراماً کاتبین این نامه سیاه را بر من نه پیچانند یوم ... ○ ۳: ... بر خطای ... اثام جسّ التفات انشاء الله که کرام الکاتبین این نامه را سیاه نه پیچاند ○ ۴: همین سر سخن بجای سرسخن قبلی است، ولی در حاشیه ورق «این سر سخن موخر است» نوشه شده ... انشاءالله که کرام کرام الکاتبین ... ○ ۵: ... بر پیچند انشاءلله که کرام الکاتبین این نامه را سیاه نه پیچاند ○ ۶: حذف شده ○ ۷: در ختم نامه مسلسل مجنون و لیلی و چند جوهر شاهانه از کان شوق و مکان ذوق بیرون آوردن و در اطراف عالم عشق منتشر گردانیدن تا بهر کس از آن بهرهٔ رسد و خط بطلان بر خطای خرده گیران کشیدن ○ ۸: مجنون که هر ... مردمان را انگست ... ایشان باز کشائی به پیچند ... مشتی الیام چه التفات ـ انشاء الله کراماً کاتبین این نامهٔ سیاه را بر من نه پیچانند ... ○ ۹: ... مغز قلب است ... خطای حرف گیران ... از پیچ پیچ مستی انام چه التفات انشاء الله کرام کاتبین این نامه سیاه را بر من بپیچاند ...

۲۵۰۶ ـ ۲ و ۳ و ۵ و ۶: (هنر) گهر ○ ۸: (گشت) بست

۲۵۰۷ ـ ۵: (گوهر) کو بهر ○ ۶ و ۷: جریده را

۲۵۰۸ ـ ۴ و ۵: ملک ○ ۸: گشاده ○ ۵: (نه) کو ○ ۶: به

انجم که کساد تحفه دیدند　　دُرّی به ستاره‌ای خریدند
باقی که نداشت قیمت ایّام　　دادم قدری به مشتری وام
از غلغل این سرود بی‌لحن　　پا کوفت فرشته بر نهم صحن
می‌خواست بسی دل هوس باز　　کز سحر قدیم نو کنم ساز
بیرون دهم از دم درونی　　با جادوی رفته هم فسونی
پی بر پی او چنانکِ دانم　　گفتم قدمی زدن توانم
از شیوهٔ خود رمیده گشتم　　تسلیم همان جریده گشتم
چیدم به قلم نمونه‌ای پیش　　بردم ز میان تکلّف خویش
آرایش پیکر معانی　　شستم به سلامت و روانی
کآن مایه که صنعتی بُود خام　　از شیوهٔ من برون برد نام

۲۵۰۹ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۸: گشاده ○ ۶ و ۷: گشاد ○ ۴: دری بخیاره خریده ○ ۵ و ۶: دُری بستاره ○ ۳: بسیاره

۲۵۱۰ ـ ۷: حذف شده ○ ۳ و ۴ و ۵: (که نداشت) نگذاشت ○ ۵: (وام) نام ○ ۶ و ۸: دام ○ ۹: بامی

۲۵۱۱ ـ ۸: (بی) و این ○ ۵: (بی‌لحن) پرحم ○ ۱ و ۲: با ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷: (بر) در

۲۵۱۲ ـ ۶: (بسی) حذف شده ○ ۴: دلی ○ ۳ و ۴ و ۵: کز گفت قدیم نو کند ساز ○ ۶: کز گفت قدیم تو کنم ساز ○ ۲: (سحر) بحر ○ ۷: گفت

۲۵۱۳ ـ ۲: (از دم) از در ○ ۴: ار دم برونی ○ ۴: (جادوی) جان دوی ○ ۲: (رفته) فتنه

۲۵۱۴ ـ ۴ و ۵: چنانچه ○ ۵: (زدن) روان

۲۵۱۵ ـ ۲: حذف شده ○ ۷: خو

۲۵۱۶ ـ ۱: چیدم به قلم نمونهٔ بیش ○ ۵ و ۶: چندم بقلم نمونه خویش (۶: بیش) ○ ۳: خویش ○ ۸: پیش ○ ۴: جندم بقلم نمونهٔ خو پیش ـ در نسخهٔ مزبور کاتب بجای ـ بیش ـ اول کلمهٔ ـ خویش ـ را نوشته بعد بروی قسمت اول کلمه یعنی ـ خو ـ قلم زده و دومین قسمت کلمه را به ـ بیش ـ تصحیح نموده است ○ ۴: مصرع دوم در حاشیه ورق نوشته شده است ○ ۳: (خویش) بیش ○ ۶: ار بیش

۲۵۱۷ ـ ۶ و ۷: حذف شده ○ ۱: ارایش ○ ۳ و ۴ و ۵: از آتش ○ ۸: بستم بسلاست روانی ○ ۲: بسلاست ○ ۳ و ۴ و ۵: (و) از

۲۵۱۸ ـ ۳: (خام) کام، ولی در بالای ـ کام ـ با خط کاتب کلمهٔ ـ خام ـ اضافه شده است ○ ۳ و ۴ و ۵: (برد نام) نزد کام ○ ۷: کام

چشمی کـه دلی بـرد بـه تـاراج — دانی که به سرمه نیست مـحتاج
ور وسـمه کـنی بـر ابـروی زشت — چـون سـبزهٔ تـر بـود بـرانگِشت
زآن سکّه که مردِ پر هنر داشت — زین به نـتوان نـمونه بـرداشت
گر خود به زلال من شدی غرق — ممکن نشـدیش در مـیان فـرق
زیـن بـیش، تـفاوتی نـدانـم — کآن از دل اوست، وین ز جانم
مـردم کـه بـه زاد تـوأمانند — هم هـر دو بـه یکـدگر نـمانند
دو خـط کـه نـویسی از یکـی دست — هـم نـوع تـفاوتی در اُو هست
کلک ار چه کند دو نقطه بر کار — هم بیش و کمی بـود بـه مـقدار
نـقاش کـه پـیکری نشـان کـرد — دیگـر نـتوانـد آنـچنان کـرد
«مانی» که قـلم زن خـیال است — مـانند نـبشتنش مـحال است
مقصود من از بیان ایـن حـرف — طرز سخن است و صرفهٔ صرف
کـاقبال کسـان بـه زهـرهٔ شـیر — به زین نتوان سـتد بـه شـمشیر
هر چند که ایـن خـط مسـلسل — مـویی نـبرد ز حـرف اول

۲۵۲۰ ـ ۳و ۴و ۵و ۷: گر ○ ۷: چون سبزه بود بروی انکشت ○ ۴: بانکشت ○ ۸: در انکشت
۲۵۲۱ ـ ۴: بر هنر ○ ۲و ۳و ۴و ۵و ۶و ۸: به زین
۲۵۲۲ ـ ۳و ۴و ۵: کر (۴: کز) خط بزلال می‌شدی غرق ○ ۵: نشدش چو در ○ ۶: سدس دار ○ ۴: مصرع دوم در حاشیه ورق نوشته شده
۲۵۲۳ ـ ۶: کان زاول اوست این ز خاتم ○ ۳و ۴و ۵: (وین) این
۲۵۲۴ ـ ۱: نمایند ○ ۴: نمایند ○ ۵: ندانند
۲۵۲۵ ـ ۶و ۸: دران
۲۵۲۶ ـ ۳: کرد ار چه کند نقط ز پرکار ○ ۴: کرد ار چه کند ز تفت زرکار ○ ۵: کند ز نقطه پرکار ○ ۹و ۸: (کند) کشد ○ ۶و ۷: پرکار ○ ۴: (کمی) یکی
۲۵۲۷ ـ ۴: نقاشی
۲۵۲۸ ـ ۵: آنی که قلم زن جنانست ○ ۳: خیالی است ○ ۳: مانند نوشتهٔ محالی است ○ ۵: امانست
۲۵۳۰ ـ ۳و ۴و ۵و ۶و ۷و ۸: کاقلیم کسان ○ ۳و ۴و ۵و ۶و ۷: زینسان نستد کسی بشمشیر (۴: ز شمشیر)
۲۵۳۱ ـ ۸: در زیر مصرع بخط ریز ـ مجنون لیلی ـ نوشته شده ○ ۸: نبود، در زیر مصرع بخط ریز ـ لیلی مجنون ـ نوشته شده

دانم بـه یـقین کـه حـاسد خس   پشـمینه رقـم کـند بـر اطـلس
ای آنکِ بــهِ مــرا نــهی نـام   وز غورهٔ خویش خوش کنی کام
از من نظرت بـه چشم سـوزن   و أنــدر دفِ تــو هـزار روزن
غربیل سپر کنی چـو در جـنگ   زخم آوردت ز صد در آهـنگ
گــر مــا ز هنر تـهی میانیم   بـاری، تـو بگـوی تـا بـدانـیم
کز دعـوی ایـن خـیال سـنجی   نــاگــفته مــلاف تـا نـرنجی
نــبود چــو فسانهٔ تـو نـامی   بیهوده چه لافـی از «نـظامی»؟
گـفتی دم اوست مـرده را زیست   آن زآن وی است، زآن تو چیست؟
گـر زآن قـدح، آری، آب خـوردم   بــــی‌گفتِ تــو اعـتراف کـردم
لیکـن، تـو هـم ار بـود متاعی   بگشــا ز دکــان خـود فـقاعی
صد رحمت ایزدی بـر آن مـرد   کز کیسهٔ خـود بُـود جـوانـمرد!
بــر نسـیه بـود قـباله دادن   از خــوان کســان نـواله دادن
من کرده‌ام ایـن دغـل شـماری   تــو نـیز بـیار، تـا چـه داری!

۲۵۳۲ ـ ۵: (خس) چین ـ پشمینه کند رقم بآهین

۲۵۳۳ ـ ۳: ای آنکه مرا به بد نهی نام ○ ۴: ای آنکه مرا لقب نهی خام ○ ۵: ای آنکه مرا دهی سرانجام ○ ۶: ای آنکه بهی مزا نهی خام ○ ۹: ای آنکه به مرا نهی نام ○ ۷: ای آنکه تو به نهی مرا نام ○ ۲: خام ○ ۳: (خویش) خوش ○ ۶: (خوش) بر ○ ۹: (وز غوره) ور عوزه

۲۵۳۴ ـ ۳: (سوزن) روشن ○ ۳: وندر

۲۵۳۵ ـ ۳ و ۷ و ۸: غربال سپر کنی چو در سنگ ○ ۴ و ۵: غربال ○ ۶: رخم ○ ۹: (ز صد) همه

۲۵۳۶ ـ ۳ و ۵: ز نظر ○ ۴: ز نظر تهی میانم ○ ۴: بدانم

۲۵۳۷ ـ ۲: کر ○ ۶ و ۸: از

۲۵۳۹ ـ ۶: (مرده را) مر ترا ○ ۶: این آن ویست آن تو چیست

۲۵۴۰ ـ ۶: آبخورم

۲۵۴۱ ـ ۶: (تو هم ار) بتو گر ○ ۸: بتو ار ○ ۵: فتاعی ○ ۷: قفاعی ○ ۸: قفاعی

۲۵۴۲ ـ ۵: جای دو مصراع عوض شده ○ ۳: کر ○ ۵: (بود) حذف شده

۲۵۴۳ ـ ۶ و ۸: جای دو مصراع عوض شده

۲۵۴۴ ـ ۵: (این) ار ○ ۷: (تا چه) هر چه

دانم که بـه چـاشنی ایـن شـهد   گویی صد و پنجهی به صد جهد
لیکـــن، نـــدود جـنیبت لنگ   پـــویان و دوان هـزار فـرسنگ
زآن کردهام این نوای خوشساز   تـــا گـوش زمـانه را کـنم بـاز
ذوقی که در این دمِ حیات است   هـــمشیرهٔ اولیـــن بـــنات است
زنـــدهست بـه مـعنی اوسـتادم   ور نـیست، مـنش حـیات دادم
احســـنت و زهـی سخنور چُست   کـــز نکـته، دهـان عـالمی شست!
میداد چـو نـظم نـامه را پـیچ   بـاقی نگـذاشت بـهر مـا هـیچ
بحری که بر آب او خسی نیست   مـحتاج سـتایش کسـی نـیست
آن کس که قدم چنان سپردهست   انصاف، خود آنچ بود بـردهست
انـــصاف مـــرا سزاست بـاری   کـــز هـیچ کـنم چـنین نگـاری
اوزان هـمه فکـر گـوهر آمـای   ننهاد ز یک روش بـرون پـای
صد طرز سخن چو شکّر و شهد   نـــنمود مگـر بـه مـثنوی جـهد

۲۵۴۶ ـ ۷: اما نرود ○ ۲ و ۸: نرود ○ ۶: نبود
۲۵۴۷ ـ ۲: خوش، این کلمه دارای یک نقطه زیر حرف ـخ ـنیز هست ○ ۲: کند
۲۵۴۸ ـ ۸: در پائین کلمهٔ ـدرین ـبخط ریز ـمجنون لیلی ـنوشته شده ○ ۸: در پائین کلمهٔ ـاولین ـبخط ریز ـ لیلی مجنون ـنوشته شده ○ ۹: دوقی ـنیات
۲۵۴۹ ـ ۴ و ۶ و ۷: زندست ○ ۶: وز
۲۵۵۰ ـ ۲ و ۳ و ۶: (و زهی سخنور) زهی سخن وری (۳: هنرور) ○ ۹ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: (و) حذف شده ○ ۱: رست
۲۵۵۱ ـ ۵: نامه نظم را ○ ۴: (بهر ما) بهرهٔ
۲۵۵۳ و ۲۵۵۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: ۲۵۵۲ و ۲۵۵۳
۲۵۵۲ ـ ۸: آن بحر که بر لبش خسی نیست
۲۵۵۳ ـ ۳ و ۴ و ۶: چنان قدم سپردست ○ ۲ و ۵ و ۷: سپردست ○ ۳ و ۷: انصاف ده (۷: که) آنچه بود بر دست ○ ۹: انضاف ○ ۲ و ۴ و ۵ و ۶: بر دست
۲۵۵۵ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: آرای ○ ۵: بنهاد ز یک نوشتنش پای ○ ۶: ننهاده ○ ۲: برون ز یک روش ○ ۷: (روش) تکرار میگردد
۲۵۵۶ ـ ۲ و ۵ و ۶: (چو) ز ○ ۱: بمشنوی

نــو کـرد بـه یک فَـنی نشـانه   چون یک فنه بـود شـد یگـانه
دانـــا کـــه درِ خـــرد گشـــاید   آن کـــار کـند کـه نـیکش آیـد
گازُر که به‌کارِ خود تـمام است   بـــهتر ز حـــریرباف خـام است
لنگی که به‌رقص شد سبک‌خیز   هـــنگامهٔ خـــنده را کـند تـیز
کـــوری کـــه کـند گـهرشناسی   بـــازی خـــورد از دم قـــیاسی
آن گنج فشان «گـنجه» پـرورد   بـودست بـدین مـتاع درخـورد
و آنگـه ز جـهان فـراغ جُسـته   وز شـــغل زمـانه دست شسـته
باری نه به‌دل، مگـر هـمین‌بار   کاری نه دگر، مگر هـمین کـار
کوشَش همه بر سخن سگـالی   خـــاطر زهــر التــفات خـــالی
کـــنجی و دلی ز مـــحنت آزاد   آســــودگی تــــمام بــــنیاد
از هــــر مــــلکی و نــیکنامی   اســــباب مــعاش را نــظامی
بـــی‌جنبش پـای کـام در دست   می‌گوی سخن، چو کام دل هست
چـــندین ســـبب مـــراد بـا هـم   چون نآیدش آن سخن فـراهـم؟

۲۵۵۷ ـ ۸: (نو کرد) او بود ○ ۳: (شد) شاد

۲۵۵۸ ـ ۶: دری ○ ۷: (خرد) سخن ○ ۸: کشاید ○ ۶: نیک

۲۵۵۹ ـ ۱: جریریان

۲۵۶۰ ـ ۶: (لنگی) کبکی

۲۵۶۱ ـ ۶: (گهر) بره ○ ۸: (خورد) کند

۲۵۶۲ ـ ۱: این ○ ۸: (فشان) نشان و ○ ۸: بوده است درین ○ ۶: باین

۲۵۶۴ و ۲۵۶۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: ۲۵۶۳ و ۲۵۶۴

۲۵۶۳ ـ ۵: (دست) بار

۲۵۶۴ ـ ۱: در بالای کلمهٔ ـ همین ـ بخط ریز نوشته شده است: مگر

۲۵۶۵ ـ ۶: (همه بر) ز همه ○ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: در سخن

۲۵۶۶ ـ ۹ و ۱ و ۷: (ز محنت) ز وحشت ○ ۲: ز مجنت ○ ۳ و ۴ و ۵: ز هر بد

۲۵۶۸ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۷: می‌گو سخنی

۲۵۶۹ ـ ۵: سببی ○ ۶ و ۸: این

مسکین مـن مستمند بـی‌توش — از سوختگی چو دیگ در جوش
شب تا سحر وز صبح تـا شـام — در گــوشهٔ غـم نگـیرم آرام
باشم ز بـرای نـفس خـود رای — پیش چو خودی ستاده بـر پـای
تا خـون نـرود ز پـای بـر سـر — دسـتم نشـود ز آب کس‌تـر
مــزدی کــه دهـند منّت داد — و آن رنج که من برم، همه بـاد
چون خر که عـلف کشد بـه‌زاری — ریـزند جُـوَش، ولی بـه خـواری
گــر از پس هــفته‌ای زمـانی — یــابم ز فــراغ دل نشـانی
سهل است به‌فرصتی چنان تنگ — کاونده چه زر برآرد از سنگ!
مـمدوح خـجسته را کـنم یـاد — یـا رغـبت سینه را دهـم داد
بخت این که سخن، سبک عنان است — کـان در دل و گـنج بـر زبـان است
کلکم که سرش زبـان غـیب است — گــنجینه گشـای کـانِ غـیب است
آواز دهــد چــو در روانــی — لبــیک زنــان دود مـعانی
از جـنبش نـظمِ گـرم‌رفـتار — دلّالهٔ فکـــر مـــانده بـیکار
با چندان شـغل خـاطر آشـوب — چندین بَرِ نو دهم ز یک چـوب
گر از تک و پـوی آب و نـانم — بـودی قـدری خـلاص جـانم

۲۵۷۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷ و ۸: بیهوش

۲۵۷۱ ـ ۸: (و ز صبح) از صباح ○ ۶: نگیرد

۲۵۷۳ ـ ۸: تا خونی نرود ز پائی تا سر ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: تا سر ○ ۷: با سر ○ ۷: نرود

۲۵۷۴ ـ ۱ و ۷: (مزدی) مردی ○ ۶: جزوی ○ ۳ و ۴ و ۵: (همه باد) همان داد ○ ۹: همه‌داد

۲۵۷۵ ـ ۳ و ۴: کشد علف ○ ۱: بخواری

۲۵۷۶ ـ ۶ و ۸: از پی

۲۵۷۷ ـ ۳ و ۷: بفرصت ○ ۶: بفرصت چنین ○ ۱: کاوند ○ ۲: کاوند چه زر برآید ○ ۶: کاورده چه در ○ ۵: چو

۲۵۷۹ ـ ۶: عیانست ○ ۲ و ۶: بر دل ○ ۵: (و گنج بر) کنج بد ○ ۷: در زبانست

۲۵۸۱ ـ ۶: آواز دهم چو در جوانی ○ ۸: دهم ○ ۵: (دود) زند

۲۵۸۲ ـ ۶: (نظم) کلک

۲۵۸۳ ـ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (نو) تر ○ ۸: بیک

روشن گشتی که از چنین دُر　　آفاق چگونه کردمی پُر!
با این همه، هر که بیند این گنج　　معلوم کند حدِ سخن سنج
انصاف من ار تو نذْهی ای دوست　　خود نافه کند حکایت از پوست
ور تو به بها نهی سپاسم　　من قیمت لعل خود شناسم
ور تو نکنیم زآفرین شاد　　من خود کنم آفرینِ خود یاد
هر کس ز برای نیک و بد را　　لیسد به زبان خویش خود را
گربه به زبان نه خار دارد　　گو شانهٔ سینه خار دارد
مرد ار چه به عقل ناتواناست　　در شستن عیب خویش داناست
گاوی که زبان او درشت است　　سوهان درشت‌های پشت است
سگ نیز، برای راحت خویش　　شوید به زبان جراحت خویش
چون من به سگی نمودم اقرار　　تو شیریِ خویشتن نگه دار!
نی‌نی نه سگم که شیرمَردم　　خاصه که چنین شکار کردم
این آهوِ شیرگیر من باد　　ز آهو گیران عالم آزاد!
از شکر خدای خوش کنم کام　　کآغاز صحیفه شد به انجام!

۲۵۸۷ ـ ۴: مصرع دوم در حاشیه ورق نوشته شده ○ ۹: انضاف
۲۵۸۸ ـ ۶: (ببهانهی) ندهی بسی ○ ۸: ندهی بجان ○ ۳: دهی ○ ۶: (لعل) در ○ ۳: شناسیم
۲۵۸۹ ـ ۲: ور تو نکنیم آفرین باد ○ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۸: نکنی ○ ۷: از افرین
۲۵۹۰ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: هر سگ ○ ۱: کیسد ○ ۵: لیسید زبان
۲۵۹۱ ـ ۶: نه زبان ○ ۵: (شانهٔ سینه) شانه سپند ○ ۶: خوار
۲۵۹۲ ـ ۲: جیب ○ ۷: بیناست
۲۵۹۳ ـ ۶: درشت سای ○ ۵: سستست
۲۵۹۴ ـ ۷: (برای) ز بهر
۲۵۹۵ ـ ۴: مصرع دوم در حاشیه ورق نوشته شده ○ ۹ و ۳ و ۴ و ۵: (خویشتن) خویش را ○ ۸: نگهدار
۲۵۹۶ ـ ۳ و ۴: (نه) که ○ ۵: چه ○ ۶: (که) نه
۲۵۹۷ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶ و ۷: آهوی ○ ۳: از
۲۵۹۸ ـ ۵: کند

نامش که ز غیب شد مسجّل «مجنون لیلی» به عکس اول
تاریخ ز هجرت آنچ بگذشت سالش نودست و شش‌صد و هشت
بیتش به شمار راستی هست جمله دو هزار و شش صد و شست
هر کو نکند به طبع قابل از بعد نبشتنش مقابل
یا بیتی از این عدد کند کم کم باد گهی خلاصش از غم!
امید که هر خرد پناهی از چشم رضا کند نگاهی!
زآن کس که نگه کند به تمکین انصاف طلب کنم نه تحسین
یارب، چو من سیاه نامه کآراستم این ورق به خامه
هر چند بد آمد این شمارم چشم از تو به‌جز بهی ندارم!

۲۵۹۹ ـ ۳ و ۴ و ۷: ۲۶۰۰ و ۲۵۹۹ و ۲۶۰۱ ○ ۵: ۲۵۹۹ و ۲۶۰۱ نوشته شده و بیت شماره ۲۶۰۱ و ۲۶۰۰ و ۲۶۰۰ پس از شش بیت زیرین که در این نسخه بمثنوی علاوه گردیده نوشته شده است:

امیّد که هر که خواند این حرف در بر چیند ز لجهٔ ژرف
هر کس مر این حدیث خواند دانم که معانیش بداند
و انکو ز معانیش شود شاد سازد ز دعای خود مرا یاد
مقصودم ازین سواد خامه بنوشتن این سخن بنامه
آنست که بعد سال بسیار باشند بروح من مددکار
وقتی که سخن تمام کردم وین نامهٔ عشق نام کردم

۲۵۹۹ ـ ۵: نعیب ○ ۶: لیلی مجنون

۲۶۰۰ ـ ۸: آنکه ○ ۳ و ۴ و ۵: (هشت) شست

۲۶۰۱ ـ ۶: حذف شده ○ ۱: هشتصد

۲۶۰۲ ـ ۳ و ۴ و ۵: (هر کو) هر کس ○ ۷: آنکو ○ ۸: (از بعد) ما بعد ○ ۲: به نستش ○ ۹: نوشتنش

۲۶۰۳ ـ ۶: تا بیت ○ ۳: (عدد) مبان ○ ۹ و ۴ و ۵: میان ○ ۶ و ۸: کم باد ورا خلاصی از غم

۲۶۰۴ ـ ۳ و ۴ و ۵ و ۶: و امید

۲۶۰۵ ـ ۶: زانکه که ○ ۲: کند

۲۶۰۶ ـ ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۷ و ۸: (چو) که ○ ۶: (چو من) که منی ○ ۶: کازاستم

۲۶۰۷ ـ ۳ و ۴ و ۵: (بد آمد) برآید ○ ۶: بد آید

شعر ار چه صلاح کار دین نیست　　بـروی ز شریعت آفـرین نـیست
ایــن نـامه سـزای آفـرین بـاد　　انشــاءاللّـه کـه هـمچنین بـاد!

[پایان منظومه مجنون و لیلی]

۲۶۰۸ ـ ۲: شعر ار چه همه صلاح دین است ○ ۶: شعر ار چه درین صلاح دینست ○ ۱ و ۳ و ۴ و ۵: دین است ○ ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶: آفرین است

۲۶۰۹ ـ ۶: (که همچنین) این چنین ○ ۷ و ۸: (که) حذف شده

عنوان خاتمه ـ در انتهای نسخ خطی به ترتیب این کلمات افزوده شده:

۱: اثنی عَلَی اللّهِ واهِبِ العُقُول عَلی ما وَهَبَ لی عِقلاً یعقلِ عَقایل لا فکار و یعقدُ العَقاید بالاشعار حَتّی طبعتُ سَلاسِلِ هذه الخطوطِ بِسلاسةِ العبارة و سَلسَلتُ فیها مجنون لیلی عقل اللّهِ تعالی قلوبِ عقلاء المَجانین بَها مادام تَسلسل الطُّرر علی العزز.

○ ۳: تممت هذالمجنون لیلی فی تاریخ شهر صفر سنه اثنی عسرین و تسعمائه من هجرة النبویه اللهم اغفرلی و لوالدی و لمصنفه و لصاحبه و لکاتبه و لناظره والجمیع المومین و المومنات و المسلمین و المسلمات تم.

○ ۴: تممت هذالکتاب الموسوم بمجنون لیلی فی غره ذی حجه سنه ثلاث عشرین و تسعمائه.

○ ۵: تمت م م م

○ ۷: و تمّت علی ید احقر الکاتبین سلطان محمد الهروی

○ ۸: تمّت تاخیر

* * *

فهرست‌ها

کشف الابیات

آ

آئین غزا تمام کرده ۲۴۶۳
آب از پس مرگِ تشنه جستن ۱۸۷۰
آبی که به غرق می‌کشد فرق ۱۳۰۸
آتش چو به شعله بر کشد سر ۲۳۸۰
آتش زده‌ای مرا به خرمن ۱۳۵۹
آتش زده گشت کوه و کان هم ۱۶۱۹
آتش زده گشت نوبهارش ۲۱۸۳
آتش که به شاخ ارزن افتد ۶۷۱
آتش که به شعله خوی دارد ۷۷۹
آتش که به ظلم گشت خویش ۴۱۷
آخر پدر توام نه اغیار ۸۰۳
آخر چه شدت که وارمیدی ۱۵۱۰
آخر، نه گلم سرشته توست ۸۷
آراست بر آن نمط که دانی ۱۲۰۰
آراسته شد دو تن به یک ذوق ۱۸۱۷
آراسته مکتبی چو باغی ۵۵۶
آراسته هدیهٔ سریرش ۲۳۶
آرایش پیکر معانی ۲۵۱۷
آزادم داشت بخت فیروز ۸۸۳
آزار کسی طلب همیشه ۴۰۹
آزار مجو چو سینه سوزی ۴۱۵
آزرده دلم ز کردهٔ خویش ۲۴۲۶
آزرده دل و جگر دریده ۲۲۸۴
آسود دو مرغ در یکی دام ۱۸۱۶
آسوده که با فراغ دل زیست ۱۴۵۱
آسوده مباد جانم آن روز ۲۰۰۶
آسیب زمانه چون درآید ۱۲۴۶
آشفته که حال خود نداند ۹۴۰
آغاز سخن به نام شاهی ۱۳۷۳
آغاز صحیفهٔ معانی ۱۲۷۹
آفاق به خوانچهٔ جلالش ۲۱۹
آفت ز جهان چو گشت گمنام ۱۰۱۰

آگه کنیش ز مهر جانم ۱۷۰۳
آلوده شدی به هر دهانی ۱۹۰۳
آمد به سرای خویش رنجور ۸۶۷
آمد به سوی قبیله نالان ۱۰۸۲
آمد به من آن شراب گلرنگ ۲۰۳۷
آمد به نوا نی خوش‌آهنگ ۱۲۰۹
آمد پدرش به مردمی پیش ۹۱۳
آمد چو خزان به غارت باغ ۲۱۶۲
آمد چو در آن قصاص هجران ۱۸۰۶
آمد سوی آن ستم رسیده ۱۰۱۳
آمد فلک آستین گشاده ۲۵۰۸
آمد قدری چو در سرش هوش ۱۸۳۶
آمرزش خویش یارشان کن ۲۵۰۴
آموختنش کجا بود هوش ۶۵۲
آمیخت به سرو نوجوانش ۲۱۸۶
آمیختنی نداشت با کس ۱۷۵۷
آنان که ره وفا نوشتند ۱۵۶۱
آن بخش که از توام دهد یاد ۶۹
آن بِه که به جهد کم بسیجی ۳۷۲
آن به که به حرص کم شتابی ۴۴۵
آن به که چو نکته‌ای سگالی ۲۹۲
آن به که زنیم سر خرد را ۳۱
آن به که کنون درین تفکر ۲۶۸
آن پرده‌گشا که باریابم ۷۹
آن تحفه که عزتش ز غیب است ۳۳۰
آن تحفه که قیمت است جانش ۸۰۲
آن تخته درست کن به تکرار ۳۶۹
آن تشنه جگر ز جان خود سیر ۱۷۸۸
آن تن که شود ز تیغ روزن ۶۲۳
آن چاره کند که تا تواند ۸۶۳
آن چاره که نی به بازوی ماست ۹۵۴
آن چشم دهم که بیش بیند ۷۸
آن چشم که راه خواب می‌زد ۱۷۹۴

آن خانه فروش کیسه‌پرداز ۱۹۶۸
آن خُم که درون بود زلالش ۲۰۸۵
آن خواجه که کاهلیست خویش ۲۷۱
آن دست که از جهان بداریم ۲۳۰۱
آن دل که شدش به عشق پامال ۲۱۸۵
آن دل که کشد ز دوست دامن ۱۴۲۲
آن دنبه که گرگ از او کند جوش ۹۵۶
آن دیو بود که چار و ناچار ۳۱۳
آن دیو بود نه آدمیزاد ۱۰۷۳
آن راکه برآمد از غمت هوش ۲۱۴۹
آن راکه بود به سینه جانی ۲۰۸۰
آن راکه بود به مرگ بنیاد ۲۳۶۸
آن راکه بود سر وفایی ۱۰۷۲
آن راکه تو افکنی به هر زیست ۵۶
آن راکه چنین شتاب خوانند ۸۰۰
آن راکه خیال یار باشد ۱۵۲۹
آن راکه درونه چاک باشد ۱۹۱۰
آن راکه درونه زنده وش بود ۲۳۲۸
آن راکه دل از شکیب فردست ۱۲۵۷
آن راکه دو یار در دل آید ۱۴۰۲
آن راکه سزای تیغ باشد ۴۲۷
آن راکه کُشد به تیغ خونی ۲۲۹
آن راکه نه سینه داغ باشد ۱۷۲۸
آن راکه هدایتی رساند ۱۲۸۴
آن راه نما به من نهانی ۱۰۲
آن روز که بودم از غم آزاد ۸۳۸
آن ریش کهن که در جگر داشت ۲۱۸۴
آن زه که بشد کمانش از کار ۹۴۴
آن سایهٔ آفتاب گشته ۱۹۶۱
آن سوخته پیر دوزخ آشام ۱۷۳۴
آن سینه بی‌فراغ چون است ۱۳۳۳
آن شاهسوار آسمان گَرد ۱۳۲
آن غم که تو مستی از شمارش ۸۰۹
آنک آدمی است و آدمی زیست ۱۰۳۳
آنک آفت آسمان نداند ۸۴۹
آنک از تن خود جدا کند پوست ۳۹۹
آنک از سگِ کو شکار جوید ۱۶۸۴
آنک این دو هنر به دست دارد ۵۲۳
آن کبک قفس نشین محبوس ۲۰۹۰
آن کز پی صید تو زند گام ۱۷۰۶
آن کس شرف حضور داند ۲۴۳۷
آن کس که به کوه و دشت خو کرد ۱۴۹۶
آن کس که دهد قراضه بی‌رنج ۳۹۳
آن کس که رقاق میده یابد ۲۹۶
آن کس که زند ز عاشقی دم ۱۳۵۸
آن کس که قدم چنان سپرده‌ست ۲۵۵۳
آن کس که مگس ز کاسه راند ۶۷۸
آن کش مدد ضمیر باشد ۴۶۹
آن کش نمک سیاه باید ۲۹۵
آن کو به هنر نشد طلبکار ۲۶۹
آن کو دل غیر دید ناخوش ۱۷۳۱
آنکو ز هلاک جان نترسد ۱۹۲۰
آن گرگ بود نه آدمیزاد ۱۴۶۶
آن گنج فشان گنجه پرورد ۲۵۶۲
آن لب که کلید شد زبانش ۶۴۵
آن مرغ چه ترسد از بطانه ۱۴۴۵
آن موج زنم کنون که از دُر ۳۳۸
آن مهد نشین به جهد برخاست ۱۷۷۸
آن مه که دلت از او خراب است ۸۲۳
آن نادره کِش بها نباشد ۲۵۱
آن نکته به سهل برگرفتند ۵۴۸
آن نیزه مزن به دشمنان بیش ۱۰۲۵
آن نیست نشان علم والا ۳۶۷
آن هر دو چو بخت خویش بیدار ۱۸۳۷
آن یار عزیز مهر پرورد ۱۰۸۸
آن یار که بهر اوست این گفت ۲۱۴۰
آن یار که جز تو در کنارست ۱۴۰۷
آن یار که دوست داشت یارم ۱۳۵۶
آواز دهد چو در روانی ۲۵۸۱
آوازه چو گشت در جهان عام ۶۸۰
آورد جنیبت فلک گام ۱۳۰
آورد جوان دولت‌اندیش ۵۲۱

آورد ز حضرت خداوند ۱۵۶
آورد ز راه مهربانی ۸۷۵
آورده صباش بوی لیلی ۱۷۸۵
آهسته به‌گوش پیرزن گفت ۹۵۱
آهو به زمانش بی‌تظلم ۲۱۱
آهو که از او جگر خورد شیر ۱۶۷۵
آهو که خورد به دشت خاشاک ۱۴۹۷
آهی به جگر فرود می‌خورد ۷۱۲
آهی ز جگر چنان برآورد ۲۲۷۵
آهی زد و سوخت پردهٔ راز ۱۷۷۳
آید به چمن چو نازنینان ۱۵۳۹
آید چو غم عزیز در پیش ۲۴۳۸
آید قدری چو مهربانان ۲۲۲۷
آیم به تو چون شکسته رایی ۲۴۹۶
ابر از صدف سپهر، یکسر ۱۴۸۰
ابروی کمانْ کرشمه انگیز ۹۹۹
ابری که چنان گشاده دستست ۲۴۵
احسنت و زهی سخنور چست ۲۵۵۰
ادبار فرو شده به‌کارم ۱۰۲۷
ارزانی گوهر گران خیز ۲۵۰۷
از آب دو دیده بی‌مدارا ۱۶۱۲
از آه تو، گر به مه رسد دود ۱۹۴۹
از امر تو شد کفایت اندوز ۴۰
ازاندک خوب شو فسانه ۲۸۳
از اوج وفا کبوتر پاک ۲۴۵۹
از اهل قبیله مهتری چند ۹۱۱
از باغ، نسیم صبح می‌جست ۱۲۳۸
از بس که گریست سینه پرتاب ۱۲۳۴
از بند قفس چو آمدی تنگ ۲۰۹۱
از بندگیِ چنان جمالی ۲۰۰۴
از بودنی آنچه بود دارد ۳۴
از بوس و کنار دل بیاسود ۱۸۲۱
از بوی ددان صید فرسای ۱۷۸۷
از بی‌ننگی فتاده در ننگ ۹۳۵
از پرده برون سخن نراند ۶۹۲
از پرده عروس مَه برون جست ۱۸۸۹
از پوزش و عذر بیکرانش ۱۴۷۷
از پیش بلاست گرم خیزی ۴۶۰
از تافتگی‌ست رشته در پیچ ۱۲۵۹
از تخت شهی سبک فرو جست ۱۲۳۳
از تفّ هوا چو دود گشته ۱۱۵۰
از تگ زدنت به دستْ زوری ۱۶۷۴
از تیر تو جان آدمیزاد ۱۷۰۵
از تیغ چو آب قطرهٔ پاک ۲۳۱
از جانْش برآمد آتشین جوش ۱۷۹۸
از جنبش نظم گرم رفتار ۲۵۸۲
از چارده بگذرد چو سالت ۳۵۲
از حال من آنگه آمدت یاد ۱۹۸۸
از حسرت آنکه چشم آن ماه ۱۶۹۰
از حلقهٔ دوستان برون جست ۱۵۵۷
از خار مراکبودی تن ۱۴۴۰
از خاستن شب سیاهت ۱۶۶۵
از خواب تو در برادران تاب ۲۴۸۰
از خواجگی آستین کشیده ۱۷۸
از خواندن نامه چون بپرداخت ۱۴۷۸
از خون جگر شراب می‌خورد ۶۱۴
از داغ غمش درونه خسته ۲۰۶۳
از دامن پاره خاک می‌بیخت ۱۵۰۸
از دامن چاک یار دلسوز ۲۲۱۶
از دست که باده می‌ستانی ۲۰۳۱
از دشنهٔ غم خراش خورده ۶۲۱
از دم دهنش فراز مانده ۱۶۴۴
از دم همه خون جگر همی کرد ۷۴۰
از دیده رود چو جوی خونم ۲۰۴۰
از دیده ره جنازه می‌روفت ۲۲۹۱
از راه کرم به رسم تازی ۹۱۴
از رحمت خویش کن درم باز ۹۳
از رخ به دو شاه برد می‌کرد ۵۸۴
از رخ به زمین شود زرافشان ۲۲۲۲
ازرق که بنفشه را به دوش است ۱۵۹۱
از «روح قُدس» شنیدم آواز ۲۶۶
ازروی تو هر چه دید جانم ۲۰۳۸

از روی عروس پرده بر شد ۱۲۰۷
از زندگیش نبود اساسی ۱۹۵۹
از ساعد و زلف کرد تسلیم ۱۸۱۱
از سایهٔ تو رمیده نقاب ۱۶۶۲
از «سدره» رسید مرغ والا ۱۲۹
از سرکشی تو در جوانی ۱۶۷۰
از سوز دل آن حکایت زار ۲۳۵۷
از سوز دلش بسی دعا کرد ۱۱۲۲
از سوز رفیق، سینه پر داغ ۲۱۱۵
از سوزش سینه آه می‌کرد ۱۸۹۲
از شادی آن سخن که بگذشت ۱۱۲۰
از شبنم گوهرین شمایل ۱۴۸۲
از شعلهٔ آه در دهانم ۲۰۴۱
از شکر خدای خوش کنم کام ۲۵۹۸
از شیوهٔ خود رمیده گشتم ۲۵۱۵
از صنع تو گشت گوهرین چهر ۴۲
از عشرت آن دو مستِ بی‌جام ۱۸۵۲
از عشق بتی نژند گردد ۵۴۴
از غلغل این سرود بی‌لحن ۲۵۱۱
از کارگه حریر زن لاف ۳۷۸
از کشمکش دل ستمکار ۹۶۶
از کنج سرای آتش اندود ۲۱۰۱
از کندن بیخ‌های پر نور ۲۲۲۷
از کوفتن رخ جمیلش ۲۰۶۸
از گرمی آفتاب سوزان ۲۱۱۲
از گرمی ریگهای گردان ۱۶۲۷
از گریهٔ زار درّ مکنون ۱۷۹۳
از گفت خودش چو وقت خوش گشت ۱۰۸۰
از گِل بود ار چراغ خانه ۱۷۳۲
از گوشت تهی کنند خوان را ۲۰۸۲
از گوهر و زر چنانکه شاید ۱۱۹۸
از لب نفسی رمیده گیرت ۲۴۰۰
از مردمی تو برنگردم ۲۲۳۸
از مقنعه، دام ماه کرده ۵۶۰
از من به که می‌بری حکایت ۱۲۹۲
از من به گمان چنان رمیدی ۱۴۴۹
از من به من آنچه یک گزندست ۸۳۰
از من نظرت به چشم سوزن ۲۴۳۴
از نام تو او خجسته زو باد ۲۶۴
از نامه به جان نورد می‌داد ۵۸۸
از ناوک سینه سنگ می‌سفت ۹۷۳
از نوفلیان چو بی‌غرض ماند ۱۱۲۵
از نیم و تمام و هرچه هستند ۲۳۷۷
از وجد به رقص شد چو مستان ۱۰۷۸
از وسوسه، چشم دیو بسته ۵۷۱
از وقت عزیز و عیش دلکش ۷۹۷
از وی که جهد که گاه نخچیر ۲۳۶۷
از هر ستمی که در سرشت است ۱۲۴۹
از هر که حدیث او شنیدی ۱۰۳۲
از هر ملکی و نیکنامی ۲۵۶۷
از هر نمطی سخن شد آغاز ۱۸۲۲
از همنفسی که دل نفورست ۱۲۲۴
از یاد خودم کن آنچنان شاد ۶۳
از یار چو بهره خار باشد ۱۷۴۹
از یخ بترست سینهٔ سرد ۱۷۳۰
از یک لگد آنکه رخت ریزد ۱۷۴۹
اسباب نشاط و مایهٔ سور ۱۱۹۷
اسبی که نه خانه خانه گردد ۲۷۰
استاد سخن ز علم می‌راند ۶۲۷
اشتر که به خار خوی دارد ۱۴۴۴
اشتر که ز خود تهی شدش کاز ۸۴۵
اشراف قبیله را طلب کرد ۱۲۰۱
اشکش به‌جگر نمک‌نه‌کم داشت ۷۴۱
اشکی که به عشق گرم پوید ۲۰۱۷
افتاد به رو چو خس بر آبی ۲۱۶۰
افتاد به مغزشان غباری ۲۳۴۵
افتاد چنان میان خون غرق ۱۰۴۳
افتاد چو ریش ناقه در دل ۱۹۲۷
افتاد ز غم چو خاک بر در ۲۲۷۶
افتاد ز فرق عافیت تاج ۶۰۸
افتاده دو یار داغ دیده ۲۳۱۱
افتاده که سیل در ربودش ۱۹۳۱

افتان خیزان ز جای برخاست ۱۹۶۹
افتد چو درون پرده‌کاری ۹۸۹
افروخته روی و تن به خون غرق ۱۶۳۰
افزون ز طلب چو یافت مردم ۱۸۶۶
افسانه سرای شکرین گفت ۱۷۵۳
افسانهٔ خواب چون به سر شد ۱۸۳۸
افسانهٔ قیس کآتش افروخت ۹۶۸
افشاند غبارش از تن ریش ۱۷۹۲
افکند چو همت بلندم ۵۲۴
افکنده به دوش، زلف چون شست ۵۷۴
افلاس ببین و از سر جود ۸۳
اکنونْ گمان برم که ناکام ۲۴۵۳
اکنون چه‌کنم حجاب آزرم ۱۹۰۹
اکنون قَدَری دُر معانی ۱۶۹
اکنون که به وصل خفته‌ای شاد ۱۳۵۰
اکنون که ز دست شد عنانم ۱۳۸۶
اکنون که نداری از خرد ساز ۳۵۰
الاکه من گسسته پیوند ۱۹۱۸
القصه، شنیده‌ام که جایی ۶۶۸
امروز اگر اتفاق آن بود ۱۰۵۴
امروز، اگر دمی چو یاران ۱۵۱۹
امروز به رزمگاه نوفل ۱۱۰۲
امروز که بعد روزگاری ۱۸۲۶
امروز که من بدین خراشم ۱۴۲۰
امروز همم به مهر و پیوند ۲۴۴۹
امّید که این خجسته بنیاد ۱۶۴
امّید که این متاع اخلاص ۲۶۱
امّید که چون شوی خردمند ۳۵۱
امّید که گاه ناامیدی ۳۴۷
امید که هر خرد پناهی ۲۶۰۴
انجم که رقیب جمله چیزند ۲۳۸۶
انجم که کساد تحفه دیدند ۲۵۰۹
اندر پی آن ترانه زدگام ۷۴۸
اندر صف آن بتان شیرین ۵۷۹
اندیشه به هر بلندی و پست ۲۴
اندیشه چنان کند نزارش ۵۴۵
اندیشه که گم کند هوس را ۱۲۵۱
اندیشه گُم اندرون صدرش ۲۰۵
اندیشه متاع صبر گم کرد ۶۰۵
اندیشه نکرد از آن دد و دام ۱۷۸۹
اندیشه هنوز، خام بودش ۶۱۹
اندیشهٔ او خطاب پنداشت ۱۸۷۹
اندیشهٔ چیست در گمانش ۱۰۹۷
انصاف مرا سزاست باری ۲۵۵۴
انصاف من ار تو ندهی ای دوست ۲۵۸۷
انگار گل تو را خزان برد ۱۱۶۱
انگشت سیاه را چه چاره ۸۴۲
او از سر و پنجه بی‌خبر بود ۲۳۴۱
او با خبر از گزند این غم ۱۸۰۳
او بر سر این فسانهٔ درد ۱۷۲۴
او بود و غمی و باد سردی ۱۵۰۰
او پهلوی یار خویشتن رفت ۱۷۹۱
او خفته میانِ خاک مانده ۱۸۰۲
او خفته و سر به خاکدانش ۱۷۸۶
او خود غم او ز پیش دانست ۹۷۳
او خود غم عشق در جگر داشت ۱۲۶۰
او داده ز دل به یاد این هوش ۱۸۰۴
او داشته دل ولی سپرده ۱۸۰۱
او در سخن از درونهٔ ریش ۱۶۰۰
او در سخن و رفیق خاموش ۱۸۷۶
او دشت گرفته زار و دل ریش ۱۱۳۲
او دل به ولایتی دگر داشت ۱۵۵۰
او را چو دو مردم است پر نور ۱۱۱۳
او را چو ز عقل نیست تمکین ۱۷۴۰
او رفت چو باد بی‌سر و پای ۱۰۸۱
او رفت ز دهرِ عمر فرسای ۲۲۵۷
اوزان همه فکر گوهر آمای ۲۵۵۵
او سایه برید از آن چمنها ۱۵۶۲
او سبق امید کرده پرکار ۵۱۱
او قصه جان ریش می‌خواند ۱۲۱۸
اوگرچه که‌دشمنی است در پوست ۱۳۵۳
اول بگزید لب به دندان ۱۸۳۴

اوّل، به گه قلم گزاری ۱۳۷۲
اول ز دو دیده سیل خون ریخت ۱۱۵۱
اول ز سرای «اُم هانی» ۱۳۱
اولیٰ بود از چنین نشانی ۲۳۵۵
او ماند به کنج حجره دلتنگ ۶۹۴
او نغمهٔ غم زند به نامم ۲۲۲۶
او یار من است، یار تو نیست ۱۰۹۰
ای آمده و گذشته ناگاه ۱۹۸۶
ای آنک به مرا نهی نام ۲۵۳۳
ای آنک چو غافلان به خوابی ۲۲۶۲
ای آنک ز من به یادگاری ۵۲۹
ای بازکن درِ معانی ۸
ای بخت، ز پیش پرده بردار ۱۸۳
ای بنده‌نواز بندگی دوست ۴
ای بیش ز دانش خردمند ۵
ای تو به بهین صفت سزاوار ۳
ای جان به جسدْ فکندهٔ تو ۱۳
ای جان پدر، به خانه باز آی ۷۸۳
ای جان عزیز دل میناز ۲۳۲۶
ای جلوه‌گر بهار خندان ۱۱
ای چار بساط و هفت پرده ۱۴
ای چاردهٔ ماهه زرّکانی ۳۴۹
ای حکمت تو به امرِ مطلق ۹
ای خار، چو پهلویش کنی ریش ۱۳۳۴
ای خاک بر آن سری کز اُخلاص ۵۲
ای داده به دل خزینهٔ راز ۱
ای دردِ تو هم طویلهٔ من ۲۴۸۸
ای دشمن اگر به کشتن آیی ۱۰۶۴
ای دوست به من کجا فتادی ۱۰۵۵
ای دوست، ز دوست دور بودن ۱۹۴۷
ای دوست، که بی منی و با من ۱۹۲۹
ای دیده‌گشای دوربینان ۲
ای روی تو آفتاب جاوید ۲۳۸
ایزد به دل تو جا دهادش ۲۶۲
ایزد ز کمال مهربانی ۱۵۲
ای سرّ تو بسته وهم راگوش ۶
ایشان به شراب و دوستگانی ۱۵۵۳
ایشان همه با نشاط همرنگ ۱۵۴۰
ایشان همه را به قیس میلی ۵۹۱
ای صانع جسم و خالق روح ۱۲
ای عاشق دور مانده چونی ۱۲۸۹
ای عذرپذیر عذرخواهان ۵۴
ای غنچهٔ تنگ خوی، چونی ۲۰۲۸
ای قدرت تو به چیره‌دستی ۱۰
ای کآمده‌ای به طعن مجنون ۲۳۱۲
ای کرده بلند پستی من ۹۰۱
ای کرده ز گنج‌خانهٔ راز ۷
ای گرد، چو بر تنش نشینی ۱۳۳۵
ای مادر من، کجایی آخر ۲۴۱۸
ایمن بود از شکنجه درویش ۴۵۲
ایمن ز تو پاسبان به هر سوی ۱۶۶۱
ایمن منشین به عالم خس ۴۴۱
ای مونس و یاورم غم تو ۲۴۶۷
این آه سحر که می‌زنم نرم ۲۰۲۵
این آهو شیرگیر من باد ۲۵۹۷
این است چو خواهش الهی ۱۱۸۹
این بر شده گنبد مدوّر ۲۲۶۴
این پرده که در هوا کشیده‌ست ۶۶۳
این تن به هلاک باز داده ۵۹۸
این تن که خمیده بود، بشکست ۲۰۲۳
اینجا من و دلستانم آنجاست ۱۴۰۰
این جای نه جای توست، برخیز ۸۱۰
این چشمهٔ خور که آب جوی است ۲۳۷۴
این خانه شکاف نالهٔ زار ۱۹۰۸
این داده نگاهدار با من ۶۸
این داشت فسانه در مدارا ۶۴۲
این دزد که در هوا به خنده است ۷۹۴
این دل که دو سوی می‌گراید ۲۴۱۵
این دم که گلی دگر شکفته‌ست ۱۸۳۲
این دیده درو به چشم پاکی ۶۰۰
این دیو دلی رها کن از خوی ۸۲۶
این راه دراز ،گاه و بیگاه ۲۲۵۰

این ریگ برون در آب ریزد ۳۲۰
این زر که به نظم زیور توست ۲۵۴
این زو به غم و گداز مانده ۵۹۶
این سرخ گلی که خون فشان است ۴۵۱
این سر که بر آن قدم نساید ۱۹۲۸
این سگ سگ کیست اندرین گرد ۱۷۳۷
این سوخته گر نیامدی زود ۱۱۰۵
این شب که تو راست عشرت آموز ۲۳۷۵
اینش ز درونه پند می‌داد ۷۲۳
این شیشه که می‌شرنگ دارد ۲۴۰۴
این عمر که روی کس نبیند ۲۳۶۳
این قصه، چو کرد میزبان گوش ۹۲۷
این کام خود از فغان خود دوخت ۶۰۳
اینک رخ اگر جمال خواهی ۲۳۳۱
این کرده به گریه خاک راگل ۶۰۱
این کهنه بساط عبرت‌اندوز ۲۳۸۹
این گشته به آب دیدگان مست ۶۰۲
این گفته غم خود از رخ زرد ۵۹۹
این گنج و چهار گنج دیگر ۲۵۸
اینم نه گمان که بخت ناشاد ۱۱۵۶
اینم نه گمان که یار دلسوز ۱۳۳۷
این نامه سزای آفرین باد ۲۶۰۹
ای نور دهِ چراغ عالم ۱۵

ب

با آن حق نعمتی که داری ۱۱۸۸
با آن خردی که داشت رایت ۷۶۲
با آنکه بود جهان پر از دوست ۴۲۸
با آنکه بود فغان من زار ۱۷۱۳
با آنکه به جملگی زمانها ۱۸۹
با آنکه خرد ز من عنان تافت ۱۱۸۶
با آنکه دهد جهان بقایی ۲۳۶۱
با آنکه ز دیده رنج بودت ۱۰۷۴
با آنکه ز گردش زمانه ۵۴۲
با آنکه شوی وزیر کشور ۴۰۸
با آنکه کنند ناله و شور ۲۲۴۰
با آنکه نمش به زیر گل بود ۶۲۹
با این تن پاک و گوهر پاک ۶۷۴
با این خجلی که رو سیاهم ۲۴۲۷
با این شغبی که در گذر بود ۷۲۵
با این صفت رمیده خویان ۱۶۳۷
با این همه، دوستدار و یاریم ۱۳۵۱
با این همه، گر پذیری این خاک ۶۱
با این همه من به منزل خویش ۲۲۴۱
با این همه، هر که بیند این گنج ۲۵۸۶
با این همه هم ز جست و جویی ۵۰۲
با باد صبا غبار گردم ۲۲۴۳
با بخشش پاکْ بندهٔ پاک ۱۵۵
با پنجه و ران، به چاره خیزند ۴۳۳
با پیر به شرم گفت گریان ۸۲۹
با تاختنی بدین روانی ۲۳۹۱
با تو، به دلم دگر نگنجد ۱۳۸۷
با تو نه سخن رفیع سازیم ۳۲
با جز تو چه کار، تا تو هستی؟ ۱۳۹۰
با چندان شغل خاطر آشوب ۲۵۸۳
با چند پری‌وش بهشتی ۲۰۹۳
با حکم توگاهِ کارسازی ۲۷
با خود به هزار جانگدازی ۱۴۹۴
بادا به نشاط جاودانه ۲۳۷
باد ار چه گل آردم ز کویت ۱۳۸۸
باد از دو طرف عبیر می‌بیخت ۱۸۵۰
بادام دو مغز در یکی پوست ۱۴۱۱
بادش به مقام ارجمندی ۲۶۳
بادِ که رسید بر چراغت ۷۶۷
با دولتیان نشین که خاری ۴۸۸
بادی‌ست جنیبتش روانه ۲۲۲
باران چو نشاند سبزه راگرد ۱۷۹۶
با رنج خودم چنان خوش افتاد ۱۴۴۳
باری، بزنم به مهر و پیوند ۱۶۸۲
باری چو کلنگ، دار بر جای ۴۳۱
باری، کم از آنکه از تو چندی ۳۸۴
باری که گهی نبردم آن بار ۸۸۷
باری که نشست بر دل ریش ۸۵۹

باریکیِ حکمتت که داند ۳۸
باری نه به دل، مگر همین‌بار ۲۵۶۴
باز آن ددگان که صف شکستند ۱۶۱۱
باز آنکه دلش هراس‌پیشه است ۴۷۰
بازار جهان مبین که تیز است ۲۳۸۱
بازار جهت گذاشت بر جای ۱۴۵
باز از وطن خرد برون جست ۱۱۲۷
با زاغ و زغن چنانکه دانی ۱۹۳۴
باز افکند آسمان نیلی ۸۳۴
باز این دل خسته دردْ نو کرد ۱۸۹۶
باز این شب تیرهٔ جگرسوز ۱۸۹۸
بازم غم عشق در سر افتاد ۱۸۹۵
بازم هوسی گرفت دامن ۱۸۹۷
بازو که حمایل صنم گشت ۲۳۴۴
بازوی تو تخت جم گرفته ۲۴۰
بازوی رضا دراز کردند ۱۸۰۸
با زیستنی چنانکه دانی ۷۰۱
با سایه، غم دراز می‌گفت ۲۰۵۷
با سبزه ز دوست راز گفتی ۲۰۹۶
با سوختگان حدیث پرهیز ۶۸۶
با شاهد و می خجسته نامان ۱۴۸۶
با شب ز رفیق راز می‌گفت ۱۸۹۱
باشد چو خریطه پر ز سوزن ۶۴۴
باشد چو ز نی ستون خانه ۹۴۳
باشم ز برای نفس خود رای ۲۵۷۲
با شیر و گوزن هم عنانیم ۱۹۸۰
با عشق چو صدق بود همدست ۱۷۹۰
باغی که خزان ندیده باشد ۱۴۵۲
باقی که نداشت قیمت ایام ۲۵۱۰
با کیست ز روز تیره رازش ۲۱۳۶
با گرمی خونم آر در بر ۲۲۳۵
بالاش به غار تنگ چون است ۲۱۳۵
بالاش ز غم دو تاه گشته ۱۶۳۱
بالای چو تیر شد کمانم ۸۸۵
با ناز نماند دولتم جفت ۲۴۴۴
با هر که غمی دهم برون من ۱۹۰۶
با هر که نه دولتی است منشین ۴۹۱
با هم دوستمکش زمانه ۸۶۵
با هم شده بود پوست با پوست ۲۳۴۲
با همنفسان ز جای برخاست ۱۵۴۳
باید چو عطاردی که جاوید ۹۸۱
باید لحدی به تنگی آراست ۲۳۰۵
با یکدگر از طریق کاری ۹۱۷
بتوان خُمی از شراب خوردن ۲۷۷
بتوان ز جگر برید پیوند ۲۱۶۱
بحری که بر آب او خسی نیست ۲۵۵۲
بخت از دو شکنجه داد پیچم ۲۴۱۰
بخت‌این که سخن، سبک عنان است ۲۵۷۹
بختش چو به اوج رهبری داشت ۵۰۷
بخت من اگر ز من شد آزاد ۱۳۵۲
بخشنده که آستین گشاید ۲۰۳۴
بدگو که فراخ‌گوی باشد ۳۹۸
بذلش که درون حد نگنجد ۲۱۵
بر بوی گل آمدم درین گشت ۱۵۸۴
بر بوی گلی که بود یارش ۱۲۴۰
بر بیگنه آنکه شد ستم سنج ۱۴۶۴
بر پای کن بلند و پستی ۱۲۸۱
بر پر هنرست جور و بیداد ۴۷۵
بر پشت جمازه‌ای سبک خیز ۲۰۹۲
بر پشتهٔ کوه پشت داده ۱۷۸۴
بر تخت من و تو، روی بر روی ۱۸۲۹
بر تختهٔ پشت هر شکاری ۱۶۷۶
بر تر جهت جهان مقامش ۲۰۲
برتر ز نشانه‌گاه فرهنگ ۱۳۷۷
برجست و به پای قاصد افتاد ۱۲۷۵
بر چهره ز شرم پرده می‌دوخت ۶۳۱
بر حقهٔ لعل راستینش ۷۱۵
برخاست ز خوابگاه این دیر ۱۲۸
بر خاک در تو سنگسارم ۱۴۳۷
بر خاک ز رحمت آسمانی ۱۷۵
بر خاک شهید گل فشاندن ۱۸۷۲
بر خصم مکش به کینه‌جویی ۱۰۲۴

برخود قدری چو مار پیچید ۹۲۸
بر خویشتن آنکه او نبخشود ۴۲۳
بر خیز که گل شکوفه نو کرد ۵۱۷
برخیز مگر ز بخت روشن ۵۴۱
برد آن ورق و به نازنین داد ۱۴۷۴
بردار ز بستر هلاکم ۲۲۱۱
بردار ز خاک ره که پستم ۵۹
بردار ز مطرح هلاکم ۱۴۷۰
برداشت ازین خرابه محمل ۱۳۶
برداشت ز خانه راه صحرا ۷۲۰
برداشته‌ام ز خویشتن دل ۱۴۵۶
بر دامن گل نسیم‌گستر ۱۲۸۲
بر دل که به نازکی لطیف است ۸۳۲
بر دل که صبوریش سپر نیست ۲۴۲۹
بردند بر اوج بارگاهی ۳۱۵
بردند برون جنازهٔ ماه ۲۲۸۷
بردند خبر ز روزگارش ۷۳۱
بردند ظرایف عروسی ۱۱۹۵
بردند گهرفشان به راهش ۱۲۲۹
بر رسم عرب به جهد و ناورد ۱۰۰۲
بر روی محیط پل توان بست ۶۴۶
بر زانوی درد سر نهاده ۶۸۴
بر سوز دلم که رستخیزست ۲۰۲۶
بر سینه لگد مزن که پستم ۱۹۴۳
بر شخص فرو درید جامه ۱۲۳۹
بر عزم شدن ز جای برخاست ۱۸۷۵
بر فرق تو چتر پادشاهی ۲۳۹
بر کشتن من چو کامکاری ۱۴۵۹
بر کنگرهٔ کشیده فتراک ۱۲۵
بر کوه شد و نفیر می‌زد ۱۷۵۲
بر گنج رسیده دزد را پای ۱۸۶۸
برگی که ز باد شد گریزان ۲۱۷۳
بر من چو دعا دمی درین غم ۲۳۱۹
بر من چه کشی به خشم شمشیر ۱۴۱۷
بر مَه زگلیم برده رایت ۱۷۳
بر میر سپه دوید جوشان ۱۰۱۶
بر «نجد» رسید و بارگی راند ۱۷۸۱
بر «نجد» شد و طواف می‌کرد ۱۲۴۱
بر نسیه بود قباله دادن ۲۵۴۳
بر نکتهٔ عقل دست سایی ۳۵۳
بروی چو کفایتش بسی نیست ۹۴۱
بس ابر که تند سر برآرد ۱۴۶۲
بسپرد به قاصد سبک سیر ۱۴۷۳
بست از دو دوال بند نعلین ۱۴۷
بستند کمر به جستجویی ۱۱۹۲
بسته کمر آسمان به کارش ۱۲۴
بس خر صفتان که در اقامت ۲۳۹۲
بس کانده سینه شد فزونش ۱۲۶۵
بس وعده که داد بخت گمنام ۲۰۳۶
بسیار شبت به شادمانی ۲۴۷۲
بسیار می جفا چشیدی ۱۳۴۹
بشتاب که تا درین غم آباد ۷۸۴
بشتاب که سوی آن خرابی ۲۲۴۸
بشناخت که آن بتان کدامند ۲۱۱۶
بشنید پدر چو حال فرزند ۶۹۰
بشنید چو آن سخن خردمند ۲۱۳۸
بط فربه بود و جزه ناهار ۱۸۵۸
بفروز چراغ پارسایی ۴۸۶
بگداخت ز سوز دل وجودم ۱۳۱۲
بگذار چمن که یار من نیست ۱۵۳۰
بگذار که چون سگان نهانی ۱۷۱۱
بگذاشته صلح و جنگ را پی ۱۶۴۲
بگذر ز من عتاب روزی ۱۳۸۴
بگذشت چو زهر من ز تریاک ۱۳۶۵
بگرفت به خوابگه قراری ۲۱۴۷
بگرفت به رفق در کنارش ۱۶۴۹
بگرفت عروس را در آغوش ۲۳۳۶
بگرفت عنان مرکبش سخت ۱۰۱۷
بگریست بر او به خسته جانی ۷۵۹
بگسست پی از کمان سختم ۷۷۳
بگسل ز وفای مادرِ خاک ۲۳۹۶
بگشاد زبانِ چو آتش تیز ۹۷۸

بگشاد زمام را به تندی ۱۷۷۹
بگشاد و بخواندنش بسیجید ۱۴۷۶
بگشا طبقی به غیر تاوان ۲۷۵
بندی به سر زبان ندارم ۲۰۱۲
بنشاند مرا چنین بر آذر ۱۴۰۵
بنشست به زیر زاد سروی ۱۵۶۳
بنشست پدر به شادمانی ۵۳۴
بنشست عروس خواب رفته ۱۸۹۰
بنشست فقیه عیسوی دم ۱۲۰۳
بنمای بماکه تو چه چیزی ۱۸۴
بنمای‌رخ‌این چه‌روی تابی‌ست؟ ۲۴۷۸
بنمای رخ چو یاسمینم ۱۹۹۶
بنواخت به عزّت سلامش ۱۵۳
بنواخت به لطف و راز پرسید ۹۷۰
«بوبکر» به غار هم قدم بود ۱۶۰
بود از صف آن بتان چون ماه ۵۶۱
بودم به‌گمان که‌گاه پیری ۷۶۶
بودند به زاری آن دو غمخوار ۶۳۷
بودند به‌کوه و دشت پویان ۱۵۰۲
بودند به یاری آن دو هم عهد ۱۱۱۹
بودند چو سایه خفته برخاک ۱۸۰۵
بودند همه ز سینهٔ پر ۱۵۹
بودِ همه از تو گشته موجود ۳۶
بوده همه وقت گردنت پر ۱۶۷۳
بودی ز توان بی‌ترازو ۲۴۶۹
بوسید به صد نیاز پایش ۱۰۹۱
بوسید چو مادران سرش را ۸۶۹
بوسید سرش به رفق و آزرم ۱۶۵۴
بوقی نه بس آنکه ساز گیرد ۳۰۱
بوم آید سوی بوم منحوس ۱۵۱۵
بومی که به روز جنبد از باغ ۱۱۳۵
بویی‌کشم و کنم خرابی ۱۵۷۴
بویی که ز نافه در تکاپوست ۶۳۴
به‌گر ندهی به هیچ سانم ۷۶
به‌گر ننهی اگر توانی ۸۹۰
به‌گر ننهی به پرده‌ای روی ۹۴۷
بی‌بهره که‌کار کردنش خوست ۳۰۹
بی‌پردهٔ خلق جلوه سازیم ۲۳۰۰
بیتش به شمار راستی هست ۲۶۰۱
بی‌جنبش پای‌کام در دست ۲۵۶۸
بیچاره پدر دوید بیرون ۷۴۵
بیچاره پدر ز پا در افتاد ۱۲۴۶
بیچاره من حصار بسته ۱۹۳۵
بیچاره وجود سست تدبیر ۸۳۶
بی‌خویشتنش به خانه بردند ۲۱۵۸
بی‌خویش ز گفتگوی خویشان ۲۰۷۳
بیدار برای آخرین خواب ۱۴۱۹
بید ار ندهد ز میوه مایه ۱۱۶۵
بیداری پاسبان بی‌مزد ۴۰۱
بید از سر خنجر گهردار ۱۴۸۴
بی‌درد که فارغ است و خندان ۱۹۰۴
بی‌دهشت اگر به رزم رانی ۴۶۷
بی‌رنج تن عقوبت الفَنج ۳۲۴
بیرون اجل چو نیست کاری ۴۶۲
بیرون خوش و از درونه دلتنگ ۱۲۲۰
بیرون دهم از دم درونی ۲۵۱۳
بیرون شد و کرد پیرهن چاک ۷۱۸
بیرون محک درونه باشد ۲۰۸۷
بی‌زحمت رشته در شده جفت ۱۸۵۹
بیزد چو دقیقه را هنربیز ۳۴۴
بی‌سنگ ز دوری دلِ تنگ ۱۶۱۴
بی‌صرفه همی شتافت چون کور ۷۱۰
بی‌عبره تر از ده خرابیم ۱۹۸۲
بی‌غم که دلش گره نبندد ۱۷۲۷
بی‌قصد من ار ز غیب جایی ۱۰۵۸
بی‌قیمت و قدر و خوار و کاهان ۱۴۱۸
بیگانه صفت خرام کردی ۱۳۴۸
بیگانه مشو چنین به یکبار ۱۳۴۰
بیگانه و خویش را صلا داد ۵۳۵
بی‌لقمه گلوی لقمه خوارش ۱۶۴۶
بیمار اگر چه دردناک است ۸۰۴
بیمار ز هر چه داریش باز ۶۸۷

بیمار که تب مُدام دارد ۱۲۶۳
بیمار که دارویش بتر کرد ۱۸۰۰
بیمار که کوچ کرد جانش ۱۹۸۹
بیم ار نبود ز آخرین خواب ۲۰۸۳
بی‌مایه تجارت این چه کارست ۳۰۷
بی‌منت تاج سرفرازیم ۱۹۷۹
بی‌منّت دیده روی بینیم ۲۲۹۹
بی‌مونس و بی‌رفیق و بی‌یار ۲۴۶۸
بیناتر جمله پاک‌بینان ۱۷۹
بینایی عقل پیش می‌دار ۴۳۷
بین بر تن من نشان خاشاک ۱۴۳۸
بین تا تو چه بنده‌ای درین خاک ۱۸۸
بی‌نکته قلم زدن پیاپی ۳۰۳
بینم چو تو را به جان پر شوق ۲۰۰۹
بیننده به نقش بینی از دور ۶۴۰
بینندهٔ دوست را مکن ریش ۱۱۱۵
بینی رخ دوستان جانی ۱۵۲۱
بی‌وسمه کمان ابروانش ۲۰۶۲
بیهوشی‌شان به گفتن راز ۵۹۵

پ

پالایش قند تیره تا بیش ۲۸۰
پالوده اگر چه جانفزا بود ۱۸۶۳
پای تو که گشت بر در یار ۱۶۸۷
پایش ز رحیل در چه سنگ است ۱۰۹۶
پایی که کند فراخ گامی ۴۷۳
پذرفت پدر که سخت کوشد ۸۶۱
پر برگ شده زمین گلزار ۲۱۶۵
پرداخته دل ز صبر و آرام ۱۷۵۸
پرسد خبر تو گاه و بیگاه ۱۱۷۵
پرسید یکیش از آن میانه ۱۷۳۶
پر کالهٔ تر ز روی می‌کند ۲۲۷۸
پر مغز بود خدنگ دلخواه ۳۰۵
پرنده هوا گرفت چون دود ۱۰۵۰
پروانه رسان ظلمت و نور ۱۰۹
پروانهٔ شمع را که فرمود ۸۴۷
پروردهٔ غم شدست جانم ۱۳۱۷
پس باز گُشاد چشم را پشت ۱۱۰۸
پس داد به هر خجسته یاری ۱۵۷
پس داد ز ابروی مقوّس ۱۳۴
پس در ره تو ز تیزهوشی ۳۰
پس قاصد نامه را بفرمود ۱۳۶۹
پس گریه‌کنان ز جای برخاست ۱۷۵۱
پس گفت به پیر خانه تا زود ۹۰۹
پس محمل ناقه جست دربست ۱۸۸۲
پشت تو به بستر ذلیلان ۱۳۰۲
پشت تو که سودش آن کف پاک ۱۶۸۸
پشتم که رقم هزار دارد ۱۴۳۹
پندار چه صلاح کار مرد است ۲۰۱۵
پند تو که عافیت‌پسند است ۹۰۳
پوشیدن غم ز من نخیزد ۲۰۱۳
پوشیده بسان برق در میغ ۶۲۰
پولاد که سنگ را کند خرد ۲۰۱۸
پویان حریص رویْ زردست ۴۴۹
پوید به خزینه پاک با پاک ۲۳۰۴
پوید به در طبیب چندان ۸۶۲
پهلو به کنار بستر آورد ۲۱۸۸
پهلوی بنفش من نگر چُست ۱۴۴۱
پی بر پی او چنانکه دانم ۲۵۱۴
پیچید به گردنش به صد ذوق ۱۶۴۸
پیداست که نیست از همه هست ۸۲
پیر از جگر شکایت اندود ۹۷۱
پیر از جگر کباب گشته ۷۵۸
پیر از خبری چنان جگردوز ۷۳۷
پیر از خبری چنان دل انگیز ۱۱۴۷
پیر از دل دردمند برخاست ۹۱۰
پیرامُن او ز خویش و پیوند ۱۴۹۵
پیرانه سرم گذاشتی جهر ۷۶۵
پیراهن پاره‌پاره چون گل ۱۱۴۹
پیرایهٔ زر چو سنگ مانده ۲۰۷۱
پیرایهٔ من اگر چه زشت است ۱۵۲۵
پیری دو سه از بزرگواران ۲۳۴۶
پیری هوس جوانیم برد ۷۷۴

پیغام رسان به گریه تر بود........................ ۱۶۰۱
پیک آمد و باز داد پاسخ........................ ۹۹۲
پیکار پذیرِ پاسبانان........................ ۱۶۶۰
پیکان جگر شکاف هر گُرد........................ ۱۰۰۰
پیلالست که قیمت معانی........................ ۲۶
پیلان به درش به بیش‌بینی........................ ۲۱۲
پیمانهٔ دوست پر ز دُر کرد........................ ۲۲۰
پیوند ز دوستان گشادم........................ ۱۹۱۹
پیوند هنر طلب چو مردان........................ ۳۵۷

ت

تا با خود از آن مصاحب پاک........................ ۲۲۱۷
تا بستر تو زمین شنیدم........................ ۱۳۱۸
تا بنده بُوی به جهد و تسلیم........................ ۱۹۱
تا بود حیات پی فشردند........................ ۲۳۲
تا بوکه به صبر فرخ آرام........................ ۸۹۴
تا بو که ز عونِ بخت پر نور........................ ۸۲۷
تا بو که مرا به دانش و داد........................ ۲۶۰
تا پا ننهی به دستیاری........................ ۴۰۰
تا تو چه کنی مسی زراندود........................ ۳۷۴
تا جان بودم امیدوارم........................ ۷۲
تا جان ز تنم عنان نتابد........................ ۱۹۵۰
تا چون به سوی شما کنم راه........................ ۲۵۰۲
تا چه نکنند کی دهد نم........................ ۲۷۳
تا خانه بود ز دولت آباد........................ ۲۴۳۲
تا خانه نکرد بر زمین میل........................ ۶۷۰
تا خون نرود ز پای بر سر........................ ۲۵۷۳
تا در تن من نشان جان بود........................ ۱۹۸۷
تا در سر شمع نور باشد........................ ۱۳۹۸
تا دل به قرار خویش باشد........................ ۴۶۵
تا دل تک و پو زند به سویی........................ ۴۴۶
تاراج‌گر متاع جان‌ها........................ ۵۶۴
تا روز قیامت ار بود تاب........................ ۱۸۳۱
تاریخ ز هجرت آنچه بگذشت........................ ۲۶۰۰
تاریخ فراق یاورش کرد........................ ۱۴۷۲
تا زاده شد از عدم وجودم........................ ۸۸۱
تا زیست نظر به سوی تو داشت........................ ۲۱۴۳
تا ساز کنند خشم و خون ریز........................ ۲۳۳۹
تا سر خوش جام اولین دست........................ ۳۴۱
تا شربت صاف در قدح هست........................ ۲۹۷
تا صرصر او خس از زمین رُفت........................ ۲۱۰
تا طرّه به خون دلیر کردی........................ ۱۷۰۸
تا ظن نبری که من صبورم........................ ۱۳۰۴
تا عاقبت آن می طرب زای........................ ۲۴۷۳
تاک از پس غوره می‌دهد مُل........................ ۳۶۴
تا کیسهٔ تو نکرده خالی........................ ۷۹۵
تا گشت ز گفتگوی اوباش........................ ۶۵۴
تا گوید ذکر تو به تمییز........................ ۷۵
تا نام تو بر زبان نیاید........................ ۲۰۱۱
تا هر دو نه در مغاک بودند........................ ۲۳۵۳
تا یاری جان به قالبم هست........................ ۸۵۳
تا یافت از آن هنرپرستی........................ ۵۱۳
تا یک سر مو بود به جایت........................ ۱۳۹۷
تب لرزه بسوخت روی چون باغ........................ ۲۱۹۵
ترسم که چو گردد این خبر فاش........................ ۶۶۹
ترکی که بر آهو افکند تیر........................ ۱۴۵۴
تشنه که به مرگ می‌نهد پی........................ ۷۸۹
تعظیم ویم نه از پی اوست........................ ۱۷۴۷
تقدیر تو چرخ بر زمین کرد........................ ۲۰
تکیه به درکه می‌کنی خواست........................ ۱۲۹۸
تن زد ز نصیحتی که می‌گفت........................ ۶۸۹
تنگ آمده‌ام ز جان بدخوی........................ ۱۹۹۴
تنگ است دلم مپوی چندین........................ ۷۸۲
تن نیز به یک سبیله شد راست........................ ۱۸۱۳
تنهایی و گوشه‌ای و دردی........................ ۱۳۳۱
تو پای ز خار من نگه دار........................ ۱۴۴۷
تو پیش جوان و مست بوده........................ ۱۶۷۱
تو دشت گرفته زار و بیحال........................ ۱۱۵۷
تو ساده مزاجی و تنگ دل........................ ۶۶۵
توسن که نگردد از روش رام........................ ۸۵۰
تو شاخ رسیده گشتی وتر........................ ۱۱۶۶
تو شیر کشی به هر شکاری........................ ۱۷۱۰
تو فارغ و دل بسی فغان زد........................ ۱۴۵۰

توفیق دهم ولی به‌کاری ۸۰
توقیع ش مثال این حرف ۱۱۲۳
توگر چه ز عشق تنگ باری ۱۳۱۳
تو مردم و دانشی ز حد بیش ۱۵۱۶
تو ناله مکن که خسته ماییم ۱۰۸۷
تو هم ز نصیب آن جهانی ۲۴۹۸
تیری چه زنی که بر من آید ۱۰۲۳
تیری که نه بر هدف گراید ۹۳۲
تیغش چو زمین ز خون رزیده ۲۳۲
تیغم زن و آستان مکن پاک ۲۰۰
تیمار دلش به جان نگنجید ۱۲۶۶
تیمار مراکه پی فشردی ۲۲۰۷
تیهو به عقاب راز گفته ۱۸۵۵

ج

جائیم رسان کز اوج اخلاص ۶۴
جاروب زنان بارگاهش ۱۱۸
جامه ز پلاس پاره دوزیم ۱۹۷۸
جان پدر ار رسی به جایی ۵۳۰
جانت ز حلال خوارگی مست ۱۶۵۸
جانت که هزار داغ دارد ۱۳۰۰
جان حیف بود بهای این غم ۱۴۲۹
جان در سر این جریده کردم ۱۰۶۲
جان رفت ز سینه دیر شد دیر ۱۳۹۲
جانش ز شکنجه بلا رست ۱۱۱۹
جانش که میان موج خون رفت ۲۲۵۶
جان کز تو رمید زخم غم خورد ۱۴۲۱
جان کُن که غرض به چنگ یابی ۲۷۲
جانم ز فراق بر لب آمد ۱۹۹۲
جانم که چنین حصار دارد ۱۶۵
جانی است نشانه‌گاه صد تیر ۱۹۴۵
جانی‌ست به موی تو گرفتار ۱۴۲۶
جانی که گرفت راه در پیش ۲۲۶۷
جانیم ده از خزینهٔ بیش ۷۷
جانی نه و با خضر در آبیم ۱۹۷۵
جایت به‌کدام خاکدان است ۱۲۹۷
جایش ز کلوخ و خار می‌رفت ۱۶۵۰
جایی منشین که چون نهی پای ۶۷۵
جایی نه که دیده را برد خواب ۱۶۲۰
جرمم منگر که چاره سازی ۸۹
جز تو که نهد به جیب امّید ۴۷
جز نیم دمی نماند حالی ۱۹۹۳
جستند حکیم طالع اندیش ۵۳۹
جستند ز جا فرشته و حور ۱۸۰
جنبید درای کاروانم ۷۷۲
جولان زده آهویی به نخچیر ۱۸۵۶
جوله چه برد تنسته را نام ۱۶۸۶
جویندش و نوفل از تکبر ۱۱۷۲
جوینده لعبتی چو خورشید ۹۵۰
جهد ادبش بدانچه دانست ۵۵۵

چ

چترش سَلَب سیاه بر دوش ۲۲۳
چت شد که تنک شراب گشتی ۲۴۷۵
چرخ است خراس آسیا رو ۲۳۷۸
چرخم زد و دیده خون روان کرد ۲۰۲۱
چشمت پس از این نمی مبیناد ۲۲۱۰
چشمت چو کند به روی من ناز ۱۴۱۰
چشمت که بر آن ستانه سودست ۱۶۸۹
چشمت که به روی خاک خفته‌ست ۱۳۰۱
چشم سیهت به ناز چونست ۲۰۲۹
چشم سیهت که بی‌نظیرست ۱۷۰۹
چشمش ز کرشمه مست بیهوش ۵۶۹
چشمش که همی به خواب درگشت ۲۱۹۰
چشمم بکش اول ار توانی ۱۰۶۵
چشمم به ستاره راز گوید ۱۹۳۹
چشمی که به گریه پیش می‌کرد ۲۰۶۱
چشمی که دلی برد به تاراج ۲۵۱۹
چشمی که کند ستیزه با خار ۱۳۵۵
چشمی که نهاد از غمش داغ ۱۱۰۴
چندان به زمین فتاد مردم ۱۰۳۷
چندان به نظاره کرد شادم ۱۰۵۳
چندان ز تو انتظار بُردم ۲۲۵۳
چندان غم جان و تن توان خورد ۹۸۸

چندان غم دل شد آشکارا ۱۸۴۰
چندانکه ز بهر من زنی وای ۲۳۱۵
چندانکه ز چند سیر گردون ۳۲۱
چندانکه نمود استواری ۲۱۵۳
چندان نم دیده رفت در خاک ۱۸۴۱
چندین سبب مراد با هم ۲۵۶۹
چندین که بهر چمن گذشتی ۱۵۷۶
چندین نه بس است تلخی دهر ۷۷۶
چو شهره شود عروس معصوم ۶۷۷
چون آمده گر یکی است ور هفت ۳۸۳
چون از پی مرقدم نهانی ۲۲۱۵
چون از طرفی نیافت یاری ۹۶۴
چون است بر تو همسرِ من ۲۴۵۷
چون است سرت به بالش خاک ۱۲۹۰
چون اهل زمانه را وفا نیست ۶۶۶
چون با تو نبود دوش با دوش ۲۱۴۵
چون باز آمد رمیده را هوش ۱۹۶۰
چون باز کشی ز دوست دامن ۱۳۶۱
چون باز کنی ز نیشکر بَند ۳۶۶
چون باز گذر کنی در آن کوی ۶۹۶
چون باشد رغبت کنارم؟ ۲۰۱۰
چون بر سر چرخ لاجوردی ۱۸۷۳
چون بر سر شغل و کام باشی ۴۱۰
چون بر سر گنج پاس دارم ۱۴۵۷
چون بر گره تهی دهی پیچ ۲۴۰۲
چون بشکند این تن سفالین ۷۶۷
چون بود دو دل یکی به سینه ۱۸۱۲
چون پیکرش از نشان سستی ۱۱۲۶
چون تن به فراق اسیر باشد ۱۴۴۲
چون تو نکنی به سوی من راه ۲۴۸۵
چون تیشه کند نجارش آهنگ ۸۰۷
چون ثبت شد آنچه بود شایان ۱۴۷۱
چون جامهٔ بخت من کبودست ۱۰۲۶
چون جَست ز خواب تا نشیند ۱۷۷۰
چون چشم پدر فتاد بر وی ۷۵۳
چون حاجت دوستی روا شد ۱۸۲۰
چون حالت پیر دید حالی ۹۶۹
چون حرف پدر همه ز بر کرد ۲۴۶۵
چون حرف قلم درست کردی ۵۱۲
چون حکم تو گردد آشکارا ۳۷
چون حنظل بد ز ذوق بی‌بهر ۱۲۲۱
چون خاک شود وجود پاکم ۲۲۴۲
چون خر که علف کشد به زاری ۲۵۷۵
چون خسته شد از دل سیه روز ۱۸۹۴
چون خنده کند به پرده در برق ۴۴۰
چون‌خوانده شد این ورق تمامی ۱۳۶۷
چون خورد به قدر رغبت آن خورد ۸۷۹
چون خوشدلیش به فرق بر شد ۱۵۵۶
چون درز حصار گشت خندان ۱۳۱۱
چون در صف پردلان کنی جای ۴۵۷
چون در عمل دگر نشد دست ۳۱۶
چون دست به پنجه در زدندش ۲۳۴۰
چون دید عقوبتی چنان را ۱۱۰۹
چون دید که دیو بیند آزار ۳۱۸
چون دید که گفته ناصواب است ۱۶۰۷
چون دید نشان آشنایی ۱۵۶۹
چون دیده به دشمنی دلم خست ۱۰۵۲
چون دیو رمیده حال می‌زیست ۷۰۲
چون رخت کلال خاک باشد ۴۸۰
چون رخنه فتد به بام خانه ۱۲۶۲
چون رفت به گوش هر کس این راز ۶۴۷
چون رفتنی‌ایم از این گذرگاه ۲۲۶۹
چون روی پدر بدید فرزند ۷۵۶
چون ز آتش تیز پرنیان سوخت ۱۳۱۰
چون زان تو بیم پاک و ناپاک ۸۶
چون زلف شب از کلالهٔ تر ۱۸۸۸
چون زمزمهٔ وفا سگالی ۱۵۷۵
چون زین فن بد شوی شکیبا ۳۷۷
چون ساقی پیش صاف را برد ۳۴۲
چون سایه رود به راه با من ۱۳۲۰
چون سبزهٔ این کبود گلشن ۱۷۷۶
چون سرخ گل فلک بژستی ۱۷۶۱

چون سرو من آید اندرین باغ ۱۵۷۹
چون سعد فلک سعادت اندود ۱۹۴
چون سفره ز پیش برگرفتند ۹۱۶
چون سکهٔ میزبان دگرگشت ۱۷۹۹
چون سوختگان دوید سویش ۷۵۴
چون سیل غمش رسید بر فرق ۷۱۷
چون شد به ده تو شیر بدخوی ۲۳۸۹
چون شد ز در عروس نومید ۹۶۱
چون شدگه آنکه خرم و شاد ۱۲۳۱
چون شدگه آنکه دور افلاک ۲۳۳۳
چون شدگه آنکه مرغ دمساز ۲۱۹۸
چون شعله به خرمنی دهد نور ۱۹۳۰
چون شمع زغم فسرده می‌بود ۲۰۹۹
چون شیب و فراز را بسی جُست ۱۷۸۲
چون صبح نخست بی‌فروغ است ۲۹۴
چون عشق بود به دل صواب است ۱۱۶۸
چون عشق دلم ز دست بربود ۱۳۰۹
چون عقدهٔ شادی است مشکل ۸۴۳
چون عکس دو آینه یکی بود ۱۸۳۶
چون غمزدگان به خاک خفتی ۲۰۵۵
چون غمزدگان به درد می‌بود ۱۷۵۵
چون غمزده را در آن تحیّر ۱۲۶۴
چون فتنهٔ ما برون زد این تاب ۱۰۰۸
چون قافله در گریز باشد ۴۴۷
چون کار جهانْست غم فروشی ۷۷۷
چون کار فتاد باگرانان ۴۳۵
چون کارفتادگان به زاری ۹۷۲
چون کرد عروس پرنیان‌پوش ۱۱۰۶
چون کرد عروس جلوهٔ حور ۱۲۲۸
چون کرد نگاه مرد هشیار ۱۰۴۸
چون کشته و مرده بود بیهوش ۱۱۰۳
چون کوکبهٔ سپه کند راست ۲۲۱
چون کوکبهٔ مصاف بشکست ۱۰۳۸
چون گشت بسی به دشت و کهسار ۷۴۸
چون گشت یقین که مرد دلریش ۷۲۸
چون گفت لطیف و در خور زه ۲۹۹
چون گل ز خوشی به خنده کوشیم ۱۹۷۶
چون گنج هنر گشاد بختم ۲۵۰۶
چون گوهر مدح خواجه سُفتم ۱۶۸
چون لاله جبغ شگفته می‌داشت ۶۲۴
چون لیلی راز هفت پرگار ۲۲۶۶
چون مادر من به زیر خاک است ۲۴۱۷
چون ماند پری‌وش حصاری ۷۰۷
چون ماند فتاده بر زمین دیر ۱۰۴۴
چون ماه به برج خویشتن شد ۱۸۸۵
چون مرد به‌گرد مردمی گرد ۱۸۷۱
چون مردم دیده چشم بد دور ۳۸۵
چون مرده بود هزار دستان ۲۹۰
چون مرغ سحر شد ار غنون ساز ۱۹۶۶
چون من به دو نامه زین ورق پیش ۲۶۵
چون من به سگی نمودم اقرار ۲۵۹۵
چون من به هلاک جان سپردم ۱۹۴۸
چون من رقم از تو می‌پذیرم ۸۸
چون من ز سخن به رنج بردن ۲۵۷
چون من نشوی که هر زمانی ۳۷۰
چون موج درونه بر سر آورد ۱۸۹۹
چون می‌دانی به‌کار سستم ۹۲
چون نافه‌گشاد باد نوروز ۱۴۷۹
چون نافه‌گشاد گیسوی شام ۱۲۰۵
چون نامه بدید ماه بی‌صبر ۱۴۷۵
چون نقد خزینه اشتلم شد ۱۸۶۵
چون نوبت آن شود که از تخت ۲۲۱۸
چون نیست ز مردم آنچه زاید ۸۵۲
چون هر کسی از برای کاری است ۸۴۸
چون هست چنین امیدواریم ۹۲۲
چون یافت خبر که یار برگشت ۱۲۵۴
چون یافت دل این امیدواری ۳۴۸
چه سود خرامش تو در باغ ۱۵۹۹
چیدم به قلم نمونه‌ای پیش ۲۵۱۶

ح

حاصل به چنان نظاره گاهی ۱۷۳۵
حرف تو به نامهٔ الهی ۲۳

حرفی که ازو دلی گشاید ۳۷۹
حلواکه فرستیم پیاپی ۲۳۲۲
حوران ز نسیم شوقشان مست ۱۸۵۱
حوری به ستنبه داد نتوان ۹۳۸
حیرت زده مهر بر دهانش ۱۸۷۷
حیف است دو داغ چون منی را ۲۴۱۲
حیوان دگر که بی‌شمارند ۱۰۳۴
خ
خائید به دُرد لعل چون قند ۱۱۰۷
خارش زده و خراش خورده ۱۶۴۰
خازن چو کند خزینه تاراج ۲۳۸۸
خاکت به مژه فشانم از پای ۱۶۹۲
خاک درتو به روشنایی ۲۴۱
خاکی است خزینه در مغاکی ۲۴۰۳
خاکی تن من درین شب داج ۹۷
خالی شده از جلا جمالش ۲۰۶۷
خام است امید نیک‌رایان ۶۶۴
خام است که در سرای پر سوز ۲۳۹۴
ختم الخلفا درین کهن طاس ۱۹۵
خُردی به زبان چو شکّر و شیر ۵۸۳
خرکو به فغان نمونه باشد ۳۰۱
خرکی رهد ار چه گشت نالان ۱۹۵۱
خسته جگر و مژه جگربار ۱۱۴۱
«خسرو» ز چنین اساس محکم ۱۶۷
«خسرو» که کمینه بندهٔ توست ۵۵
«خضر» از پی آن نهادمت نام ۳۵۸
خفتن چو به جز چنین ندانم ۱۴۳۵
خفته علمِ شکوفه در خاک ۲۱۷۰
خلّاق جهان به بی‌نیازی ۱۲۸۰
خلق از خبرش به کوچه و در ۹۳۶
خلقی به حمایتش زن و مرد ۲۰۱
خلقی به گمان که مرد بیهوش ۲۰۳
خلقی ز دو سوی خسته و ریش ۱۰۳۹
خلقی سوی لعبت حصاری ۱۰۰۶
خم کرد تن ستم رسیده ۷۵۷
خم یافته در تهی‌گهش راه ۱۶۴۳
خندان چو سمن به تازه‌رویی ۵۷۰
خندان ز دل زمین برون آی ۲۴۱۹
خندیدن آسمان هلاکی‌ست ۲۳۸۴
خوابم چو ز پیش پرده برداشت ۱۸۳۰
خوابم نه دگر ز بعد ماهی ۱۴۳۳
خواند چو تو را درون دهلیز ۱۷۰۰
خوانندهٔ این خط کهنسال ۲۲۷۲
خوانندهٔ حرف آشنایی ۹۵۹
خوانی بکشید مهترانه ۹۱۵
خواهم به ستایش تو بودن ۷۳
خواهم شب تیره با تو شبنم ۱۳۸۹
خواهم که به جستنت شتابم ۲۴۷۱
خواهم که شکافم این دل تنگ ۱۶۹۱
خواهی شرف بزرگواری؟ ۵۰۳
خواهی قلمت به حرف ساید ۳۶۲
خواهی که به از بهت گشاید ۲۷۸
خواهی که به مهتری زنی چنگ ۳۹۱
خواهی که دلت نماند از نور ۳۵۶
خواهی که رسی به چرخ گردان ۴۸۷
خواهی که نگردی آرزومند ۴۴۸
خو باز گرفتی از همه کس ۱۵۱۱
خوبان دگر که حال دیدند ۲۱۵۶
خوبان قبیله را طلب کرد ۵۳۷
خوبان که بُدند همنشینش ۲۱۰۲
خوبان که نوای او شنیدند ۲۱۲۲
خوبی سبب قبول عامه‌ست ۳۳۱
خود بگسلدت فلک ز خویشان ۷۹۸
خود را چو نکرد ز آشنا فرق ۱۸۴۷
خودگشت در این سفال پردرد ۷۶۴
خودگیر که از بلا گریزم ۹۳۹
خودگیر که ما بدست پیشی ۸۳۵
خورشید به اوج رفت خندان ۱۷۷۷
خورشید به نیلگون عماری ۱۲۳
خورشید جنیبت شکارش ۲۲۵
خورشید چنانچه تیزی اوست ۱۶۲۲
خورشید رخی خدیجه نامش ۱۱۷۱

خورشید غلام‌زادهٔ او ۵۷۸
خورشید فروز و انجم‌آرای ۱۳۷۴
خوش خوش به توکّل خداوند ۳۳۶
خوشدل شدنت چو کودک از قند ۲۳۹۹
خوشوقت کسی که از دل پاک ۲۳۴۹
خو کرده به گوشهٔ ندامت ۱۳۱۶
خونابهٔ دیده آب من ریخت ۱۹۴۴
خون از جگر دریده می‌ریخت ۷۳۸
خون از دگری کسی کند خواست ۴۶۳
خون بهر که می‌خوری بدین سان ۱۷۳۸
خون دلش از صفای سینه ۶۳۰
خون ریز به روی مشک بویم ۲۲۱۳
خون شد دلم از دریغ خوردن ۲۴۱۶
خویشان بهم آمدند دلتنگ ۲۲۸۱
خویشان صنم ز شرم آن کار ۲۳۳۸
خویشان صنم که آن شنیدند ۹۹۴
خویشان که ز خویش سیر گردند ۲۴۷۶
خصم ار همه درخور دو نیم است ۲۳۰
خیزم ز تو من دلم نخیزد ۱۹۹۸
خیزیم و سبک ز خون لیلی ۱۰۰۹

د

داد از نمط جنیبه داری ۱۳۱
دادش که ببر بر آن خرابش ۱۲۷۲
دارد به دگر خیال میلی ۲۱۳۷
دارم جسدی گسسته جانی ۱۶۹۵
دارم دل خسته درد پرورد ۱۱۵۳
دارو که پس از هلاک باشد ۱۸۶۹
داری به خرد درونه بر جای ۸۹۲
داماد عزیز را درون خواند ۱۲۰۲
دامن به تهش فکنده در خاک ۱۶۵۱
دامن ز گل پیاده پرداخت ۱۶۰۹
دامن که ز کهنگی بخندد ۱۹۵۳
دامن مکشی ز جوی خونم ۱۵۹۷
دانا به شمار خود نظر کرد ۵۴۰
دانا رقمش به تخته می‌جست ۶۲۶
داناکه در خرد گشاید ۲۵۵۸
دانای رقم ز بهر تعلیم ۵۵۴
دانست مسافر خردمند ۱۸۷۸
دانسته بدم که روز پیری ۱۱۵۵
دانسته شوی به کاردانی ۳۵۵
دانم به یقین که حاسد خس ۲۵۳۲
دانم که بدین دم نژندی ۲۱۲۸
دانم که بدین شغب فزایی ۲۴۸۶
دانم که به چاشنی این شهد ۲۵۴۵
دانم که تو در بهشت جاوید ۲۴۵۶
داننده تویی به هر چه رازست ۳۳
دانندهٔ این حکایت نغز ۱۰۳۵
دانی ز قلم هنر چه جویی؟ ۴۰۹
دانی که بنای خاک سست است ۷۹۳
دانی که به خاطر هوسناک ۴۹۹
دانی که جهان فریبناک است ۶۵۹
در آتش تب فتاد نعلش ۲۱۹۱
در انجمنی که رشک مه بود ۲۱۱۳
در بادیه تشنه جگر تاب ۸۴۴
در بزمِ وصال خوش نشستیم ۲۲۹۴
در پای پدر فتاد فرزند ۱۱۸۵
در پخته غرور در نگنجد ۲۳۹۵
در پردهٔ عصمتش نشاندند ۱۲۳۰
در پردهٔ غیب مَحرم راز ۱۷۶
در پیش جنازه رفت خندان ۲۲۹۰
در پیش خیال ناله می‌کرد ۱۲۴۳
در پیش دوند جمله مشتاق ۱۸۱
در پیش غزلسرای شد زود ۲۱۲۶
در پیش نشست و زار بگریست ۸۸۰
در تلوسه‌ای چنان جگرسوز ۲۱۹۷
در تن چو رگ حیات بگسست ۲۱۵۵
در توشهٔ من گه نمک‌بیز ۲۱۲۳
در جلوهٔ آن عروس نوخیز ۹۱۹
در جلوهٔ من کند نظاره ۲۲۲۱
در جنبش فتنه جا نگهدار ۴۲۹
در جیب دو غنچه گل نسنجید ۱۸۴۳
در چپ زدن خِرد شوی راست ۳۵۴

در حجرهٔ فقر پادشاهی ۱۷۲
در حجلهٔ قدس بخش جایم ۱۰۱
در حجلهٔ لعبتان آذر ۱۲۰۸
در حلقهٔ شان نمود میلی ۲۱۱۷
در حمله درست چون پدر شیر ۲۴۶۴
در حمله مشو مبارز خام ۴۷۲
در حوضهٔ خشک از آتش و تاب ۱۶۲۳
در خاک نه زآن نمط شدی گم ۲۴۸۹
در خانه خلف چراغ باشد ۱۱۵۴
در خانه گَزم نمی‌گذاری ۱۷۲۱
در خانه همه مزاج‌دانان ۱۷۷۴
در خدمت آن غریب دلریش ۱۱۵۴۷
در خدمت هر دو کام و ناکام ۱۱۸۴
در خواب چنان نمود بختم ۱۸۲۸
در خواب چو دامن تو گیرم ۱۴۳۸
در خوشه فتد چو آتش تیز ۲۲۰۵
در خون که می‌شوی سبک‌خیز ۲۰۳۰
در داده پیاله ساقی شوق ۶۱۱
در داشتن جهان همه گاه ۲۰۶
در دامن نیستی زنی دست ۴۹۶
دردت ز من است گرچه حالی ۱۳۰۶
درد تو رفیق جان من باد ۱۳۶۶
درد دل خسته را دوا کن ۸۶۰
در دشت چنان خوش است خارم ۱۵۲۷
در دشت سرابهای کین توز ۱۶۲۴
دردِ که نهاد بر تو این بار ۷۶۳
در دل غم دوست داشت تا مرد ۲۰۵۱
در دل همه صحبت تو جوید ۱۱۷۴
دردی که ز گوشهٔ جگر خاست ۱۱۴۲
در دیودلان توان نباشد ۹۴۲
در زلزله سرو راست خانه ۲۱۷۷
در زندگی ار نبود کاری ۲۲۲۹
در زندگیت ز روی عادت ۲۴۳۰
درزی که به تاب رشته پیوست ۱۴۶۵
در ساخت به مهر دوست با دوست ۱۸۱۴
در سایهٔ بوم جای روبیم ۱۹۸۱
در سر نکنم دویی همه گاه ۱۴۱۵
در سینه نهم به سوگواری ۲۴۹۳
در سینهٔ من که می‌کند سیر؟ ۱۳۹۳
در شرع نظام دین «احمد» ۱۷۱
در شعبده مرد خنجرآشام ۳۹۷
در شهر وفا درآمد آن بوی ۶۱۲
در صحبت صدق گشته تابع ۱۶۶۷
در صدر نعیم ده نشستم ۹۴
در عالم وحدت ایستاده ۱۷۷
در قبله شد و به قعده بنشست ۱۳۵
در قربت حضرت مقدّس ۱۰۳
در کار تو آسمان زبونی ۱۸
در کام کسان کجا بود به ۲۸۸
در کرده سری بسان خاری ۷۵۱
در کوچگهش جمازه راندند ۱۵۰۴
در کوه شد و به تیغ بر شد ۱۶۱۰
در کوی تو دل که بوی جان یافت ۱۴۲۴
در کوی دگر همی زندگام ۱۳۳۸
در کهف وفا چو راه بُرده ۱۶۶۶
در گرد سرش چو فرق نقاب ۱۶۴۱
در گریه روان کند درودی ۲۲۲۵
در گلشن آن بهار خندان ۲۱۱۹
در گلشن حسن سرو چالاک ۱۱۷۰
در گلشن قدس کن نهالم ۶۵
در گل نه ز تن سفال ساییم ۲۲۹۵
در گوش من از سپهر نیلی ۳۳۵
در گوشهٔ صحن و کنج دیوار ۷۰۹
در گوشهٔ غم نشست مهجور ۱۸۸۶
در گوشهٔ غم نشست نالان ۱۰۳۱
در لاله و گل نظاره می‌کرد ۱۵۶۴
در ماتمم ار به سر کنی خاک ۲۳۱۸
در مجلس عشق جام خوردن ۱۹۱۱
در مشت تو نقد جمله هستی ۲۴۴
در معرکه اژدها نظیری ۲۴۶۱
در مکتب عشق شد غلامش ۶۴۹
در مکتب کاف و نون شب و روز ۱۱۲

در مکتب کُن صحیفه پیوند ۱۳۷۸
در موسم گل که نوکنی ساز ۱۵۷۲
در نوبت کس مکن خوشی فاش ۲۳۶۹
در هر چه تو را شمار باشد ۴۱۱
در هر طرف از علاقهٔ دُر ۱۲۰۶
در هر طرفی به تازه رویی ۱۵۸۷
در هر طرفی به درد پویان ۱۱۳۷
درهم شده جعد سنبل از باد ۲۱۸۰
درهم مکنید حال ایشان ۲۳۵۶
دریاب که عزم کوچ کردم ۱۱۵۹
دریاب که عمر بر سر آمد ۷۷۰
دریا چو به کوزه کم کند کس ۳۱۲
دریافت حریف را چو مستان ۷۴۹
دریانَمی از کف چو میغش ۲۳۳
در یخ چو کس آتشی فروزد ۱۷۲۹
دزّی که نشایدش نشان یافت ۸۹۶
دزد ارچه درین خرابه کم نیست ۶۷
دزدیده در او نگاه می‌کرد ۶۱۵
دزدیده سرشک دیده می‌ریخت ۷۱۴
دزدی که ز کوتوال باشد ۲۳۸۷
دزدی که شد از دهانْت خسته ۱۶۶۴
دستت به کرم ضمان روزی ۲۴۶
دستش همه جود غرب تا شرق ۲۱۷
دست من و آستین یارم ۱۹۱۲
دستی‌اکه فتاد نفس خودرای ۵۸
دستی که کند عبیرسایی ۶۳۶
دشنه به جگر فرو توان خورد ۲۰۷۹
دعوت چو دَر امید گیرد ۲۴۹۷
دعوی‌گری سپهر پر پیچ ۲۱
دعوی وفاکنم که یارم ۱۴۰۹
دفتر چه کنی چو نظم تر نیست ۲۸۹
دف هر طرفی که رو بتابد ۱۹۲۲
دل بر نکنم ز آشنایی ۲۰۰۲
دل خسته و گریه خون ناب است ۱۹۸۴
دل در غم گل به خار می‌سفت ۱۵۶۶
دل دوختنِ غم ار چه خون است ۲۰۷۶
دل را به تو داده بود آزاد ۲۱۴۲
دل را به ستیزه سنگ می‌داد ۷۵۲
دل را به غم که می‌سپارد ۱۰۹۵
دل را چو شود خزینه تاراج ۴۶۶
دل رفت که با غمت برآید ۲۰۰۷
دل سوخته چون نهان کند راز؟ ۲۰۸۴
دل شاد کن از امید بیشم ۸۱
دل گشته از او خزینه راز ۱۲۸۳
دل نیست که از ره صوابی ۱۶۹۴
دلها به ستیزه خست نتوان ۱۴۶۳
دم لابه کنم بر آستانت ۱۷۱۲
دندانه‌گشای قفل این راز ۵۳۱
دو اختر سعد را به پاکی ۲۳۳۷
دو خط که نویسی از یکی دست ۲۵۲۵
دودی که ز شوق در بر افتاد ۱۹۰۰
دور از تو ز من نمانده جز پوست ۱۵۸۳
دوران بلا چو در رسد تنگ ۱۲۵۰
دوران که قدح لبالبت داد ۲۴۷۴
دوری منمای بیش از اینم ۲۲۵۳
دوری همه گرچه کوب پشت است ۲۴۸۱
دوزخ مطلب چو کندهٔ زشت ۴۸۴
دو سوخته دل به هم رسیده ۱۸۴۹
دوشینه خیال خود کم و بیش ۱۸۳۵
دو صبح به هم دمیده از دور ۱۸۱۸
دولت آن شد که دل فروزی ۴۹۵
دولت چو بر او فکند سایه ۵۲۷
دولت چو عنان ز دست بربود ۲۴۳۳
دولت خبری ز داستانش ۱۹۸
دولت که چنین بزرگوارست ۱۸۶
دولت نه همان بود که یک چند ۴۹۳
دولت همه عمرم آنچنان داشت ۸۸۲
دیباچه‌گشای باغ و بُستان ۱۳۷۶
دید آنچه عبارتش نسنجد ۱۴۸
دیدار خدای دید بی‌غیب ۱۴۹
دید از سر شاخ بلبلی مست ۱۵۶۵
دید از طرف گذر به سویی ۱۶۳۹

دید از قلم جراحت‌انگیز ۱۲۷۸
دید از نظر خیال پرورد ۱۷۶۴
دیدش چو ز بن شکسته شاخی ۱۷۸۳
دیدش چو چراغ مرده بی‌نور ۷۵۵
دیدش سر و تن ز سنگ خسته ۱۱۴۸
دیدند به گوشهٔ خرابی ۱۵۰۶
دیدند چو روی عاشق مست ۱۵۴۶
دیده چه بَدی اگر نبودی؟ ۱۰۶۱
دیدی که به معرض هلاکم ۱۳۴۷
دیگی که درونه شد به جوشش ۲۰۷۸
دین را علمش عماری‌خواب ۲۲۸
دیوان به چنان درازکاری ۳۲۲
دیوانه به درد پاسخش داد ۱۷۴۱
دیوانه به درد خود گرفتار ۱۲۳۵
دیوانه ز راز پرده برداشت ۱۳۷۱
دیوانه که این حدیث بشنید ۱۱۸۰
دیوانه که جای دید خالی ۱۰۴۱
دیوانه که می‌گریزد از سنگ ۱۹۱۴
دیوانه و مست و عاشق زار ۱۵۵۹
دیوانه و مست و لاابالی ۹۳۴
دیوی که بود ز حاضران دور ۹۸۲

ذ

ذات تو که حصن جان من بود ۲۴۴۱
ذوقی که در این دم حیات است ۲۵۴۸
ذیل کنفش ز فتنه‌ها دور ۱۲۳

ر

رازش به زمانه عام کردند ۷۳۰
رازی که ز سینه‌ها بجوشد ۶۴۳
راندی به بهشت کِشتی خویش ۲۴۲۰
راه ار چه قیامت است سویش ۲۳۲۴
رخسار سمن که زردسان است ۱۵۹۲
رخساره ز خون کشتگان شست ۱۰۴۲
رخسارهٔ لاله پر ز چین گشت ۲۱۶۳
رخسارهٔ یاسمین زمین سای ۲۱۷۶
رخنه که به دل شد و جگر هم ۲۱۵۴
رستی گل اگر به خنده‌ای خوش ۸۴۱
رسمش به سریرسرفرازی ۱۹۹
رفتند از آن خرابه پویان ۱۵۴۴
رفتند بهم بسی جمیله ۱۱۹۱
رفتند پیاده پیش مجنون ۲۱۰۳
رفتند ز بهر خواستاری ۹۱۲
رفتند ز خانه بامدادان ۱۱۹۱
رفتی پدرش چو مستمندان ۵۱۰
رفتی و توان ز بازوم رفت ۲۴۷۰
رفتی وز پشت من توان رفت ۲۴۴۲
رُمحش ز خط سما گذشته ۲۳۴
رمزی ز تو شد به بخشش گنج ۲۴۸
رمزی که شنیده بود ننهفت ۱۰۱۴
رنج دو جراحت اندکی کن ۲۲۳۳
رنجه چه شوی برای آن یار ۱۰۹۸
رنجیده منم درین جهان بس ۱۰۸۶
رنجی که نهند بر نهادم ۲۲۰۳
رندان که برند بر هوا سنگ ۸۸۸
رندی که خورد به آرزو مُشت ۴۲۲
رنگین کند از جگر قبا را ۲۲۲۳
رنگین منگر گیای این کشت ۲۲۵۹
رو ای دم سرد من به راهش ۱۳۳۶
روبه که به تگ نمونه باشد ۱۱۳۳
روح تو که باد دور از آذرا ۲۴۹۹
رو در که کنم که در چنین روز ۷۶۹
روز از تف آفتاب چون است ۱۰۹۴
روز بد من مراست از پس ۱۰۲۸
روزت دانم که شب نشان است ۱۲۹۱
روز طربش به شب رسیده ۱۱۴۰
روزی اگر آن بُت پریچهر ۱۷۰۲
روزی پدرش به پرده در گفت ۵۱۴
روزی دو سه برگِ کار پرداخت ۹۰۸
روزی دو سه در ز خلق بربست ۱۲۵۵
روزی ز زبان راستْ بازی ۱۱۴۳
روزی ز غم اندرون زبونی ۲۱۰۰
روزیش به کوی آن پری کیش ۱۷۴۶
روزی که درین چمن نهی پای ۱۵۸۶

روزی که رسد نوید دیدار ۱۱۱۴
روزی که زمان عمر درگشت ۲۰۵۲
روزی که لب تو در سخن بود ۲۴۴۸
روشن کن از آن نمط رهم را ۹۶
روشن گشتی که از چنین دُر ۲۵۸۵
روی از همه سو به رزم چون تیغ ۲۴۶۲
ریزان گل و لاله شست در شست ۲۱۶۶
ریگ از بط پخته در کرانی ۱۶۲۶
ز
ز آزردن دست و پا توان زیست ۸۰۶
ز آسایش دل ربود خوابم ۱۸۲۷
ز آسیب طپانچه‌های صرصر ۲۱۶۸
ز آن آتش ده زبانه ترسید ۶۵۶
ز آن آه که بیدریغ می‌زد ۱۸۴۵
ز آن أُست شتر ز بار نالان ۷۳۵
ز آن بی‌ادبی که بیش کردم ۲۴۲۸
ز آن بیم که خواست زهره سفتن ۱۷۷۵
ز آن پیش که دیده راکند پیش ۱۱۶۰
ز آن تن که نوای او شنیدی ۵۸۷
ز آنجاکه به زندگانی خوب ۲۴۵۲
ز آنجاکه نوازشت فزون بود ۲۴۲۵
ز آن جمله یکی منم در این سوز ۲۴۰۶
ز آن رسم وفاکه در تو دیدست ۱۱۷۳
ز آن روضه که درگداز گشتند ۲۳۵۹
ز آن روی که داد چرخ را نور ۲۰۶۹
ز آن ره که گذشت بی‌جمالت ۲۱۴۴
ز آن زخم که در جگر رسیدش ۱۹۷۱
ز آن زمزمهٔ جراحت‌انگیز ۲۱۲۱
ز آن سکه که مرد پر هنر داشت ۲۵۲۱
ز آن سینه که عشق مجلس آراست ۲۰۱۶
ز آن شیوه که حالتی عجب دید ۱۰۶۹
ز آن صنع که کاینات چیزی‌ست ۱۳۸۰
ز آن غمزده کین ترانه رانی ۲۱۳۰
ز آن غم که درونه ریش می‌شد ۶۸۵
ز آن قصه بدیهه‌ای نو انگیخت ۱۰۷۹
ز آن کرده‌ام این نوای خوش ساز ۲۵۴۷
ز آن کس که نگه کند به تمکین ۲۶۰۵
ز آن کینه که بیدریغ می‌رفت ۱۰۰۵
ز آنگونه به بانگ بوم شادم ۱۵۲۶
ز آنگونه شدست نوفلش دوست ۱۱۴۵
ز آن مشغله کش به روی می‌رفت ۲۲۸۰
ز آن مه که چو شب رمیدم از نور ۱۴۱۲
ز آن ناله که زد به خواب در یار ۱۷۶۹
ز آن نغمه شدند دور از آرام ۲۱۲۳
ز آن نکته که زد به جانش آذر ۲۱۹۹
ز آن ولوله چون دمی بیاسود ۱۲۷۷
زارم ز غمت عظیم زارم ۱۹۳۲
زاغی به سرش نشست خونخوار ۱۰۴۶
ز افسوس زدند نعره چون کوس ۲۳۶۰
ز الماس سرشک سینه می‌سفت ۱۷۶۷
زان بند که در گلو فکندش ۷۳۵
زان پیش که بار ره کنم چست ۱۱۶۰
زان پیشه کز اصل کار بودش ۵۰۸
زانجا به طریق تاجداری ۱۳۷
زانجا چو بلند بارگه گشت ۱۴۱
زانجا چو پرید بر نُهم بام ۱۴۴
زانجا چو ز بر کشید رایت ۱۴۰
زانجا چو شد آن طرف روانه ۱۴۳
زانجا چو نمود بیشتر جهد ۱۴۲
زانجاکه رسید بر چهارم ۱۳۹
زانجای به سربلندی بخت ۱۳۸
زان سوی ز دختران چون حور ۵۵۸
زان شیردلی که داشت با خویش ۵۰۹
زانکش چو پلک بهم نشیند ۷۸۸
زان گفت و شنید بی‌کم و کاست ۱۵۰
زان‌گونه به خویش ده پناهم ۹۸
زانگونه زبون نئیم ما نیز ۹۸۷
زانگونه کنش به سینه‌ها خاص ۳۴۵
زانگه که فکند نطع شاهان ۲۰۷
زان لطف که بنده‌پرورندست ۲۱۸
زان لطف که دستمایه کرده ۲۱۶
زان مایه که افتدت به دامان ۳۸۲

زان ناوک غم که بی‌سپر بود ۷۱۳
زان نور خجستهٔ شب‌افروز ۵۳۳
زانو زده قیس در دگر سوی ۵۸۰
زحمت ز ولایت پدر برد ۷۳۳
زد دست و گرفت آستینش ۱۱۱۰
زد سیل طپانچه بر دل خام ۷۷۱
زد نعره که این چه دوستداری است ۱۰۵۱
زرکش ازلی‌ست عزّت خویش ۳۲۹
زن بوسه به خاکش از حد افزون ۲۳۲۳
زنجیر بر کدام کویی ۱۲۹۹
زنجیر خودت نهد چو بر دوش ۱۷۰۱
زنجیر ز همدمان گسسته ۱۵۰۷
زنجیر گسستن است کارم ۱۴۶۸
زنده است به معنی اوستادم ۲۵۴۹
زو مشعله چون درخش می‌کرد ۷۰۴
زو هر چه شنید یاد گیرد ۶۵۱
زهره به سلام کس نیاید ۹۸۰
زیبا رخی از فلان قبیله ۷۳۴
زیبا نه به هر زبان توان گفت ۳۸۰
زیرک دلیش چو باز خواندند ۵۵۳
زین پا حد راه در نیابم ۲۳۲۵
زین پس که به جستنم شتابی ۷۸۵
زین پس مطلب ز من کفایت ۲۰۱۴
زین پس من و یار مهربانم ۱۹۲۴
زین پیش تفاوتی ندانم ۲۵۲۳
زین چارستون فرّخ آرام ۱۶۳
زین خانه که رخنه‌گاه دزدست ۲۲۶۸
زین خواب دراز بی‌ملامت ۲۳۰۳
زین رو همه را به زندگانی ۹۲۱
زین سان به عتاب تلخ لختی ۱۰۶۸
زین سان چمنی چو پرّ طاووس ۱۵۹۸
زین سان شغبی به کار می‌کرد ۱۷۲۳
زین سان که امیدوارم از تو ۹۹
زین سان که تو را سخن بلندست ۳۳۳
زین سان که کمند ماست کوتاه ۲۹
زین سان نبُرند آشنایی ۱۵۱۲
زین سان نفسی به جهل مشمر ۸۰۱
زین سان همه ره ترانه می‌زد ۲۳۲۷
زین سوی نشسته کودکی چند ۵۵۷
زین شرم که روی یار دیدست ۱۰۵۷
زین عقل تو را شناخت نتوان ۲۸
زین غم چو مرا قرار بر توست ۸۵۸
زین غم که برای من کشیدی ۲۲۰۱
زین غم همه در گداز گشتند ۷۲۹
زین غم همه‌گر مرادْ یارست ۸۲۱
زین قصه به هر در سرایی ۶۵۳
زین گونه به چاره‌ای که دانست ۷۱۶
زین گونه حریف ناخردمند ۹۳۷
زین‌گونه ز نافه پوست کنده ۱۳۸۱
زین‌گونه که از تو در بلاییم ۱۱۵۸
زین گونه که بهر من دویدی ۸۵۶
زین‌گونه مده به دیو خود را ۱۱۶۲
زین لابه‌گری چو باز پرداخت ۸۷۴
زین مرحله چون برون جهیدند ۲۳۹۳
زین مرحله نیست همرهم کس ۲۲۷۱
زین نو غزلی که کردی آغاز ۲۱۲۹
زین واقعه وارهی به تمییز ۸۹۱

س

سازت که نوای جان نوازی‌ست ۱۵۷۱
سازندهٔ گوهر شب‌افروز ۱۳۷۵
ساقی و حریف جام در دست ۱۸۶۱
سالش به شمار پنجم افتاد ۵۵۰
سختم ز درون حکمت آگاه ۲۵۹
سر تا به قدم کرشمه و ناز ۵۶۷
سر تا قدمش جراحت و ریش ۱۶۴۵
سر زان سوی کاینات بر کرد ۱۴۶
سرکوب مخالفان ابتر ۱۱۰
سرمایه بیافت سهل چیزست ۸۲۰
سرمایهٔ مردمی مکن گُم ۳۸۶
سرو از علم بلندپایه ۱۴۸۱
سروی که کشیده داشت بالین ۲۲۹۷
سستی است به لطمه پست گشتن ۸۱۶

سگ را چه خبر که کام تو چیست ۱۷۳۹
سگ نیز برای راحت خویش ۲۵۹۴
سلطان به یزک جنیبه رانده ۱۸۵۴
سلطان جهان «علاء دنیا» ۱۹۳
سلطان خرد برون شد از تخت ۶۰۶
سلطانِ شکرلبانِ آفاق ۵۶۵
سلطان ممالک رسالت ۱۰۷
سنجیدن سایه در ترازو ۳۱۰
سنجیده دهد چو ابر باران ۳۹۲
سنگین‌کنم این دل پر آتش ۲۴۹۲
سودای جگر به نامه می‌ریخت ۱۲۶۹
سوزان غزلی ز قیس دلکش ۲۱۲۰
سوزان غزلی که دل کند ریش ۱۲۴۲
سوزن که ز پا برون کشد خار ۱۹۵۵
سوسن ز غبار سینه پر خار ۲۱۷۵
سوسن که چنان زبان درازست ۱۵۹۳
سهل است به فرصتی چنان تنگ ۲۵۷۷
سیّاف که خون به عشق ریزد ۲۰۴۳
سیراب که شربتش چشانی ۱۲۲۶
سیلاب بلا برآمد از فرق ۲۰۲۴
سیلی که زند طپانچه بر سنگ ۱۳۶۰
سینه به کدام داغ دادست ۲۱۳۴
سینه‌ش صدف دُر الهی ۱۹۶

ش

شاخی که برش نه زود باشد ۱۱۶۴
شادی به رخت که غم کند کم ۲۰۴۴
شامش منگر که هست خندان ۲۳۸۳
شاه رسل و شفیع مُرسل ۱۰۴
شاهنشه بی‌سریر و بی‌تاج ۱۷۴
شاهنشه تختِ آسمانی ۱۰۶
شاهی که به نصرت خدایی ۱۹۲
شاهین که دهد کلنگ را خم ۱۴۵۵
شاید که به اتفاق فرّخ ۲۵۰۰
شب تا سحر و ز صبح تا شام ۲۵۷۱
شب تا سحر وز صبح تا شام ۲۰۵۰
شب چون سوی خانه بازگشتی ۲۰۹۸
شب روز دمت به پویه معذور ۱۶۶۳
شبرو که برد زبانهٔ نور ۱۴۵۸
شبْ‌کور بود عسس چو در کوی ۴۳۸
شبگون علمش چو «لیلة‌القدر» ۲۲۴
شبگیر که ابر نوبهاری ۱۲۳۷
شبها ز غمت به سوز من کیست ۱۴۳۱
شبها که مه از افق برآید ۱۹۳۸
شخصی ز موافقان مجنون ۲۱۱۴
شخصی که ز نفس ناسرانجام ۹۳۳
شد بر سر آن خراب خونی ۱۰۴۹
شد بر شتر و زمام بسپرد ۱۸۸۳
شد پردهٔ ظلمت از هوا دور ۱۹۶۷
شد پیرزن جگر دریده ۲۱۵۹
شد پیک و پیام برد در حال ۹۷۷
شد تازه چو نیمْ رسته سروی ۱۸۱۵
شد تازه دو چاشنی به یک خوان ۵۵۱
شد تیره جمال صبح تابش ۲۱۹۴
شد جان پدر ز جان او شاد ۲۴۶۶
شد جلوه نما بت حصاری ۱۲۱۰
شد چیره چو دشمن ستمکار ۴۳۳
شد خانه ز آه آتش اندود ۶۹۶
شد در پی آنکه تا چه سازد ۹۶۲
شد در پی آنکه دل بکاود ۱۲۶۷
شد سوخته جان ناشکیبم ۱۴۶۱
شرعش به دو کَون باز خورده ۱۲۰
شرکت نبرد به ملک راهی ۴۵
شرمنده شد از حق وفایش ۱۱۲۱
شُست از نم دیدگان نخستش ۸۷۲
شعر ار چه صلاح کار دین نیست ۲۶۰۸
شعله ز تنش چنان برآمد ۲۱۸۷
شکر به قمطره مانده دربند ۱۸۶۰
شکر توکه بهرِ کامْ توزی‌ست ۷۱
شک نیست که روی یار دیدن ۱۵۳۳
شمشیر سیاستش سر انداز ۱۱۹
شمشیر کشیده هر دلیری ۱۰۰۳
شمشیر که کار اوست آزار ۴۱۸

شمعی که بر آتش است تا روز ۱۳۰۷
شمعی که بود ز روشنی دور ۴۹۲
شوریده ز جاش بر گرفتند ۲۲۳۲
شوریده ز جای خویش برخاست ۲۱۲۵
شوریده که غرق حال باشد ۱۹۱۳
شوری ز دو کالبد برانگیز ۲۲۳۲
شیرازهٔ جزو من ز تقدیر ۲۴۲۲
شیرازهٔ گل گره گشاده ۲۱۷۱
شیران سپاه بارگاهش ۲۰۴
شیری که خراش پنجه هستش ۷۷۸
شیرین سخنی که هوش می‌برد ۵۸۲

ص

صبحش منگر که هست دلخواه ۲۳۸۲
صبحی به چنین امیدواری ۱۸۶۲
صبر از پی روز درد و دوری است ۸۱۹
صبری نه که دل به راه دارد ۶۹۹
صحرا چو غبار می‌نوشتند ۱۵۰۳
صد خون ز لبت چکیده بر خاک ۱۶۷۸
صد رحمت ایزدی بر آن مرد ۲۵۴۲
صد رخنه دلش ز خنجر غم ۶۲۲
صد روضهٔ خوش به زیر پایت ۱۶۶۸
صد سر بُرد آسمان به شمشیر ۳۸۸
صد طرز سخن چو شکّر و شهد ۲۵۵۶
صد گونه نورد مهترانه ۱۱۹۶
صد یار بود به نان شکی نیست ۴۰۳
صرصر چو زند به بوستان گام ۲۳۷۹
صنع از کمر قضاش طرفی ۱۳۷۹
صوفی که رود به مجلس می ۶۷۶
صیّاد که تیر بی حد انداخت ۱۸۵۷

ط

طاقت برسید چند جوشم ۱۹۰۱
طعنم چه زنی به سگ پرستی؟ ۱۷۴۲
طفلان به نظاره سنگ در دست ۷۲۴
طوفان ز تنور سر برآورد ۶۰۷
طوفان که سخن به ابر گوید ۲۰۲۰
طیّاره ز حجره بر قمر تاخت ۱۲۷۰

ع

عاجز نیی از اساس هر ساز ۴۴
عاشق که به زیر تیغ شد خم ۱۹۲۳
عاشق که گرفت مرده خوابش ۱۸۶۸
عاشق که نظاره ای چنان دید ۲۲۸۹
عاشق منگر که داغ پوشد ۶۳۵
عالم ز تو شد به حکمت آباد ۱۶
عالم شده در فن دد و دام ۱۶۷۷
عذرت به کدام رای خواهم؟ ۲۲۰۹
عشق آمد و خون به خون درآمیخت ۶۰۴
عشق ار چه بود به صدق و پاکی ۶۷۹
عشق از تو مگر غبار خود رُفت ۱۳۶۲
عشق از دو صنم بود عنان تاب ۱۳۹۱
عشق اوّل کار دلنوازست ۲۰۹۱
عشقت ز دلم که سر به خون برد ۱۶۵۴
عشق تو مفرّح جهان است ۱۹۹۷
عطار اگر چه تنگ خوی است ۴۹۰
عفو تو که مشعلی‌ست پرنور ۹۵
عفوی که بخواهیم ز درگاه ۲۳۲۰
علم آن باشد که ره کند پاک ۳۶۸
عمر ار چه بر آدمی عزیزست ۲۳۶۲
عمری در تو به دیده رُفتم ۱۸۲۵
عمری‌ست که جان تو به غم بود ۲۲۴۷
عهدت به دلِ بزرگ‌حالان ۲۴۲

غ

غافل چو منی که نیست هوشم ۲۴۵۱
غافل که همیشه بی‌خبر زیست ۱۹۰۵
غافل مشو از جوانی خویش ۲۳۷۱
غربیل دل ار چه خاک بیزست ۲۴۹۰
غربیل سپر کنی چو در جنگ ۲۵۳۵
غلتان همه شب شبی چو صد سال ۲۰۶۶
غلتید بسی چو گنج در خاک ۱۸۸۱
غلتید به خاک چون کیایی ۱۹۶۲
غلتید میان خاک لختی ۱۳۶۸
غلطید به خاک تیره مویان ۷۴۳
غمخوارگیم فکندت از زیست ۸۵۷

غمخوارهٔ او شد از سردرد ۹۰۷
غم را به چه شکل می‌شماری ۱۳۰۳
غم را به درونه بند می‌کرد ۲۰۷۴
غم گر چه به گفت دردناک است ۲۰۷۵
غمناک به پیچ و تاب باشد ۱۲۵۸
غمناک مشوکم از تو غم نیست ۱۳۰۵
غنچه بدر آمد از شبستان ۱۴۸۳
غولی که به دشت خو پذیرد ۱۵۲۸
غیر تو پس در این دل گم ۱۳۹۶
ف
فرخنده شبی که آن جهانگیر ۱۲۶
فرداکه ز بنده راز پرسی ۹۱
فرزند خجسته را نهانی ۶۵۷
فرمانده اگر بدین بهانه ۹۹۰
فرماندهٔ کار کاردان بود ۳۱۷
فرمانْش زمانه را زبون گیر ۲۰۰
فرمودکه سرو نوبهاری ۶۹۱
فرمودکه هر دو تن مهیا ۳۱۹
فرموده کلاله را سواری ۵۷۳
فریاد شبان بمانده از کار ۶۰۹
فریادکنم ز جان ناشاد ۲۴۸۲
فریادکه جان ز غم زبون شد ۲۰۲۲
فریادکه خوردیم همه خون ۱۶۶۷
فریادکه دل وبال من شد ۱۴۳۶
فی‌الجمله به هر چه دست سایی ۵۲۸
ق
قادر تویی آن دگر که باشد ۴۶
قاصد به سوی قبیله شد راست ۱۳۷۰
قاصد شد و آن صحیفه را بُرد ۱۲۷۳
قاصد طلبید و داد پیغام ۹۷۴
قتلغ که مرا ز حق تبارک ۲۴۵۸
قطب زمن و پناه ایمان ۱۷۰
قفل همه راکلید بر تو ۴۹
قمری که نوای عشق سنجد ۱۵۱۴
قندش نمکی طبر زد آلود ۵۷۷
قیس از هوس جمال دلبند ۷۰۸
قیس هنری که در زمانه ۹۲۵
ک
کآزاده جوانی از فلان کوی ۶۴۸
کآمد به نظارهٔ جمالش ۱۷۶۵
کآمد ز درون در نفیری ۲۲۸۵
کآموخته شد چو خورد با سیم ۴۰۵
کآن باده که کرد قیس را مست ۲۱۱۸
کآن بت چو ازین سرای غم رفت ۲۲۷۳
کآن پیر جگر کباب گشته ۹۶۰
کآن تن که به همتی سرشته است ۵۰۴
کآنجا که بود شکستگی‌ها ۸۹۵
کآن دوست که بهر اوست این رنج ۱۰۱۹
کآن روز که روبه‌رو نشینی ۱۰۷۶
کآن زهرهٔ شب‌نشین بیخواب ۲۰۵۴
کآن سوختهٔ خراب سینه ۱۱۲۴
کآن شمع نهان گُداز شب‌خیز ۱۲۵۳
کآن گم شده را چگونه دیدی ۱۰۹۳
کآن گوشه‌نشین روی بسته ۱۷۵۴
کآن گوهر پاک ناشکسته است ۱۱۱۷
کآن مایه که صنعتی بُود خام ۲۵۱۸
کآید چو شهان درین عروسی ۲۲۲۰
کار نظر است پیش دیدن ۴۶۱
کاری که به صبر برگشادند ۸۹۷
کاری که خرد صلاح آن جُست ۴۸
کاری که ز نسبتش جدایی است ۹۸۳
کاری که مرا فتد به صورت ۲۲۰۴
کاغذ چو تمام شد نوردش ۱۲۷۰
کاغذ چو شود نشانهٔ تیر ۱۹۲۱
کاغذ طلبید و خامه برداشت ۱۲۶۸
کاغذ که بُود سپید چون گل ۳۳۲
کافتاد چو فرق بر زمینم ۱۰۶۶
کاقبال کسان به زهرهٔ شیر ۲۵۳۰
کالا ز خزینه نِه به بازار ۳۳۴
کالمنّه لله از چنین روز ۲۲۹۳
کامسال دو نور از اخترم رفت ۲۴۰۷
کاندازه کرا بود در این راز ۹۷۹

کآن دم که دمم ز تن برآید ۱۰۰
کآندیشهٔ آن کند که بی‌گفت ۹۷۵
کآنراکه به‌کیسه نیست چیزی ۳۹۶
کآن روز که زاد قیس فرخ ۵۳۲
کآن روز که نوفل سپهدار ۱۰۳۶
کآن رو که تو می‌فشاندیش گرد ۷۳۲
کان کَن که گرفت تیشه در چنگ ۲۸۱
کانون تو چون شد آتش اندود ۲۰۸۹
کانی که کَنی ز بهر گوهر ۳۶۵
کای آهوی ناوک افکن مست ۱۷۰۴
کای از خم زلف عنبرین تاب ۱۸۲۴
کای چشم من و چراغ دیده ۱۱۵۲
کای در دمن انده نهانت ۲۲۰۰
کای دعوی مهر کرده با من ۱۵۸۲
کایزد چو بنای دهر پرداخت ۹۲۰
کای شمع دل و چراغ دیده ۷۶۱
کبکی که شکسته بال باشد ۱۲۶۱
کرباس تو گر چه دلپذیرست ۹۸۴
کرد آنچه ز چاره کردنی بود ۹۶۳
کرد از کف غیب شربتی نوش ۱۵۱
کردند به جنبش آزمونش ۲۳۴۳
کردند به درد اشک‌ریزی ۲۳۵۸
کردند به درد پیرهن چاک ۲۲۸۲
کرده ز ره حلال خواری ۱۶۵۷
کرده قلم تو حرف رانی ۲۲
کردی به ازل تمام‌کاری ۴۳
کز تو شده بود دور و مهجور ۲۱۴۱
کز دست دل ستم رسیده ۲۱۳۱
کز دعوی این خیال سنجی ۲۵۳۷
کز مدح چو در طمع کشد رای ۳۷۶
کز مهر و وفای آن یگانه ۱۱۴۴
کز هیچ رواج کاریابی ۲۴۵۴
کژ پایک را چو کژ کنی پای ۳۱۱
کس را به مراد ره نیفتد ۸۴۰
کلفش که سیاه وام کرده ۲۰۶۴
کلک ار چه کند دو نقطه بر کار ۲۵۲۶
کلک از صفتش زبان بریده ۱۱۶
کلکم که سرش زبان غیب است ۲۵۸۰
کم خازن آن خزینهٔ سیم ۹۵۲
کم خور غم پیش تا توانی ۶۷۲
کم ز آنکه ز نعمت حضورم ۱۷۱۹
کم کن قدری رقیب ما را ۲۲۱۹
کُن بر کف همگنان درم ریز ۴۰۴
کنجد که ز کام آسیا جَست ۴۴۲
کنجی و دلی ز محنت آزاد ۲۵۶۶
کنجی و غمی به سینه چون کوه ۱۹۳۶
کو آن نفس وفا شمردن ۱۳۴۵
کوبی که به هول جان خورد مَرد ۱۹۶۴
کوته سخنی ستوده حالی‌ست ۳۲۷
کو دشمنِ دوست روی منکر ۱۰۶۳
کودک ز درم شود گره‌گیر ۴۰۶
کوری که رود به گشتِ گلزار ۴۲۶
کوری که کند گهرشناسی ۲۵۶۱
کوسش زده بانگ بر ثریا ۲۲۷
کو سلسلهٔ تو تا ز یاری ۱۶۸۱
کوشش همه بر سخن سگالی ۲۵۶۵
کوشم که به جهدگاه و بیگاه ۸۳۳
کوشند اگر چه در جدایی ۲۴۷۷
کونین که از صفت برون است ۱۹
کین پاکه به شهر و کوی گشته‌ست ۱۷۴۵
کین دَر نشود گشاده تا دیر ۹۴۹
کین طفل مبارک اختر خوب ۵۴۱
کین قصهٔ محنت از غمینی ۱۳۸۲
کین کار نه شهوت هوایی‌ست ۲۳۴۷
کین نامه که هست چون نگاری ۱۲۸۷
کین هر دو بلا چو سهل گیری ۶۷۳

گ

گازر که به کارِ خود تمام است ۲۵۵۹
گاوی که به بر ستد دلارام ۸۸۹
گاوی که زبان او درشت است ۲۵۹۳
گاهی ز جگر نواله کردی ۱۷۵۶
گاهی ز سلب درید پیوند ۱۶۳۵

گاهیش به مهر گشت دایه ۱۶۵۳
گر از پس هفته‌ای زمانی ۲۵۷۶
گر از تک و پوی آب و نانم ۲۵۸۴
گر از خز و پرنیان گداییم ۱۹۷۷
گر باده و گر خمار بودیم ۱۳۴۱
گر باز بیابم آن دل گُم ۱۴۲۵
گر بازوی همتم همین است ۵۲۵
گر بر تو زند فقیر جانباز ۳۹۵
گر بر مه آسمان نهی هوش ۸۲۲
گر بنشانی درختی از خار ۴۱۳
گر بود نظر به دلفروزی ۱۴۱۴
گربه به زبان نه خار دارد ۲۵۹۱
گر پیش‌روان شوی وگر پس ۱۳۱۴
گر ترکنی از نَمی دهانم ۷۰
گر تو خوشی از همای دیدن ۱۳۴۴
گر تو دل شاخ شاخ داری ۱۹۳۳
گر تو ز حیات سیر گشتی ۱۰۷۱
گر تو سگی از سرشت دوران ۱۶۸۰
گر تو نکنی به مهر یادم ۱۳۵۷
گر تیغ زنی بر آستانم ۱۴۴۸
گر جان ز پی رحیل شد چُست ۱۴۲۸
گر جفت شدی علاقهٔ دُر ۱۱۶۷
گر جور کنی وگر کنی ناز ۱۹۹۹
گر چون خلفان شوی جگرسوز ۷۷۵
گر چون گل من به بوستانی ۱۵۷۷
گرچه اُز دم سرد مُردم ای دوست ۲۲۳۴
گرچه زرت از عدد بود بیش ۳۸۷
گرچه ندهند کندهٔ عود ۴۸۹
گر حلّه برآری از حریرم ۱۳۱۹
گر خر به وحل فرو نماند ۴۷۶
گر خود به تلطّفم دهی دست ۲۰۰۱
گر خود به زلال من شدی غرق ۲۵۲۲
گرد از جگرش به خون درآمد ۲۰۴۸
گرد از رخ نازکش فشاندند ۱۵۴۸
گرد از قدمش به دیده می‌روفت ۱۲۷۶
گر داعیه‌ای رسد الهی ۵۰۰
گردد چو تنورِ بسته سر گرم ۲۰۷۷
گر در پی او شوی به پرواز ۷۳۶
گر دست رسد به بدفعالی ۴۲۱
گر دست منت رسد به دامن ۲۵
گر دل شد از آنِ یار چالاک ۱۱۸۷
گر دل نکُنی به سهل خرسند ۳۶۳
گر دم زنم از درونهٔ تنگ ۲۰۸۶
گر دم نزند لبش ز بیداد ۱۹۳۷
گر دم نزنند کاردانان ۶۸۱
گردن‌زنِ عافیت‌فروشان ۵۶۶
گردون ز حرارت تموزی ۱۶۱۸
گر دیده به صد جفاکنی ریش ۱۰۷۵
گر دیدهٔ طاهرت شود باز ۴۸۱
گر رحمت توست بر نکوزیست ۸۵
گر روی تُرُش کند به تندی ۲۰۸
گر زان قدح آری آب خوردم ۲۵۴۰
گر زان منی از آن من باش ۸۱۲
گر سر به رضای ما کنی راست ۱۱۷۶
گر سینه به مهر او کنی گرم ۹۲۶
گر شب نبود سیاه و دیجور ۴۷۷
گر عاشقی این مقام دارد ۲۳۵۲
گر عون تو رحمتی نریزد ۹۰
گر فرجهٔ خاک تنگ مایه‌ست ۲۳۰۶
گر فرمایی ز همسری چند ۵۱۶
گر فقر به اختیار یابی ۴۹۷
گر کار به دست خویش بودی ۸۵۱
گر کار فتد به زور بازو ۹۵۳
گر کرد زمانه بی‌وفایی ۱۹۴۲
گر کرد سپهر بی‌طریقم ۱۴۰۳
گر کشته شوم به تیغ پولاد ۱۹۲۵
گر گفت دگر بود در این زیر ۹۷۶
گر گل بُودم به دیده یا خار ۱۴۰۸
گر لاله و سرو در شمارست ۱۳۴۲
گر لطف کنی وگر کنی قهر ۵۱
گر ما ز هنر تهی میانیم ۲۵۳۶
گر مهتر ماست نوفل گُرد ۹۸۶

گر می‌گسلد زمانه کاری ۷۸۰
گر نتوانی به سرفرازی ۴۳۰
گر ننگری این تن خرابم ۲۴۷۹
گر نیست چنانم ارجمندی ۱۷۱۸
گر نیست سیاستی دگرگون ۱۰۶۰
گر واقعه چند سینه سوز است ۸۱۷
گر هست تو را یقین مرا نیست ۱۳۲۲
گر یار نو آمدت در آغوش ۱۳۳۹
گریان به زمین فتاد بی‌تاب ۷۱۹
گریان به هزار وای ویلی ۱۰۸۳
گریان جگر زمین گشادند ۲۳۳۴
گریان نفسی به برکشیدش ۸۷۱
گشت آن پری از دو چشم غمّاز ۱۸۱۰
گشت از دو طرف روانه شمشیر ۹۹۵
گشتش تنِ گوهرین سفالین ۲۱۸۹
گشتش خوی تب روان به تعجیل ۲۱۹۲
گشتم به درت چو خاک ناچیز ۲۰۳۲
گشتم به یگانگی چنان چست ۱۳۲۳
گشتند دو دل رمیده بی‌غم ۱۱۹۴
گشتند موافقان و خویشان ۱۲۴۷
گشته خم طرهٔ چو شمشاد ۲۰۷۲
گشتی چو به سروری کُله دار ۴۵۳
گفتا چه کنم که میهمانی ۹۲۹
گفت ار سببی دگر ندارم ۵۲۲
گفت از سر گریه کای نکو خوی ۲۱۲۷
گفتا که تو کیستی بدین روز ۱۰۸۵
گفتا که چو کردنی‌ست کاری ۵۱۷
گفتا که مریز سیل اندوه ۱۱۰۱
گفتا منم آشنای یارت ۱۰۸۹
گفت ای پری این چه کار دیوست؟ ۱۱۱۱
گفت ای دل و دیدهٔ مرا نور ۶۸۵
گفت ای ز شراب عاشقی مست ۱۵۷۰
گفت ای ز وفا سرشته جانت ۲۱۳۹
گفت ای سخنت بدین نکویی ۱۰۹۲
گفت ای شب و روزتان همه سور ۱۵۲۳
گفت ای گِلت از وفا سرشته ۱۶۵۵
گفت ای گهرت به مردمی پاک ۱۰۷۰
گفت ای گهر مرا خزینه ۹۰۰
گفت این سخن وز حال در گشت ۲۲۵۵
گفت ای همه مرهم از تو آزار ۱۰۱۸
گفتش پدر ای سلیم خودرای ۵۱۸
گفتند به اتفاق پیران ۱۰۰۷
گفتند که ای رفیق چونی ۱۵۰۹
گفتند که ای نشانهٔ درد ۱۵۳۲
گفتن سختی ز دوستداری ۲۲۵۵
گفتن که نه آن ز داد باشد ۹۳۱
گفتی چو شبش دراز گشتی ۱۷۶۰
گفتی دم اوست مرده رازیست ۲۵۳۹
گفتی غمی از شکسته حالی ۲۰۹۴
گفتی که صبور باش و مخروش ۱۹۴۶
گفتی که صبور شو به دوری ۱۹۹۵
گفتی که مراست این زر و مال ۲۳۹۷
گفتیم به تو غم نهانی ۱۱۷۹
گل بهتر از آن دل گل اندود ۱۷۳۳
گلزار که بی‌رخ تو بینم ۱۵۸۵
گل زن به جبین ز روی خویشم ۲۲۱۴
گلگشت چمن کنیم چون باد ۱۵۲۰
گنج تو ز مایه گشت درياب ۱۳۲۱
گنجِ کُن و کیمیای عالم ۱۱۱
گنجم که تو کرده‌ای نثارش ۶۶
گنجی‌ست غم اندرون سینه ۱۹۸۳
گنجی که دل تو شاد دارد ۲۳۹۸
گنجی که گرفت شحنه در چنگ ۹۵۸
گنجینهٔ دل متاع درد است ۱۶۱۶
گنجینهٔ عشق شد وجودم ۲۰۰۵
گو آنچه که گفتی ار یقین است ۲۲۳۰
گو تا به تبرْکش ربایم ۱۵۷۸
گوید که اگر دل آیدش باز ۱۱۴۶
گویند به همت آن جوانمرد ۵۲۶
گویند دو دیو با سلیمان ۳۱۴
گویند ز غصه مهترانش ۱۰۲۳
گویند که بودی آن خطاکار ۱۱۸۳

گویند که تاکی از در و بام ۱۹۰۲
گویند که در عرب جوانی ۵۰۶
گویند که گردباد در دشت ۲۲۴۴
گوینده چنین فکند بنیاد ۱۹۵۷
گوینده حکایت آنچنان کرد ۸۶۶
گویندهٔ این حدیث زیبا ۲۰۵۳
گویندهٔ این کهن فسانه ۱۲۵۲
گویندهٔ نادرست پیمان ۲۱۵۲
گویی به زبان خود که بی‌گفت ۹۲۴
گویید به هر سکون و سیری ۲۵۰۱
گویی ز زبان من دعایش ۱۵۸۰
گویی که به جانگه فتد پیش ۱۱۳۴
گویی که ز رنگ چهرهٔ زرد ۱۶۱۵
گه بر رخ یاسمین خمیدند ۲۱۰۴
گه پیش رخش به گریه نالید ۱۶۵۲
گه جامه درید بهر سامانش ۸۷۰
گه خاک به رخ چو سایه می‌رُفت ۶۹۸
گه شست به خون دل سرایش ۱۷۶۶
گه گه که دلش بگیرد از کاخ ۱۵۳۵
گیرد ره تو اجل نهانی ۲۳۷۰
گیرم خوش و شادمان توان زیست ۲۰۰۸
گیرم ز عدو عنان بتابد ۴۵۹
گیرم که بود به پرده جایم ۱۹۰۷
گیرم که به غم زبون توان بود ۸۱۱
گیرم که تراست لعل در چنگ ۱۳۴۳
گیرم که دهندت آنچه دل خواست ۵۱۹
گیرم که شدی ز دیده مستور ۲۴۲۴
گیرم که نیم به لطف درخَور ۸۴
گیرم نکشی به وصل بویم ۱۴۶۹
گیرم نکنی شکرفشانی ۱۹۹۱
گیرم نه به مردمی سلیمم ۱۷۱۷
گیرم همه خلق راحت‌الفنج ۸۴۶
گیری کم دوست چون گرانان ۲۲۳۷
گیسو ز شکنجِ ناز ماندش ۲۱۹۳
گیسوی بنفشه خاک بوسان ۲۱۷۸

ل

لابد به نیام کرد شمشیر ۱۰۳۰
لاله که به دل گره شدش دود ۱۵۸۹
لب مانده ز گفتن و زبان هم ۵۹۴
لحنش چو شدی به روزن گوش ۵۸۶
لختی چو در آن بساط گل روی ۱۷۷۲
لختی چو ز بیدلی فغان کرد ۲۱۱۱
لختی ز طپانچه روی را کوفت ۱۷۷۳
لختی ز هراس نقش بینان ۲۰۹۵
لختی کف پای پر ز خارش ۱۸۸۰
لشکرکش آسمان غلامش ۱۲۱
لشگر طلبید و بارگی خواست ۹۹۳
لشگر نه همه دلیر باشد ۴۷۵
لطف تو انیس مستمندان ۵۰
لنگی که به تگ دوانیش تیز ۱۶۸۵
لنگی که به رقص شد سبک‌خیز ۲۵۶
لوحی‌ست حسامش آبگون سطح ۲۳۵
لوزینه که سازوار جان است ۱۲۲۵
لیک، آمدن تو زیر نُه مهد ۱۹۰
لیک، آنکه ورا هوای یارست ۷۰۵
لیک ار سخنی‌ست روح‌پرور ۳۲۸
لیک، از کرم توگنج دیدن ۲۵۳
لیکن تو نه آن کسی که بی‌دوست ۲۲۴۶
لیکن تو هم ار بود متاعی ۲۵۴۱
لیکن چو ببرد دیوم از هوش ۹۰۴
لیکن چو فسون پیر بد چُست ۱۱۸۲
لیکن چه کنم که ناشکیبم ۲۴۸۷
لیکن چه کنم که نفس خودکام ۸۳۱
لیکن ز نشاط روی فرزند ۵۴۷
لیکن سبکی مکن چنان هم ۴۷۱
لیکن سخن تو گر بود هوش ۲۴۵۰
لیکن فتدش گه جوانی ۵۴۳
لیکن گل تو که رشک باغ است ۱۵۳۴
لیکن مشو آنچنان زبون نیز ۸۱۴
لیکن مکن آن تفکر خام ۲۷۴
لیکن نبود حیات جاوید ۳۵۹
لیکن ندود جنیبت لنگ ۲۵۴۶

لیکن نکنی چو دیو را بند ۸۲۵
لیلی چو شنید این سخن را ۲۱۵۰
لیلی چو شنید بیش و کم راز ۱۱۱۸
لیلی خود از و خراب جان تر ۵۹۲
لیلی که بهار عالمی بود ۲۱۸۲
لیلی که دو خواب هم عنان دید ۱۸۳۳
لیلی که شنید دوست را نام ۱۰۹۰
لیلی که شنید ناله‌ای زار ۱۰۸۴
لیلی گویان برادر و خویش ۲۲۸۶
لیلی نامی که مه غلامش ۵۶۲

م

مائیم دو تیره روز بی‌کس ۷۹۱
ماتم دو شد و غمم دو افتاد ۲۴۱۱
ماتمکده شد جهان، نهان نیست ۲۴۰۵۰
مادر به حدیث نیکخواهی ۶۸۳
مادر پدر از چنان جوابی ۱۱۹۰
مادر پدر از چنین شماری ۵۴۶
مادر چو بدید حال فرزند ۸۶۸
مادر چو شناخت ستر کارش ۹۰۶
مادر چو شناخت کو اسیرست ۶۸۸
مادر ز نهیب شرم اغیار ۸۵۵
مادر که بدید حال لیلی ۲۲۷۴
مادر که شنید قصهٔ دوش ۱۲۴۴
ما را به امان گر از توره نیست ۲۰۴۲
مال ار چه گشاد کار از آن است ۴۴۴۴
ماندند بر آن بساط ناورد ۱۰۴۰
مانده همه غنچه‌های خوشبوی ۲۱۷۱
ما نطع حیات در نوشتیم ۱۹۵۶
ما نیز به کوشش صوابش ۹۹۱
«مانی» که قلم زن خیال است ۲۵۲۸
ما هم ز پیت چنانچه دانیم ۸۹۸
ما هیچ کسان کوی یاریم ۱۹۷۴
مپسند به هر چه رایت آسود ۴۸۳
مپسند که از جمال تو دور ۷۹۲
مپسند که در چنین زمانی ۸۸۶
مجنون به کنار هر سوادی ۱۶۲۹
مجنون به وثیقتی چنان چُست ۸۶۴
مجنون چو بدین دم دل‌انگیز ۲۰۴۷
مجنون چو به حال او نظر کرد ۱۶۴۷
مجنون چو نوید کام بشنود ۸۲۸
مجنون دل از آه پاره می‌کرد ۱۶۰۲
مجنون ز جگر نفیر می‌زد ۱۸۰۹
مجنون ز خبر کشی وفادار ۲۲۸۳
مجنون ز خیال غیرت‌اندیش ۱۸۴۴
مجنون ز درونهٔ پر آذر ۸۹۹
مجنون ز دو دیده آب بگشاد ۱۵۲
مجنون ز سرشک لاله می‌ساخت ۱۶۰۶
مجنون ز میان انجمن جست ۲۳۳۵
مجنون ز نسیم آن خرابی ۶۱۳
مجنون ز نشاط آن ترانه ۱۵۶۷
مجنون ز نشاط یار جانی ۱۸۲۳
مجنون ز وفا فسانه می‌گفت ۱۶۰۳
مجنون غزل فراق می‌خواند ۱۶۰۵
مجنون که از آن خبر شد آگاه ۱۰۱۵
مجنون که بدید نامهٔ دوست ۱۳۷۴
مجنون که درونه پر ز غم داشت ۸۷۷
مجنون که ز خواب دیده بگشاد ۱۷۹۷
مجنون که شنید نام دیدار ۱۰۷۷
مجنون که شنید نام مقصود ۱۵۴۲
مجنون نفسی ز شوق می‌زد ۱۶۴
محجوبه گشای پردهٔ غیب ۱۰۸
مردار جهان چون در پذیری ۴۹۴
مرد ارچه بسوزدش همه تن ۸۱۵
مرد ار چه به عقل ناتواناست ۲۵۹۲
مردانه توانش نام کردن ۹۴۶
مردانه قدم برآری از گل ۸۹۳
مردانه که جان خود سپارد ۴۶۴
مردانه که کار مرد ورزد ۴۵۸
مردگذری ز سوز آن گفت ۱۱۰۰
مردم چو دهد عنان به فرهنگ ۴۳۶
مردم چو ز زر عنان بتابد ۴۵۰
مردم که به زاد توأمانند ۲۵۲۴

مردم که نیوفتد به سستی ۲۴۳۵
مرده ز غمی که کم ندارد ۲۰۸۱
مرده‌ست که بی‌خروش باشد ۱۷۴۳
مردی که گرفت میل صحرا ۱۴۹۹
مرغابی از آرزوی آبی ۱۶۲۵
مرغ از سر سوز در مقالت ۱۵۶۸
مرغان چمن خزیده در شاخ ۱۶۲۱
مرغان که به اوج می‌پریدند ۱۰۴۵
مرغی که بماند از پریدن ۱۹۲۶
مرغی که به شاخ دل نبندد ۱۹۲۶
مرغی که پرش بریخت از تن ۱۴۲۷
مرغی که تپد به حلقهٔ دام ۴۳۴
مرغی که ز سبزه داشت مفرش ۱۴۹۸
مرغی که شتر شدست نامش ۹۴۵
مرگ آمد و جان ز سینه می‌روفت ۱۰۰۱
مزدش چو چنین بلند باشد ۲۵۶
مزدی که دهند منّت داد ۲۵۷۴
مسپار به دست دیو تن را ۸۱۸
مستان ز شراب خانه جسته ۶۱۰
مستانه به رقص پای بفشرد ۱۶۳۴
مستی، چو کرم بود جمال است ۳۹۴
مستی که ز چه جهد به بازی ۴۲۵
مستی که سرش به خواب گردد ۷۹۰
مسکین پدرش به چاره‌سازی ۱۱۳۶
مسکین منِ مستمندِ بندی ۱۳۱۵
مسکین من مستمند بی‌توش ۲۵۷۰
مسکین من مستمندِ دلتنگ ۱۹۱۶
مسند ز سپهر برترش باد ۱۸۲
مشعل‌کش آفتاب و انجم ۵۶۳
مشغول بدین شکنجهٔ درد ۱۳۳۲
مشک ار چه بود به پوست خونش ۲۰۸۸
مصباح کواکب اختر او ۲۰۳
مطرب ز طرب ترانه می‌زد ۱۲۲۳
مطرب شود از ترانهٔ سوز ۲۲۲۴
مطرب غزلی کشیده دلکش ۱۵۵۴
معجون لبش به دُرفشانی ۵۷۵
معشوق عزیز روی بنهفت ۱۹۵۸
معشوقه چو نام یار بشنید ۲۱۲۴
معشوقهٔ آفتاب پایه ۱۸۷۴
معشوقهٔ خسروان به نخچیر ۱۶۷۲
مغرور مشو به ملک و مالی ۴۴۳
مغزش ز تف درونه در جوش ۶۱۶
مفلس که به کشت خوشه‌چین است ۱۲۲۷
مفلس که دلش به سرفرازی است ۵۰۵
مفلس که رسد به گنج ناگاه ۱۸۶۷
مقصود دو کَون در تنش ریخت ۱۵۴
مقصودم ازین حکایت آن است ۳۲۵
مقصودم ازین سواد خامه ۳۲۵
مقصود من از بیان این حرف ۲۵۲۹
مقصود وی آن بت یگانه‌ست ۶۵۰
مقنع چو درونه چاک گشته ۲۰۷۰
مگسل بر نارسیده گستاخ ۲۰۳۵
ملکش که به چار حد شد آباد ۱۹۷
ممدوح خجسته راکنم یاد ۲۵۷
ممکن نشود چو بر عدو زور ۱۳۵۴
من با تو به عشق هم شرابم ۱۵۷۳
من بر در تو غبار در چشم ۱۴۴۶
من بی‌تو بدین سیاه‌رویی ۲۰۲۷
من بی‌تو، چنین به غم نشسته ۱۳۳۰
من تنگدلم، تو در دل تنگ ۱۴۰۱
من خود ز حیات خود بکوبم ۱۷۲۰
من خود ز زمانه پا به راهم ۷۸۱
من خود ز زمانه در هلاکم ۱۳۸۵
منزل به کدام غار دارد ۲۱۳۲
منشین که بساط در نوشتم ۲۲۵۴
من صنعت سهل کاربندم ۲۵۵
منقار کلاغ بر سر گل ۲۱۶۹
من کرده‌ام این دغل شماری ۲۵۴۴
من کز عمل جهان شدم فرد ۱۵۲۴
من کین رقم از هنر گرفتم ۳۷۳
منگر ز جهان فریبناکی ۴۳۹
منگر که به دیگری کشاید ۲۳۶۶

من مدحت تو که بیش خوانم ۲۵۰
من نیز، چنانکه خواندم این حرف ۳۴۰
من نیز به جان دهم گشادی ۲۲۴۵
موران که به زیر پا دوانند ۳۸۹
موی از دل ناامید می‌کند ۷۴۴
موی سهیت که تیره رنگی‌ست ۲۳۷۲
مویی که کُنی به مویهٔ من ۲۳۱۷
مهتاب که نور پاک دارد ۱۷۱۴
مه در پی آنکه کی شود جفت؟ ۱۲۳۲
مه را به سرای بند کردند ۶۹۳
مهر تو در استخوان من باد ۲۰۴۶
مهری که به سینه داشت رویم ۱۴۰۶
مهری که به شیر شد فراهم ۲۴۲۳
مه کوست بر آسمان حشم دار ۲۲۶
مهمان چو سگ آیدم ازین کو ۱۷۴۸
مَه میم شود به چرخ و نون هم ۱۱۵
می‌باش چو شاخ سبز دلکش ۴۸۵
می‌بست به خامُشی دهن را ۷۱۱
می‌بود ز نیک و بد هراسش ۶۱۷
می‌خواست بسی دل هوس باز ۲۵۱۲
می‌خواست که از درون پرسوز ۱۱۸۱
می‌خواند قصیده‌های دلسوز ۱۷۶۸
می‌خواند «وان یکاد» هر کس ۱۲۲۲
می‌خورد ز آه خود به دل خار ۶۹۷
می‌خورد ز بهر روی مادر ۸۷۶
می‌خورد غمی دل خرابش ۱۷۶۳
می‌داد چو نظم نامه را پیچ ۲۵۵۱
می‌دار به خلدشان فراهم ۲۵۵
می‌دید مکین نقش بنیان ۶۱۸
می‌راند ز آب دیده رودی ۷۲۶
می‌راند شتر به دشت پویان ۱۷۸۰
می‌راند مگس ز روی خوانش ۸۷۶
می‌رفت بدان ترنّم و تاب ۲۳۳۲
می‌رفت چو باد کوه بر کوه ۷۲۱
می‌رفت ز سوز دل شتابان ۷۴۶
می‌رفت و دو چشم، خون فشان‌تر ۱۸۸۴
می‌رفت ولی به تاب گشته ۱۵۵۸
می‌ریخت به خوبتر شماری ۵۳۸
می‌ریخت ز دیده سیل اندوه ۱۶۱۳
میزان‌عطا گرفته در چنگ ۲۱۴
می‌زد ز درون جان، دم سرد ۷۲۷
می‌زد سر و دست و پای در خاک ۲۱۵۱
می‌زد شغبی جراحت‌انگیز ۱۸۸۷
می‌زد شغبی، چو غم رسیدی ۱۸۹۳
می‌سوخت به زاری از گزندش ۷۶۰
می‌سوخت چو شمع با رخ زرد ۶۲۵
می‌سوخت‌چو مجمراندرون عود ۶۳۳
میشی که ز جان فتد به تاپاک ۱۴۶۰
می‌کرد به سینه یاد دلخواه ۱۲۱۹
می‌کرد دو سینه جوش برجوش ۶۳۹
می‌کرد سنان به چشم باریک ۹۷۷
می‌کند به صد شکنجه جانی ۱۹۶۳
می‌گشت به گرد کوه و صحرا ۱۱۲۸
می‌گشت چو بیخودان به هر سوی ۱۶۳۸
می‌گشت دلی خراش خورده ۱۹۷۰
می‌گفت در آن فراق خونریز ۷۵۰
میلی نه به خفتن از شتابت ۱۶۵۹
میناکه به سلک درکشی راست ۹۸۵
مؤمن به وفا دو روی نبود ۱۴۱۶

ن

ناچار، چو خونم از تن تست ۲۲۰۲
ناخن زد و چهره غرق خون کرد ۱۲۴۵
ناخن که سر خراش دارد ۴۱۶
ناخوانده رسیدن، این چه رازست؟ ۱۹۹۰
ناخوش بود آن عروس طنّاز ۲۳۷۳
ناخوش سخنی که بیش گوید ۳۰۰
ناداشت که تن به زر کند ریش ۴۲۴
ناداشت که نیست با خرد خویش ۳۹۸
نادان ز سر کرشمه خندان ۱۷۲۶
نازک بدنی چو دُرّ مکنون ۱۲۱۱
نازک تن لالهٔ دل‌افروز ۱۴۸۵
نازک چو نهال نو دمیده ۵۸۱

نازی و، هزار فتنه در دهر ۵۶۸
ناسفته دُرت که در خزینه‌ست ۹۲۳
ناکس که خراش چون خسان کرد ۴۲۰
ناگاه، شبی ز بعد سالی ۱۷۶۲
ناگاه که از خود آیدم یاد ۱۹۴۱
ناگفته بِه آنچه کس نجوید ۳۲۶
ناگه به چنین شکوفه‌ریزی ۲۱۸۱
نالنده به تخته در دبستان ۵۸۵
نالید، بدین ترانه لختی ۱۷۵۰
نالید دمی ز بخت ناشاد ۱۶۰۸
نام تو به صبر کردن دل ۲۴۹۴
نام تو پناه خویش سازم ۲۴۴۶
نام تو ز نقش دولت انباز ۲۴۴۳
نام تو کلید تنگی حال ۲۴۳
نا مرده ز رشته جَست نتوان ۸۳۷
نامش به سریرِ پادشاهی ۱۱۷
نامش که ز غیب شد مسجّل ۲۵۹۹
ناوک زنی و زره‌گشایی ۴۵۶
نایی چو به کوششم فرا چنگ ۲۴۹۱
نبود به خورش چو میل چندان ۲۴۴۰
نبود چو فسانهٔ تو نامی ۲۵۳۸
نبود من خسته را درین شور ۲۳۰۷
نتوان ستدن ز پنجه ور رخت ۹۵۵
نرگس که به خواب چشم بسته ۲۱۷۴
نرگس که ز قطره بست گوهر ۱۵۹۰
نزد خرد نهایت اندیش ۲۴۹
نزد همه شد به هوشمندی ۵۵۲
نزدیک به مردن از دم سرد ۱۲۵۶
نزدیک به مردنم ز دوری ۱۳۹۹
نزدیک خودم ده آنچنان نور ۶۲
نسرین به لت زمانه خوردن ۲۱۷۹
نشق که به زخم خون فشان است ۴۱۴
نشناسد مرد قدر خویشان ۲۴۳۶
نظم از سر وجد و حال می‌خواند ۲۲۹۲
نظمی که نه در هنر بلندست ۳۰۶
نعمت به حضور، سهل چیزست ۲۴۳۴
نفسی که نباشدش هوی رام ۲۳۵۱
نقاش که پیکری نشان کرد ۲۵۲۷
نقد تو همان بود که چندی ۷۹۶
نقد سری و سواریت کو ۵۲۰
نقدِ شده چون توان ستد باز؟ ۲۳۶۴
نقدی که رهش بدین گزندست ۳۹۰
نقش تو به دل نگار سازم ۲۴۹۵
نقشی که به نامهٔ نخست است ۳۳۹
نگشاید این دل زبونم ۱۳۶۴
ننشینم تا به چاره و رای ۸۲۴
نو شد چو شکوفهٔ جوانی ۵۱۵
نوفل چو شنید گفت مجنون ۱۰۲۹
نوفل که از آن خبر شد آگاه ۱۱۹۹
نوفل که به خاطر آن هوس داشت ۱۱۹۳
نوفل که به مهر توست منسوب ۱۱۶۹
نوفل ملکی بد آدمی خوی ۲۵۵۷
نو کرد به یک فنی نشانه ۹۶۵
«نون والقلمش» زحق تعالی ۱۱۴
نی آن رقم خیال کردی ۲۶۷
نی از شغب مزاحمان جوش ۲۳۰۸
نی او همه شب غنود از سوز ۱۲۳۶
نی بت که چراغ بت‌پرستان ۵۷۲
نی بینش دیده‌بان به افسوس ۲۳۱۰
نی چون «حبشی» که از تباهی ۲۹۱
نی خواهش دل مرا بر آن داشت ۱۴۰۴
نی‌خویش ز دوست باشد افزون ۷۰۶
نی دل خوش و نی خرد فراهم ۱۱۲۹
نی دیده که آفتی است در پوست ۱۰۵۶
نی رنجه شد و نه گشت خشنود ۱۵۵۱
نی عربدهٔ فسرده جانان ۲۳۰۹
نیک از دل نیک راز داند ۶۸۲
نی کلفه که سایه‌ای به مهتاب ۲۰۶۵
نیکی کن وگر بدی سگالی ۴۱۲
نیلوفر ترکه تازه روی‌ست ۱۳۹۴
نی مردم و نی فرشته نامی ۱۸۵
نی مرده نه زنده بود تا روز ۱۹۶۵

نی نام، که مونس غم است آن ۲۴۴۷
نی‌نی غلطم که در سواری ۲۴۶۰
نی نی که تو را چو نام زنده‌ست ۲۴۴۵
نی‌نی نه سگم که شیرمَردم ۲۵۹۶
نی یار و نه آن وفا سگالی ۱۷۷۱

و

و آنچ از رقم گناه بینی ۳۴۶
وآنچ از عدم است نامش، آن نیز ۳۵
و آن راکه کند ز روشنی دور ۱۲۸۵
وآن غنچه که خون دراوبه صد بوست ۱۵۹۴
و آن کس که نداشت لذّت درد ۲۳۲۹
و آنگاه تنش چو نقش خامه ۸۷۳
وآنگه به خدایی خداوند ۹۴۸
و آنگه به دو دیده خورد سوگند ۱۱۱۶
و آنگه به عبارتی که دانی ۱۵۸۱
و آنگه به وفا چنانکه داند ۲۲۲۸
و آنگه ز جهان فراغ جُسته ۲۵۶۳
و آنگه ز خراش سینهٔ خویش ۱۲۸۶
و آنگه طلبید قاصدی چُست ۱۲۷۱
و آن لعبت دردمند دلتنگ ۶۲۸
و آن مادر تو که در نقاب است ۷۸۶
و آن مادر خستهٔ جگرسوز ۱۱۳۹
و آن مادر دردمند پر جوش ۷۴۶
و آن مرد سره که بود یارش ۱۰۶۸
و آن یار در آن اسیر بی‌صبر ۱۰۴۷
و آن یار یگانهٔ وفاجوی ۱۸۴۶
و اکنون که دمید صبح پیری ۸۸۴
و اکنون که نه برقرار خویشم ۸۳۹
و امروز که باز ماندی از کار ۱۶۷۹
و امروز که شهربند خاکند ۲۳۵۴
و امروز که گشت جان سبکپای ۲۲۵۲
وآن تیر که خون حلال می‌کرد ۹۹۸
وآن حرف‌کش جریده پرداز ۱۶۱
وآن خواجه برد کلید این گنج ۳۶۱
و اندر پس پرده مادرش نیز ۵۳۶
وآن راست به اوج آسمان سر ۳۶۰
وآن کرده نظر به روی این گرم ۵۹۷
وآن لاله رخان ارغوان ساق ۵۹۰
ور بازوی دل نباشدت سخت ۴۶۸
ور بر تو عدو کند زبان تیز ۴۷۸
ور بر دهد این درخت قندت ۳۸۱
ور تو به بها نهی سپاسم ۲۵۸۸
ور تو به غزا شوی سرآهنگ ۴۷۴
ور تو نکنیم ز آفرین شاد ۲۵۸۹
ور تو هوس گزاف داری ۳۰۸
ور خود به غلط نعوذ بالله ۴۰۷
ور خود زنی از خلاف تیری ۱۱۷۸
ور دل کندت هنر فزایی ۳۷۵
ور دل نشود که بر من آیی ۲۲۳۶
ور ز اهل قلم شوی کران گیر ۴۵۵
ور غم رسد از تو نیز، شادم ۲۰۴۵
ور غیب رهی دگر گشاید ۵۰۱
ورگشته شبان گوسپندان ۱۶۶۹
ورگنج سخن دهد کلیدت ۳۷۱
ور لقمه نمی‌دهی به چنگم ۱۷۲۲
ور می‌طلبی از آنچه دوری ۴۹۸
ورنه به هوس کسی نجوید ۲۳۴۸
ور نیز به پای سگ زنم بوس ۱۷۴۴
ور نیز شوی وزیر مقبل ۴۵۴
ور وسمه کنی بر ابروی زشت ۲۵۲۰
وریابی بینش یقینی ۴۸۲
وز آتش سینه سوز عودم ۲۲۱۲
وز تربیت تو یافت ایام ۴۱
وصل ار چه بر اهل دل وبال است ۲۳۵۰
وصلی که در او ز قرب جانی ۲۲۹۶
وقت است کنون که خیزم از پیش ۲۲۰۸
وقت است که خانه سازد اکنون ۲۲۹۸
وقت چمن است و بوستان هم ۱۵۱۸
وی دشمن خنده زن زحد بیش ۲۳۱۳
وی دوست کت اشک در روانی‌ست ۲۳۱۴
وین در دل کس نه کو به صد خواست ۲۳۳۱

ه
هان! ای پدر من و سر من ۸۵۵
هان، ای شنوندهٔ خبردار ۳۳۷
هان! تا نخوری فریب ایام ۲۲۶۳
هان! تا نشوی کنون کمانگیر ۱۰۲۲
هان! تا نکنی عنان دل سست ۶۶۷
هجرش زده تیر بر نشانه ۱۱۳۰
هجرم ز دو سو کشیده کینه ۲۴۰۹
هدهد که ببرد باشه را تاج ۹۵۷
هر آبله کافتدت به رفتار ۱۳۲۶
هر باد که از بهارش آمد ۱۴۹۱
هر باد که از ره تو خیزد ۱۳۲۹
هر بُت رطبی ز بار می‌خورد ۲۱۰۸
هر بیخ عدو که هست در دهر ۲۰۹
هر پایه که در جهان توان جُست ۱۸۷
هر تاب که بر تو ز آفتاب است ۱۳۲۵
هر تازه رخی چو دسته‌ای گل ۵۵۹
هر تعبیهٔ تو در زمانه ۲۴۷
هر تیغ زنی به خنجر و خشت ۹۹۶
هر جا جگرش به چشم تر بود ۷۳۹
هر جاکه ازین دو چشم بیخواب ۱۵۹۶
هر جاکه بُتی به هر قبیله ۱۹۱۵
هر جاکه بنفشه‌ای ببوید ۱۵۳۶
هر جاکه رسید کرد زاری ۱۶۳۲
هر جاکه ز پای تو غباری‌ست ۲۴۲۱
هر جاکه کنم نشست یا خاست ۱۴۳۰
هر جاکه نشست زار بگریست ۱۱۳۸
هر جاکه نهاد پای روشن ۱۶۹۹
هر جعبه چو تیر خود برانداخت ۹۱۸
هر جنس ز مردم و دد و دام ۱۵۱۳
هر چار چو هشت باغ بودند ۱۶۲
هرچ اَز تو گمان برم به چونی ۲۶
هر چند بد آمد این شمارم ۲۶۰۷
هر چند به عقد بود جفتم ۱۴۱۳
هر چند تن گناه پرورد ۶۰
هر چند ز بخت خود به جانم ۱۹۵۲
هر چند شکار کار من نیست ۱۶۸۳
هر چند که آن رخ دل‌انگیز ۲۰۰۳
هر چند که این خط مسلسل ۲۵۳۱
هر چند که دارم از عدد بیش ۱۷۱۵
هر چند که عشق، جمله دردست ۸۱۳
هر چند که غنچه بود سربست ۶۳۲
هر چند که مادر از سر سوز ۷۰۳
هر چوب ز حجره‌های دردش ۲۰۵۸
هر خار، کشیده دور باشی ۱۸۵۳
هر خار که پای تو کند ریش ۱۳۲۴
هر خار که خون ناب دارد ۱۵۸۸
هر خار که دید جان بکاود ۱۵۳۷
هر خس که بر او گذاژد گامی ۱۶۹۸
هر خوش پسری ز لطف کارش ۵۸۹
هر دم به کمان کینهٔ خویش ۲۳۹۵
هر دم خورم از فسوس خاری ۲۴۸۳
هر دم که زنی تو گاه و بیگاه ۲۳۹۰
هر دو به نظاره روی در روی ۵۹۳
هر دو چو دو سرو ناز پرورد ۱۸۴۲
هر ذرّه که در هواش تابی‌ست ۳۹
هر روز، بدین نیازمندی ۲۰۴۹
هر روزن و در ز جلوه‌گاهش ۲۰۵۹
هر سبزه که گرد آب رسته ۱۵۹۵
هر سرخ‌گلی شکوفه پرورد ۲۱۰۵
هر سرخ‌گلی که در بهاری‌ست ۶۶۱
هر سرو ز جو به جامه می‌رُست ۲۱۰۹
هر سرو و گلی که روید از خاک ۲۲۶۱
هر سنگ که پهلوی تو خسته‌ست ۱۳۲۷
هر سو که شنید بانگ رودی ۱۶۳۳
هر سو که فکند تیغ پولاد ۱۰۰۴
هر سوی برهنه گلستانی ۲۱۶۷
هر شب که رود برین کهن بام ۱۸۰
هر غمزه که زد ز چشم بدکیش ۲۰۶۰
هر غنچه که جلوه کرد گستاخ ۲۱۶۴
هر غنچه گشاده لب به خنده ۲۱۰۶
هر فاخته‌ای که بر کشد آه ۱۵۳۸

هر قطرهٔ خون براین رخ زرد ۲۰۳۹
هر کاسه که خوان دهر دارد ۶۶۰
هر کبک دری به تیزگامی ۱۹۱۷
هر کبک روان به ناز مایل ۲۱۱۰
هر کز پی تو شود کمانگیر ۱۷۰۷
هر کس به چنین هوای ناخوش ۱۶۲۸
هر کس به سوی چمن شتابان ۱۴۸۹
هر کس به طریق دوستداری ۱۲۱۷
هر کس به عزیمت تماشا ۱۴۸۷
هر کس به نظاره‌ای چنان زار ۱۷۲۵
هر کس به هوس نگاه می‌کرد ۱۲۱۲
هر کس پی زندگان گزیند ۲۲۳۹
هر کس ز برای نیک و بد را ۲۵۹۰
هر کس ز دل رمیده پرسان ۱۵۴۹
هر کس ز طرب به کار خود بود ۱۲۱۵
هر کس ز لطافت جوانیش ۷۲۲
هر کس سخنی به پرده می‌گفت ۶۴۱
هر کس شده در کنار آبی ۱۸۸۸
هر کس شمعی به سوز برداشت ۱۲۱۶
هر کس صفت جمال می‌گفت ۱۲۱۳
هر کس صنمی چو گل در آغوش ۱۴۹۰
هر کس گهری خریده می‌ریخت ۱۲۱۴
هر کس مر این حدیث خواند ۱۲۴
هر کلک تهی که در صریرست ۳۰۴
هر کو نکند به طبع قابل ۲۶۰۲
هر کوه که جای توست غارش ۲۳۱۶
هر کز دو درش برون نشسته‌ست ۲۲۶۵
هر گریه که بهر من کنی ساز ۲۳۱۶
هر گریه که کرد، موج خون ریخت ۲۰۵۶
هر گل که شکفته دید بر خاک ۱۴۹۲
هر گه جگریت بخشد آن یار ۱۶۹۷
هر گه که جگرخراش گیرد ۲۲۰۶
هر گه که علم شدی به کاری ۲۸۲
هر لاله به بوی مشک گشته ۲۱۰۷
هر لقمه که خوشتر است و دلکش ۲۴۳۹
هر محتشمی و نامداری ۱۲۰۴
هر مرغ که در هوا پریدی ۲۰۹۷
هر مَه، مه نو بر آسمان هست ۲۳۷۶
هر نافهٔ خوش که بوی هشته‌ست ۶۶۲
هر ناله که زد ز جان ناشاد ۱۵۵۵
هر ناله که عاشقانه می‌زد ۶۹۵
هر نکته کز آن کسی برنجد ۹۳۰
هر نیم شبی و صبحگاهی ۲۴۸۴
هر یک ز شب سیاه بی‌روز ۱۸۳۹
هر یک نفسی که می‌رود تیز ۷۹۹
هست از تو به خواب نیز، بیتاب ۲۱۴۸
هست از تو شده جهان فانی ۱۷
هستیم من و تو هر دو شبگرد ۱۶۹۳
هم تو دل پاک ده، زبان هم ۷۴
همخانه شویم موی در موی ۲۳۰۲
همخانهٔ او کدام مورست ۲۱۳۳
همخوابهٔ عشق نازنین است ۲۱۴۶
همخوابهٔ لاله گیسوانش ۵۷۶
همدرد تو زین غم نهان کیست ۱۲۹۶
هم رحمت تو بود که پیوست ۵۷
هم رخنهٔ فتنه بسته گردد ۱۰۱۱
هم رنج تن و هم اندُه یار ۲۱۹۶
همره چه بود که جانِ چون نوش؟ ۲۲۴۹
هم زحمت عاشقی کشیده ۹۶۷
همسایه نخفت از آه سختم ۱۴۳۲
همسایهٔ مرگ شد حیاتش ۲۲۶۰
هم سگّه قیس اندر آن راز ۱۰۱۲
هم مادر امید خاص یابد ۱۱۷۷
هم می‌طلبم فراغ دیگر ۱۷۱۶
همنان کسان حلال خورده ۱۶۵۶
هم نوز ده چراغ بینش ۱۰۵
همواره، درِ تو جای من باد ۵۳
هنگام سحر ز بخت ناشاد ۱۷۵۹
هنگام عطا چو شرمساران ۲۱۳
هیچ است جهان پیچ بر پیچ ۲۲۵۸
هیچ است دمی که پیچ پیچ است ۲۴۰۱
هین کآیت هجر خوانده‌ام باز ۲۴۳۱

ی

یا بیتی از این عدد کند کم ۲۶۰۳
یاد آر به حضرت رفیعم ۲۴۵۵
یاد تو چنان برد ز من هوش ۱۹۴۰
یاران به تأسف از چنان یار ۱۱۳۱
یاران به نشاط و عیش سازی ۱۵۵۲
یاران ز چنان جواب دلدوز ۱۵۳۱
یاران عزیز در چمنگاه ۱۵۴۵
یاران که به هر کنار بودند ۶۳۸
یاران که ستوده حال بودند ۱۵۸
یارب چو بری از این سوادم ۲۲۷۰
یارب چو تمام گردد این ماه ۳۴۳
یارب، چو من سیاه نامه ۲۶۰۶
یارب، چه خوش است نالهٔ زار ۱۹۸۵
یارب که به رحمت گنه شوی ۲۵۰۳
یارب که ترا چه آرزو بود ۱۰۵۹
یارب که ز بخت شادمان باش ۹۰۲
یارب که سرش بر آسمان باد ۱۶۶
یاری دو ز محرمان دردش ۱۵۰۱
یاری که بُرد ز صحبت یار ۱۴۲۳
یاری که به جان نیازمایی ۴۰۲
یاری که به مهر دلنوازست ۲۰۳۳
یاری که تو زو بدین خطایی ۱۱۱۲
یاری که دلش ز مهر پاک است ۱۴۵۳
یاری که گرفت دامنش تفت ۱۵۶۰
یاری که نیایدت در آغوش ۱۱۶۳
یاری نه که سینه را بکاود ۷۰۰
«یاسین»، ز دهانش دُر فشانده ۱۱۳
یا نقد مرا به دامن آرید ۹۰۵
یا همسر او شوم چو افسر ۸۵۴
یعنی چو وی از جهان برافتد ۱۰۲۱
یعنی ز من خراب رنجور ۱۳۸۳
یعنی ز من ستم رسیده ۱۲۸۸
یعنی که چو هست یار در دل ۱۸۴۸
یعنی که ز گریه گُهربار ۱۷۹۵
یک بلبل خوش نوای دلکش ۲۸۶
یکجا شده مرد و زن فراهم ۲۲۸۸
یک چند چو دور چرخ در گشت ۵۴۹
یک دانهٔ نارِ پخته در کام ۲۸۴
یکدل ز تو شد غبار هر کو ۱۳۹۵
یک رمز به دفتری منقّش ۲۹۳
یکروز به‌گاه نیمروزان ۱۶۱۷
یک روز، درین چنین بهاری ۱۴۹۳
یک سینه دوبار برنگیرد ۲۴۱۳
یک شاخ که میوه‌ای دهد تر ۲۸۵
یک شیشه که خوش فرو توان بُرد ۲۷۶
یک صفحه پر از خلاصه‌ای شوق ۲۸۷
یک هفته ز بخت تفتهٔ من ۲۴۰۸

فهرست اعلام مجنون و لیلی

آ

آدم ۱۶ـ ۱۹۵

آل عباس ۱۹۵

الف

احمد (ص) ۱۷۱

ام هانی ۱۳۳

ان یکاد ۱۲۲۲ـ ۱۱۳

ب

بوبکر ۱۶۰

پ

پیغمبر (ص) ۱۰۳

ج

جبرئیلی ۳۳۵

جنید ثانی ۱۶۹

ح

حبشی ۲۹۱

حسام ۲۴۳۶

حم ۱۳۷۹

خ

خدیجه ۱۱۷۱

خسرو ۱۶۷ـ ۵۵

خضر ۱۱۲۸ـ ۳۴۹ـ ۳۵۸ـ ۱۹۷۵ـ ۷۲۰

خضرا ۱۱۲۸ـ ۷۲۰

خواجه ۱۶۸

ر

روح القدس ۲۶۶

س

سدره ۱۲۹

سلیمان ۳۱۴

سوره فتح ۲۳۵

سوره نوح، تبت، یس ۱۲۲۲

ش

شام ۲۱۲۳

ض

ضحاک ۲۱۷۰

ط

طه ۱۱۳

ع

عامریان ۵۳۳

عجم ۲۴۰

عرب ۲۴۰

علاء الدین ۱۹۳

غ

غیر المغضوب ۲۴۵۲

ف

فاروق ۱۶۰

ق

قاب قوسین ۱۴۷

قیس ۱۰۳۱ـ ۱۰۱۲ـ ۵۳۳ـ ۵۸۰ـ ۵۹۱ـ ۷۰۸ـ ۷۳۵ـ ۹۶۸ـ ۹۶۹ـ ۹۲۵ـ ۲۱۱۸ـ ۲۱۲۰

ک

کعبه ۱۱۴ـ ۲۳۶

ل

لیلة القدر ۲۲۴

لیلی ۲۱۳۷ـ ۲۱۴۰ـ ۲۲۱۸ـ ۲۱۸۲ـ ۲۲۷۴ـ ۲۲۶۶ـ ۲۳۱۵ـ ۲۲۸۶ـ ۲۱۱۰ـ ۲۳۱۶ـ ۲۱۰۸ـ ۲۱۰۹ـ ۲۱۰۵ـ ۲۱۰۶ـ ۲۱۰۷ـ ۱۸۰۹ـ ۱۸۳۳ـ ۲۱۱۷ـ ۸۲۴ـ ۱۷۸۵ـ ۱۷۹۷ـ ۱۰۸۳ـ ۱۰۰۹ـ ۶۸۳ـ ۱۱۱۸ـ ۱۰۹۰ـ ۱۰۸۴ـ ۵۹۲ـ ۵۹۱ـ ۵۶۲

م

مانی ۲۵۲۸

مـــجنون ۱۷۳۵ ـ ۱۷۹۳ ـ ۱۸۲۳ ـ ۱۸۴۴ ـ ۲۱۱۴ ـ ۲۰۴۷ ـ ۲۲۵۶ ـ ۲۲۸۳ ـ ۲۲۹۸ ـ ۲۳۱۲ ـ ۲۳۲۳ ـ ۸۹۹ ـ ۸۷۷ ـ ۸۶۴ ـ ۸۲۸ ـ ۶۱۳ ـ ۷۳۰ ـ ۷۳۵ ـ ۱۶۰۴ ـ ۱۶۰۳ ـ ۱۶۰۲ ـ ۱۴۹۰ ـ ۱۴۸۹ ـ ۱۴۸۸ ـ ۱۴۸۷ ـ ۱۰۷۷ ـ ۱۰۱۵ ـ ۱۰۴۰ ـ ۱۰۲۹ ـ ۱۸۰۹ ـ ۱۸۳۳ ـ ۱۶۰۵ ـ ۱۲۷۴ ـ ۱۲۱۱ ـ ۱۲۱۲ ـ ۱۲۱۳ ـ ۱۲۱۴ ـ ۱۲۱۵ ـ ۱۲۱۶ ـ ۱۵۵۳ ـ ۱۵۵۴ ـ ۱۵۴۲ ـ ۱۵۲۲ ـ ۱۶۲۹ ـ ۱۲۴۷ ـ ۱۶۰۶ ـ ۱۵۶۷ ـ ۱۵۶۸

مجنون لیلی ۲۵۹۹

محمد بن مسعود ۱۹۴

مرد پرهنر (نظامی) ۲۵۲۱

ن

نجد ۱۷۸۱ ـ ۱۲۴۱

نظام الدین محمد ۱۷۱

نظامی ۲۵۳۸

نوفل ۱۰۳۶ ـ ۱۰۲۹ ـ ۱۰۰۳ ـ ۹۹۲ ـ ۹۸۶ ـ ۱۱۶۹ ـ ۱۱۷۲ ـ ۱۱۹۳ ـ ۱۱۹۹ ـ ۱۱۴۵ ـ ۹۶۵

نوفلیان ۱۱۲۵

نون و القلم ۱۱۴ ـ ۲۳۶

ه

هند ۲۱۲۳

ی

یاسین ۱۱۳

یعقوب ۵۴۱

یمانی ۱۳۳

یوسف ۵۴۱ ـ ۱۸۵۵

منابع و مآخذ

۱) آتشکده آذر، آذر بیگدلی، تصحیح میرهاشم محدث، امیرکبیر، ۱۳۷۸.

۲) اقبالنامه و شیرین و خسرو نظامی، دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس.

۳) الذریعه، آغابزرگ تهرانی، مؤسسهٔ اسماعیلیان، ۱۴۰۸ ق.

۴) الشعر و الشعراء، ابن قتیبهٔ دینوری، چاپ بیروت.

۵) الفهرست، ابن ندیم، ترجمهٔ محمد رضا تجدد، چاپ ابن سینا.

۶) الهند فی العهد الاسلامی، علامه سید عبدالحی الحسنی، هند، ۱۹۷۲.

۷) بهارستان، عبدالرحمان جامی، نشر اطلاعات، ۱۳۷۴.

۸) تاریخ ادبیات صفا، دکتر ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، ۱۳۷۳.

۹) تاریخ نظم و نثر در ایران، سعید نفیسی، نشر فروغی، ۱۳۶۳.

۱۰) تأثیر اسلام در فرهنگ هند، تاراچند، ترجمهٔ علی پیرنیا و عزالدین عثمانی، پاژنگ، ۱۳۷۴.

۱۱) تذکرهٔ ریاض العارفین، رضاقلی‌خان هدایت.

۱۲) تذکرة الشعراء، امیر دولتشاه سمرقندی، نشر پدیده، ۱۳۶۶.

۱۳) ترجمهٔ مقدمهٔ الشعر و الشعراء ابن قتیبه، دکتر آذرتاش آذرنوش.

۱۴) تُغلق نامهٔ خسرو دهلوی، سیدهاشمی فریدآبادی، مقدمه به زبان اردو، ۱۹۹۳.

۱۵) دیوان امیرخسرو دهلوی با مقدمه سعید نفیسی، تصحیح م. درویش، انتشارات جاویدان، ۱۳۴۳.

۱۶) دیوان مجنون و لیلی، نسخه چاپ سنگی مسکو، تصحیح طاهر محرم اوف، ۱۹۶۴.

۱۷) ریحانة الادب، محمدعلی مدرّسی تبریزی، نشر خیام، ۱۳۷۴.

۱۸) طبقات الکبری (الف)، ابن سعدالزهری، محمد عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۰.

۱۹) طریقهٔ چشتیه در ایران و پاکستان، دکتر غلامعلی آریا.

۲۰) فرهنگ سخنوران، ع. خیّام‌پور نشر طلائیه، ۱۳۶۸.

۲۱) فرهنگ فارسی معین، دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر.

۲۲) فرهنگ نامهٔ شعری، دکتر رحیم عفیفی، انتشارات سروش، ۱۳۷۶.

۲۳) فوائد الفؤاد، ملفوظات شیخ نظام‌الدین اولیاء، امیرحسن دهلوی.
۲۴) فهرست کتابخانهٔ مجلس، استاد عبدالحسین حائری.
۲۵) قاموس الاعلام (ج)، ش. سامی، نشر مهران، آنکارا، ۱۹۹۶.
۲۶) لغت نامه مرحوم دهخدا، ذیل عنوان لیلی و مجنون.
۲۷) لیلی و مجنون، نظامی گنجوی، دکتر برات زنجانی، انتشارات دانشگاه تهران.
۲۸) مجمع الفصحاء (آ)، رضاقلی خان هدایت، امیرکبیر، ۱۳۳۶.
۲۹) مختار الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، ابن منظور محمد بن مکرم، مصر، ۱۹۶۶.
۳۰) مقدمه‌هایی بر آثار امیرخسرو، انتشارات جاویدان.
۳۱) نفحات الانس، عبدالرحمان جامی، نشر اطلاعات، ۱۳۷۰.
۳۲)نقد ادبی، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳.
۳۳) نقد و تصحیح متون، نجیب مایل هروی، انتشارات آستان قدس، ۱۳۶۹.
۳٤) هشت بهشت، شیرین و خسرو، آیینه اسکندری و مطلع الانوار، چاپ سنگی مسکو.
۳۵) هفت اقلیم، احمد امین رازی.

Union Registered Number: M. 248/ 4543 written in 1577, A.D. 985, A.H.

7) The manuscript of the public library of Leningrade called Saltikov shedrin written befor 1613, A.D. (1022, A.H.), in regards to the year of endowment.

8) The stone printed manuscript of Ali Gere university in India compiled from the manuscripts available in India in 1917, A.D. Unfourtunately the differences of the manuscripts used in this texts, has not been considered in the book.

9) The mansript of the library, Ayatollah Marashi Najafi in Qom, Registerd Number; 11880, written in 1408, A.D. (811, A.H.) This one is the oldest in Iran.

10) The manuscript of the library, Ayatollah Marashi Najafi in Qom, Number 11912 written in 1555, A.D. (963, A.H.)

Except for the manuscripts mentioned, we have made profit from two other manuscripts to find some lost couplets and slove the problems related to the couplets.

Ofcourse the differences of these manuscripts have not been mentioned. The first manascript of the two is the one in the library of The Islamic consultative Assembly written in 1420, A.D. (824, A.H.) and the second is the one in the national library of Tabriz compiled in 1625, A.D. (1034, A.H.)

In this book, we tried to provid, a copy as much similar to its authour as possible.

Undoutedly, no research is without defect and the authour of these lines has no clajm over the perfection of this research. So I am looking forward to accepting the critiques and guidance of the dear readers with open arms.

The saint city , Qom

1379/2000, A.H.

Mohsen Baqbani

The theoretical and critical text of "majnoun and Leili" now presented to the lovers of literature is a small work done to clear this defect. "Majnoun and Leili" is the third versified story of Amir Khosro written in 1299 A.D. It has been known as the greatest and the first of his versified stories from artistic, mental and characteristic point of view also condensing of subject and fluency of speech beeing inpressed by Nezami's "Leili and Majnoun", is made.

The theoretical and critical text of "Majnoun and Leili" has been arranged by eleven manuscripts and two stone printed transcripts. In this book the theoretical and critical text of Taher Moharramov, the russian proof-reader, has been completely kept safe with honesty in narration.

The difference in the stone printed transcript of Ali Gere univercity, which was studied, is recorded in the same transcript. From the eleven manuscripts, one is the oldest in the world and the other is the oldest in Iran. For each manuscript in the present text, a number is considered by which the differences of manuscripts have been explained.

1) The manuscript of orientalism institute of Acadamy of Science in Tashkand, Ozbakstan, Registered Number: 2179 - 10, written in 1355, A.D., 756, A.H.

2) The manuscript of Azarbayjan Literature Museum, "Nezami", Registered Number: 2 written in 421 - 1422, A.D., 825, A.H.

3) The manuscript of London, Britan, written in 1516, A.D. 922 A.H.

4) The manuscript of the public library of Leningrade called saltikov shedrin compiled in 1517, A.D., 923, A.H.

5) The manuscript of the public library of Leningrade called Saltikov Shedrin written in 1583, A.D., 991, A.H.

6) The manuscript of the library of Scientific Acadamy of Azarbayjan in The Soviet

Preface

Amir Naser - al - din - al - Abal - Hassan Khosro ebne Amir Seif - al - din Mahmoud Dehlavi (1253 - 1325, A. D.) is The greatest representative of persian Literature in Indian continent and The first follower of the literary style of Azarbayjan's well - known poet Hakim Nezami Ganjavi (1141 - 1269, A. D.) Amirkhosro's "Khamse" which is compiled on the basis of the subjects of Nezami's couplet poems, is one of the rare literary works of the east.

Unfourtunatly Amir Khosro's works with his own hand writting has not been available and informed in any of sources or his investigative works, but the manuscripts of this poet's works written by various writters in the fourteenth century on, are available in famous laboratories and museums around the world. A comparison between different manuscripts in hand, show that there has been defects arising from carelessness of the writers, alternations, additions and at last clear differences in the texts. so it is felt really necessary to arrange the theoratical and critical text of the work of the poet. the Eastern researchers and orientalists of the west and the Soviet Union have done studies generally about the life and the works of the poet, and particularly about some of his works, but this does not include all of the precious works of the poet. Some of the works of this proficient poet specially the versified story of "Majnoun and Leili" having a great honour have not seriously.

Majnoun and Leili

By

Amir Khosro Dehlavi

Corrction and Preface

By

Mohsen Bagbani

1380-2001

In the name of God